

سفر در استان ایران

از
پ. ا. ا. ا. ا. ا.

پیشگام

جزوه‌های درباره کیلان و مانتران

ترجمه

علی‌قلی احمد مقدم



مُساَفرت در اَرَمستانِ ایران^۹

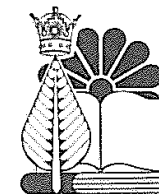
از
پ. ا. امده روبر

به انضمام

جزوه‌های درباره‌گیلان و مازندران

ترجمه

علیق‌علی اعتمادمقدم



آشادات بنیاد فرهنگ ایران

۳۹

با مساعدت مالی سازمان برنامه

از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در خردادماه ۱۳۴۷ در چاپخانه خواندنیها

چاپ شد

فصل هشتم: بروز طاعون در بایزید - یکی از زنان محمود پاشا دچار طاعون شد و مرد - صالحه وسایل آگاه کردن دربار ایران را از گرفتاری ما فراهم نمود - پاشا نیز دچار طاعون شد - او میخواست که ما را نابود کند - دلآوری و جوانمردی محمود آقا - مرگ پاشا - احمد بیگ پسرش جانشین او گردید - او نیز در پی آن بود که ما را از پای درآورد - طاعون به نوبه خود او را دچار کرد - آشفتنکیها و پشیمانیهایی که او دچار شده بود - مرگ او - ابراهیم عمویش جانشین او گردید.

فصل نهم: دربار ایران ما را مطالبه کرد - ابراهیم پاشا فرمانهای باب عالی را پذیرفت - ما از سیاه چال بیرون آمدیم - پاسخ باب عالی - مذاکرات میان یوسف پاشا و ابراهیم پاشا - ما بایزید را ترک گفتیم.

فصل دهم: کردستان - بخش طبیعی این سرزمین به شمالی و جنوبی - محصولات این دو ناحیه - تقسیمات دیگری از کردستان به دو بخش، که یکی از آنها در بخش ترکیه آسیا و دیگری در شاهنشاهی ایران واقع است - اخلاق و عادات کردها - تمرینها، صنعت و تمایل آنها به دزدی - کردهای چادر نشین زمستان خود را به چه طریقی میگذرانند - مهمان نوازی آنان - احترامی که کردها معمولاً برای سیاه بختان دارند.

فصل یازدهم: از بایزید بیرون آمدیم - به طور اوراق قلعه رسیدیم - چنگ یا تنگ کوسه داغ - خطرهای این تنگ - ما به اردوگاه یوسف پاشا رسیدیم - پذیرائی این سردار ارما - شرح تصویر او.

فصل دوازدهم: شرح سرزمین جانیگ - جنگی که در این سرزمین رخ داد - یوسف پاشا ناگزیر شد که به حمله دست ببرد تا مردم آنجا را فرمانبردار کند - گریز طاهر، پاشای جانیگ.

فصل سیزدهم: امنیت ارمنیهایی که در جلگه آندرس در زیر حمایت یوسف پاشا میزیستند - اختلافی که میان ارمنیهای دهات و شهرها می بینیم - فرمانهای باب عالی به یوسف پاشا، جوانمردی این سرکرده - مؤلف اردوگاه عثمانی را با یکی از افسران پاشا ترک می کند - ارزنجان - جدائی طوروس به دو رشته - ایلچی - جنس - آتش قلعه - پیرامون ارزنة الروم - مس خط مستقیم را ترک می گوئیم - آلاریر - کولای - کوزلی - استنکافی که در این دهکده با آن مواجه شدیم - پیرامون وان.

فصل چهاردهم: ما در ملاذ گرد از شعبه جنوبی فرات گذشتیم - یزیدیها - ما به یک دسته از این راهزنان برخورد کردیم - زبردستی راهنمای ما برای بیرون آوردن ما از پرباشانی دهول - شیخ یک خانقاه - دورنمای دریاچه وان - آب شدن برفها در ارمنستان.

فصل پانزدهم: رسیدن به وان - ملاقات فیض الله پاشا - توطئه ای که برض او چیده شد - بازداشت و کشتن او - شرح وان - عزیمت از آن شهر.

فصل شانزدهم: ما از شهر وان بانگهبانان تازه ای بیرون آمدیم - یک سرکرده کرد ما را مهمان نوازی کرد - موسی بیگ از ما خوب پذیرائی نمود - تصویری از این شاهزاده جوان - ما از مرز ایران گذشتیم - صحنه عوض شد - ما به خوی رسیدیم.

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم، گفتاری درباره نویسنده کتاب	ط - یز
مسافرت در ارمنستان و ایران	۳۱۷-۱
پیشگفتار	۳
نخستین فصل: علل مسافرت - رسیدن به قسطنطنیه - ملاقات با سلطان سلیم - به کشتی نشینی و عزیمت به سوی طرابوزان.	۷
فصل دوم: مؤلف از قسطنطنیه عزیمت می کند و دریای سیاه را می پیماید - پیاده شدن در طرابوزان - پرباشانی او در آنجا - ادامه مسافرت - رسیدن به ارزنة الروم - برخورد غیر مترقبه وی در این شهر.	۱۱
فصل سوم: ارزنة الروم - عزیمت از این شهر - مسافرت لخت و کشته شده - کوسه داغ، محلی که از آنجا رشته های گوناگون طوروس به چشم می آید - قره کلیسیا - حاصلخیزی دو کرانه فرات - منبع اصلی این رودخانه - دورنمای کوه آرارات - ارزاب - خیانت کهبای این دهکده - پاشای بایزید یک دسته سوار به پیشباز مؤلف می فرستد، رسیدن به بایزید که در ارزاب به او می رسد.	۱۹
فصل چهارم: تصویر محمود - پاشای بایزید - نخستین مصاحبه - نطق ریاکارانه وی به مؤلف - او وانمود کرد که به مؤلف یک دسته نگهبان می دهد تا او را به ایروان برساند.	۲۹
فصل پنجم: عزیمت از بایزید - عمل بخصوص بیگ کرد - برنگهبانان ما افزوده می شد - دورویی فرمانده نگهبانان - مؤلف بازداشت و به سوی خانه ای جدا افتاده فرستاده شد - او در آنجا پاشا را یافت - کیفیت خاص این ملاقات تازه - زندانی شدن مؤلف در یک سیاه چال در ارک بایزید.	۳۴
فصل ششم: شرح سیاه چال - مؤلف را برای یک لحظه به بیرون بردند - دلدارهایی که محمود آقا و خانواده اش به ما دادند - وسایلی را که پاشا به کار می بست تا موضوع زندانی ماندن ما به دهنها نیفتد - منظره بیوایی ما در سیاه چال.	۳۹
فصل هفتم: خبرهایی که محمود پاشا در ارزنة الروم پخش کرد - صحبتی که مؤلف با حسین زندانبان کرد - مراقبتی که زندانبان درباره ما می کرد.	۴۵

- فصل هفدهم: شهر خوی - ملاقات با حاکم - اثرات خرافات - احمد آباد - مرند - سرنگونی اطراف تبریز - زمین لرزه ای که احساس شد - شرح این شهر - پایتخت آذربایجان - تصویر نایب فتحعلی خان - مذاکرات با این افسر . ۱۱۷
- فصل هیجدهم: ما از تبریز به راه افتادیم - منظره عمومی سرزمین میان تبریز (پایتخت آذربایجان) تا دریای خزر - چگونگی ساختمان خانه‌ها - ما به اردبیل رسیدیم - جزئیات مربوط به این شهر و پیرامون آن . ۱۲۹
- فصل نوزدهم: تصویر عباس میرزا - دومین پسر شاه ایران - سختگیری این شاهزاده - باریابی من در نزد او . ۱۳۳
- فصل بیستم: عباس میرزا ، مؤلف را نزد خود خواند تا جزئیات چندی از جزایر پاشای عکا در شامات را برایش نقل کند - خصوصیات این موضوع . ۱۳۹
- فصل بیست و یکم: مؤلف در یک سان‌سپاه که عباس میرزا می‌دید حضور داشت - مذاکرات با این شاهزاده - فقیرهایی که در دربارش می‌زیستند - رفتار این مدعیان خردمندی . ۱۴۷
- فصل بیست و دوم: حرکت از اردبیل - خلخال - زنجان - سلطانیه - ویرانه‌های روسیه که در این شهر به چشم می‌خورد - دره ابهر - خرم دره . ۱۵۳
- فصل بیست و سوم: قزوین - مؤلف به کاخ باباخان لله محمد علی میرزا پسر بزرگتر شاه ایران فرود آمد - یک جوان بلخی اشعار خواند - نغمه‌ای از حافظ . ۱۵۷
- فصل بیست و چهارم: روش زندگی باباخان - طبیعت و صفت محمدعلی میرزا پسر بزرگتر شاه ایران - حسادت این شاهزاده با برادرش عباس میرزا - نفاق میان دربار ایران و علی پاشای بغداد درباره پاشای سلیمانیه - محمد علی میرزا به سرکردگی ارتش که باید به جنگ علی پاشا برود گماشته شد - حرکت از قزوین . ۱۶۵
- فصل بیست و پنجم: رسیدن به تهران - میرزا شفیق . ۱۷۳
- فصل بیست و ششم: نخستین اجازه باریابی شاه ایران به مؤلف - شرح یک بخش از کاخ شاهی - تالار تخت و باغهای شاهی . ۱۷۷
- فصل بیست و هفتم: تصویر و خصوصیات فتحعلی شاه - دشواریهایی که این شاه در پیش داشته بود تا توانائی خود را استوار کند - نژاد و اصل دودمانی که بر ایران فرمانرواست - دربار شاه - باردادن که به آن سلام می‌گویند . ۱۸۵
- فصل بیست و هشتم: ملاحظات عمومی درباره آب و هوای آسیای صغیر و ایران - کیفیات مخصوص رودخانه‌ها - رودها - لزوم آبیاری زمین‌ها در چندین استان . ۱۸۹
- فصل بیست و نهم: بخش مردم ایران به چادرنشینان و تاجیک‌ها - فرق چادرنشینان ایرانی با ایلات آسیای صغیر ، چه بستگی با هم دارند - طبیعت و استعداد جنگجویی چادرنشینان ایرانی - تیره‌های اصلی آن - کشاورزان ایرانی - روحیه‌ای که آنها را مشخص می‌سازد - تشکیل شهرها . ۱۹۳

- فصل سی‌ام: ملاحظاتی درباره وضع پیشین و کنونی ایران - جمعیت - درآمد و هزینه . ۲۰۳
- فصل سی و یکم: انضباط - مواجب و شماره تخمینی سپاهیان که ارتش شاه ایران را تشکیل می‌دهند - روش سان دیدن آنها به توسط شاه . ۲۱۱
- فصل سی و دوم: دلائلی که مانع پیشرفت بازرگانی ایران می‌شود - بیزاری ایرانیان از مسافرت‌های دریائی - واردات و صادرات ایران - محصولات صنایع فرانسه که می‌توان با فرستادنشان به ایران سود برد . ۲۱۷
- فصل سی و سوم: ملاحظاتی درباره خوی شرقیان - احترامی که زنان به شوهران خود و کودکان به پدران و مادران خود دارند - خصوصیات وابسته به تشریفات که در زناشویی‌های میان کردها و نزد ایرانیان به چشم می‌خورد - حرارت و شور زیاد در تبلیغ اشخاص به آئین خود . ۲۲۳
- فصل سی و چهارم: دنباله ملاحظات درباره خوی و عادات شرقیان - توهمات و داوریهای گوناگونی که بی بررسی ذهن انجام می‌گیرد - این مردم جنگ تن به تن ، خودکشی و عشق به قمار بازی را نمی‌شناسند - تقالید و دلکهایشان . ۲۳۵
- فصل سی و پنجم: خصوصیات مربوط به عادات و رسوم ترک‌ها و سنجش آنها با عادات و رسوم ایرانیان . ۲۴۱
- فصل سی و ششم: طرز سفر کردن - وضع جاده‌ها - شرح یک کاروان در حال حرکت و توقف . ۲۴۹
- فصل سی و هفتم: اقامت در تهران - شرح این شهر و پیرامونش - قصر قاجار - حرکت از دربار برای رفتن به اردوگاه سلطانیه - خصوصیات مربوط به مرگ آقای رومیو - رسیدن به اردوگاه سلطانیه . ۲۵۳
- فصل سی و هشتم: لشکرگاه سلطانیه - پرده سرای شاه و همراهانش در شکارگاه - تفصیل شکارهای گوناگون که باشاهین انجام می‌گیرد - باریابی برای اجازه مرخصی . ۲۶۱
- فصل سی و نهم: حرکت از سلطانیه - زنجان - ارمان خانه - آق کند - قزل اوزن میانه - ترکمن چای - تبریز - احمدخان - دزخلیل - طسوج - دریاچه ارومیه - خوی - مؤلف از مرز ایران می‌گذرد . ۲۶۹
- فصل چهلم: دره قطور - ملاقات موسی بیگ - آستورجی خوشاب - ارجک - رسیدن به وان - ملاقات درویش پاشا - دیر هفت کلیسا - حرکت از وان - ارجک - گذر تنگ - آرنس - آگانس - هورشون - تاشکون (داش قوم) - رهگذر فرات - سلطانیه - جلگه‌ای در میان آتش - عبور از توزلابامشک - قراچویان - آق داغ - ارس - کوللی - تالو - قلعه تک داغ - دشت ارزنة الروم - کیان . ۲۷۵
- فصل چهلم و یکم: نکته‌ها نایب ایرانی به کشور خود باز گشتند - عزیمت از کیان - آب گرم معدنی ایلججه - آتش قلعه - جیفتلیک - ملاقات با آقای ژوآن - سامان سوئی -

- گمش خانه - استاوروس - کوه‌های همسایه دریای سیاه - پدیده - قویزلیک - رسیدن به
 طرابوزان .
 ۲۸۱
- فصل چهل و دوم : کشتی سواری در طرابوزان - توقف اجباری در کرانه ونا - دنباله
 کشتی رانی - توقف جدید - از تو سوار به کشتی شدن - طوفان سخت - از کشتی پیاده شدن
 در لنکرگاه - کومجوقاز - جلگه جانیک - شهرهای عمده این جلگه .
 ۲۸۹
- فصل چهل و سوم : طرح مسافرت از کومجوقاز به سینوپ از راه زمینی - دشمنی های
 میان ترک ها و مردمان جانیک در بفرآ - عدم امکان عبور از قزل ایرماق - بازگشت به
 کومجوقاز - رسیدن به سینوپ .
 ۲۹۷
- فصل چهل و چهارم: سینوپ - شرح آن - بازرگانی و تاریخ این شهر - ادامه سفر -
 استفاوس - آیاندون - اینیچه دماغه کینولی - اینبولی - دوباره سوار کشتی شدن - دماغه
 کره - تیمنه - قره آفاج - کدروس .
 ۳۰۱
- فصل چهل و پنجم و آخرین : آما ستره - دره بارتین - طوفان سخت - رسیدن ما
 به فیلیوس - ارگری (هراکله باستان) - مردمان این شهر - از نو به کشتی سوار شدن و رسیدن
 به قسطنطنیه - پایان مسافرت.
 ۳۰۹
- جزوه‌ای درباره گیلان و مازندران
 ۳۱۹ - ۳۷۶
- گیلان: رشت ۳۲۲ - انزلی ۳۳۵ - گشکر ۳۳۹ - فومن ۳۴۰ - لاهیجان ۳۴۱ -
 لنکرود ۳۴۲
- مازندران: آمل: ۳۴۹ - بار فروش ۳۵۱ - مشهدس ۳۵۴ - بخش شرقی مازندران ۳۵۸
 یادداشت فرمانده اسواران لاهی
 ۳۶۱
- فهرستها
 ۳۷۷

از او نوشته شده برداشته است زیرا که در مدت اقامت چندماهه‌اش در ایران که بیشتر وقت خود را در سیر و سفر گذرانده امکان چنین اظهار نظرهایی را به او نمی‌داده است. روی هم رفته سبک نویسندگی ژوبر همان سبک نوین تدوین تاریخ‌ها در قرن هیجدهم است.

چنانکه ملاحظه می‌شود او از کتاب تاریخ ایران تألیف سرجان مالکم تمجید می‌کند و فتحعلی‌خان همانندار مالکم را که (به قول خود ژوبر) مردی دانا و هوشیار بوده نکوهش می‌کند که چرا درباره آن فرستاده انگلیسی بدبین است.

باری پس از تحمل سختی‌ها و گرفتاریهایی که فرستاده فرانسوی در حین مسافرت خود در سرزمین عثمانی دیده سرانجام به مرز ایران می‌رسد چنانکه یاد می‌کند او خود را با مردمی آرامتر، مهربانتر و هنرمندتر روبرو می‌بیند؛ « طبیعت با زبان لطف و با طراوت آنها [گیاهان خوشبو، آب و هوا ...] به مسافر می‌گوید که او به مرز کشوری رسیده که تربیت و تمدنش بالاتر است. »^۱

شرح نخستین برخورد وی با فرماندار خوی بطوری که گزارش داده این است: حسین‌خان فرماندار خوی به او می‌گوید: « در این سرزمین مهمان نواز همه رنجها و بدیهائی را که پیش مردمانی آدم‌کش دیده‌ای فراموش کن. شما در میان ما خود را در میهن تازه‌ای می‌یابید. هر کس را که ببینید از برادران شما هستند. این ابر اندوه و این رنگ پریدگی که ما را غمناک می‌کند از پشمانی خود دور کن؛ آن شادی را که مناسب سن و سالت هست طلب کن و نیروئی را که از دست داده‌ای دوباره به دست بیاور. هر چه می‌خواهی بکن چون همه اینجا مال خودت است. درباره ما هیچ‌گونه خودت را ناراحت مکن. آنچه که مرسوم میان خودتان است همان را دنبال کن، ما هرگز ناراحت نمی‌شویم و با این ترتیب حس می‌کنیم که شما ما را دوست خود می‌شمارید و اعتقاد نیکی درباره ایرانیان پیدا می‌کنید که در آنها حالت فرانسوی می‌بینید. »^۲

پس از پذیرائی دوستانه در خوی از راه تبریز به طرف اردبیل می‌رود و در آنجا به پیشکاه شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد می‌رسد. مذاکره عباس میرزا با ژوبر درباره فنون جدید نظامی است. عباس میرزا به او می‌گوید: « ... با این همه ماشیه به همسایه خودمان عثمانی‌ها [کهنه پرست] نیستیم که وقتی به آنها کم‌ترین پیشنهاد تنبیری را می‌دهند همیشه آنها متوحش می‌شوند. ایرانیان با شوق آماده فرا گرفتن

۱ - به صفحه ۱۱۴ نگاه کنید. ۲ - به صفحه ۱۱۸ نگاه کنید.

پیشگفتار مترجم

جنگهای صلیبی از اواخر قرن یازدهم شروع شد و در حدود دو قرن ادامه داشت. ناکامی‌هایی که در این جنگها بهره اروپائیان شد، ایشان را که در ظلمات تاریک‌ترین قرون تاریخ جهان سرگشته و گرفتار بودند تکانی سخت و به سزا داد و تصادفاً آنان را به طرف رنسانس راهنمایی کرد.

نخستین گام تحولات نوین جهان در ایتالیا که یادگارهایی از بزرگی روم باستانی در خود داشت برداشته شد.

در نیمه دوم قرن پانزدهم فتح قسطنطنیه، کشف امریکا، پیدایش چاپ و ظهور لوتر ... تحولات بی سابقه‌ای را در افکار مردم مغرب زمین بوجود آورد. در مدت دو قرن از برکت چاپ، افتتاح دانشگاهها و اطلاعاتی که جهانگردان و دریانوردان دلیر از اطراف جهان به اروپا آوردند در امور اجتماعی و علمی و صنعتی و هنری تغییرات شگرفی پدید آمد.

در اواخر قرن هیجدهم یعنی تقریباً دو قرن و نیم پس از فتح قسطنطنیه و کشف امریکا ... شورش هولناک و خونینی در فرانسه برپا شد و پیشوایان این شورش می‌خواستند که هر چه رنگ کهن دارد از میان بردارند و جهانی از نو بسازند. ولیکن این انقلاب پیشرفت نکرد و در سال ۱۸۰۴ میلادی ناپلئون در فرانسه به مقام امپراتوری رسید و پس از آن همه پیشامدهای ناگوار در راه شورش، فرانسه دوباره به صورتی دیگر به حالت اول خود بازگشت.

در همین اوان است که از طرف امپراتور فرانسه یک تن به نام ژوبر که به زبانهای شرقی و تاریخ شرق آشنائی داشت مأموریت یافت که به دربار ایران بیاید و از اوضاع این کشور اطلاعاتی گردآورد و زمینه مناسبات دوستانه را میان دو دولت استوار کند.

ژوبر سفر نامه‌ای تدوین می‌کند. از مطالعه و دقت در مطالب آن معلوم می‌شود که بعضی از جمله‌ها و نظریاتی که راجع به ایران و ایرانیان داده از کتابهایی که پیش

اختراعات سودمندی که به آنان ارائه می‌دهند هستند و رسمشان براین نسبت که نادانی یا اشتباه خود را درست جلوه بدهند و بگویند که این عادت است. ۱

پس از مرخص شدن از نزد عباس میرزا از راه قزوین به سوی پایتخت می‌آید . در قزوین مهمان لعل محمدعلی میرزا پسر بزرگتر فتحعلی شاه می‌شود . شرح پذیرائی‌لله از ژوبن در قزوین دلپذیر است ؛ مخصوصاً باده‌نوشی و رقص دختران .

خلاصه شرح این مهمانی در سفرنامه تقریباً این است : پس از نخستین فصل شام آنوقت گل و پیمانهای می شیرازی آوردند . ساززن‌ها داخل شدند . چند دختر جوان رقصهای پرهیجان و کمی دور از نزاکت انجام دادند . این منظره باعث جنجال و سروصدا راه انداختن ملاهایی که در جشن دعوت داشتند نشد و به نظر می‌آمد که بی‌اندازه از تماشای آن لذت برده باشند ...

میریان ما نه تنها در جشن خود خوراک تعارف می‌کرد و خوانچه‌های پراز خوردنی می‌داد بلکه مهمان نوازی را به حد کمال رسانیده بود . تعارف خوراکیها و توجه به مهمانان که کمترین غفلتی درباره‌شان نشود به عهده غلامان گذاشته شده بود ولسی خود فرمان داد تا رقص‌هایی را که مهمانان پسندیده بودند از نو شروع کنند و رقاصه‌های جوان به مهمانان که با نگاه های خود از دیدار آنان سیر نمی‌شدند گل تعارف نمایند ، برای آنان جامهای لبریز شراب خوشگوار بفرستند ... سپس رقص های تازه شروع شد ؛ دختران لولی وش که پیراهن‌های نازک به تن داشتند با صدای دایره زنگی رقص خود را انجام دادند . اگر همان گونه که گفتیم قوانین مربوط به حفظ نزاکت در این رقصها چندان رعایت نمی‌شد ولی لاقول لطف مخصوصی در آن دیده می‌شد و نمی‌توان در آن ، نخستین قاعده‌های هنر را نادیده گرفت . ۲

پس از رسیدن به تهران به پیشگاه شاه بار می‌یابد و مأموریت خود را انجام می‌دهد . و سرانجام همراه فتحعلی شاه به سلطانیه برای دیدن سان سپاه می‌رود . درباره ایلهای ایران چنین می‌گوید : ایلهای سرزمین شاهنشاهی همگی تقریباً زبان فارسی را می‌دانند و آرا زبان دانش می‌شناسند ولیکن گویشهای ویژه خود را هم دارند . ۳

باری نویسنده پس از پیمودن راه های ایران چندین بار یادآوری می‌کند که در این سرزمین امنیت کامل وجود دارد و همانند کشورهای باضبط و ربط است که دزدی و راهزنی در آن نیست . مهمان نوازی ، دانش دوستی و دلپسنگی ایرانیان به پیشرفت و بزرگداشت

۱- به صفحه ۱۴۸ نگاه کنید . ۲- به صفحه های ۱۶۳-۱۶۵ نگاه کنید .

۳- به صفحه ۱۹۹ نگاه کنید .

دانایان در او تأثیر به سزائی کرده است . لازم به یادآوری است که فاصله میان قرن هفدهم که جهانگردان و سیاستمداران غربی به ایران آمده‌اند تا زمان امپراطوری ناپلئون که دو قرن می‌شود جهت بررسی تاریخی برای ما اهمیت فراوان دارد و می‌بینیم که در افکار اروپائیان نسبت به ایران و در خود ایران نسبت به آشوبهایی که در کشور رخ داده چه تغییراتی پدید آمده است . از اینرو لازم است که اوضاع سیاسی و روابط ایران و اروپا در این دو قرن نامبرده جداگانه بررسی گردد . این سفرنامه کتونی حاوی نکته‌های شگفت‌آور سیاسی است که گفتگوی آن در این مقدمه جا ندارد . ۱

(مترجم)

اردی بهشت ۱۳۴۷

۱- شرح حال مختصری از این نویسنده بعد از مقدمه مترجم آمده است .

روزگار چنین پیش آورد که روزی او با برادرش در کوچه ریشلیو چشمش به اعلانی افتاد که از گشایش کلاس زبان‌های شرقی (فارسی، ترکی و عربی) در آموزشگاه زبان‌های شرقی خبر می‌داد. ژوبر که ایتالیایی و انگلیسی می‌خواند یکبارہ مصمم شد که در این آموزشگاه نام نویسی کند و در این راه بسیار تند پیشرفت کرد. و انتور ۱ که کنسول پیشین فرانسه در قاهره بود او را به عنوان یکی از ترجمان‌های ارتش فرانسه زیر فرماندهی بناپارت برگزید. ژوبر پیش از نبرد دریائی ابوقیر به مصر رسید و به کارهای خیلی مهم پرداخت. هنگامی که لشکر کشتی به شامات مطرح شد او تنها همراه ژنرال بناپارت رفت و خدمات شایانی در ترجمه و تدوین پیمان‌ها کرد. پس از نبرد اهرام او را نزد ژنرال دزه فرستادند و همیشه جزو تفریحات ژوبر این بود که درباره صفات آن سردار که مسلمانان او را سلطان‌المادل می‌خواندند در موقع مناسب سخن بگوید. در جنگ‌های بیهوده‌ای که ارتش فرانسه با جزایر پاشا می‌کرد به او در قاهره منصب مترجم مخصوص دادند و برای بناپارت روزنامه‌های انگلیسی را ترجمه می‌کرد. چند هفته پس از نبرد ابوقیر بود که ژوبر باید حتماً نابود می‌شد و آن زمانی بود که بر اسب می‌تاخت و گلوله توپ دو گوش اسبش را کند و برد. در ۱۷۹۹ همراه بناپارت به فرانسه بازگشت و خطرات بسیاری را ندیده گرفت. همینکه بناپارت به خشکی پیاده شد خواست به شتاب خود را به پاریس برساند و در پی وسیله‌ای می‌گشت. به یاری ژوبر این کار انجام شد. ژوبر به مادر بزرگش یادداشتی نوشت و او سه درشکه آماده کرد و بناپارت و همراهانش برای افتادند و چون به اکس رسیدند ناپلئون آن پیرزن را در برگرفت و نوازش نمود و از او سپاسگزاری کرد.

در هیجدهم بروم یعنی یکماه پس از این بناپارت فرمانروای فرانسه شد. از این تاریخ روزگار ژوبر هر روز بهتر می‌شد و در ۱۸۰۰ دبیر مترجم وزارت خارجه گشت و در آموزشگاه زبان‌های شرقی جانشین وانتور گردید. بعداً چندین بار به سفرهای بیرون از کشور مأموریت یافت.

در ۱۸۰۴ ناپلئون او را نزد سلطان سلیم سوم خلیفه عثمانی فرستاد تا به تخت نشینی خود را به آگاهی وی برساند. دو سال بعد به عنوان دستاورد ناپلئون نزد فتحعلی شاه به ایران آمد و در نزدیکی مرز ایران گرفتار سر پنجه پاشای بایزید شد و هشت ماه در سیاه چال کردها گرفتار بود تا آنکه دربار ایران از آن کار آگاهی یافت و بسبب نامه‌های سخت فتحعلی شاه به پاشای عثمانی ناچار شدند که او را آزاد کنند. چون به ایران رسید شاه به او بسیار مهربانی و نوازش کرد و وی را همراه خود به سلطانیه برد تا سان ارتش را ببیند و در هنگام بازگشت چندین نسخه کتاب خطی فارسی و خلعت دریافت داشت. ناپلئون

گفتاری در باره زندگانی نویسنده کتاب

ژوبر (پیر - آمده امیلین - پروپ) در اکس ان پروانس در سوم ژوئن ۱۷۷۹ زائیده شد و در بیست و هفتم ژانویه ۱۸۴۷ در پاریس مرد. او از جمله دانشمندان مشهوری است که زیر دست سیلوستر دوساسی به بار آمد و سبب گردید که فرانسه در آغاز آن قرن در زمینه بررسی‌های شرقی در ردیف نخستین قرار بگیرد. برای دوران زندگی می‌توان دو دوره در نظر گرفت که بکلی از هم جدا هستند: دوره اول مربوط به زمانی است که خیلی فعال و در لشکر کشتی مصر همراه ناپلئون بود و پس از بازگشت استاد زبان ترکی در آموزشگاه زبان‌های زنده شرقی در پاریس گردید و در ضمن کارهای آموزشی چندین بار ناچار شد که کرسی استادی را رها کند و به مأموریت‌های سیاسی برود. در دوره دوم زندگی که دو بار تغییر حکومت در فرانسه داده شد وی به انتشار بررسی‌های جدی پرداخت و بخشی از آن مربوط به کارهای شرق شناسان خیلی زبردست اروپا بود. ژوبر از خانواده سرشناسان پروانس بود. پدرش وکیل دعاوی بود و میرابو از او خواست که در عمل طلاق دادن زنش او را یاری کند و گر چه نتوانست از عهده این کار برآید ولی دوستی این سخنران بزرگ را به خود جلب کرد و به سمت دادستان بخش فوش دورن گماشته گردید.

ژوبر نخستین دوره آموزشی خود را در کلژ دکترینر گرفت. در ۱۷۹۳ هنگامی که حکومت ترس و وحشت انقلابی‌ها بر همه جای فرانسه دست انداخته او گواه صحنه‌های خیلی هراسناک شد. پدرش از محل کارش گریخت و به پاریس پناهنده شد و خوشبختی او در این بود که یاران چندینی در آنجا داشت. بعد تصمیم گرفت که زن و شش فرزندش را نزد خود به پاریس بیاورد. ژوبر از همه بچه‌هایش بزرگتر بود و به زور سیزده سالش می‌شد. لیون علم سرکشی برافراشته بود و جنوب فرانسه مسلح گردید.

ژوبر به هواداران پیوست و تنگ به دوش گرفت... در سال سوم او جزو نگهبانان ملی در آمد و در سال چهارم کارمند وزارت جنگ گشت. از همان زمان کودکی علاقه بسیاری به کشتیرانی داشت و در ضمن خودش را برای ورود به آموزشگاه دارالفنون آماده می‌کرد ولی در مسابقه پذیرفته نشد.

چندین بار به او پاداش داد و ژوبر به افتخارات چندی نایل آمد. شال‌های کشمیری که شاه ایران برای دربار فرانسه فرستاد به توسط ژوبر به ژوزفین تقدیم شد و دیدن آنها سبب آفرین گوئی گردید. در ۱۸۰۹ ژوبر زناشوئی کرد و پدر زنش یکی از بانکداران خیلی شرافتمند فرانسه بود؛ او تمام نامه‌های وارده به وزارت خارجه را با بدترجمه می‌کرد. در ۱۸۱۴ در نبرد پاریس فرماندهی دومین لژیون نگهبانان ملی را عهده دار بود و خیلی از خود خوونسردی بروز داد. در حکومت صد روزه ناپلئون او را به قسطنطنیه فرستاد و سمت وابسته به وی داد. سلطان سلیم او را نپذیرفت ولی وی درفش فرانسه را بر فراز ساختمان سفارت برافراشت و با لجبازی این کار را به پایان رساند. خبر نبرد واترلو سبب شد که به فرانسه برگردد. جنوب فرانسه در آتش جنگ می‌سوخت و ژوبر را ازدوستانان و هواداران بناپارت می‌شناختند، پس گذرنامهٔ تقلبی به او دادند و با نام جعلی لیلان^۱ به عنوان بازرگان به پاریس آمد. رئیس شهر بانی پاریس به او گفت که از پناهگاه بیرون نیاید و به او اطمینان داد که خطری متوجه‌اش نیست. وضع ژوبر بکلی عوض شد، او در پی به دست آوردن بزهائی بود که با پشم آنها بتواند در فرانسه پارچه‌های شبیه به شال کشمیری بیافد. او به ادسا و پس از آن به تفلیس و سپس به هشترخان رفت. ژرنال یرمولوف به او اندرز داد که به خیمه، تاشکند و کاشغر برود و مرز چین را بگذرد و در کاشکند یا ختن بزهائی تبتی به دست بیاورد. او یک هزار و سیصد بز در روسیه خرید و با کشتی به ماری و تولون آورد.

در ۱۸۲۹ جنگ میان روسیه و عثمانی در گرفت و ژوبر در بستن پیمان آندریونوپل شرکت کرد و به تنظیم امور مربوط به یونان همت گماشت و مانع کشتار ارمنی‌ها گشت. اکنون برگردیم به دوره‌ای از زندگی که به کار استادی می‌پرداخت و روشش طور دیگری بود. در ۱۸۲۱ کتاب مسافرت در ارمنستان و ایران را انتشار داد؛ در ۱۸۲۳ دستور زبان ترکی را؛ در ۱۸۲۵ نسخهٔ خطی به حروف ایفوری را خلاصه کرد؛ در ۱۸۲۶ شرح سفر از اورنبورگ به بخارا؛ در ۱۸۲۷ خلاصهٔ فشرده شدهٔ روایت ترکی بختیار نامه از روی نسخهٔ خطی به حروف ایفوری متعلق به کتابخانهٔ اسکندر را انتشار داد. در ۱۸۰۹ او عضو بنگاه شاهی هلند و در ۱۸۲۲ عضو بنگاه پادشاهی بلژیک؛ در ۱۸۲۳ عضو رابط انجمن آسیائی لندن و انجمن علوم شهر آکس؛ و در هنگامی که در قسطنطنیه بود او را در ۱۸۳۰ عضو فرهنگستان هنرهای زیبا و نبشته‌ها کردند. هنگامی که او به انجام تکالیف فرهنگستانی خود می‌پرداخت برای انجمن جغرافیائی و انجمن آسیائی پاریس با علاقه‌مندی کار می‌کرد؛ در ضمن به روشن نمودن تاریخ مردمان مختلف آفریقا می‌پرداخت.

او چندین مقاله و رساله در بارهٔ افریقائی‌ها انتشار داد. در ۱۸۲۸ به انجمن اظهارداشت که کاملترین نسخهٔ ادربیسی را به دست آورده و هشت سال ترجمهٔ آن طول کشید. این کتاب در خاطرات انجمن جغرافیائی (جلد پنجم و ششم آن) به چاپ رسید. برای انجمن آسیائی هم مقالات و رساله‌هایی فرستاد از جمله دربارهٔ متن ترکی شرقی «تاریخ نسب‌نامه تاتارها»؛ «لشکر کشی چنگیز خان»؛ «درمان طاعون در نزد عرب‌های افریقائی»؛ «بستر باستانی آمودریا»؛ در ۱۸۳۴ او «تاریخ ایران، دودمان قاجار» را تجزیه و تحلیل کرد و «قسطنطنیه در ۱۸۳۰» را در ۱۸۳۵ منتشر نمود.

پس از مرگ سیلوستر دوساسی قسمتی از کارهای او را طبیعتاً به ژوبر واگذار کردند. در ۱۸۳۸ مدیر آموزشگاه مخصوص زبان‌های زندهٔ شرقی و در همان سال استاد زبان فارسی در کلژ دو فرانس و نیز رئیس انجمن آسیائی گردید. در همان سال نیز عضو افتخاری انجمن آسیائی بنکاله شد و از سلطان «نشان افتخار» گرفت. در ۱۸۳۵ از طرف شاه ایران به دریافت نشان شیر و خورشید مفتخر گردید؛ پادشاه پروس به او فرمان عقاب سرخ را داد و در ۱۸۴۵ وی افسر لژیون دونور گردید. وی مرتباً درس‌های فارسی و ترکی خود را می‌داد مگر آنکه برای مأموریتی به خارج فرستاده می‌شد. پس از آنکه به عنوان اداره‌کنندهٔ آموزشگاه زبان‌های شرقی برگزیده شد به انتشارات سودمدندی دست زد. در زیر نظرش هیچ‌کس تألیف به تدریج چاپ شد که در آن منتخباتی از گویش‌های آسیا و آفریقا به چشم می‌خورد. از این تألیفات آنچه که به فارسی بود مقدمهٔ زیچ الغ بیک، تاریخ ساسانیان، سلطان‌های خوارزم، چنگیز خان و مغولان و غیره بود.

او در بارهٔ زبان بربری تألیفاتی دارد که چقدر برای کارهای وابسته به قابیل‌ها سودمند است. در ۱۸۴۲ فرهنگ فرانسه، بربر را از طرف وزارت جنگ منتشر کرد. او پیش‌نهاد کرد که یک کرسی برای تدریس بربر در آموزشگاه زبان‌های شرقی دایر کند ولی وزیر فرهنگ وقت با یک کرسی برای زبان چینی موافقت کرد.

وی علاوه بر انتشارات نطق‌هایی کرده است از جمله در ۱۸۳۵ به عنوان نایب رئیس انجمن جغرافیائی؛ در ۱۸۳۸ برگور سیلوستر دوساسی به عنوان رئیس انجمن آسیائی و در هنگام گشایش درس‌های فارسی‌اش نیز نطقی ایراد کرد؛ او گزارشی از مسافرت فلاندن و بو تا ۱ در ویرانه‌های نینوا نیز تنظیم نمود.

هنگامی که خاکستر ناپلئون را به فرانسه می‌آوردند او برای حامی دوران جوانیش سخت متأثر گردید و از خود احساسات نشان داد. در آغاز سال ۱۸۴۷ هنگامی که او

يك نسخه خطی منچو را که متعلق به فرهنگستان علوم سن پترزبورگ بود در دست داشت و بررسی می‌کرد پس از بیماری کوتاهی در میان خانواده خود در گذشت. او شصت و هفت سال داشت و از او دو فرزند بجای ماند که یکی افسر مهندس ارتش فرانسه گردید ولی مرگ پیش رسی او را در آفریقا در ربود و دیگری دختری بود که با دو فور ۱ وزیر پیشین زناشوئی کرد.



*Abbas Mirza
Prince Persan*

*Dessiné à Genève par M^{lle} de Brémilly d'après un tableau
original communiqué par le Général A. de Bentzen.*

برابر صفحه ۵

پیشگفتار

این نخستین قسمت از کتابی است که هدفش افزایش اطلاعات کوچکی است بر آنچه که پیش از این، در بارهٔ جغرافیای شمال آسیای صغیر و ایران و اخلاق و عادات ملت‌های گوناگون شرق داده‌اند. این کار از سال ۱۸۰۷ آغاز گردیده و در فاصله‌های دو سفر پی در پی ادامه یافت، و در هنگامی که چندین گزارش از همین نوع چه در لندن و چه در پاریس منتشر شد پایان پذیرفت. اگر من حس نمی‌کردم که در حال کنونی پس از این همه مسافرت که کرده‌ام و این اندازه نشانه‌های نیک‌خواهی که از جانب مردم به من شده، نوعی تکلیف برایم ایجاد گردیده‌است که نتایج مشاهدات خودم را با آنکه ممکن است کاملاً ناقص باشد به آگاهی آنان برسانم، باز هم این تألیف هنوز به چاپ نمی‌رسید.

بعلاوهٔ آن اضطرابی که همیشه در هنگام ارائه دادن هر کار دچارش هستیم، به سه دشواری اصلی دیگر در مورد انجام این طرح برمی‌خوریم: ۱- ماهیت دیپلماتیک مأموریتی را که دارا بودم. ۲- کوتاهی زمان اقامت در ایران. ۳- پریشانی‌ای که از گفتن چیزهایی دست می‌دهد که در عین حال تازگی دارند و راست هم هستند ولی دربارهٔ آن مردم و آن سرزمین‌ها، خیلی پیش از این در نوشته‌ها سخن رفته است.

با این همه با حذف کردن بعضی از جزئیات مربوط به امور سیاسی که افشای آن از طرف بگ مأمور دولت جایز نیست، خودم را محدود کردم که آنچه دربارهٔ وضع کنونی استان‌ها که به چشم خویش دیده‌ام و دربارهٔ عقاید و نظریات واهی

از آنها ست به من اجازه داد که یادداشت کوچکی را که در تهران گرد آورده و در باره دو استان خیلی جالب این کشور است و تا امروز راجع به آنها خیلی کم اطلاع در دست بود انتشار دهم. آقای ژیریه، استاد ارمنی، سفارش نامه‌هایی خیلی مؤثر نزد هم میهنان خود که در هسترخان بودند فرستاد و اطلاعات بسیار جالب درباره جمعیت ارمنی ایران و فرقه یزیدی‌ها به من داد. آقای سرهنک دوم اگوست دوین تام، حاضر خدمتی کرد و يك تصویر تقریباً منحصری در اروپا را که عباس میرزا به او داده بود به من ارائه داد « این تصویر بعنوان قدردانی از يك دوست داده شد که در ضمن، سیمای يك شاهزاده دوست صمیمی فرانسه را در کشور فرانسه بشناسند. »^۱

نقاشی‌های دیگر این کتاب را چندین نقاش زبردست با مداد کشیده‌اند؛ هر چند که این اثرات در جای خود شایستگی دارند ولی یکی از آنها بقدری جالب است که اگر نبود هرگز به اندیشه چاپ این کتاب نمی‌افتادم؛ و آن نقشه جغرافیائی است که همراه کتاب می‌باشد و بهترین زیور آن بشمار می‌آید.

در آغاز این قرن اطلاعات مردم در باره جغرافیای ایران به اندازه‌ای ناقص بود که نام پایتخت این کشور شاهنشاهی را بزور می‌شناختند. هر چند که دانویل‌ها، زیل‌ها، باربیه‌دوبوکازها، اولیویه‌ها، بوشان‌ها، با دانائی ستودنی خویش توانسته بودند که غلطهای فراوانی را اصلاح کنند ولی هنوز رگه معدنی تپه‌های اصلی را نمی‌شناختند، امتداد کودها، جریان رودها و حتی از وجود چندین دریاچه بی‌خبر بودند.

در سال ۱۸۰۸ يك جغرافیدان کوشا و شایسته به نام آقای لاپی که به همان اندازه فروتن بود بنابه خواهش من خیلی میل پیدا کرد که سفرنامه‌های خیلی تازه

۱ - آقای بن‌تام در سال ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ در ایران مأموریت داشت که به ارتش ایران سازمان اروپائی بدهد. به نامه‌های او در باره مسافرتش به « کتابخانه انکلیسی » سال ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ مراجعه شود. این مأموریت پیش از آمدن ژنرال گاردان و مستقل از آن انجام گرفته است.

را از نو بررسی کند و آنچه را که در روزگار گذشته با دقت نشان داده شده با زمان کنونی بسنجد و پایه‌های این کار شگرف را که تا این اندازه با هنر و ثبات قدم در باره‌اش کوشیده‌است بیفکند. به برکت او و دیگر افسران فرانسوی، سیاحان و دانشمندانی که از پرتو خود به‌کار جغرافیائی وی کمک کرده‌اند بزودی جغرافیای مثبت آسیای صغیر و ایران بیش از هر زمانی، بهتر شناخته خواهد شد. اکنون باید که در انتظار يك همبلد نوینی باشیم که بیاید و بنیان محصولات و آثار تاریخی این ناحیه پر آوازه را به‌ما بشناساند و کار ما را پایان دهد؛ آنگاه می‌توان به بررسی سطح، اندازه‌گیری وسعت، موضوع مرزهای کهن و نوین، و پژوهش راه‌های گزنفن، اسکندر، لوکولوس، پمپه، ژولین، هرقل، چنگیزخان و تیمور با احتمالات خیلی نزدیکتر به حقیقت پرداخت.

برای اطمینان از کامیابی خود در این سفر، بی‌اندازه اهمیت داشت که سبب این مسافرت بهیچوجه آشکار نشود. شاه ایران نیز چنین می‌خواست ولی بساب عالی نمی‌خواست که مسافرتین و سیاحان اروپائی از استانهای آسیائی او بگذرند؛ بعلاوه مأمورین انگلیسی و روسی هم که در خدمت امپراطوری عثمانی بکار گماشته شده بودند برای بهم‌زدن چنین مأموریت‌هایی که موضوعش را ندانند بیکار نمی‌ماندند و سهل‌انگاری نمی‌کردند. در نتیجه به من دستور داده شد که روش خیلی احتیاط آمیزی را پیش بگیرم و من از پاریس در هفتم ماه مارس ۱۸۰۵ براه افتادم؛ از آلمان و هنگری و ترانسیلوانی با چابکی تمام گذشتم و دوم آوریل به بخارست رسیدم و در آنجا به شاهزاده ایسی لانتی^۱ برخورد کردم که وسایل عبور مرا به قسطنطنیه آسان و فراهم کرد. با کوشش به میسوری^۲ (مزامبریای کهن) رسیدم و راه کرانه‌ای دریای سیاه را پیش گرفتم زیرا عبور از سیزبولی^۳، آیین‌دا^۴، و میدیا^۵ کمتر خطری برایم پیش می‌آورد تا آنکه از چهل کلیسا یا آندری نوپل بگذردم. من این راه را تا فاصله کمی به قسطنطنیه پیمودم و در دهم آوریل به آنجا رسیدم یعنی سی و پنجمین روزی بود که از پاریس براه افتاده بودم.

به فرمان حکومت نامه‌ای به من داده بودند که می‌بایست آنرا به سلطان سلیم برسانم. در نتیجه، نخستین هدف من در هنگام ورودم به قسطنطنیه این بود که بار بخوام؛ ولیکن نفوذ روسها در دیوان (باب عالی) که بطور مخصوصی از زمان عزیمت مارشال برون^۶ افزوده شده کار را مشکل کرده بود. پس از مذاکرات خیلی دراز و پردردسر توانستم پنجشنبه، روزی را که بنا بر رسم سلطان به بیابان می‌رود و در آنجا چندگونه تمرین می‌کند، با صدراعظم به پیشگاهش بار بیابم. من در حقیقت در محل کیات‌خانه^۷ یا «آبهای شیرین» به او معرفی شدم. سلیم مرا باز شناخت و بانیکوئی پذیرفت، و نامه‌ای را که برایش آورده بودم گرفت و آنرا در

فصل پنجم

علل مسافرت - رسیدن به قسطنطنیه - ملاقات با سلطان سلیم - به کشتی نشینی و عزیمت به سوی طرابوزان.

پیمانی که موضوعش اتحاد چندین کشور نیرومند اروپا برضد فرانسه می‌شد، در سن پترزبورگ میان انگلستان و روسیه در حال بستن بود که ناگاه در پاریس نامه‌ای از جانب پادشاه ایران به رئیس حکومت وقت فرانسه رسید و در آن از دوستی خود با اوسخن رانده و مددکاری وی را خواستار گردیده بود. هیچ کس نمی‌دانست که آیا این نامه که بوسیله یک ارمنی که خود را بازرگان می‌خواند و به قسطنطنیه آورده شد جعلی است یا نه، و حتی نمی‌دانستند که آن کسی که خود را فرمانروا خوانده در حقیقت شاه است یا خیر. با در نظر گرفتن دوری ایران و آشوب‌هایی که پس از مرگ نادرشاه رخ داد و این کشور شاهنشاهی زیروزبر گردید کسی از نیرومندی و منابع آن بهیچوجه اطلاع نداشت. در چنین وضع مشکوکی اینگونه داوری کردند که بهتر این است، یک نفر مأمور که بتواند همه‌گونه اطلاعات بایسته را گردآوری کند به این ناحیه دور افتاده برود. در سفر جنگی مصر و شامات که ناپلئون کرد من همراهش بودم و سمت دبیر مترجم زبانهای شرقی را داشتم و به فرمان او به قاهره، شامات، جزایر ایونی و همین تازگیها نزد خلیفه عثمانی رفته بودم. ناپلئون نگاهش را به من انداخت و مرا برای چنین مأموریت نوینی برگزید و بی درنگ فرمان حرکت خود را به سوی قسطنطنیه دریافت داشتم که از آنجا به ایران بروم.

۱- Ipsylanti ۲- Missivri (Mesembria) ۳- Sizeboli

۴- Aında ۵- Midia ۶- Brune ۷- Kiāt-Khaneh

چین‌های جامه پوستینش نهاد و به من فهماند که بزودی پاسخش را می‌دهد. يك اندوه ژرفی از آشفتگی‌هایی که امپراطوریش را به لرزه درآورده بود و معلول قدرت و نفوذ بینی‌چری‌های سرکش بر وزیرانش بود بر روی سیمای این شاه مستبد بدبخت نمایان بود؛ گوئی که پیشامد شومی را که بزودی می‌بایست به پادشاهی و به زندگیش پایان بخشد پیش بینی کرده بود.

پس از انجام این نخستین مرحلهٔ مأموریتم بود که توانستم به فکر مسافرت به سوی ایران ببقتم. آقای روفن^۱، رایزن سفارت با پندهای خود مرا یاری کرد. من با آن ارمنی که نامهٔ شاه ایران را با خود آورده و در انتظار پاسخش در قسطنطنیه مانده بود مشورت کردم. سه گونه راه بود که می‌شد با آنها به ایران رسید و من می‌باید که یکی از آنها را انتخاب کنم: یکی راه بغداد بود که کاروان‌رو بشمار می‌رفت؛ دیگری راه آسیای صغیر بود که از توقات^۲ و ارزنة الروم می‌گذشت و سومین راه طرابوزان به ایروان بود که از ارزنة الروم می‌گذشت. نخستین راه از ناراحتی‌های سختی خبر می‌داد. می‌بایست که يك چرخ خیلی بزرگ زد و در آغاز تابستان از صحراهای سوزان بین‌النهرین گذشت. بعلاوهٔ اینها من از نفوذ مأمورین انگلیسی که در بغداد می‌زیستند بیم داشتم. آن مرد ارمنی به من پند داد که از توقات بگذریم ولیکن می‌باید که از میان سرزمینی بگذریم که در حال آشوب است و این خطر همیشه برایم هست که در هر گامی که بردارم شناخته شوم. من تصمیم گرفتم که از راه دریا بروم ولی اشکال در این بود که در این هنگام نمی‌توانستم در میان یونانیان يك فرماندهٔ کشتی بیابم که کشتی‌رانی میان قسطنطنیه به طرابوزان را خوب بتواند انجام دهد؛ و دیگر آنکه در کوهستانهای کلشید احتمال هر گونه دشواری در برابرم وجود داشت. با اینهمه، من با کوشش خود و کمک آقای فران‌شینی^۳ که در آن زمان نخستین مترجم فرانسه بود توانستم که يك کشتی بادبان‌دار لاتین، عرشه‌دار، از نوع آنهایی که به غلط، نام بش‌چیفته^۴ یعنی «پس‌جفت پارو» را به آنها داده‌اند

۱- Ruffin ۲- Tokat ۳- Fran chiri ۴- Becht chifteh

اجاره کنم. ناگزیر برای جلوگیری از هرگونه بدگمانی‌ای تر کها می‌بایست که پیش‌ازسوار شدن خود به کشتی پاسخ خلیفهٔ عثمانی را دربارهٔ آن نامه‌ای که به او داده بودم دریافت کنم. این پاسخ در هنگام ملاقات صدراعظم، اسماعیل پاشا که بتازگی جانشین یوسف پاشا شده و کناره‌گیری از کارها به دهانها افتاده بود به من داده شد. وزیر به من گفت که باب‌عالی هیچگونه اهمالی نمی‌کند در اینکه رابطهٔ دوستانهٔ خود را که با فرانسه دارد از دست بدهد. سپس طبق سنت و آئین بامن رفتار کردند. من آن نامهٔ اعلیحضرت را به مرد امینی سپردم و آمادهٔ سفر مأموریتم گشتم. آقای فران‌شینی با کوشش خود توانست که يك فرمان از دفتر دیوان حکومتی ترك بگیرد و این فرمان تا اندازه‌ای به منزلهٔ گذرنامه بود. او مرا تا فانارکی^۱ که برج و بارو داشت و در مدخل دریای سیاه و نزدیک لنگرگاه کشتی من بود همراهی کرد. چون جای بیم بود که نخستین فرستاده نتواند به مقصد خویش برسد چنین اندیشیدند که يك فرستادهٔ دومی را هم به همین مأموریت بفرستند. من در حدود يك ماه در قسطنطنیه بودم تا آنکه آجودان ژنرال رومیو را که مأموریتی نظیر من به عهده‌اش گذاشته بودند در آنجا دیدم. این افسر، راه بغداد را پیش گرفت. می‌دانیم که بی‌رنج و درد سر فراوان سفرش انجام نگرفت ولی او با کوشش خود را از خطرهای رهانید و چون به تهران رسید به عللی که هنوز مجهول است از پای درآمد.

۱- Fanaraki

استفاده از مقامی که داشت از من حمایت کرد و مرا به «آقا» یا فرماندار شهر معرفی کرد.

سرزمینی که طرابوزان را در میان گرفته از شورشهایی که خیلی در ترکیه معمول است آشفته بود.

آقا، با مردم سرزمین کهن لازها^۱ در جنگ بود. لازها مردمانی هستند که نریش و دغلی آنها کمتر از عربها و کردهاست ولیکن بی اندازه سرکش و خونریزند آنان مرا با بی اعتنائی و بی قیدی پذیرفتند و این رسمی است که عثمانیان بخصوص در آسیای صغیر معمولاً در باره بیگانگان بجای می آورند؛ و آقا به نظر می آمد که چندان دلش نمی خواهد که وسیله رفتن مرا به ارزنة الروم آسان کند. با اینهمه از ترس اینکه مبادا شناخته شوم، و همسایگی با روسها که مهتر و فرمانروای فاز، محل لازها بودند و تغییر ناگهانی هوا، همگی دست به یکی کردند که در عزیمت شتاب کنم. نابردهاری من موجب شد که شخصیت واقعیم لو داده شود. آقا که درباره من به دویزه گفته بود: «این کافر چه می خواهد؟ آیا نمی داند که جاده ها قابل عبور کردن نیست؛ می اندیشد که مرا متقاعد کند که تنها به علت يك سود متعارف می خواهد که زندگانیش را تباه سازد، برای آنکه چند ساعت زودتر به ارمنستان برسد؛ اگر اظهاراتی را که کرده راست است بهتر این است که کمی صبر کند و گرنه به راه بیفتد و آنگاه من موضوع سفرش را کشف خواهم کرد.» هنگامی که کنسول به من این پاسخ پریشان کننده را داد من با دل نگرانی خودم چنین اندیشیدم که این راه را بگریزم و شب از شهر بیرون بشوم و خود را به گردنه های قفقاز برسانم یا اینکه سوار کشتی بشوم و اینطور نشان بدهم که به قسطنطنیه بازمی گردم ولیکن در حقیقت خود را به کرانه جنوبی دریای سیاه برسانم و راه خود را به سوی جنوب ادامه دهم. این دو راه که پس از بررسی نقشه ها می توان باور کرد که عملی هستند در يك از دیگری بدتر بودند. از خوشبختی، آقا در دهم ژوئن يك فیروزی کوچکی بر لازها بدست آورد و تا مدتی از ترس

۱- Lazes

فصل دوم

مؤلف از قسطنطنیه عزیمت می کند و دریای سیاه را می پیماید - پیاده شدن در طرابوزان - پریشانی او در آنجا - ۱۵، ۱۶ مسافرت - رسیدن به ارزنة الروم - برخورد غیر مرقبه وی در این شهر.

سی ام ماه مه از قسطنطنیه به همراهی راهنمای ارمنی خود با يك سرباز عثمانی و يك نوکر فرانسوی به راه افتادیم. آن کشتی را که من درباره اش پیش از این گفتم، در کنار صخره سیانه^۱ در مصب تنگه منتظم ایستاده بود. همینکه سوار کشتی شدیم نسیم بامدادی برخاست. ما در گریختن درنگ نکردیم ولیکن هنوز مشعل کنار دریای بسفر از چشم ما ناپدید نشده بود که ناگهان باد به جنوب شرقی پیچید. ناخدا که با کشتی رانی در «اوکسن»^۲ آشنائی نداشت از يك طوفان ترسید و به سوی کرانه بازگشت تا به قسطنطنیه برگردد. تصمیم ناخدا می توانست که کامیابی مرا در مأموریتم به خطر بیندازد. پس از او خواهش کردم که به سوی کریمه براند و در صورت لزوم به کرانه های جنوبی دریائی که ما روی آن کشتی رانی می کردیم برگردد.

دراول ژوئن باد دلخواهی وزید و تاهفت روز بهمین منوال بود تا به کرانه فاز^۳ و از آنجا به طرابوزان رسیدیم. همین که از کشتی پیاده شدم نزد کنسول فرانسه، آقای دویزه^۴ رفتم و سفارش نامه های خود را به او ارائه دادم. در این نامه ها مرا بصورت يك بازرگان معرفی کرده بودند، که برای انجام کارهایش سفر می کند. دویزه در کار من همت گماشت و برای کامیابی من در اجرای قصدی که داشتم با

۱- Cyanées ۲- Euxin ۳- Phase ۴- Dupré

اینکه آنها در پیرامون مقرش باشند آسوده گشت حس کردم که فرصت مناسب است و از نو از او درخواست کردم و در آخر توانستم اجازه نامه ای را که به این اندازه در پی آن بودم بدست بیاورم . از بیم آنکه مبدا يك بدیاری بایک وضع نامنتظره ای پیش بیاید و فرمائروائی آقا را بهم بزند و تغییر بدهد ، باعجله چندین اسب کرایه کردم ، جامه های ایرانی برای خود تهیه نمودم و فردای آن روز به راه افتادم .

مسافرت من و همراهانم در هنگام گذشتن از قسمت قفقاز که سرزمین طرابوزان را از پاشانشین ارزنة الروم جدامی سازد چندان آسان نبود و در راه رنجه گشتیم . در سر راه خود می دیدیم که تقریباً پلها قطع شده و خرد گردیده ، دهکده ها به چپاول رفته و در اثر سرکشی و نافرمانی به آتش کشیده شده است . در هیچ جگه ژوئن ما به کجا پونهار دهکده کوچکی که تقریباً در هشت فرسخی ارزنة الروم بود رسیدیم . احتیاط خود را دوباره بر کردیم و چمدان هایم را در دو ارا به که با گاو کشیده می شد گذاشتیم . روز نوزدهم نزدیک غروب به سوی شهر رهسپار شدیم ، تا آنکه شبانگاه به شهر وارد گردیم . راهنمای من مرا مطمئن ساخت که مردمان ارزنة الروم درباره عقاید مذهبی متعصب ترین و ناشکیبای ترین مردمانند و به من سفارش کرد که حتی به ارمنی ها ، هم میهنان خالصش نیز اعتماد نکنم و لحن این سخنان او درباره آنها نامساعد بود .

بر خورد ما با مأمورین نخستین گمرک که در سه فرسخی ارزنة الروم بود خیلی سخت نبود و با دادن يك حقوق مختصری از آنجا خلاص شدم و از پل فرات بی مانع و مخالفتی گذشتم . همین که به شهر رسیدم بیشتر خوشبخت گردیدم . خود را در يك روپوش کلفت پوستی بیچیدم و نیمی از چهره خود را بایک دستارستبری پوشاندم و در یکی از ارا به ها در میان نمدهائی که چمدانها را می پوشاند دراز کشیدم . نگهبان دروازه که مراجای يك مسلمان بیمار گرفته بود از اینکه مرا ناراحت کند ترسید و به من گفت «ای برادر ، بنظر می آئی که رنج می کشی ، شاید زخمی برداشته ای ؛ برو و راحت را دنبال کن ، خدا به تو برکت بدهد . » به کاروانسرای درویش آقاخان

رسیدیم . من درباره ایران خبر گرفتم و دانستم که دربار در تبریز است و ما تا پانزده شانزده روز دیگر می توانیم به آنجا برسیم . من دلم می خواست که هر چه زودتر از ارزنة الروم براه بیفتیم ؛ ولی پیشکاران حکومتی ترك در نزدیک مرز ایران خیلی بدگمان هستند . آن مأمور گمرکی که ارمنی همراهم او را خیلی خشن جلوه داده بود به من دستور داد که بر طبق رسوم متعارف که درباره بازرگانان ایرانی رواج دارد باید که تافردا مرا در زیر نظر داشته باشد . پس از نماز صبح او مرا پیش خود خواند و دیدم که مشغول به نوشتن است . چهره اش خندان بود ، او مرد جوانی بود که نامش احمد بیگ است و بنظر می آمد که خیلی دارائی دارد . من به او به عربی سلام کردم . در چهره من خیره شد و آنگاه گفت : «چهره تو برای من ناشناس نیست گمان می کنم که ترا در يك جا دیده باشم . آیا در بغداد بود ، اورشلیم بود یا در جزو کاروان شهر مقدس ؟ نه نه شکی دیگر ندارم که در مصر بود ، در زمانی که فرانسویان این استان را گرفته بودند . » احمد بیگ به کسانی که در آنجا بودند اشاره کرد که بیرون بروند و هنگامی که ما تنها گشتیم از نو به من خیره شد و باشگفتی به من گفت «تو فرانسوی هستی ، کوشش نکن که وارونه حرف بزنی . تو اینجا چکار داری ؟ آیا نمی دانی که کسانی دیگر جز من هستند که ترا بشناسند ؟ آیا از یاد برده ای که ما چه کینه سختی به عیسویان داریم ؟ آیا نمی دانی که نزدیک صدسال است که هیچ اروپائی پا به این سرزمین نگذاشته است ؟ با اینهمه از من مترس ؛ هرگز در برابر خوبی من بدی نمی کنم . احمد مرد ناسپاسی نیست نیکو کاری را که از کس دیده هرگز از یاد نمی برد . » هر چند که خود را آموخته کرده بودم که در موارد اضطرار مانند شرقیان خون سردی خود را حفظ کنم و لیکن ممکن نشد که از سخنان او به تعجب در نیایم . مأمور گمرک که چنین دید گفتار خودش را دنبال کرد و گفت «بدان که چه اتفاقی سبب آشنائی من با تو گشت . من زمانی از زیارت مکه برمی گشتم که فرانسویان مصر را گرفته بودند می خواستم که به کشورم باز گردم بی آنکه از سوئز بگذرم چون آنجا به دست آنها افتاده بود . من در جده

سوار کشتی شدم تا به کرانهٔ روبروی آن بروم. در قصریه^۱ پیاده شدم و از آنجا به کنه^۲ رسیدم، درحالی که از بیابانهای بزرگی گذشتم. مرا مطمئن کرده بودند و من هم خیلی آسان باور کردم که فرانسویها جنگ پر کینه‌ای با مسلمانان می‌کنند و به ویژه با عثمانیها^۳ که هم میهنانم هستند. من بهتر دیدم که ریخت خود را تغییر بدهم و همان کاری را که تو اکنون می‌کنی بکنم، چقدر تعجب کردم آن موقعی که به بندر سعید^۴ رسیدم که دانستم فرمانروای نیکو کاری^۵ را در آنجا گذاشته‌اند که او مانند آبهای نیل آنجا را سیراب می‌کند. به او عنوان سلطان‌العادل داده بودند. همین که خوب اطمینان یافتیم تصمیم گرفتیم که با زورقی از رود سرازیر شویم. باد مخالف می‌وزید و من و همراهانم نزدیک منفلوط^۶ بروی ساحل بی‌آب و علفی پستاب شدیم. چیزی نگذشت که عربهای ابابده^۷ به ما تاختند و ما را لخت کردند، همه چیزمان را از دست دادیم و به سوی قاهره به راه افتادیم و امید یاری از مردم آنجا داشتیم. ولیکن مردمان بدبخت که تقریباً لخت و برهنه به شهر توانگری می‌رسند خیلی کم پیش می‌آید که بتوانند دوستانی برای خود بیابند. ما تجربه تلخی از این کار به دست آوردیم و در قاهره خود را از فرانسویان در میان مردم بیگانه تر دیدیم. یکی از سردارانی که در مصر فرمانروایی می‌کرد چون از بدبختی ما آگاه شد ما را به حضور خود خواند و گفت ای زائران ما با شما هیچگونه جنگی نداریم؛ شما کجائی هستید و به کجا می‌روید و چه نیازی دارید؟ احمد گشتار خود را دنبال کرد و گفت: این تو بودی که این سخنان تسلی بخش را به ما گفتی. ما از شگفتی لال ماندیم. باید که به یادت باشد که ما بیهوده از همکیشان خود پناهگاه و نان درخواست می‌کردیم و از جانب یک کافر، آنهم یک عیسوی اینهمه نیکخواهی انتظار

۱- Casseir ۲- Keneh

۳- عثمانلی معنی عثمانی را می‌دهد و از نام عثمان مشتق شده است که نخستین

امپراطور ترکها بوده. ۴- این نامی است که به مصر علیا در کشور خود می‌دهند.

۵- Manfalauth ۶- Ababdeé

۷- ژنرال دزه

نداشتیم. یکی از ما پاسخ داد که نقشهٔ ما این است که به قسطنطنیه برویم و از جزیرهٔ کاندی^۱ بگذریم. به ما يك قايق كوچك، پول، خوراك و سفارشاتنامه‌هایی برای دامیت^۲ دادند و ما را در آنجا به خوبی پذیرفتند و از آنجا سوار شدیم و به سوی عکا^۳ رفتیم. ما در آنجا جزیره^۴ پاشا را دیدیم که از ما دربارهٔ لشکر فرانسه پرسش کرد. ما از اینکه به او دربارهٔ نیرومندی لشکر فرانسه سخن برانیم نترسیدیم. پس از سه سال غیبت من دیوارهای قسطنطنیه را دوباره دیدم و دوستان و زن و بچه‌ام را باز یافتیم؛ و از آن زمان دارائی هنگفتی به دستم رسید. این نیکبختیها برایم خوشبختی آورد؛ بنابراین هر زمانی که دلت می‌خواهد به راه بیفت و اگر راجع به موضوعی که برایش عزم سفر داری به من اعتماد داشته باشی و سخنی بگوئی می‌کوشم که برایت سودمند باشم و اگر کمان می‌کنی که چیزی نگوئی من به رازت احترام می‌گذارم و از خدا می‌خواهم که ترا بزودی به میهنت باز گرداند. من بی تکلف با سادگی پاسخ دادم که به ایروان می‌روم و باید يك زیارت مهمی را انجام دهم و به کارهای بازرگانیم برسیم.

احمد پس از آنکه سخنانش را گفت از من دربارهٔ چند سردار فرانسوی که در مصر نامشان را شنیده بود پرسش کرد و هنگامی که به او خبر مرگ دزه^۵ را دادم خیلی اندوهناک شد. او زیردستانش را سوار کرد و دربارهٔ من چند دستور به آنان داد و به من اندرز داد که در ارزنة الروم مدت زیادی نمانم و راه بیفتم.

هنگامی که از نزد مأمور گمرک برگشتم دیدم که کاروانسرای پراز هرگونه بازرگان است، عرب، ارمنی، ترک و ایرانی؛ همچنین چندین وهابی که بهیچوجه محمد را مانند يك پیغمبر نمی‌شناسند بلکه او را خردمندی می‌دانند و هرگونه اظهار بندگی و احترام به موسی، عیسی و علی را مطرود می‌دارند. همسفری با اینهمه بیگانه مرا پیوسته در هراس نگه می‌داشت و چون من به نفوذ و ریزه کاریهای آنان بی اعتماد بودم چنین وانمود می‌کردم که از دیدارشان خوشنودم.

۱- Candie ۲- Damiette ۳- Acse ۴- Djezzar ۵- Desalx

چند روزی در پی فراهم آوردن مسال سواری بودم و يك نوكر ارمنی دیگری گرفتم و هنگامی که وسائل آمادگی خود را فراهم کردم نزد احمدبیگ برگشتم و او مرا وادار کرد که به علامت دوستی يك اسب زیبای تاتاری از او بگیرم؛ و گفت که «بشتاب و راه بیفت: از تاریکی شب بهره مند شو؛ با کمی پول در کاروانسرای رامشب باز کن و این کار دشواری نیست؛ منم به نوبه خودم وسائل بیرون رفتن را از شهر آماده و آسان می کنم^۱؛ نیمه شب حودت را به دروازه تبریز برسان و در آنجا یکی از کسان مرا می یابی که دروازه را به رویت باز خواهد کرد و تو بی مانع از آنجا خواهی گذشت. خدا در همه جا نگهدارت باشد!»

(۱) پاشا غایب بود

وسیله گریزی را که احمد بیگک برایم فراهم کرد مطابق آنچه که می‌خواستم بود و مرا به مرادم رسانید. ۲۹ ژوئن سحرگاه ما از ارزنة الروم دور شده بودیم و با کوشش به قلعه کوه‌هائی که بر این شهر مسلطند رسیده بودیم و راه خود را می‌پیمودیم و گمان می‌کردیم که دیگر هیچ چیز ترسناکی در حین راه نخواهیم دید. ولیکن امنیت ما چندان دوامی نکرد. به ارمنی‌هائی برخوردیم که دزد آنها را لخت کرده بود و به ما خیرمرگ دومسافر را دادند که کردها به همان تازگیها آنها را کشته بودند. باری فاصله به فاصله سنگهائی را می‌دیدیم که راهنمای میزان فاصله راهها نبودند بلکه جاهائی را نشان می‌دادند که جنایت آدم‌کشی در آنجاها رخ داده بود^۱.

هنگامی که از ارس گذشتیم، نزدیک حسن قلعه، يك دسته مهمی سواره نظام دیدیم که به سوی ما می‌آیند. این دسته پیش می‌آمد تا ما را بشناسد و سپس خود را پس می‌کشید؛ شاید از ترس دیدار سرباز باب‌عالی بود (که با عمامه سیاه و زردش شناخته می‌شد) که همراهان در سفر بود. راه را با شتاب می‌پیمودیم تا آن اندازه که اسبانمان توانائی تاختن را داشتند، تا آنکه در پیچ يك دره به يك دسته کرد برخوردیم که شماره آنها در حدود همین کاروان کوچک خودمان بود. آنان از پهلو می‌گذشتند و نگاههای خیره و پربشانه‌ای بر ما انداختند ولی حتی يك کلمه هم نگفتند. ما عزم خود را جزم نشان دادیم و آنان از ما دور شدند. ما از شبکلاۀ آنها فهمیدیم که یزیدی هستند، که به گفته مسردم شیطان پرستند و از معتقدات آنها عربها، ترکها، و به ویژه ایرانیان سخت بیزارند.

کردها رستمشان این است که جز در هنگام بامداد یا نزدیک شام به مسافری نمی‌تازند. غروب که شد ما دیدیم که عده فراوانی از آنها بر روی تپه نمایان شدند. سورچی‌های ما از ترس، مرکب خویش را از راه به کنار انداختند و به شتاب

۱ - پیدا کردن این قبیل سنگهای مقبره‌ای در کشورهای کوهستانی، جنگلها و بطور کلی در گذرگاه‌های خطرناک مشکل و کمیاب نیست

فصل سوم

ارزنة الروم - عزیمت از این شهر - مسافری نخت و کشته شده - کوسه داغ^۱، محلی که از آنجا رشته‌های ۳ ژونافون طوروس^۲ به چشم می‌آید - قره کلیسیا - حاصلخیزی دو کرانه‌فرات - منبع اصلی این رودخانه - دور نمای کوه آرات - ارزاب^۳ - خیانت کهیای این دهکده - پاشای بایزید - يك دسته سواره به پیشباز مؤلف می‌فرستد که در ارزاب به او می‌رسد - رسیدن به بایزید.

نام ارزنة الروم از دوازده ساخته شده است. کلمه ارز (بافتحه و باکسره) به نظر می‌آید که در نام چندین شهر ارمنی هست^۴ و دیگر صفت مشخصه روم^۵ که از رومی اشتقاق یافته است جمعیت این شهر هفتاد هزار نفر است و هیچگونه ساختمان قابل توجهی ندارد؛ و هر کس که يك شهر ترکیه را دیده باشد می‌تواند درباره دیگر شهرهایش حدس بزند. قسطنطنیه در این باره مستثنی است. تریپولی افریقا، و اسماعیل اف‌روری رود دانوب تقریباً همین دورنما را دارند.

۱- Kusséh-Dagh ۲- Taurus ۳- Arz-Ab

۴- مانند ارز-اب، ارز-ان، ارز-اتزی، ارز-نجان و غیره.

۵- این نام را هنوز ایرانیان برای تمیین امپراطوری عثمانی که آنرا مملکت روم می‌خوانند به کار می‌برند. لرد والنتیا (Valentia) در سفرنامه خود که اخیراً نوشته، می‌گوید که در دو کرانه دریای سرخ به خلیفه عثمانی لقب سلطان روم را می‌دهند.

(جلد سوم ، صفحه ۳۰۳)

۶- Ismailow

خود را بادستپاچگی به سوی يك درهٔ دور افتاده و ژرفی رسانیدند . راهنمای ارمنی ما که همهٔ پیچ و خمهای کوهستان را می‌شناخت ما را از جاده‌های دشوار تا کنار يك رودخانهٔ کوچکی رسانید که مارپیچ از میان‌دشت که با گل میناسازی شده بود می‌گذشت و نبه جزیره‌ای می‌ساخت . صخره‌هایی با شیب‌های تند و يك غار که مدخل آن کم پیدا بود به ما امیدواری می‌داد که این بازگشت می‌تواند ما را از چنگال راهزنان برهاند .

خستگی و کوفتگی راه ، بی‌سرو صدائی شب ، خنکی هوا ، عطر گیاهان خوشبو که فضا را پر کرده بود همهٔ اینها ما را به آسایش می‌خواند ؛ ولیکن دشمنان پر آزی که ما را در میان گرفته بودند نمی‌گذاشتند که خودمان را آمادهٔ خواب کنیم . با اینهمه ما بار اسبان را برداشتیم و آنها را رها کردیم تا بچرند . نزدیک میانه‌های شب بود که یکی از کسان ما بی سر و صدا از ما جدا شد تا آنکه اسبها را دور کند و همراه خود بیاورد . در تاریکی شب ما گمان کردیم که او يك کرد است و چندین تیر شمشال به سوی او انداختیم که از خوشبختی به او نخورد . آنگاه از ترس اینکه با صدای این تیراندازی راهزنان به جایگاه ما پی برده باشند همان لحظه به راه افتادیم و سحرگاهان به قلّهٔ پرشیب کوسه داغ^۱ رسیدیم و از آنجا می‌توان رشته‌های مختلف طوروس را دید که از این نقطه به نظر می‌آیند که از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد می‌یابند .

بطور کلی رشته کوه‌هایی را که یاد کردیم ، پیشینیان با طرز مبهمی در باره‌شان سخن گفته‌اند و آنها را بنام طوروس^۲ که از حدود مرزهای مشترک سیلیسی

۱- ترجمهٔ تحت‌اللفظی کوه کوسه (بی ریش)

۲- نام طور در کلدانی معنای کوه می‌دهد و همچنین در زبانهای دیگر باستان شرق همین معنی را می‌دهد . عربها این نام را به کوههای سیلتائی وطبور می‌دهند و می‌گویند جبل‌طور یعنی شاه کوه‌ها . و همینطور مردمان سیسیل کوه اتنا را به نام کوه جبلو به غلط نامگذاری کرده‌اند .

کهن آغاز می‌شود می‌خوانند . آن رشته کوه بعداً از ناحیه‌هایی که پیش از این کاپادوکیه را تشکیل می‌داد ، از ارمنستان بزرگ و کوچک^۱ و آن سرزمین که امروز آذربایجان خوانده می‌شود ، از عراق عجم و خراسان می‌گذرد و از آنجا به کوه‌های قندهار و تبت کوچک یعنی یونائوس^۲ باستان می‌پیوندد . درحالی که در این سرزمین خیلی فراخ امتداد می‌یابد نامهای الا^۳ ایلدیزداغ^۴ ، الووند ، البرز ، فیروز کوه به خود می‌گیرد و در میان ناحیه‌های جنوبی و شمالی آسیای صغیر و ایران يك خط مرزی خیلی حساسی را تشکیل می‌دهد . ما بازهم در این باره سخن خواهیم گفت .

انگاشتم که می‌باید از شهر طوپراق قلعه^۵ (کاخ خـاکی) دور شویم و خود را نزدیک شعبهٔ بزرگ فرات نمائیم . پس هنگام شب را در قره کلیسیا (کلیسای سیاه) ، شهر ارمنی نشین گذراندیم و آنان از ما پذیرائی گرمی کردند . با چند نفر از مردم آنجا صحبت کردم و کشف نمودم که آن ستایشی را که مخاطبین من از پاشای بایزید می‌کنند از ترس است و ما باید که از سرزمین او بگذریم . او مرد نادرست و خونخواری است .

هرگز نه در مصر و نه در جای دیگر من سرزمینی چنین حاصلخیز مانند سرزمین‌های پیرامون طوپراق قلعه و دو سوی کرانه‌های فرات از قره کلیسیا تا دیادین^۶ ندیده‌ام ، با اینهمه هیچ درختی در آنجا نمی‌یابیم^۷ . ارمنی‌ها مدعی هستند که باید آنرا مدیون فراوانی برف و ارتفاع زمین از سطح دریا دانست^۸ مردمان

۱- کارامانی ، ارمنستان و قسمت شمالی کردستان .

۲- Imaüs در چاپ دیگر ۳- A'la ۴- Ildiz-Dagh

۵- Toprac - Caléh ۶ - Diadin

۷- پیرامون ارزنة الروم معمولاً بی درخت است با آنکه سبز و خرم و حاصلخیز می‌باشد . در دشتهایی که فرات و ارس جریان دارند در قسمتی که آب جاری است از درخت لخت بنظری رسد . قدیمی‌ها هم همین ملاحظه را کرده‌اند . در پلوتارک ذکر شده . به حاج خلیفه نیز در کتاب خلاصهٔ جغرافیای جهانی‌اش مراجعه کنید ...

۸- بیش از ۱۵۰۰ توآز . هر توآز مساوی با ۱/۹۴۹ متر است

آنجا از بینوایی برای سوخت خود ناچارند که تپاله گاو را به شکل آجر بسازند و آنرا در برابر آفتاب خشک کنند و آنگاه به کار ببرند. ای کاش که این ناراحتی سخت‌ترین گرفتاریهای آن مردم بدبخت بود. این سر زمین دارای هوای بسیار سازگاری است.

روز سوم ژویه بی آنکه فرصت دیدار هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای را داشته باشیم گذشت. ما به چند تا کرد برخوردیم و مردی را دیدیم که زنگوله‌ای به ساق پایش آویخته بود و با این نشانه، راهنمای من او را شناخت که پیک پاشا می‌باشد. چهارم ژوئن، بامداد من کوه آرارات^۱ را دیدم که قله آن از برف پوشیده شده بود. و بلندیش از همه کوههای دیگر نمایان‌تر بود. غروب ما به سرچشمه اصلی فرات رسیدیم که به مجرد بیرون آمدن از سینه زمین، آب خود را شاهوار در یک دره فراخ و ژرفی می‌غلطاند و می‌ریخت. از بخت بد، این دره مورد دستبرد کردهاست. کشاورز بیهوده در آنجا به کشت و کار و بذرافشانی می‌پردازد. خرمن آنها را پیش از آنکه با آفتاب رسیده شود؛ اغلب می‌ربایند. کشاورز ناچار می‌شود که از کشتزار خود با زن و بچه و گله‌اش بگریزد و آنجا را رها کند تا دچار خشم راهزنان و آزار پاشایانی که در آن استان فرمانروایی می‌کنند نشود.

همچنین در این ناحیه بدبخت، نه میهنی هست نه امنیت و نه آسایشی به چشم می‌خورد. یک دیر عیسوی در کرانه چپ رودخانه برپا شده است. با نگاهی که از دور به برجهای کهن و دیوارهای بلندش می‌کنیم آنرا بجای یک دژ می‌گیریم این دیر در زیر حمایت سن ژان (یحیی مقدس) است. در آنجا چند تن از گوشه نشینان پرهیز کار ساکن هستند که با آنکه فقیر هستند ولی این فقر مانع این نمی‌شود که به آنان دستبرد نزنند. آنان روز و شب در این محوطه برج و بارودار در را به روی خود بسته‌اند و زندگیشان را به دعاخوانی می‌گذرانند. اگر مسافری نزد آنان بیاید از بالای دیوار یک نردبام ریسمانی به پائین می‌آویزند تا با این وسیله آن

۱- به ترکی آنرا آعزی داغ می‌گویند.

شخص بتواند به مسکن آنان دربیاید و آنگاه به او کمی از نان و شیر، تنها خوراکی که با صدقه مؤمنین فراهم می‌شود می‌دهند.

اسبان ما که از درازی راه سفر خسته و کوفته شده بودند به آرامی به پیش می‌رفتند. از بیم آنکه مبادا اگر حمله‌ای به ما بشود نتوانیم دفاع مؤثری از خود بکنیم، یا با شتاب بگریزیم ناچار نزدیک دیر توقف کردیم. سکوتی که پیرامون ما را فرا گرفته بود، نمای چندین دهسکده سوخته و ویرانه در من غمناکترین اندیشه‌ها را بوجود آورد. اگر من به پیش‌حسی باور داشتم می‌توانستم سر نوشت شومی را که در انتظارم بود پیش بینی کنم. من خود را تقریباً تنها می‌دیدم و از میهنم یک‌هزار و صد فرسخ دور و در میان سرزمینی افتاده بودم که مورد تاخت و تاز راهزنان بود. ولیکن خشم آنها هر چند که می‌خواست باشد من مصمم بودم که برای انجام مأموریت خود که نتایج آن می‌توانست برای کشورم سودمند باشد هرگونه خطر را کوچک بشمار بیاورم.

چون گرمای شعاع آفتاب و درازی راه پر رنج از نیروی ما کاسته بود با آب فرات شستشویی کردیم و آنگاه شب را در یک قریه کوچک که در کناره رودخانه بود گذرانیدیم. در آنجا حس کردم که جامه‌های ایرانی نمی‌تواند مرا خوب بصورت ایرانیان قالب بزند پس رخت ارمنی پوشیدم. فردا بامداد پیش از آنکه سفیده‌بزند به راه افتادیم و به این امید بودیم که همان روز حتی از مرز ترکیه بگذریم. می‌خواستیم از بایزید دور باشیم؛ ناچار جاده‌های بی‌رفت و آمد و بیراهه را دنبال کردیم و این شهر را در دوفرسخ دست راست خود گذاشتیم و به سوی کوه آرارات پیش‌رفتیم. چون به ارزاب رسیدیم دیدیم که همه دروازه‌هایش را سنگربندی کرده‌اند این دهکده آباد، ارمنی نشین بود و زنهای روی پشت بام خانه شان دیده می‌شدند. با نزدیک شدن ما به آنجا زنان را ترس برداشت و جیغ کشیدند و با خواهش و تمنا از ما خواستند از آنجا دورتر برویم. ما در برابر الحاح آنان داشتیم تسلیم می‌شدیم

که ناگاه پیرمردی که کپهای^۱ آنجا یا به عبارت دیگر کدخدای آنجا بود با شنیدن آن فریادها دوید و در برابر زنها از جا در رفت و به آنها دستور داد که خود را به کنار بکشند و سپس ما را نزد خود خواند و گفت که «خیلی خوش آمدید، تا غروب آفتاب بیاسائید؛ در این سرزمین بهتر این است که شبها سفر کرد نه روزها؛ به شما برای گذشتن از کوهستان، راهنماهای مطمئن و نگهبانان با وفا می‌دهیم. عبدالله رئیس سبکی^۲ آنها که گستاخی و نیرومندیشان در ارمنستان مشهور است درسه فرسنگی^۳ اینجاست. او فرمانروای گذر و کوهستان است و چون اکنون او با پاشا، افندی‌ما در حال کشمکش است هر کاروانی را که آهنگ بایزید و ایروان را داشته باشد متوقف می‌کند. این سرکشی در مدت روز در پیرامون ما دور می‌زند: امروز با مسدود به تیررس دهکده ما خود را رسانید. شبانگاه گله‌ها و تاراجیهای دیگر خود را که چاپیده بود به اردوی خود می‌برد. و بردگان، زنان رقاص و زنهای ساز زن را به چادرش می‌برد و آنان را همه جا همراه دارد. بدین ترتیب پاره‌ای از شب خود را به هرزگی می‌گذرانند. برای شما خیلی اهمیت دارد که از برخورد با او پرهیزید و در همسایگی اردوگاهش هنگامی که او و کسانش در خواب عمیق فرورفته اند نروید» کپهای سالخورده پس از اینکه این سخنان را گفت دستور داد که از یک حیاط که صنوبرهای^۴ سایه افکن داشت حصیر، قالی، آب، شیره و برنج برای ما بیاورند.

۱- کپها در یک دهکده نوعی افسر شهرداری است که مردم آنرا می‌گزینند؛ او معمولاً توانگرترین یا پرورده‌ترین کسانی است که به رایگان این شغل را بعهده می‌گیرد. شاید چندان بی اساس هم نباشد که بگویند این‌ها با پاشاها زد و بند دارند تا مال مردم را بزور و تهدید بچاپند و خود را با مال کسانی که می‌بایست از آنها دفاع کنند و در زیر حمایتشان بگیرند توانگر سازند. الیویه: مسافرت در امپراطوری عثمانی؛ جلد اول، فصل ۲۷، صفحه ۶-۱۷۵

۲- Sibkis

۳- چهار لیوونیم. پرسنگ (درفارسی جدید فرسنگ یا فرسخ) تقریباً شش هزار متر است.

۴- نزدیک بایزید چند درختی به چشم می‌خورد.

زمانی را که ما از دست می‌دادیم گرانها بود و اعتقاد ابن ارنمی در من این اثر را نکرد که از نقشه‌ای که در سر داشتم و می‌خواستم هرچه زودتر از ارزاب به راه بیفتم دست بکشم. با نزدیک شدن شب من کسان خود را از خواب بیدار کردم؛ باروبنه را بستم و اسلحه خود را برداشتم و آماده حرکت شدم. دم آستانه خانه که رسیدم دیدم که کدخدا با یک دسته دهقان مسلح به سوی من می‌آید. او می‌کوشید که با بهانه‌های بیهوده‌ای باز مرا مدتی نگاهدارد ولیکن هنگامی که دید سخنانش بی نتیجه است گفت «خیلی خوب، حال که قرار است بشما اظهار بدارم، شما نباید از اینجا خارج شوید. محمود پاشا از عبور شما خبردار شده و باید در انتظار فرمان او باشید و بخصوص مواظب باشید که ایستادگی شما بیهوده خواهد بود.» با شنیدن سخنان او خودم را از تنگ و تاب نینداختم و خودم را به این راه زدم که این کار را من باب تذکر نموده و خودم هم میل دارم که نزد پاشا بروم و به او درود بفرستم. من داشتم می‌گفتم که دیدم هفت سوار مسلح به طپانچه و خنجر بسا پوششهای تکه پاره سر رسیدند. ریخت شومی داشتند و حرص از چشمانشان می‌درخشید. آنها دور من نشستند و بی آنکه سخنی بگویند چپ‌های خود را چاق کردند. پس از یک ربع ساعت آقای آنها که تا آن وقت با دقت لحظه‌ای چشمش را از من بر نمی‌داشت بالاخره با یک حالت حقارت دهانش را باز کرد و از من پرسید که تو کیستی و برای چه موضوعی داری مسافرت می‌کنی. من به او پاسخ دادم «حال که می‌بایست ترا آگاه کنم پس بدان که من یک ارمنی هستم، از قسطنطنیه می‌آیم و به ایروان می‌روم و در این سفر دوتا نقشه دارم یکی آنکه زیارتی انجام دهم و دیگری آنکه مبلغی که بطریق سه کلیسیا به من بدهکار است مطالبه کنم» آقا در حالی که می‌خواست اطمینان مرا جلب کند خود را آرام کرد و به من گفت که کمی بیاسایم. او گفت «این تأخیر کوتاهی که برای شما پیش آمد به سود شما می‌باشد. در سر آفتاب ما شما را به بایزید می‌رسانیم و بزرگتر ما از شما پذیرائی شایان خواهد کرد؛ و از شما خطرات یک راه را که راهزنان در آن به تاخت و تاز مشغولند و جز او از کسی

نمی‌هراسند ، دور می‌کند . « پس از اینکه اینگونه سخن گفت ، آقا برخاست و بیرون شد . عمراهانش به دنبالش رفتند و در را بستند و مدت شب با دقت به نگهبانی پرداختند من در این فاصله فرصت را غنیمت دانستم و چمدانهایم را بار کردم و نامه‌ها و جواهرات گوناگونی را که می‌بایستی به دربار ایران پیشکش کنم و بدبختانه برنده آنها باید خودم باشم در آوردم . من آنها را در زیر جامه‌گشادی که به تن کرده بودم تا آنکه مرا نشناسند پنهان نمودم . با شتاب يك نوشته به بطریق سه کلیسیا فرستادم و آنچه را که به سرم آمده بود برایش در آن گزارش کردم . هنوز نامه‌ام پایان نیافته بود که آن چراغی که به ما روشنی می‌داد خاموش شد و این پیشامد را آن سرباز عثمانی و آن ارمنی به فال شومی گرفتند و در نتیجه بر ترس آنان افزوده شد.

يك ساعت پیش از آنکه روز شود ما با نگهبانانی که ما را بدرقه می‌کردند و نسبت به آنان سخت مشکوک بودیم از ارزاب به راه افتادیم و صبح دیر به بایزید رسیدیم . این شهر در ته يك دره تنگی که از تلاقی کوه‌های بایروخشکی بوجود آمده ساخته شده است . خانه‌ها از هم جدا و درهم و برهم است و میان صخره‌هایی قرار گرفته که از دوسوگذرگاه تنگ را احاطه کرده اند . در سوی چپ آن يك ارک کهنه‌ای دیده می‌شود که بر روی تیزه‌ای قرار دارد که تقریباً دسترسی به آن ممکن نیست ؛ در سوی راست و بر روی يك بلندی دیگر ، يك ساختمان زیبا برپا شده که آنجا زیستگاه پاشا می‌باشد ، چون به آنجا رسیدیم پاشا هنوز در حرمسرای بود و اجازه ملاقات ما را برای ظهر داده بود .

۱- اگر بخواهیم سنتی را که در ارمنستان معمول است نقل کنیم پایتخت این شهر را سلطان بایزید ایلدرم (صاعقه) ساخت و نام خود را بر آن نهاد .

و همراهش می‌باشد تو می‌شناسی؟ آن ارمنی که او را راهنمایی می‌کند بازداشتش کن ولی در باره خودش او را آزاد بگذار تا بهر کاروانسرائی در شهر که دلش می‌خواهد برود.» من با پریشانی بسیار از نزدش بیرون آمدم. با اینکه از سرباز عثمانی و نوکرو راهنمای ارمنی خود محروم گشتم تصمیم گرفتم که بیدرنگ به راه بیفتم. چه نقشه بیهوده‌ای! اسبهایم را به فرمان پاشا توقیف کرده بودند. هر کس از من دوری می‌جست و عیسویان به ویژه از ترس اینکه مبادا بهانه‌ای به دست او بدهند که چرا به من یاری کرده اند از بیم چنین افترائی از نزدیک شدن با من به لرزه درمی‌آمدند. من به اندازه‌ای در کاروانسرای بی‌یار ماندم که برایم میسر نمی‌شد که کمی نان و یک پلاس برای خوابیدن خود فراهم کنم. با اینهمه، پاشا از آن سربازمن و ارمنی‌راهنمایم در پنهان پرسشهایی درباره من کرده بود. به آن سربازی که مسلمان بود با ملایمت فشار آوردند که مرا زها کند ولی او چنین نکرد؛ ولیکن درباره ارمنی، چون که هیچگونه دلیلی در دست نبود که ملاحظه‌ای نسبت به او بکنند و گمان می‌کردند که او از سبب حقیقی مسافرت من آگاه است او را به زندان تنگی انداختند و شکنجه‌اش دادند و در آنجا از او به زور اعترافات گرفتند. باری او را به فرمان محمود پاشای بدجنس خفه کردند و من بعدها به این کار پی‌بردم. فردای آن روز من نزد پاشا رفتم و دیدم که ملاها و آقاهای کرد دور و برش را گرفته‌اند. او مرا در یک تالار بسیار درازی پذیرفت و خیلی ملاحظه‌ام را کرد و حتی با یک حالت بظاهر دوستانه‌ای به من گفت «ای جوان می‌خواهم که عین‌راستی را بدانم؛ از هیچ چیز ترس، به من بگو که چه کس ترا به اینجا فرستاده و در چه کشوری تو زبان ما را آموخته‌ای؛ بدان که من با زور می‌توانم این اطلاعات را از تو به دست بیاورم در حالی که با نرمی دارم از تو در این باره می‌پرسم.» چون من ایستادگی می‌کردم که هیچگونه اعترافی نکنم محمود با صدای خشمگین فریاد زد که «من به خدا و پیغمبر سوگند می‌خورم که همه چیز را خواهم دانست و از دهان خودت آنها را بیرون می‌کشم! تو عیسوی هستی و در اروپا زائیده شده‌ای

فصل چهارم

تصویر محمود، پاشای بایزید - نخستین مصاحبه -
نطق ریاکارانه وی به مؤلف - او انمود کرد که به مؤلف
یک دسته نگهبان می‌دهد تا او را به ایروان برساند.

محمود، پاشای بایزید مردی بود سی‌تاسی و دوساله؛ با خطوط سیمای نجیب و کاملاً متناسب؛ نگاهش تیز و چهره‌اش خشک و سرد، در زیر ظاهری گیرا، دلی پست و هرزه و خبیث داشت. در همه آن استان او را مردی ریاکار و بیرحمی می‌مانند می‌شناختند. چندین بار این حالت را در او دیده بودند که با یک گروه دشمن، پیمانی بسته و سوگندهائی خورده و دشمن او با این وضع خود را تسلیم نموده و به نزدش آمده و هدایا داده و آنگاه وی آنها را بیرحمانه کشتار کرده‌است. در هنگامی که من به بایزید رسیدم در میانه یک جشنی که برپا شده بود جان یکی از پسرعموهایش را گرفت و تنها گناه آن جوان جنگجو این بود که چرا مردم دوستش داشتند. باری او با برادر تنی خودش، ابراهیم پاشا که پس از این یادش می‌کنیم در جنگ بود.

محمود پاشا با حالت خشک و سردی که رسمش بود ما را بر روی یک پشت بام در هوای آزاد پذیرفت و فرمانی را که من با خود می‌بردم گرفت و نگاه تندی بر آن انداخت و سپس روی خود را به سوی سر کرده سربازهایش گرداند و گفت «همه اینها بنظر من مشکوک است. نگاه کن آن کسی را که ادعا می‌کند پنی چری است

تو تنها به ایروان نمی‌روی بلکه از آنجا به دربار ایران خواهی رفت و با خود هدایای گرانبهایی داری و شاید نامه مهمی را باید همراه داشته باشی! آیا می‌توانی آنچه را که آن ارمنی به من آگاهی داد انکار کنی؟» هر کلمه پاشا پریشانی و آشفتگی مرا بیشتر می‌کرد چون دیدم که به من نارو زده‌اند من کنج تالار را که در آنجا ایستاده بودم بیدرنگ ترک کردم و روپوش سیاهی که رختهای ارمنی مرا می‌پوشانید از خود به در کردم و راست به سوی محمود پیش رفتم و به نظر آمد که او از این حرکت من ترسید. درحالی که پهلوی او نشستم به او گفتم: نه، من هیچ چیز را انکار نمی‌کنم چون به نامردی همه چیز را گفته‌اند. اکنون آماده‌ام که به قسطنطنیه برگردم ولیکن اگر تو گمان می‌بری که می‌باید مرا از رفتن به ایران باز داری بیندیش که مسئول آن واقعه تو هستی. پاشا با يك لبخند ساختگی گفت «که به قسطنطنیه برمی‌گردی؟ خداوند ترا از چنین اندیشه‌ای حفظ کند. نمی‌دانی که من ظاهراً تبعه باب‌عالی هستم ولی درحقیقت دست نشانده شاه ایرانم. آیا من با يك چنین اقدام بی احتیاطانه‌ای خواستارم که مغضوب چنین همسایه‌ای بشوم؟ يك اروپائی که باید به دربارش برود و برایش نامه‌ها و هدایائی ببرد، آیا من می‌توانم که جلوی او را بگیرم؟ قطعاً که نه؛ من در چنین فرصتی خداوند را سپاسگزارم که می‌توانم يك مدرک از حمیت خود به آن شاه بزرگ نشان دهم. خاطر جمع باش؛ از اینکه به خودت زیانی برسانی بپرهیز. من برایت مفید می‌باشم و ترا مانند يك گل که بخوهند از وزش باد نگاه‌داریش کنند در دست خود نگاه می‌دارم؛ خیلی خوشبخت می‌شوم که ترا به خاک ایران برسانم. به سوی ایروان راه بیفت. اگر می‌خواهی به ایران یا به هندوستان برو ولیکن در بازگشت حتماً به این استان گذر کن چون من از دیدارت بسیار شادمان می‌شوم و حتی ترا مأمور می‌کنم که برای تنظیم چندین کار من در قسطنطنیه با یوسف پاشا اقدام کنی. من برای نگهبانی تو با وفاترین خدمتگزاران خود را همراهت می‌کنم؛ آنان از جانب من مسئول تو می‌باشند. امیدوارم که تو از آنان خوشنود گزیدی و اگر در برابر جبران زحماتم بتوانم از

تو تقاضای لطفی بکنم در هیچ مورد از محمود بدگویی نکن. همین امشب تو به راهنمایت می‌پیوندى.»

من به سخنان دو پهلوی محمود هیچ پی نبردم و هنوز نمی‌دانستم که برای ثابت کردن سوگندهای دروغین رسم کردها بر این است که اصطلاحات مبهم بیان می‌کنند من نیز بنوبه خود سوگند خوردم که مطابق میل پاشا رفتار کنم. پس از آنکه متانت خود را از دست داد و حتی حالت خنده‌روئی به خود گرفت سخنان خود را دنبال کرد و گفت «دوست من، يك خبر سودمندی به تو می‌دهم که فراموش نکنی: هر چند که ایرانیان پیرو پیغمبر ما هستند ولی از ما کمتر مسلمانند. آنان نه ایمان درست دارند، نه راستی و صافی، نه داد و دهش که خاصیت ماست. آنان ملایم، چاپلوس و نوازشگرند و این درست است اما در زیر این شکل‌های گمراه کننده، آنان نقشه‌های شوم خود را پنهان می‌کنند. به نخستین تأثیری که بر تو کردند اعتماد مکن. در کشور بیگانه از همه روشن بین‌تر، کوراست^۱ و يك ایرانی حتی اگر حرف راستی هم بتو زد باور نکن، در ضمن از تو می‌خواهم که فهرست آنچه را که همراه می‌بری به من بدهی چون مسئول آن من می‌باشم. با اینکه رسم است ولی هیچ تحفه‌ای به من مده و این با من است که به تو هدیه‌ای بدهم و در هنگام بازگشت به نشانه یادگار چیزی به تو خواهم داد.» پس از این گفتار، پاشا دستور داد که یکی از آقاها پیش بنام خلیل بیاید و در حضور من به او نامه‌هایی که برای فرماندار ایروان نوشته بود سپرد. و همچنین دستور داد که مرا به آن شهر هدایت کند. بعلاوه به او یادآوری کرد که با من خوب رفتار شود. خلیل زانو زد و فرمان او را پذیرفت و دامن جامه او را بوسید و اجازه مرخصی گرفت. من همراه او به راه افتادم و بی آنکه به عواقب این تغییر تصمیم ناگهانی بیندیشم مصمم شدم که بیدرنگ به راه بیفتم.

۱ - مثل عربی است.



Dessiné sur les lieux par Prévost

Gravé par Paré.

Vue de Dargazid, et de la chaîne des montagnes qui séparent la Turquie de la Perse.

Imp. de L. Moitte, à Paris, vers 1820.

سلیوان^۱ همچنین است. خیلی کم پیش می‌آید که مردی بیش از سی سال در اینجای زندگی کند.»

به همان میزانی که پیش می‌رفتیم من به راحتی حس می‌کردم که سوارهای تازه‌ای به نگهبانان ما افزوده می‌شوند و از فاصله به فاصله به آنها بیشتر برمی‌خوریم. خلیل آقا که شگفتی مرا می‌دید به من گفت که اینها مسافرانی هستند که برای آنکه از این گذر خطرناک کوه بگذرند خود را به این دسته ما می‌رسانند تا با نگهبانی دسته زیر فرماندهی من به مقصد خود برسند. این توضیحی را که او می‌داد بی‌آنکه من از او پرسشی کرده باشم بدگمانی مرا بجای آنکه کمتر کند می‌افزود. ولیکن من تاحدی به خود اطمینان می‌دادم که به خاک ایران خواهیم رسید و نمی‌خواستم باور کنم که کردها که خیلی از شاه ایران بیم داشتند به خودشان اجازه بدهند که مرا بکشند و شاه را سخت خشمناک کنند.

در پایه کوه آرارات رودخانه‌ای روان است که آب خود را به دریای خزر می‌ریزد و آن، مرز ترکیه و ایران است. هنگامی که ما از آن گذشتیم خلیل آقا نزدیک من آمد و این سخنان را خطاب کرد: « امیدوارم که این ساعت برای تو شادی آور باشد، پس از اینکه اینهمه فرسنگها را پیمودیم و از سرزمین فراخ عثمانی گذشتیم به مرز ایران رسیدیم. کاش رسیدنت بسا برکت باشد! کمی خستگی در کن؛ اسبان ما نیاز دارند که کمی آسایش بیابند و رفع خستگی بکنند و در چند لحظه ما به دهکده‌ای می‌رسیم که زیر دست‌خان ایروان است. کاش ایرانیان میزبانان تازه‌ات همان‌گونه که ما از تو پذیرائی کردیم بکنند!» ما در یک دشت از اسب پیاده شدیم و خدا را سپاسگزاری کردم از اینکه تا این سرزمین دور دست ما را رسانید؛ که ناگهان دیدم پیرامون مرا نگهبانانی که می‌بایست مرا نگهداری کنند گرفتند. یک کرد که در پشت سرم بود کمرم را گرفت و آن دیگری بازوهایم را بست و آن سومی طپانچه‌های مرا که به کمرم بسته بودم باز کرد و مرا نشانه گرفت

۱- Selivan کردها به استان بایزید این نام را می‌دهند.

فصل پنجم

عزیمت از بایزید - عمل بخصوص يك كرد -
بر نگهبانان ما افزوده می‌شد - دورویی فرمانده
نگهبانان - مؤلف بازداشت و به سوی خانه‌ای جدا
افتاده فرستاده شد - او در آنجا پاشا را یافت -
کیفیت خاص این ملاقات تازه - زندانی شدن مؤلف
در يك سیاه چال در ارك بایزید .

از ظهر گذشته بود که ما از بایزید بیرون آمدیم. در حالی که از آن شهر دور می‌شدیم یک حس درهم آمیخته با غم و شادی در من پیدا شد. کردهائی که نگهبان ما بودند بی‌گفتگو در چهره من آن پریشانی را که از ندیدن راهنمایم داشتم و تقریباً در میانشان تنها مانده بودم می‌خواندند و می‌کوشیدند که با بازیهای سوارکاری که در سفر به آن خوی گرفته بودند مرا سرگرم کنند. آنان اسبهای تاتاری خود را در پیرامون اسب من می‌پراندند و زوبین‌های خود را که با پر زیورش داده بودند در حال تاختن به دور پرتاب می‌کردند. چندین بار از من خواستند که در این تمرین هایشان با آنان همکاری کنم و حتی یکی از آنها پس از آنکه خود را به من نزدیک نمود افسار اسبش را رها کرد و در حالی که با یک دست نیزه گرفته بود دسته‌کلی سرخ به من تعارف کرد و گفت « این گلها را بگیر، پر تو گذران آنها مانند یک تصویری از زندگی است؛ زمان فرا می‌رسد و آنها پژمرده می‌شوند. دیری نمی‌پاید که باد صحرا که باید گلبرگ آنها را از هم بپاشد خواهد وزید. سرنوشت ما در سرزمین

و تهدید کرد که در خواهد کرد. هر کوششی که می‌خواستم بکنم بیهوده بود. چشمانم را بستند و دمرو مرا انداختند و یکی از این پلیس‌دان پای خود را با این حالت بر روی من گذاشت. در این لحظه ترسناک هیچ اندیشه‌ی پستی به ذهنم نرسید من فراموش نمی‌کردم که در زیر جامه‌هایم، پنهانی، نشان افتخاری دارم که رویش کلمه‌های «شرافت» و «میهن» کنده شده بود و من از خداوند خواستم که افتخار و کامکاری به کشورم ببخشد؛ گمان می‌کردم که این آخرین خواسته‌های زندگی من بود.

هنگامی که کسان من یعنی آن سرباز عثمانی و دو نوکر دیگرم را نیز مانند من خلع سلاح کردند و کت آنها را بستند، کردها ما را از روی خاک برداشتند و بر روی اسبها نهادند و به راه افتادند بی آنکه من بتوانم بفهمم که از چه راهی مرا می‌برند یا اینکه به من روشن شود که به چه سببی ما را این چنین می‌کشند. شاید ما را می‌خواهند خفه کنند^۱.

در میان این کوهسار بی‌سکنه که رشته آن به سوی قفقاز کشیده شده است دره‌ای ژرف و تک افتاده هست که صخره‌های شیب‌دار آنرا فرا گرفته است. هیچ مسافری هرگز پای خود را به آنجا نمی‌گذارد، چوپان نیز کسم پیش می‌آید که گله‌اش را در آنجا بچراند و این کنج تنهائی بنظر نمی‌آید که بجز برای این جانوران درنده یا دزدان به کار کس دیگری بخورد. به آنجا که رسیدیم کردها مطمئن شدند که من نمی‌توانم از چنگشان بگریزم. پس چشم بند مرا برداشتند و به من اطمینان دادند که «مرانمی‌کشند» یکی از آنها ساعت مرا برداشت و با شتاب به سوی پایزید تاخت تا به پاشا آگهی و نشانه‌ی گرفتاری مرا بدهد. کردهای دیگر روپوش پشمین خود را پهن کردند و به سوی مکه ایستادند و با امنیت خاطر نماز عصر را خواندند

۱ - محمود پاشا خیلی به این کار اهمیت می‌داد که بازداشت ما پنهانی باشد. به این سبب بود که او ما را در شهر بازداشت نکرد بلکه در مرز ایران که چهار فرسخی پایزید است بازداشت نمود.

همچنین این بد سگالان به روح مهمان نوازی که جزو مقدس‌ترین قوانین آنها یاد شده بی‌حرمتی کردند و ترس خدا را کنار گذاشتند و لی درعین حال، آرزوهای خود را از او می‌خواستند که انجام دهد.

پس از غروب آفتاب صدای شلیک چند تیر تفنگ از دور به گوشمان رسید. کردها برخاستند و گفتند که «این علامت بود» آنگاه ما را از گودالهای هولناک از بیراهه راندند. پس از چندین ساعت راه پیمائی در تاریکی به یک مسکن تک افتاده و بصرنی رسیدیم که با نزدیک شدن ما درهایش باز شد. مرا تنها به این خانه که در خاموشی محض فرو رفته بود در آوردند. برای رفع تشنگی کمی آب خواستم ولیکن ندادند. مرا در یک تالار نسبتاً جادار و کم‌روشنائی بردند و در آنجا چند نفر دیدم که به درازای دیوار رج کشیده و ایستاده‌اند. مردی در آنجا بود که جامه‌ای ژنده به تن داشت بی‌سلاح و عمامه، پیشانی‌اش را بر روی دستش تکیه داده بود و بنظر می‌آمد که متفکر است و او تنها آدمی بود در آنجا که نشسته بود. من او را در آغاز باز نشناختم. وی پاشا بود. بر چهره‌اش شرمساری نقش بسته بود با صدائی ناجور و متغیر گفت که بامداد در همان زمانی که راه افتادی از قسطنطنیه به من فرمان رسید که باید ترا دستگیر کنم. اما خیالت آسوده باشد. با خو نسردي به او گفتم: افندی، من از هیچ چیز نمی‌ترسم ولیکن تو آیا در خودت پریشانی نمی‌بینی؟ چنین می‌اندیشی که با خیانتت کیفر نخواهی یافت. نه از خدا و نه از مردم ترس نداری؟ تو می‌خواهی مرا بکشی؛ من آنرا می‌دانم، اما آخرین سخنان مرا بشنو: ساعت کینه‌خواهی فرا می‌رسد! روزی خواهد آمد که بهای خون مرا از تو بخواهند؛ ایر خون به گردن تو آویخته است! این سخنان تهدید آمیز که پاشا آنرا چون غیب‌گوئی بنظر آورد او را دستپاچه کرد. بی‌گفتگو، نتیجه‌ی سوء قصد خود را با ترس مجسم کرد و نقشه‌ی کشتن مرا عقب انداخت تا چند ماهی مرا در غل و زنجیر زنده نگهدارد تا آنها از آسیابها بیفتند و نه قسطنطنیه و نه در ایران کسی نداند که چه بصرم آمده است؛ آنگاه آنچه را که همراه من است برای

خود به غنیمت ببرد. او خودش دستهای مرا باز کرد و گفت که بردباری کن. اگر راست می‌گفت آن سربازی را که به قسطنطنیه فرستاد، می‌بایست درچهل روز باز گردد و پاسخ بیاورد. اوسخان خود را دنبال کرد و گفت «من زندگانیت را محترم می‌شمارم حتی اگر باب‌عالی فرمان دیگری بدهد.» پس از اینکه او کوشید مرا مطمئن سازد نگاهبانانش مرا به بیرون‌خانه کشیدند و ناچارم کردند که با پای پیاده به زحمت به سوی آن بلندی که ارك بایزید در آن ساخته شده است بالا بروم. نیمه شب بود هنگامی که ما از دروازه‌هایش گذشتیم نخست به اطاقی در آمدیم که در آنجا چندین زن چادری دیدیم که دستهایشان را روی چشمانشان گذاشته بودند و از دیدگان اشک می‌ریختند. آنان انگار می‌کردند که ما را می‌خواهند از پای در بیاورند.

پس از آنکه به اطاق دیگری رسیدیم پیر مردی را دیدیم که با حالت غمناک و نگاه دلسوزانه‌ای به ما نگاه می‌کرد و بچه‌هایش دورش به زمین نشسته بودند. او فرمانروای این کاخ بود. نامش محمود بود که همانم پاشا می‌باشد. نگاهبانان با احترام به او سلام دادند و سپس روی خود را به ما کردند و گفتند که «میزبان همین و محل سکنی تازه شما همین جاست.» آنگاه يك دسته طناب را که در بقچه بود برداشتند و تن مرا با آن بستند. نخستین حرکت آنها، باید اقرار بکنم که مرا از وحشت به لرزه درآورد. آنها يك در افقی را که در زیر حصیر پنهان شده بود بلند کردند و مرا ناچار نمودند که با کمک ریسمان از آنجا به پائین بروم. آنجا يك سیاه چال بود که با وجود روشنایی که به اطرافم پخش می‌شد و مشعلهایی که این صحنه هولناک را روشن می‌کرد من نتوانستم ته آنجا را حتی بطور مبهم پیش بینی کنم. با اینهمه پس از چند ثانیه حس کردم که زیر پاهایم به زمین خورد. زیردستان پاشا به من گفتند که طنابهایت را باز کن. آنها نیز از بالا با همان ترتیب، آن سه همراه بدبختم یعنی آن سرباز باب‌عالی که نامش را از عمر

به علی آقا بدل کرده بود (به سبب کینه‌ای که ایرانیان برضد عمر دارند) با آن جوان ارمنی و نوکر فرانسویم را به پائین سرازیر کردند. چون کار به اینجا رسید، در افقی سیاه چال را از بالا بستند و رفتند و ما را در تاریکی ژرفی گذاشتند تا بسه اندیشه‌هایی که قهراً دچار می‌شدیم فرورویم.

بر این بی‌چیزی تمام عیار و بدیختی‌ها که ما را تهدید می‌کرد، جنازهٔ يك بیگ که به تازگی او را به فرمان پاشا کشته بودند در خاک می‌کردند که ما بر رویش افتاده بودیم چال کرده بودند.

پس از نماز صبح، زندانبان که مأمور مراقبت ما بود در سیاه چال را از بالا باز کرد و به کمک يك ریسمان، يك سطل که در آن اندکی نان و کمی ماست بود، به پائین فرستاد. او به ما وعده کرد که هر روز هنگام صبح و ظهر و عصر سری به ما بزند و همین اندازه به ما خوراک بدهد. در تمام دورهٔ اسیری ما خوراک بخور و نمیر ما همین‌ها بود.

با اینهمه زمان پیش می‌رفت و ما هیچ نشانی از چیزی که بتواند سرنوشت مان را تغییر بدهد به دست نداشتیم. روزی رسید که نگهبان زندان نبود. صالحیه یکی از زنان خویشاوند محمود آقا اجازه یافت که با يك زن ارمنی نان و ماست ما بیاورد. او چادری بود و آن وقت با ما هیچ سخنی نگفت ولیکن بعداً به تقلید آقای بزرگوارش، آن زن به ما نشان داد که چه اندازه به دردهای ما غمخواری می‌کند و برای آنکه از سختی آنها بکاهد گاهگاهی با ما هم‌سخن می‌شود. خیلی درست است که در همهٔ کشورها حساس بودن و نازک‌دلی خوی اصلی زنان می‌باشد. هشتمین شبی که از دورهٔ زندانی شدن ما گذشت شنیدیم به در تالاری که بالای سیاه چال ما بود سخت کوبیدند و در باز شد. ما از پرتوی که به درون آن تاریکی تابید خیره شدیم و صداهائی را شنیدیم که به گوشمان غریبه نبود؛ آن صدای کردهائی بود که ما را بازداشت کرده بودند. یکی از آنها نزدیک آن سوراخی سرداب آمد و با بی‌شرمی به من گفت «روزگارت را چگونه می‌گذرانی، پطروس آقا! آنجا چه کار می‌کنی؟ راجع به زندگی در بایزید چه انگار می‌کنی؟» چون بالحن تحقیر آمیزی با من صحبت کرد از پاسخگویی خودداری کردم. آن کرد سخن خود را دنبال کرد و گفت «مطمئن باش که ما برای آزار رساندن به تو اینجا

۱ - این نامی بود که کردها روی من گذاشته بودند.

فصل ششم

شرح سیاه چال - مؤلف را برای يك لحظه به بیرون بردند - دلداریهایی که محمود آقا و خانوادهاش به ما دادند - وسایلی را که پاشا به کار می‌بست تا موضوع زندانی ماندن ما به دهن‌ها نیفتد - منظرهٔ بمنوایی ما در سیاه چال.

خستگی و پیش آمدهای روزانه که در جریان آن افتاده بودیم چنان ما را در زیر بارگران انداخت که برای مدتی ما به این اندیشه نیفتادیم که از سیاه چال خود که در آن دست و پا می‌زنیم دیداری کنیم. در فاصله‌هایی از اوقات روز و شب صداهای اذان گویان مسجدها و آوائی که کشیش‌های ارمنی باخود از جقجهٔ چوبی درمی‌آوردند تا ساعت دعا رابه عیسویان آگاهی دهند می‌شنیدیم. پس از برخاستن آفتاب و پیدا شدن کمی روشنی از درز سوراخی که از بالای دیوار می‌تابید، کمی هوا به درون این کنج تنهائی و بینوائی که ما را در آن زندانی کرده بودند داخل می‌شد، آنگاه ما می‌توانستیم که شکل و ابعاد آنجا را بشناسیم.

این محل، يك نوع سردابی بود که احتمالاً سابق براین، چاه یا آب‌انباری بوده که در سنگ گود کنده باشند. عمق آن تقریباً سی پا^۱ و درازای آن شانزده پا و پهنایش پنج پا بود. نه تخت خواب، نه میز، نه صندلی؛ تنها کمی‌کاه بایک سیو و يك فنجان که در يك کنج نهاده بودند، آنچه بود که ما می‌یافتیم. علاوه

۱ - واحد اندازه‌گیری به درازای سی‌وسه سانتیمتر.

نیامده ایم. افندی مان در صندوقهایت نامه‌هایی یافته که می‌خواهد بداند که مضمون آنها چیست و اسباب‌هایی پیدا کرده که نمی‌داند به چه دردی می‌خورند. باید که به بالا بیائی و به ما در این باره توضیح بدهی و یادمان بدهی. این ریسمان را بگیر و آنرا محکم به گرده گاهت ببند تا ما آنرا به بالا بکشیم.» به او پاسخ دادم: شما می‌توسید که در این سرداب فرود بیائید چونکه می‌دانید ما از آن مردمانی نیستیم که همینطور سر جای خود بایستیم تا ما را خفه کنید و از خود ایستادگی نشان ندهیم. و لیکن چه اهمیت دارد اکنون من برای زندگانیم ارزشی قایل نیستم و پیش شما می‌آیم. عمر آن سرباز عثمانی می‌کوشید که مرا از این اندیشه منصرف کند؛ به او گفتم: باید بدانم که چه می‌خواهند اگر هنگامی که من در بالا هستم صدایم را دیگر نشنیدی بدان که مرا کشته‌اند و آنوقت خودت باید حساب کارت را داشته باشی و تکلیف خودت را معین کنی. چون به تالار بالائی رسیدم بکه خوردم چون همان کردهائی را دیدم که مرا در این گرداب شوم و بدبختی افکنده بودند.

نزدیک يك ساعت نزدشان بودم تا طرز به کار بردن سلاح‌های مختلف، ساعتها، دوربین‌ها و ابزارهای کمیاب دیگری را که آنها به من ارائه می‌دادند به آنها بیاموزم. سپس من قسمتی از نوشته را که بنظرم خیلی برای آنان ناگوار و ترساننده بود به فارسی خواندم. همه این توضیحات که به پایان رسید مرا به سیاه چالم بازگرداندند.

در یکی از هم‌صحبتی‌هایی که با صالحیه آن زن نیکوکار داشتم او به من آموخت که پاشا چه وسیله‌هایی به کار می‌برد تا اینکه زندانی بودن مرا پنهان نگاهدارد. او گفت که «پاشا سوگند خورده که همه خانواده ما را یکجا نابود می‌کند اگر یکی از ما از دهانش درآمده باشد که شما را در اینجا به زندان انداخته‌اند. همین تازگیها دو مرد در بازار باهم صحبت می‌کردند و یکی به دیگری می‌گفت: آنان را آزاد خواهند کرد. همین کلمه کافی بسود که آنان را بازداشت کنند. ایشان را زیر ضربات نابود کردند تا اینکه بدانند که این سخن از کجا درز کرده

و معنایش چیست؛ به آنها آزادی ندادند تا اینکه فهمیدند که آنها اصلا شما را نمی‌شناسند و از وجود شما خبر ندارند. يك نفر دیگری که در سر راه شما هنگامی که به این دژ می‌آوردندتان بود، بازداشتش کردند و نمی‌دانیم که چه به سرش آوردند. پاشا فرمان داده که هرگز رنگ روشنی را به چشم نبینید. اومی‌ترسد که روشنائی‌ای که شاید شبانگاه از يك شکاف این برج بتابد کسانی را به شك بیندازد که حس کنند شما در اینجا در بند هستید. پاشا به آقا نیز دستور داده که روز به روز از میزان خوراک شما بکاهد، تا اینکه اگر مرگتان فرا برسد در برابر چشمان، خداوند خود را کاملا مسئول نداند^۱ ولیکن مطمئن باشید؛ نیروی ایزدی نگهبان شماست و این خانه را متبرک کرده است.»

فرمانروا نیز گاهگاهی به دیدار ما می‌آمد. وی نزدیک سوراخ سیاه چال می‌نشست و خم می‌شد و گاه‌گاهی کیفش می‌گرفت که درباره شگفتی‌های اروپا کمتر، و در باره اصول عیسویت و اخلاق و آداب و قوانین ما بیشتر، از من پرسش کند. او اخلاقیات انجیلیها را می‌ستود و به احترامی که مانسبت به زندگی و اموال هموعانمان داریم آفرین می‌خواند. او به درستی می‌اندیشید که نادانی و تعصب سبب ضعف امپراطوری گردیده و خبر از ویرانی آن می‌دهد. برای آنکه ما را خشنود کند، گاهگاهی به ما از آنچه که در بیرون می‌گذشت خبرهایی می‌داد و کمتر اتفاق می‌افتاد که خبرهای خوشبختی آوری بشنوم! گاهی از يك نبردی که میان دو قبیله رخ داده یا يك کاروانی را که به تاراج برده‌اند یا يك مسافری را که کشته‌اند آگاهی می‌دادند. اگر جنسایتی روی می‌داد تقریبا همیشه به پاشا شك می‌بردند و او را عامل اصلی آن بشمار می‌آوردند.

محمود آقا هر بار که به دیدار ما می‌آمد چیزی برایمان می‌آورد. گاهی گل،

۱- بنا بر آنچه که پیش از این یاد شد و به ویژه باسخنان پاشا مشاهده می‌شود که محمود پاشا بهمان اندازه که خرافاتی بود وحشی هم بود و اغلب گرفتار قیده‌های ذهنی از نوع طفره رفتن و دغلی بود و این رسم در میان کردها خیلی رواج دارد.

میوه، کمی خوشبو برای پاک کردن هوایی که ما در مسکن تنگ و گسود خود تنفس می‌کردیم^۱ این توجهات بهمان اندازه که این پیر-مرد با حضور خود دل‌های خسته و داغدار ما را از بدبختی، دلداری می‌داد، گرانها بود. افسوس که به من اجازه ندادند که سپاسگزاری کنم. آن جوانمرد فقیر بود ولی با اینهمه، هیچگاه از نیکو کاریهایش نمی‌کاست. همین اندازه که خداوند برایش خواسته بود آنرا با بدبختیها قسمت می‌کرد. یاریهای نوع دوستانه‌اش زندگانی مرا نگهداری کرده و تبرک پدران‌اش همه جا همراهم است. همانگونه که برایم پیشگوئی کرد من میهنم، خانواده‌ام و دوستانم را دوباره دیدم. او دیگر نیست ولی یادبود خردمندانه‌اش، جوانمردیش، دلاوریش همواره بطور ژرف در دلم حگ گردیده است.

با اینهمه وضعیت ما روز به روز وخیم‌تر می‌شد؛ جامه‌های ما که مدت دو ماه بود آنها را از تن خود به در نکرده بودیم بی اندازه چرک و پاره پاره گردیده بودند؛ ریش بلندی چهره ما را پوشانیده بود که کسی نمی‌توانست ما را بشناسد. گرد مرگ بر پیشانی ما نشسته بود. تازمانی که آفتاب در افق بود صحبت با فرمانروا و صالحیه، یا امید دیدارشان ما را از اندوه اسیری منصرف می‌کرد و لیکن شبها به ما رحم نمی‌کردند! آنها می‌گذشتند ولی خواب به چشمانمان نمی‌آمد.

معمولا طرفهای صبح به کمک یک تکه فولاد که میزبانم از روی نیک‌خواهی به من داده بود با زدن آن به یک سنگ، جرقه‌ای می‌جهاندم و با آن برگهای توتون خود را روشن می‌کردم. دودی که از آن برمی‌خاست بهمان اندازه مطبوع من بود که بوی خوشبوهای عربستان دهند (که آنها را همواره به من می‌رساندند) می‌توانست باشد. بوی این برگها حالت چرت و بیحالی برای زمان کوتاهی در من به وجود می‌آورد. گله‌ها و سرزنشهایی که بی‌گفتگو بخشش پذیر بودند از طرف آن کسانی که با من هم زندان بودند به من می‌شد، و وضعیت هولناک و بدبختیم را دو برابر

۱- هوای سرداب هنگامی که ما را در آن انداختند خیلی خفه کننده و آلوده بود

(یعنی در ماه ژویه) ولی در ماه نوامبر نمناک و سرد گردید .

می‌کرد. اگر صدای امامها گاه‌گاهی خاموشی محیط را بهم می‌زد من به خود می‌گفتم این صداها از دوستان من نیست آنان سر نوشت مرا نمی‌دانند و ناله من به گوش آنها نمی‌تواند برسد. من دیگر آنها را نخواهم دید. هر وقت که شعاع آفتاب بر دیوارهای این سیاه‌چال می‌تابید من به اندیشه برخاستن سپیده دم، یا دره‌های خندان کرانه‌های شادمان‌کشوری می‌افزادم که در آنجا زائیده شده بودم! آواز صبحگاهی و شادی‌بخش پرندگان صحرا گاهی اشکهایم را در چشمانم می‌غلطاند و به عکس آنچه تصور بشود صغیر باد و هیجان سخت طوفانیش باعث می‌شد که در خود احساس لذتی بکنم که به زبان نمی‌آید. اغلب که خود را تسلیم رؤیا می‌کردم در کنج خندانی خاطرات تلخ و شیرین گذشته در نظرم مجسم می‌شد و می‌دیدم که با پدر، مادر، خواهرها و برادرم دوباره گرد هم آمده و آنها اشکهایم را که از دیدگانم سرازیر شده است پاک می‌کنند. این تصورات که با خیال واهی شیرینی به شور آمده بودند آوای آن برادر گرامیم را تا به گوشهایم رسانید که می‌گفت: «ای قربانی خشم مردمان، مطمئن باش که سختی‌هایت سپری می‌شوند و تو بزودی از دست اینها رها می‌شوی و هرگز با آنها نمی‌مانی. چه اهمیت دارد اگر آفریدگار امروز از تو روی گردانیده است شاید روزی نامت را از فراموشی برهاند.» این گونه اندیشه دلداری‌بخش در دل مردم سیاه‌بخت جای دارد و آنان را در برابر دردها به ایستادگی و امید می‌دارد و به کسانی که از آینده بیم دارند حس امید می‌بخشد

عالی بکوشد تاپی ببرد که به من در ایران چه می‌گذرد خواهند گفت که کردها ما را در سرزمین ایران کشته‌اند .

حسین زندانبان هر شب می‌آمد و با ما نیز صحبت می‌کرد ولیکن درحالی که وانمود می‌کرد که می‌خواهد غمهای ما را از دلمان بزدايد درحقیقت با توریه و سخنان کوتاه و بریده خود بر غمهای ما می‌افزود .

يك روز به حسین گفتم : سلام عليكم، چه خبری از دنیا داری؟ در پاسخ گفت همه چیز رو به راه است... آیا يك سپاهی ترك از قسطنطنیه رسیده است؟- خدای دانند... آیا کردهای شما امروز کردهای عبدالله^۱ را شکست دادند - آری . ما آنها را به گریز واداشتم .- آیا از آنها فراوان کشته شد؟- پنجاه سر بریده آنها را نزد افندی مان^۲ آوردند .- آیا چه خبری از جنگ ایرانیا با روسها داری؟- خیلی خبرهای خوشی دارم . می‌گویند که روسها ملحدین را از ایروان رانده‌اند - چه ملحدینی؟- ایرانیان . شایع است که تبریز بزودی بدست نیروی کفار می‌افتد .- آیا پاشا از این خبرها خوشش می‌آید؟- بی‌گفتگو ، ملحدین خطرناکترین دشمنان ما هستند .- آیا بالاخره معلوم شد که درباره ما چه می‌خواهد بکند؟- نه . آیا نقشه خفه کردن ما را دارد؟- خدا می‌داند؛ من نمی‌دانم .- پس چرا کشتن ما را پس می‌اندازد؟- افندی مان کارش را خردمندانه انجام می‌دهد .- آیا امروز بامداد او را دیدی؟- آری - آیا درباره ما با تو سخنی نگفت؟- نه .- پس در کاخ او چکار داشتی؟- به من دستور داده‌اند که در این باره با شما سخنی نگویم .- حسین ، توضیح و نقیض گوئی می‌کنی، اگر تو خدا و پیغمبر را دوست داری به پاشا بگو که ما از او يك مرحمت خواستاریم .- چه درخواستی دارید؟- اینکه او ما را بکشد .- نعوذ بالله - این زندگی پر از بدبختی که او برای ما فراهم کرده هزار بار مرگ بهتر از آن است . زندگانی‌ای که اینگونه با

۱- عبدالله سرکرده سبکی‌ها بود که ذکرشان را کردیم .

۲- کلمه افندی از یونانی جدید مشتق شده که معنای ارباب یا مهتر را می‌دهد . این

کلمه را ترکها برای توصیف اشخاصی که با قانون آشنائی دارند به کار می‌برند .

فصل هفتم

خبرهایی که محمود پاشا در ارزنة الروم پخش کرد صحبتی که مؤلف با حسین زندانبان کرد - عراقیتی که زندانبان درباره ما می‌کرد .

سه ماه از گرفتاری ما گذشت که بکروز محمود آقا به ما گفت که یکی از سپاهیان پاشا به نام حسین به ارزنة الروم رسیده است . او گزارش داد که حاکم شرع آن شهر يك انگلیسی را که به سوی روسها به فرستادگی می‌رفت ناگزیر کرده است که به قسطنطنیه بازگردد و به او اجازه نداده که مأموریتش را انجام بدهد . نیز می‌گویند که يك اروپائی دیگر را که مأمور يك پیغام به دربار ایران بوده است حیدر علی‌ها^۱ در همسایگی ایروان کشته و دارائیش را به تاراج برده‌اند . او گفت هرگز کردستان تا این اندازه از طرف فرنگیها مورد بازدید قرار نگرفته بود . در این باره چه می‌اندیشی؟

پس از اندکی تأمل پاسخ دادم که به گمان من این انگلیسی ، این اروپائی دیگری که گفتی و من ، هر سه نفرمان یکی بیشتر نیستیم . در واقع همانطور که من به او گفتم پاشا که همیشه می‌ترسید سوء قصدش آشکار شود به ارزنة الروم ، مرد مورد اطمینانی را فرستاد تا در آنجا خبرهایی را که من گزارشش را دادم پخش بکند . او بی‌گفتگو فرض می‌کرد که اگر ایرانیان جستجوهای خود را تا این شهر ادامه بدهند ممکن است بیندیشند که من به میل خودم بازگشته‌ام و از طرف دیگر اگر باب

۱- نام تیره‌ای از کردهاست که چادر نشین هستند و در نخجوان سکنی دارند .

پریشانی و غم آشفته گردیده آیا در برابر آسایش جاویدانی می‌ارزد؟ من اصطلاح دیگری برای نشان دادن اینهمه بدبختی ندارم و آینده دیگری هم برای خود نمی‌بینم. به فرض که پاشا روزی از ترس یا ترحم مرا آزاد کند، تازه بی‌تکیه‌گاه، بی‌همراهی، پناهگاه من کجا خواهد بود؟ آیا من به دربار شاه ایران می‌روم که از او یک مهمان نوازی شرم‌آوری گدائی کنم؟ به جای نامه‌ها، پیشکش‌ها، من منظرهٔ بینوایی خودم را به رخ او بکشم؟ و برای او به جای سخنان آرامش‌بخش و شادی آور، گله‌های ناراحت‌کننده و ناله‌های پوچ و بیهوده بکنم؟ شاید برای کسانی نابودی در گور ترسناک باشد، چون نیروئی دارند و می‌توانند کاری انجام دهند ولی برای یک بدبخت مثل من، برای مردی که او را زنده به گور تاریکی کرده‌اند و از بی‌حرمتی‌ها دربارهاش کوتاهی نکرده و او را به دست فراموشی سپرده‌اند زندگی برایش باری تاب‌نیاوردنی است. حسین! هنوز با اینهمه یک امید دارم. خدا اجازه نخواهد داد که برای یک سوء قصد و حشمتناک؛ یک جنایت هولناک حتی اگر در میان شما رخ بدهد زمان درازی بگذرد و آنرا بی‌کیفر گذارد. آن خیانتکاری که مرا اینجا نگهداشته بیهوده می‌اندیشد یا اینکه وانمود می‌کند که معتقد است دین وی به او اجازه می‌دهد که مردم را به زنجیر بکشد یا آنکه یک مهمان مقدس را از پای در آورد؛ امید بیهوده‌ای دارد که با دادن کفارهٔ گناهان، خشم عادلانهٔ پیغمبر را فرو نشاند؛ او باید بترسد و بلرزد! او باید از روی پل صراط، این پل هولناک که از تیغهٔ خنجر تیز تراست و بنا به اعتقاد شما باید که هر کس از آن بگذرد عبور کند. مردم درستکار از آن طاقهای تیز به آسانی می‌گذرد و بی‌رنج به زیستگاه فرشتگان و حوریان می‌رسد. مردم گناهکار با پاهای زخم‌آلود در آتش جاودانی جهنم فرو می‌افتد. اما من چه دارم می‌گویم، حسین! محمود مسلمان نیست، نه، من او را نفرین کرده‌ام و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت.

نگهبان تحت تأثیر حرفهای من قرار گرفته بود نه از راه دلسوزی بلکه از تعجب، هنگامی که من چنین سخنانی را به او گفتم خیره‌ماند. او از من خواست که بردبار

باشم و از طالع‌خود نا امید نشوم. سپس با زقت تمام درهای کاخ را بازرسی کرد و برگشت و بر روی حصیری که در تالار بالای سیاه‌چال ما افکنده بودند خوابید. تمام شب اغلب از خواب می‌پرید، می‌جست و سلاحهای خود را به دست می‌گرفت، با این سروصدا، ما هر چهار نفر بلند می‌شدیم و آخرین ساعت‌های زندگی خود را به چشم می‌دیدیم.

آن شدند کمتر جان توانستند بدر ببرند . بیشتر ارمنی‌ها و ایرانیانی که در بایزید بودند سلامت خود را در گریز از آن شهر دیدند.

زندانبان ما که برای انجام يك تسکلیف مقدس مذهبی هر روز از دژ بیرون می‌رفت تا به کار به خاک‌سپردن مسلمانان پردازد به نوبه خود دچار طاعون شد^۱ و همین سبب گردید که ما بیشتر اوقات صالحیه و آن ارمنی دیگر را ملاقات کنیم . اینها به ما خبر دادند که بیشتر کردهائی که ما را بازداشت کرده بودند بیماری گرفته یا در حال مرگند. پاشا با وجود لاقیدی متعارفی مسلمانان، احتیاطات خود را برای رهائی از بیماری مرعی می‌داشت . هراس در حرمسرای او افتاد يك کنیز در آنجا مرد و یکی دیگر به طاعون دچار گشت . باری ، زلیخا سوگلی پاشا بیمار شد و پریشانی کسانش درباره تندرستی او به چشم می‌خورد . دستور دادند که همه مردم برایش دعا کنند و صدقاتی بدهند و بر طبق رسوم کردها يك شتر در راه مادر پیغمبر قربانی کنند . چه امید بیهوده‌ای ! زلیخا مرد و محمود پاشا که با هیچگونه دلداری آرام نمی‌گرفت دیگر از آن کاخ خود بیرون نرفت .

روزگار برای تلافی کردن رنجها و دردسرهائی ما که در این اسارت خیلی سخت و طولانی دچارش بودیم به طاعون اجازه نداد که به سراغ ما در آن سیاه چال بیاید . ما لحظه‌ای به این اندیشه فرو رفتیم که از آشوبی که این بلای عمومی در شهر برپا کرده فرصتی بیابیم تا با گریز از اینهمه خطرات سترک رهائی یابیم . ولیکن صالحیه که اغلب به دیدار ما می‌آمد و صحبت می‌کرد ، در دل ما امید آزادی را به هر راهی که می‌شد به دست آورد می‌افروخت جز راه گریز را ، که با وجود بحرانی که در بایزید فرمانروا بود انجامش بسیار دشوار می‌نمود ، آن غمخوار ما روزی گفت «اگر شما بتوانید چند سطری پیغام به دربار ایران بنویسید بی‌گفتگو از آنجا در پی مطالبه شما برمی‌آیند و آنگاه آزاد می‌شوید .» این زن غمخوار که پندش را بیدرنگ به کار بستم برایم کاغذ ، باروت ، توپ و يك قلم نی فراهم آورد

فصل هشتم

بروز طاعون در بایزید - یکی از زنان محمود پاشا دچار طاعون شد و مرد - صالحیه وسایل آگاه کردن دربار ایران را از گرفتاری ما فراهم نمود - پاشا نیز دچار طاعون شد - او می‌خواست که ما را نابود کند - دلآوری وجوانمردی محمود آقا - مرگ پاشا - احمد بیگ پسرش جانشین او گردید - او نیز در پی آن بود که ما را از پای درآورد - طاعون به نوبه خود او را دچار کرد - آشفته‌گی‌ها و پشیمانی‌هایی که او دچار شده بود - مرگ او - ابراهیم عمویش جانشین او گردید .

طاعون این بلای عمومی وحشتناک که آنقدر آسیب در شرق وارد می‌آورد بیش از هشتادسال بود که به سرزمین شهر بایزید آسیبی نرسانده بود؛ ولی هنگامی که ما زندانی شدیم با سختی هویدا شد و ظهور آنرا نشانه‌ای از خشم آسمانی بشمار آوردند . برحسب ظاهر این بیماری را کاروان بازرگانان جزیره (بین النهرین) با خود همراه آوردند و این کاروان در تقلیس گندم ، خرما و محصولات دیگری را که در این بخش آسیا به دست می‌آید می‌فروشد .

بایزید دوبخش است : شهر بالائی که تیره‌های کرد در آن ساکن است و در آنجا هر ایلی برای خود محله‌ای جداگانه دارد و دیگر شهر پائینی که ارمنی‌نشین است . در بخش بالائی بود که واگیری آسیب فراوان رساند و کردهائی که دچار

تا آنکه من به شتاب به زبان ترکی نامه‌ای بنویسم. چون نوشتم او با ترس و لرز آنرا از من گرفت و در میان سینه‌اش پنهان کرد و به من وعده داد که آن نامه را به يك ایرانی که از طاعون می‌گریزد و به میهنش باز می‌گردد خواهد سپرد.

می‌توان به آسانی پی برد که ما با چه ناشکیبائی حساب می‌کردیم که دربار ایران در چه مدتی می‌تواند اوامرش^۱ را به بایزید برساند. ما به این اندیشه که امیدمان به آن بسته بود فرو رفته بودیم که آن زن خویشاوند آقا نزد ما بازگشت بنظر می‌آمد که خیلی دستپاچه است. به ما گفت «روزگار از رنجهایی که کشیدید برای شما دلسوزی کرد و آنکه به شما آزار می‌رساند چار طاعون گردید.» ما چهار نفر یکباره بی‌اختیار از جایمان برجستیم. آن شوری که در خود حس کردم تا مدتی زبانم را بند آورد و چشمانم پراز اشک گردید. مرگ پاشا مطمئناً می‌توانست که سبب آزادی ما گردد ولی چقدر احتمال چنین پیشامدی ضعیف بود! در واقع سومین روز دجاری پاشا به طاعون در او نشانهٔ بهبودی یافتند. بزودی زندانبان که از نو خود را نیرومند دید به شتاب نزد ما آمد و اظهار داشت که اربابش از ناخوشی برخاسته و به دیوان خود نشسته است و حالش کاملاً سرجاست. با این خبر تازه من از زندانبان خواستم که کاری بکند تا محمود آقا را که به وفاداریش امیدوار بودم نزد ما بیاورد تا از او دیداری بکنم. پیر مرد از اینکه به درخواست ما پاسخ بدهد رنج برد ولی با اینهمه فردای آن روز نزد ما آمد. هنگامی که من او را دیدم پرسیدم که پاشا در چه حالی است. او مرا ساکت کرد و به آسانی به من فهماند که چقدر خطر ناک است که ما در این وضع بحرانی شادمانی کنیم. او با حال جدی گفت «فرزندان من، هرگز مرگ دشمن خود را آرزو نکنید چون چنین آرزویی خودش يك جرم است. سرنوشت او و شما اکنون در ترازوی ابدیت وزن کرده می‌شود بزودی خواست ایزدی را همه خواهند دانست. افندی‌مان راست است که امروز از جایش برخاسته ولی در حالت سرسام و هذیان است؛ چون می‌ترسیده که به او

۱- این کلمه، ترجمهٔ درست کلمهٔ فارسی آن است.

زهر بخوراند با خشم آن مایعی را که به او داده بودند تا بنوشد پرت کرده‌است و چندین بار نام شما از دهانش بیرون آمد و بنظر می‌آید که این نام سبب شده که هیجانش دو برابر گردد.»

محمود، آن نیک مرده‌مه چیز را به ما نگفت. پاشا در يك لحظه کوتاهی که پس از تب خیلی داغ آرامش یافته بود دو تن از علما با حاکم شرع بایزید را به حضور خود خواند و به آنها راز گرفتاری ما را گفت و به آنها نشان داد که عیسویانی که به این اندازه آزار کشیده‌اند (چنانکه ما گرفتار شده بودیم) اگر آزاد شوند امکان کنار آمدن با آنها دیگر وجود ندارد. «بشتابید و آنها را نابود کنید، اگر می‌خواهید که بدبختی تازه‌ای به شهر شما آسیب نرساند.» این سخن را بعداً به آنها گفته بسود. علما به آنچه که پاشا گفته بسود فتوی دادند و رستم، خونخوارترین پیشکارانش آمد تا سر ما را تحویل بگیرد. محمود آقا آن پیرمرد بزرگوار با دلاوری از چنین فرمان ناجوانمردانه از کسی که در حال هذیان است و باز پسین نفس خود را می‌کشد سرپیچی کرد.

همان روز آن خاموشی که پیرامون ما را فرا گرفته بود شکسته شد و ناگهان فریادهای، با شناسائی کمی که از جایگاه کاخ داشتیم، از حرمسرای پاشا به گوش ما رسید. بزودی آقا تقریباً با سرلخت به نشان سو کواری نزد ما آمد و گفت دیگر پاشائی نیست.

این آگهی در ما يك جنبش شادی بخشی پدید آورد که با اندیشه و تأمل بزودی جلویش را گرفتیم. درست است که ما خبر مرگ مردی را که خیلی مایل بود ما را نابود کند دانستیم ولیکن سرنوشت ما بستگی به جانشین او دارد. آیا چه کسی جای او را می‌گیرد؟ حق‌گزینش فرمانروایان را این استان برای خویش نگهداشته است و تنها باب‌عالی باید بپسندد. شهر بایزید پس از مرگ محمود پاشا خیلی زود به دودسته بخش شد: يك دسته آنان ابراهیم برادر محمود را به پاشائی می‌خواستند. آنها تفأل نیک می‌زدند که او مردی است که در بدبختی‌های بزرگ آزموده گشته‌است؛

لیکن تیره کردها که در مدت جنگ میان دو برادر، اسلحه برضد ابراهیم کشیده بودند احمد بیگ پسر محمود را خواستار بودند. این پسر جوانی بود که خصائص جنگجویش امید فراوانی به آنها می داد. نفوذش او را چیره کرد و پاشای بایزید گردید و بزودی بنامش دعا خواندند و در خطبهها نامش را بردند. ابراهیم صلح کرد و فرماندهی شهر طوپراق قلعه را که در چهل فرسخی مشرق رودخانه ارس است به عهده گرفت.

نخستین توجه پاشای تازه این بود که همه کردهائی را که طرف اطمینان پدرش بودند دور خود گرد بیاورد. هنگامی که رستم خونخوار را که اگر برانگیزاننده محمود در کشتارها نبود، لاقل دخیل در جنایات او بود نزد خود فراخواند، درباره کارهای نهفته پاشانشینی از او پرسشها کرد و دانست که ما در بازداشتش هستیم. رستم ما را از دشمنان اسلام به او شناساند و گفت که ما با مقاصد مشکوکی مسافرت می کنیم و به ایران چیزهای خیلی گرانبها می بریم و بهتر است که آن دارائیها به پاشای جوان برسد. انجام چنین پیشنهادی خیلی آسان بود زیرا هیچ کس از این راز آگاه نبود و بی کیفر ماندن، پس از انجام چنین کاری مسلم بنظر می رسید. برای اینکه احمد پاشا را مطمئن کند سلاحها و الماس هائی را که از من ربوده بودند در برابر چشمان او نهاد.

پاشا که از زرق و برق این چیزها خیره شده بود اندرز رستم را تأیید کرد و تصمیم به نابودی ما از نو گرفته شد. احمد می توانست که بیدرنگ ما را به کشتن بدهد اگر که فرمانده دیندار و سخت ارک؛ محمود آقا در برابرش با سرسختی از انجام این جنایت سرپیچی نمی کرد. او اندیشید که آن پیرمرد را از شهر دور کند و او را به مأموریت شرافت آمیزی بگمارد. دیر گاهی بود که مادر احمد در طوپراق قلعه بحالت تبعید، دچار ضعف بود. او به محمود فرمان داد که با دسته ای از نگهبانان نزد مادرش برود و او را بیاورد. آقا نمی توانست نافرمانی کند ولیکن چون به نقشه او بدگمان شد و حس کرد که چه خیالی درباره ما به سرش زده است،

می خواست که تا اندازه توانائیش از ما دفاع کند؛ لذا از او درخواست کرد که سوگند بخورد که در غیابش احترام ما را نگهدارد.

قصه احمد این نبود که پیمانی را که مانع سختی در برابر آزمندیهایش بود نشکند بلکه آن زمانی که در پی شکستن پیمانش بود احساس کرد که طاعون به نوبه خودش به او دستبرد زده است و بسزودی بیماریش به آخرین حد سختی خود رسید. او چندین سپاهی ترک به سراغ مادرش فرستاد تا هر چه زودتر خودش را به او برساند. آن زن با تخت روان بقدر توانائیش با چابکی بسیار خود را به بایزید کشانید. چون به شهر رسید پسرش را در حال مرگ دید و به او گفت: «ای احمد گرامی من، آیا برای دیدار آخرین نفس تو بود که می بایستی من پس از تبعیدی چنین طولانی از خانه بدر بیایم؟» با آگاهی که آقا به او داده بود سخن خود را چنین دنبال کرد «پسرم؛ شك به دل خود راه مده که داوری یزدان بر روی سر پدرت سنگینی کرد و تو نیز اگر به پدرت بمانی در زیر آن بارگران خواهی افتاد کاش دستهایت هنوز آلوده نشده و دلت بی گناه مانده باشد!» احمد، بیدرنگ محمود آقا را صدا کرد و به او چنین گفت: من نمی دانم که چه نیروئی از این عیسویها حمایت می کند یا چه وسائل خارق العاده ای آنها به کار می برند تا خشم خداوند را به سوی این سرزمین بکشانند. همه آن کسانی که خواسته بودند که اینهارا از میان بردارند امروز خودشان نابود شده اند. پدرم قربانی دعاها و جادوگری آنان شد و من نیز دچار چنین بیماری گشتم که امید رهائی کم دارم. هزاران وهم و رؤیای هولناک، سایه سرگردان محمود را در برابرم به نمایش درمی آورد. آیا اودرگورش نتوانسته که به آرامی بخسبد؟ امشب نیز به نظرم آمد که دیدمش، رنگش پریده و از ریخت افتاده بود و دست مرا گرفت و به سرسیاه چالی برد و این بیگانگان

۱- می بینم که کرد ها مردمانی بسیار خرافاتی هستند. در عین داشتن نادانی متکبرانانه بجای آنکه نیروی مافوق طبیعت را به حساب بیاورند آنها برتری دانش اروپائیان را به شمار آورده و نتیجه گیری می کنند.

بدبخت را که زنده درگور کرده بود به من نشان داد. بنظر می آید که هنوز هم از آنها در هراس است، و به من اعلام داشت که زنجیرهایشان را خرد کن. این رؤیای شوم چندین بار تکرار شد. اکنون محمود برو! به این عیسویان بگو که از نفرین من دست بردارند و بکوشند تا این آسمان خشمگین را از ضدیت با ما باز دارند. به آنان اطمینان بده که اگر زنده بمانم به بدبختی آنها پایان می دهم و آزادشان می کنم و از احسانهای خود آنان را لبریز و خشنود می سازم. »

محمود آقا سخنان پاشا را بی کم و کاست به ما واگو کرد و بر روی چهره مان شادی درخشید، او امیدوار بود که پاشای جوان تندرستی خود را بزودی به دست می آورد و لیکن سرنوشت که به نظر می آمد، می خواهد نگرانی و گرفتاری ما ادامه یابد کار را به شکل دیگری در آورد. دو ساعت پس از اینکه احمد اظهار کرد که می خواهد درستی را پیشه خود کند آخرین نفسش را کشید و مادرش تا نزدیک گورش او را دنبال کرد. ابراهیم که به تازگی به طوپراق قلعه رسیده بود از مرگ برادرزاده اش آگاه شد و به شتاب خود را به بایزید رسانید و بی دردسر خود را پاشای بایزید اعلام کرد و به این سمت شناخته شد.

خوشگذرانی در این کاخ زیبا و مطبوع را به زنان و فرزندان برادرش واگذارد ولی تصمیم گرفت که به ارک برود و در جایگاه کهن نیاکان خویش که با وجود ویرایش چنین به نظر می‌آمد که در پیشامدهای جنگی برای دفاع استعداد بیشتری دارد ساکن شود. پس مقرر خود را به آنجا برد و در آن محل بسیاری از سپاهیان و ارمنی‌ها آمد و شد می‌کردند. ما از این پیش‌آمد آگاه شدیم و در پی آن برآمدیم که یکی از آن میان ما را ببیند و برای اینکه به مقصود برسیم کوشیدیم که در دیوار داخلی فاصله به فاصله سوراخ‌هایی ایجاد کنیم تا اینکه بتوانیم از شکافی که از آن کمی هوا داخل می‌شد و روشنایی روز از آنجا به سیاه‌چال ما می‌تابید بالا بیاییم. مدتی گذشت و هیچکس به ما توجهی نکرد. باری يك ارمنی بطور اتفاق چشمانش را به سوراخ برج انداخته بود که یکی از ما را دید و به يك عیسوی دیگری که همراهش بود ما را نشان داد و بزودی خبر اینکه ما در آنجا زندانی هستیم در شهر بایزید پیچید. ابراهیم پاشا حس کرد که ناچار است درباره وضع ما فرمانی از باب‌عالی دریافت کند. نامه‌ای به قسطنطنیه فرستاد و درحالی که منتظر پاسخ بود به ما وعده کرد که از سختی رفتاری ما بکاهد. او به گفته خود عمل کرد و ما را از آن زیرزمین هولناک که زمان درازی در آن غرقه بودیم بیرون آورد. ما با فریبندگی روشنایی روز را دیدیم و آنگاه ما را به اصطبل^۱ که به خانه محمود آقا پیوسته بود جابجا کردند و ما خرسند گشتیم از اینکه توانستیم این میزبان بزرگوار را در آغوش بگیریم و ما در اینکار هیچگونه اهمال نکردیم از اینکه پروردگار را سپاسگزاری کنیم که از ما حمایتی معجز آسا کرد و به ما بخشایش آورد.

با اینکه هنوز آزادی نیافته بودیم که راه خود را پیش بگیریم ولی آینده

۱- هر چند که این مسکن تازه برای ما چندان مطبوع نبود ولی هوایش بی‌اندازه ملایمتر از آن سیاه‌چال بود. به ما خوراک بهتری می‌دادند و حتی اجازه یافته بودیم که یکبار به حمام برویم ولی این کار در هنگام شب و با نگهبان صورت پذیرفت.

فصل نهم

در بار ایران ما را مطالبه کرد - ابراهیم پاشا
فرمانهای باب عالی را پذیرفت - ما از سیاه چال بیرون
آمدیم - پاسخ باب عالی - مذاکرات میان یوسف پاشا و
ابراهیم پاشا - ما بایزید را ترک گفتیم .

در حالی که خویشاوند محمود آقا وعده‌ای را که به من کرده بود به درستی انجام داد، نامه‌ای را که من به دربار ایران نوشته بودم با توجه او به مقصد رسید. خان یا فرمانروای ایروان بزحمت فرمان شاهانه با فرستادن افسرانی به این منظور نزد پاشای جدید مطالبه ما را کرد. این پیغام هیچگونه تأثیری در کارنداشت و پیام‌های بعدی دیگر همراه با تهدیدهای شاه ایران بود که با کمال خشم شهر بایزید را تهدید می‌کرد و این مطلب را در برداشت که باید ما را بیدرنگ آزاد کنند. ابراهیم پاشا خود را گرفتار يك پریشانی بزرگی دید: او به فرستاده ایران پاسخ داد که این فرانسویان هیچگونه در اختیارش نیستند و تنها باب‌عالی است که می‌باید بداند که آنها چه شده‌اند و بی‌شک در دادن اطلاعات به شاه بزرگ حاضر خدمتی خواهد کرد.

چون منظره ساختمان سرای پاشا که حاصل آزار و چپاول محمود پاشا بود و در همین کاخ خودش و پسرش با حقارت مردند، ابراهیم پاشا می‌خواست که

به ما لبخند می‌زد. طاعون از کشتار در شهر بایزید دست کشیده و دوستان و خویشاوندان میزبان ما و حتی عیسویان اجازه داشتند که به دیدن ما بیایند. گاهی آقا ما را به دیوان خود می‌برد و در میان شیخهای خیلی شایان احترام آن شهر می‌نشاند او لذت می‌برد که برای آنها داستانهای بدبختی‌های ما را نقل کند و آنچه را که من درباره آداب و رسوم و صنایع اروپائی برایش گفته بودم واگو نماید. شبها معمولاً پس از شامی که در پهلویش می‌خوردم پایان می‌یافت. با توجهی که به من داشت به حالت دلسوزی می‌گفت «ای فرزند من، تو اکنون می‌بینی که خداوند همیشه مهربان و بخشایشگر است.» ولیکن درباره آن زن، خویشاوند آقا، او دزدکی به دیدار ما، دم در خانه تازه مان می‌آمد ولی هرگز از آستانه آن گامی فراتر نمی‌گذاشت. پس از آنکه او دانسته بود که نامه من به ایران رسیده و ما امیدواریم که بزودی آزادی خود را باز یابیم دیگر هیچ سخنی به ما نمی‌گفت؛ ولیکن توجهاتش درباره ما هرگز حتی يك لحظه هم کاسته نشد.

فرمانهائی که از قسطنطنیه باید می‌رسید و پاشا در انتظارش بود بالاخره رسید. در آن یاد شده بود که نامه‌های من و آنچه که داشتم به من پس داده شود و مرا با احترام با یکدسته نگهبان به اردوگاه یوسف پاشا که پس از يك مدت طولانی مغضوب شدن و عزل، عنوان بیگلربیگی گرفته و فرمانروای طرابوزان و ارزنة الروم و معدن گردیده ببردند. یوسف پاشا به سوی ارمنستان بزرگ پیش می‌راند و سر کرده سپاهی بود که هر روز بزرگتر می‌شد و با آن سپاه، او آهنگ کرده بود که جانیک‌ها، کوچیک‌ها^۲ را که در سرزمینی در سوفن^۳ باستانی جای داشتند و دیرگاهی بود که به سرکشی می‌پرداختند به فرمانبرداری وادارد. به جاگه‌های آندرس^۴ که بیگلربیگی رسید خبر مرگ محمود و پسرش احمد را شنید و چون در ترکیه جانشینی

۱- Djanik

۲- Gudjik

۳- مشهور است که در آنجا معدن طلا هست.

۴- Endres

پاشاها بطور کلی بستگی به میل خلیفه دارد، یوسف زرنگی بخرج داد که حقوق خزانه را وصول کند. او مقدمه درخواست ده کرور پیاستر (۷،۵۰۰،۰۰۰ فرانک^۱) کرد. کردها این مبلغ را اغراق آمیز دانستند و تهدید کردند که همگی آماده‌اند به خدمت شاه ایران کمر ببندند تا آنکه چنین مبلغی را پرداخت کنند. آنان پانصد هزار پیاستر تقدیم کردند. بیگلربیگی که کاملاً سرگرم نقشه‌های جنگی خود بود مصمم شد که با آنان مذاکره کند. او یکی از بزرگترین افسران، سلیح‌دار^۲ آقای خود را نزد ایشان فرستاد. چون او به بایزید رسید برخلاف انتظار حس کرد که ابراهیم آماده خدمتگزاری است. در دو روز همه مذاکرات به نتیجه رسید و کارها رو به راه شد و قرار بر این گذاشتند که من با فرستاده یوسف پاشا همراه بشوم و به راه بیفتم.

روز پیش از حرکتمان که تعیین گردیده بود ابراهیم پاشا به همراه شیخها و ملاها و نگهبانانش ارتقاء رتبه خود را با لقبش دریافت کرد؛ و من با صدای بلند و کتباً در حضور سلیح‌دار سوگند خوردم که هیچگونه کینه‌ای از گذشته در دل نگیرم. آنگاه او فرمان داد که نه تنها نامه‌هایم و آنچه را که دارا بودم و پاشایان پیش از او به تاراج برده بودند به من پس بدهند بلکه آنچه را که آنان از مال من به همکاران و یاران خود بخشیده بودند نیز بستانند و پس بدهند. آن کردهائی که در بازداشت من پیشی گرفته و قربانی طاعون نشده بودند در تالارخانه محمود حاضر شدند و آنچه از مال من را که بطور اتفاق بهره آنان شده بود تحویل دادند. این کارچندان هم بی‌کینه‌توزی انجام نشد. یکی از کردها حتی گستاخی کرد و به من گفت «بیندیش که تو زندگانیت را به ما بدهکاری. اگر ما می‌خواستیم ترا بکشیم آن زمانی که ترا بازداشت نمودیم آن کار را می‌کردیم و ما در آن موقع احتمال می‌دادیم که تو با ایستادگی خود، ما را ناگزیر به اینکار می‌کنی.»

۱- پیاستر ترك ارزشش يك فرانك و پنجاه ساتیم است ولی اکنون باهفتاد ساتیم

در جریان است.

۲- اسلح‌دار

آن روزی که من از بایزید بیرون شدم محمود آقا و همه کسانی که از خانواده او بودند رختهای مهمانی خود را پوشیده بودند تا شادمانی خود را درباره من بروز دهند. هر چند کوشیدم که تعارفی به آنان بکنم هیچگونه چیزی از من نپذیرفتند ولیکن پس از بازگشتم به فرانسه، دولت نشانه‌هایی از خرسندی خویش را به آنان اعلام کرد. من از آنها با مهربان‌ترین درودها جداگشتم و سر طبق میل آنان، نوشته‌ای به زبان لاتین و به ترکی به آنها دادم که ترجمه آن چنین است:

« سال ۱۸۰۵ میلادی، ۱۲۲۰ هجری؛ یک فرانسوی که مأموریت سیاسی داشت تا نزد فتحعلی‌شاه پادشاه ایران بیاید به او از روی خشونت خیانت گردید. او را بازداشت کردند و در سیاه‌چال ارک شهر بایزید انداختند. او جان خود را مدیون جوانمردی محمود آقا فرمانروای آن ارک می‌داند، کاش مسافرینی که به این سرزمین می‌آیند این میزبان بزرگوار را زنده و در اوج خوشبختی ببینند. »

باستانی) می‌پیوندد گسترش می‌یابد و عرض آن از شرق به غرب از کوه‌هایی که دو دریاچه وان و ارومیه را از هم جدا می‌کند تا حصن کُهِف^۱ شهری است که بر روی دجله قرار دارد امتداد می‌یابد. ما این ناحیه فراخ را با يك خط که از کوه آرات شروع می‌شود و از دیادین، طوبراق قلعه، موش، سعرد^۲ و جزیره می‌گذرد و ساحل شرقی دجله را تا جائی که این رود در حین گذر از کوه‌های حمزین گذری^۳ باز می‌کند محدود می‌کنیم. این خط در طول رشته این کوه‌ها تا جبل تَاک^۴ که تا سرچشمه رود شیخ حسن دنباله پیدا می‌کند کشیده شده است؛ از آنجا به سوی شمال غربی به سوی بالا می‌رود و در مشرق سنه^۵ در حالی که به سرچشمه قزل‌اوزن می‌پیوندد به سوی چشمه تخت سلیمان پیش می‌رود و از رود ساروخ^۶ و رشته کوه‌هایی که میان دو دریاچه پدید آمده و پیش از این نامشان را بردیم می‌گذرد و بدین ترتیب در مشرق خود، ارومیه و سلماس و خوی را می‌گذارد و از قطور^۷ و زیوه^۸ می‌گذرد؛ بالاخره ساحل غربی ارس ایران را دنبال می‌کند و به کوه آرات می‌پیوندد؛ بهمان نقطه‌ای که ما از آنجا حدود خود را آغاز کردیم.

سرزمینی که ما این خط را در دورش رسم کردیم پیش از این، کلشید را در شمال، دوما را در مشرق، کلدی را در جنوب و ارمنستان کوچک را در مغرب شامل بوده است. آن سرزمین با کشورهای سیتن^۹، توآک^{۱۰} و فارین^{۱۱} هم‌مرز بود و شامل سرزمین کاردوک^{۱۲} یا گاردی^{۱۳} و همچنین قطعه قابل توجهی از ارمنستان بزرگ، بابل و آشور می‌گردید.

چون کوهستان‌هایی که تمام کردستان را می‌پوشاند از جانب شمال خیلی زیاد بلندتر و به هم نزدیکتر از جانب جنوبی هستند و فرق بسیار بزرگی از نظر اقلیمی دارند از این جهت ما این کشور را به دو بخش شمالی و جنوبی، بوسیله خط دیگری که از کوه‌های نمرود (نیفاط^{۱۴} های باستانی) آغاز می‌شود و کوه‌های هکیار^{۱۵} [هکار]

۱- Hesn-Keifa ۲- Sert ۳- Sineh ۴- Sarokh ۵- Kotoura
۶- Zeva ۷- Scythins ۸- Taoques ۹- Phasiens ۱۰- Carduques
۱۱- Gordyens ۱۲- Niphates ۱۳- Héklars

فصل دهم

کردستان - بخش طبیعی این سرزمین به شمالی و جنوبی - محصولات این دو ناحیه - تقسیمات دیگری از کردستان به دو بخش، که یکی از آنها در بخش ترکیه آسیا و دیگری در شاهنشاهی ایران واقع است - اخلاق و عادات کردها - تمرین‌ها، صنعت و تنایل آنها به دزدی - کردهای چادر نشین زمستان خود را به چه طریقی می‌گذارند - مهمان‌نوازی آنان - احترامی که کردها معمولاً برای سیاه‌بختان دارند.

پیش از آنکه به شرح راهی که ما ناگزیر بودیم برای رسیدن از بایزید به اردوگاه یوسف پاشا بیمائیم، بپردازیم نظری بر روی این منطقه وسیع آسیا که شرق‌شناسان معاصر به آن نام کردستان داده‌اند می‌افکنیم. بطور کلی این منطقه از چندین ایالت گوناگون تشکیل شده که در عین تمایز از یکدیگر وجوه مشترکی نیز دارند.

این وجوه مشترک عبارت است از قرار گرفتن تحت نفوذ واحد و فرمانبرداری از يك نوع حکومت.

سرزمینی که مسکن کردهاست از نظر طول از شمال به جنوب، از کوه آرات تا نقطه‌ای که رشته کوه‌های حمزین^۱ به آی آقا^۲ یا جبل تَاک^۳ (زاگروس

۱- Hamerin ۲- Aüagha ۳- Djebel-Tak

را که در جنوب وان واقع است دنبال می‌کند و به نقطه‌ای که این کوه‌ها به سوی شمال امتداد می‌یابند و دو دریاچه را از هم جدا می‌کنند بخش می‌نمائیم .

این دو ناحیه کردستان دارای چراگاههای بسیار است و گوسفندان و بزهای خیلی فراوان را خوراک می‌دهد که با فروش آنها مبلغ نسبتاً هنگفتی به دست می‌آید. شماره این حیوانات را تا سه کرور تخمین می‌زنند که هر ساله از این سرزمین به قسطنطنیه می‌فرستند : شماره آنها هنگام حرکت به مقصد بیش از اینها است ولیکن درازی و دشواری راه بسیاری از آنها را در حین خط سیر از پای درمی‌آورد. هر گله از ۱۵۰ تا ۲۰۰ رأس تشکیل می‌شود و به‌توسط چندین شبان که تاحد توانائی، خود را از راه‌آمد و شد کاروان‌ها دور می‌سازند راهبری می‌شود. برای رساندن يك گله از وان به قسطنطنیه ۱ هفته تا هیجده ماه وقت می‌خواهد .

در شمال کردستان گندم، چاودار و نوعی گندم سفت^۲ به عمل می‌آید که به مصرف خوراک مردمان آنجا می‌رسد. از آن سامان نیز زرنیخ، گوگرد و زاج سفید به‌دست می‌آید. دره فراخ و جلگه بخش جنوبی کردستان حاصلخیز است و در آنجا برنج، گندم، جو، کنجد، میوه‌ها، توتون و پنبه‌علفی به‌عمل می‌آید. در آنجا عسل و نوعی شیرخشت (گزعلفی) که به حالت سرشک است به دست می‌آید که آنرا پس از خوراک می‌خورند. باری از این ناحیه مازوی بسیار اعلا تهیه می‌کنند و آن را از بندرهای اسکندرونه^۳ و ازمیر به سوی اروپا می‌فرستند .

می‌دانیم که کردستان حتی در مرزهایی که برایش تمام نقشه‌های جغرافیائی ماحدود تعیین کرده هرگز از قوانین يك فرمانروا پیروی نکرده و به دو بخش تقسیم گردیده است، یکی که وسیعتر است در ترکیه آسیائی است و دیگری يك استان ایرانی را تشکیل می‌دهد. خط سامان بندی دو کشور از رشته کوه‌هایی که دو دریاچه

۱ - سپاه عثمانی که فرانسویان در مصر با آن می‌جنگیدند تقریباً خوراکشان از گوشت همین گله‌های کردستان بود .

۲ - Epeautre ۳ - Alexandrette

وان و ارومیه را از هم جدا می‌کند شروع می‌شود؛ رشته کوه‌های خلسین^۱ را تا کوه‌های چهل‌چشمه دنبال می‌کند بعد به درازای کناره رودخانه مهروان^۲ ادامه می‌یابد و در مشرق خود، دریاچه زره‌بار^۳ را گذاشته و به جبل تالك^۴ می‌پیوندد .

کردستان ترکیه همانگونه که ما تعریف کردیم هشت سنجک یا استان دارد که استاندارانش عنوان پاشا به‌خود می‌گیرند یا دعوی چنین عنوانی را می‌کنند. این سنجک‌ها عبارتند از : بایزید، موش، وان، جولمرک^۵، آمادیا^۶، سلیمانیه، قراچولان و زاخو^۷. با اینهمه بجز پاشانشین وان که چنین عنوانی را دارا می‌باشد، عنوان پاشائی در سایر استانها به معنای اعم فرمانرواست. کردهائی که در آنجا زیست می‌کنند مایل نیستند که خود را تبعه عثمانی بدانند تا آنجا که اغلب آنان نه دستار و نه جامه عثمانیان را می‌پوشند. کردها به حکومت عثمانی پیشنهاد نصب پاشاها و بیگ‌های خود را می‌کنند و با اینکه اینها همیشه از يك خاندان برگزیده می‌شوند با اینحال هنگام انتخاب کم پیش می‌آید که آشتی‌های فراوان و حتی زد و خورد خونین رخ ندهد. کردها به تیره‌ها و ایل‌های بسیار منشعب می‌شوند و سرکرده‌شان منصب بزرگ پاشا یا بیگ را می‌پذیرد. شاه ایران هم در کردستان که جزئی از شاهنشاهی ایران است جزعنوان شاهی قدرت دیگری ندارد ولی فتحعلی‌شاه فرمانروای کنونی ایران با قدرت خود مانع می‌شود که چادر نشینان آن ناحیه به همان اندازه کردهای عثمانی فتنه انگیز باشند. حکومت نشین کردهای ایران سینه است .

این توده مردم چه شهر نشین و چه در ییلاق و قشلاق در حرکت باشند خود را از نژاد مغول و اوزبک می‌دانند که شورش ناگهانی آنها اغلب سبب برهم خوردگی

۱ - Khelessin ۲ - Mehrwan ۳ - Zerebar

۴ - برای نوشتن این سطر به نسخه دست‌نویس سفر نساء سرهنگ فابویه Fabvier که همراه ژنرال گاردان به ایران آمده بود مراجعه کرده‌ایم .

۵ - Djulamerk ۶ - A'madia ۷ - Zahou

وتیرگی آسیا گردیده است. ولیکن بزرگی و زیبایی چشمانشان، بینی عقابی آنها، سفیدی رنگ پوستشان و بلندی اندامشان این ادعا را تکذیب می‌کند. آنان به دین اسلام هستند و همه آنها که قوانین شاه ایران را به رسمیت می‌شناسند بی‌استثناء از پیروان عمر می‌باشند. طرز رخت پوشیدن آنها گرچه با کردهای عثمانی فرق دارد ولی شکل آنها به هم نزدیک است؛ جامه‌شان سبکتر می‌باشد و روپوشی پشمین از پشم بز سیاه بر روی آن می‌پوشند و به جای یک عمامه، آنها یک شبکلاه سرخ بلند دارند که شال ابریشمی راهراه به رنگهای خیلی تند و زننده به دورش می‌پیچند و منگوله‌های ابریشمی بسی شماری به انتهای آن می‌آویزند که تا شانه‌هایشان فرو می‌افتد. این آرایش خیلی به آنها می‌آید. آنان سر خود را می‌تراشند و سبیل می‌گذارند. تنها پیرمردان هستند که ریش دارند و می‌گذارند که در بیاید.

کردها در نیزه‌بازی و سوارکاری بسیار چابک و استادند. مهمترین مشغولیات این چادر نشینان پرورش گاو و بز و گوسفند و زنبور عسل است. در زبان کردی^۱، زبانی که از عربی و فارسی ترکیب شده و به چندین گویش بخش می‌گردد کلمه «مال»^۲ که معنایش دارائی به طور اعم می‌باشد در نزد اینان به معنای گله‌ها بویژه به کار می‌رود.

تمرین‌های نظامی اصلی‌ترین سرگرمی‌های کردهاست. آنها خیلی قصه دوست دارند و در نغمه‌هایی که می‌سرایند موضوعش بیشتر، عشق‌های هرزه، زدوخوردها یا پیشامدهای غم‌گین و فراموش نشدنی است. در باره مرگ دو پاشای بایزید و گرفتاری ما غزلی ساخته بودند.

موسیقی کردی با آنکه ساده است از هنر کاملاً عاری نیست. با حالت و اندوه‌آور می‌باشد. آوازه‌خوان کرد صداهای یکنواخت را می‌کشد و با تناسب از

۱- پرگارزونی میبغ ایقالبائی دستور زبان کردی را انتشار داده و در دیباچه آن به جزئیاتی پرداخته که به نظر من اغلب آنها کهنه شده است.
۲- این کلمه اسلش عربی است و به زبان ترکی و کردی و فارسی در آمده است.

یک پرده به پرده دیگر می‌رود؛ اوچند کلمه تلفظ می‌کند و با آه‌کشی‌ها و گریه‌های خونین آواز را قطع می‌کند و با فریادهای ترحمانگیز آنرا پایان می‌دهد. به درستی و نرمی صدا خیلی کمتر از بلندی آن ارزش می‌گذارند، و برای آنکه آوازه‌خوانی را بستانند می‌گویند که صدایش را از یک فرسنگ می‌توان شنید. در حقیقت آواز برای آنان هنگامی که در کوهستان‌ها سرگردانند وسیله‌ای است که نشان بدهد که آنها کجا هستند.

کردها به دزدی خیلی راغب هستند. شاید یکی از دلایل جابجا شدن دائمی آنها همین تمایل به راهزنی باشد. دلایل دیگر ذوق آنان در داشتن زندگانی آواره و در بدری، همسایگی با یک ایل دشمن، یا نبودن چراگاه یا سختی فصل است؛ زمستان در پی یک پناهگاه هستند که زیر سقف یک کشاورز بسربرند، همان کشاورزی که در تابستان قسمتی از محصول او را کش رفته‌اند. به علت اجبار آن حس استقلال طلبی و وحشی‌گری را کنار گذاشته و اکنون خود را نرم و فرمانبردار نشان می‌دهند و با میزبانان خود تا اندازه‌ای خوب کنار می‌آیند.

با نزدیک شدن بهار، کردها آن نوع زندگانی را که دلخواهشان است از سر می‌گیرند. معمولاً جاهائی را که برای چادر زدن خود می‌گزینند جلگه‌های شادی‌آوری هستند که در کنار جویباری واقعند. چادرهایشان را که از خانه‌های خیلی باشکوه شهر نشینان برتر می‌دانند از یک پارچهٔ پشمی سیاه رنگ و خشن ترکیب شده و بلندیش خیلی کم است. پیرامون آنها با شاخه‌های نی پوشانده و باروبنهٔ خود را در آن می‌گذارند و اغلب تاراجی‌های کاروان‌ها در آنجا نگهداری می‌شود. این نوع محوطهٔ پرچین‌دار خیلی سبک و برای جابجا شدن خیلی آسان است و آنرا نیز برای جدا کردن مسکن مردها از زنها و آغل سازی برای گله‌ها به کار می‌برند. یک سوراخ که قطر و گودیش بیش از چند پا نیست کار تنور و آشپزخانه را انجام می‌دهد و آنرا در میان هر چادری می‌بینیم که به کمترین وزش بادی، دود همه جا را می‌گیرد و با آنکه خیلی ناراحت کننده است ولی مرد و زن و کودک به آن خوی

گرفته اند. اسبانشان را به میخ چادر که در بیرون محوطه به زمین کوبیده شده می‌بندند و تقریباً همیشه آنها زین کرده هستند و به طور کلی همیشه آماده‌اند که بتوانند باروبنه خود را ببندند و در چند لحظه براه بیفتند؛ برای برقرارساختن این دستگاه بزور يك روز کار لازم است.

مردمانی که بیشتر به دزدی و راهزنی می‌پردازند کسانی هستند که اغلب تکالیف مهمان‌نوازی را خیلی بادقت و درستی انجام می‌دهند و متأسفانه طرز رفتار آنها باعث می‌شود که در مشرق زمین، يك مسافر آزموده هنگام عبور از این مناطق که چنین رسوم در آنجا رواج دارد بیشتر اندیشناك شود و بیم پیدا کند.

نمونه این طرز رفتار کردها هستند. يك غریب که ظاهری آراسته دارد هنگامی که از نزدیک یکی از این ایلات بگذرد سواران به شتاب به پیشبازش می‌روند و به او می‌گویند «خوش آمدید! این خانه مال خودتان است و ما در خانه خودتان از شما پذیرائی می‌کنیم. چه ساعت خوشی است؛ امیدواریم که برای شما سازگار باشد!» آنگاه او را به چادر مرد سالخورده ایل که از همه توانگرتر و محترم‌تر است راهنمایی می‌کند و زنها برایش به شتاب خوراکی فراهم می‌کنند. درحالی که یکی از زنها مشغول به نان پزی می‌شود و آرد زبری را به عجله خمیر می‌کند دیگران در پی آوردن عسل و لبنیات هستند و بر روی زمین قالی‌هایی را که بافت دست خودشان است پهن می‌کنند. در همان وقت جوانکان به بار برداری از روی مالهای بارکش مشغول هستند و پاهای اسبان را می‌شویند و در زمستان برای آنکه اسبها سرما نخورند نخست در پیرامون چادر خود، آنها را به تندی و سپس کم کم به آرامی می‌رانند. پیر مرد میزبان می‌گوید «بچه‌ها، از مهمان ما خوب پذیرائی کنید: غریب عزیز خداست. در باره او و کسانش نباید که از هیچ چیز دریغ کنید. به مال سواریش توجه کنید چون اینها در بیابان برای صاحبش حکم کشتی را دارند؛ و تو ای

۱- ترکها و کردها و ایرانیان اغلب ضمیر دوم شخص یا سوم شخص جمع را برای احترام به مخاطب، به کار می‌برند.

مسافر، خوش آمدی، در اینجا در میان خانواده‌ات هستی. امیدوارم که خرسندی تو بر کتهای خداوند باشد. اگر تو چند ساعتی را با ما خوش بگذرانی ما بیش از تو خوشبخت می‌شویم.» در چنین فرصتی این سخنان صمیمانه است ولی هنگامی که کردها از خاندان خود دورند و در سر راهها آماده راهزنی هستند، در کوهستانها و در ته بیابانها آنها هرچه را که بر روی زمین ببینند ملك طلق خودشان می‌دانند و هیچگونه پروائی ندارند از اینکه سخنانی چاپلوسانه بگویند و وعده‌های بسیار دروغ بدهند تا بتوانند نقشه‌های خود را انجام دهند.

ادب گله‌داران بخصوص این است که برای مسافر چیزهای لازم را که در راه باعث آسایشش می‌شود فراهم کنند او را سرگرم نمایند و بویژه از او هیچ پرسشی نکنند مبادا که پرسشهایشان سبب ناراحتی آنها گردد. گاهی چنین پیش آمده که چند تن از میان آنها به ما گفتند که «دلایل نهفته گذشته شما از کردستان خود کافی است که شما را محکوم کند. شاید که شما کافر و دشمن باشید ولیکن ما نمی‌خواهیم اینها را بدانیم. شما غریب هستید و همین برای ما بس است. باید شما را مراقبت و احترام کنیم و اگر بی‌شک ما هم به میهن شما روزی سفر کنیم شما نیز همین رفتار را درباره ما انجام خواهید داد.»

خیلی کم پیش می‌آید که کسی از چادر کردها بیرون برود و ناچار نباشد که از آنها ارمغانی به عنوان سپاسگزاری ایشان از اینکه مهمان آنها شده‌است نگیرد. اغلب در میان بار و بنه مسافرین، آنان يك گوشت شکار، بره یا هر چیز دیگری که بتواند در حین سفر برایش سودمند باشد می‌گذارند. گاهی حتی سر کرده ایل يك اسب یا قاطر به مسافر هدیه می‌کند.

رسم زناشوئی میان کردها چه در شهر ساکن باشند و چه چادر نشین باشند و در بیابانها کوچ کنند این است که نخست کسی را برای دیگری نامزد می‌کنند و این شیرینی‌خوران به همان اندازه مفصل است که برای عروسی رسم می‌باشد. و آنرا

چون رشته‌های ناگسستنی می‌دانند^۱ عشق و احترام خیلی کم در علل گزیدن همسر دخالت دارد. با اینهمه نمی‌شود گفت که کردها این دو احساس را نمی‌شناسند. هیچیک از آنها در هر مقام و سنی که باشد نمی‌تواند بی‌رضایت پدر و مادرش زناشوئی کند. حکایت زیر نمونه‌ای است از قدرت پدری در کردستان؛ و همچنین نشان می‌دهد تا چه حد کردها به سیه روزان احترام می‌گذارند.

محمود آقا چنانکه پیش از این گفتم فرماندهٔ دژی در بایزید بود که ما زندانیانش بودیم. او در میان مردمان شرور زائیده شده بود ولیکن کاملاً پرهیزگار بود. دوستانش چندین بار خردمندی و پندهایش را آزموده بودند و دشمنانش هنوز از نیروی بازوانش سخت بیم داشتند. او نوه‌ای داشت که ارزشش حتی در میان مردمان دلاور کرد شهرت یافته بود، او نامش حسین بود و می‌خواست که با دختر جوانی که فریفته‌اش گردیده بود زناشوئی کند ولی نمی‌توانست رضایت پدر بزرگ خود را به دست بیاورد و مخالفت او مانعی ایجاد می‌کرد که دیگر نمی‌شد آنها را از میان برد. بیهوده برای نرم کردن این مرد سالخورده به دعاها و اشک ریزی‌ها و حتی به پشتیبانی پاشا متوسل شدند و همهٔ این کوششها بی‌نتیجه ماند؛ عاشق نومید، پدر و مادر و دوستانش نمی‌دانستند که با چه وسیله‌ای از محمود آقا اجازهٔ این کار را که همگی خواهانش بودند به دست بیاورند. اما ناگاه پادشان آمد که دیرگاهی است که یک غریب بدبختی در زندان آه و ناله می‌کند. این گونه داوری کردند که آوای يك ضعيف ستم‌دیده مستجاب می‌شود. پس نزد آمدند و با التماس از من خواستند که برای خاطر حسین میانجیگری کنم و منم به این خواهش تن در دادم. در آغاز نفهمیدم که محمود آقا که تا آن زمان در برابر این همه اصرار، ایستادگی کرده بود چگونه در برابر التماس‌های من تسلیم خواهد شد:

۱- نزد عبری‌ها نیز چنین است. قوانین موسی می‌گوید که اگر دوشیزه‌ای که نامزد شده، خود را به مرد دیگری تسلیم کند او و آن مرد باید که مانند زناکاران سنگسار بشوند. (آخرین کتاب از اسفار خمسه، فصل ۲۲، بند، ۲۳)

آنهم در برابر خواهش يك كافر؛ زیرا به چشمان آنها من يك كافر بودم. با اینهمه من به رعایت مهمان‌نوازی در خواستم را کردم. پیرمرد به من گفت که «ای مرد غریب خواست من، سودمن با آنچه که تومی خواهی مغایرت دارد. من اشك يك خانواده را دیدم که در حال التماس از من از چشمانشان سرازیر شد؛ من تهدیدهای يك ارباب سختی را شنیدم و در برابرش نلرزیدم ولیکن التماس يك مهمان مقدس است و صدای يك بدبخت صدای بینش ایزدی است. در برابر میل پروردگار نمی‌توان ایستادگی کرد. تو چنین می‌خواهی که آن دو شیفته زن و شوهر بشوند؛ ولیکن بیاد بیاور که این لطف، بزرگترین لطفی است که در حد توانائی من می‌باشد که به تو ارزانی داشتم. بیندیش که من با این موهای سفیدم از اینکه به جوانی تو، به بی تجربگی تو تن در دادم سرخ نمی‌شوم، چون به بندگی و اسارت تو احترام می‌گذارم و باور کن که اگر کسی در برابر آن کس که بدبختی‌اورا زیر بارگران افکنده سر خود را فرود بیاورد، حتی سبب خشنودی خداوند می‌گردد. پسرم امیسدوارم که این نمونه برای تو پندی باشد! اگر تو آسمان را، میهن را، خویشانت را دوباره دیدی، اگر تو فرصتی یافتی که به همنوایان خدمتی کنی فراموش مکن که زیباترین صفت توانائی همانا کارهای جوانمردی است.» این مذاکرات با رسیدن حسین قطع شد. او که برای دانستن سرنوشت خود ناشکیبا بود همه چیز را ملتفت شده و شنیده بود. سرشار از سپاسگزاری خود را به آغوش پدر بزرگ خود انداخت ولی من که در آن سرداب همواره زندانی بودم نتوانستم که گواه خوشبختی این دو دل‌باخته که فردای آن روز باهم نامزد شدند و بزودی جشن زناشوئی خود را گرفتند بشوم.

دوستکامی‌های شهداب لبریز شد و مطابق رسوم آن سرزمین آنرا میان مردم، دم‌در کاخ بخش کردند و برای من يك قدح بزرگ از آن شربت بایک دسته گل فرستادند و از ته آن سیاه چال من هم در خوشی آنها سهیم شدم.

ما در طوپراق قلعه خوابیدیم و فردا بامداد از این شهر راه افتادیم تا از جدك یا تنگ کوسه‌داغ^۱ بگذریم و بعد به پاسین^۲ یا پاسیانی^۳ سرازیر شویم و از دلی‌بایا بگذریم. برف که بر روی هم تل شده، تنگ را بی‌اندازه دشوار کرده بود. چند تن از همراهان کاروان به این فکر افتادند که در برابر پرتو شعاع آفتاب که از انعکاسش بر روی برف چشمها را خیره می‌کند بر روی سر خود پارچه سیاهی ببندند و خود را از این خیرگی حفظ کنند و چیزی شبیه عینک که به جای شیشه، بافته‌ای از پشم قهوه‌ای رنگ به آن چسبانده بودند بر چشم نهادند. برخی دیگر بر این احتیاطات چیزهای دیگری افزودند و سوراخ‌بینی خود را بستند. آنان ادعا داشتند که این وسیله اطمینان بخشی است برای جلوگیری از نوعی چشم درد که بی‌اندازه دردناک است و آن نتیجه منعکس شدن پرتوی بر روی برف است. ما این موضوعها را به اهل فن وامی‌گذاریم تا درباره تأثیر این طرز محافظت داوری خود را بکنند.

دسته کوچک ما به آرامی از جدك بالا می‌رفت. کوچکترین وزش باد هم سفرانم را پریشان می‌کرد؛ چون آنان می‌ترسیدند که این نشانه مقدمه يك كولاك باشد.

تازه از قلعه خیلی بلند کوه گذشته بودیم که دیدیم در میان برف جنازه‌های آدم و اسب و عدلهای جنس پراکنده شده است. روز گذشته يك کاروان ایرانی در بوران برف غافلگیر شده بود. کردهای ما امیدوار بودند که دستبرد بزنند و عدلهای جنس را به یغما ببرند ولیکن جز خشکبار چیز دیگری نیافتند.

۱- درباره این کوه قبل از این صحبت کردیم و آنرا در جهان‌نما (صفحه ۴۶۴،

چاپ ترکی) کوس‌داغ داده‌است. ۲ - Pasin

۳ - Pasiani می‌دانیم که این نام از فازیان مشتق شده و یونانیهای دوره

بیزانسی آنرا به سرزمینی که رود ارس در این بخش ارمنستان بزرگ آنرا مشروب می‌نمود

داده بودند. به جغرافیای باستانی دانویل، جلد دوم صفحه ۱۵۵ و یادداشتهای سن‌مارتن

Saint-Martin جلد اول، صفحه ۱۵۷ و جزاینها نگاه کنید.

فصل یازدهم

از بایزید بیرون آمدیم - به طوپراق قلعه رسیدیم -
جدك یا تنگ کوسه‌داغ - خطرهای این تنگ - ماباه اردوگاه
یوسف پاشا رسیدیم - پذیرائی این سردا از ما - شرح
تصویر او .

بر طبق دستوری که داده شده بود ما از بایزید در ۱۹ فوریه ۱۸۰۶ با سلیحدار یوسف پاشا در دنبال دوازده قاطر که بارشان پول بود به راه افتادیم. چون زمین از برف پوشیده شده بود و در دوره زمستان همانطور که پیش از این گفتیم کردها در دهکدهها، خود را پنهان می‌کنند، به زور ما توانستیم که بی‌نگهبان مسافرت کنیم. ولیکن سلیحدار از اندیشه دستبرد آنها بیمناک بود یا آنکه چون میل نداشت که ما را يك راست به سوی ایران ببرد پس تا ارزنة الروم يك دسته سپاه ابراهیم پاشا را همراه خود کرد.

حرکت ما در میان راه خیلی آرام بود و به همان اندازه که به ارزنة الروم نزدیک ترمی شدیم زمین بلندتر و سرما سخت‌تر و برف انبوه‌تر می‌گشت. در بیست و دوم به طوپراق قلعه رسیدیم و نزد آقائی کرد که از ما پذیرائی خیلی گرمی کرد جای گرفتیم. او در حضور من گفت «اگر من در بیابان به این کافر برخوردیده بودم به او می‌تاختم و او را می‌چاپیدم ولی او در اینجا مهمان من است و تکلیف من در این است که از او پذیرائی شایان بکنم.»

گزنفن^۱ گزارش داده است که یونانیان به چه دشواریهایی برخورد کردند تا اینکه از این تنگتوانستند بگذرند. رشته جسد امروزه مرز میان سرزمین سیلوان^۲ (سیلوانه) و پاشانشین ارزنة الروم است. ما در دشت پاسین چهارهزار سوار نظام ترك دیدیم که مقصدشان این بود که چنانچه پاشای بایزید بخواهد ایستادگی کند با او نبرد نمایند.

سرما مدت پنج روز ما را سر جای خود نگهداشت یعنی تا سوم مارس در ارزنة الروم ماندیم. من دیگر احمد بیگک ناظر گمرک را که از من با روی خوش در هنگام نخستین عبورمان پذیرائی کرده بود باز نیافتم. او را که به عنوان دست پرورده دریا سالار شجاع بدبخت حسین پاشا شناخته بودند در دوره غیبت من به یک جزیره مجمع الجزایر^۳ تبعید نموده بودند.

مرا نزد یکی از مهمترین افندیهای ارزنة الروم جای دادند. در آنجا از آزادی کامل برخوردار نبودم ولیکن در آنجا مردمان سرشناس شهر را دیدم که درباره پیشرفت وهابیه به سوی بغداد خیلی سرشان گرم بود در آنجا به من اجازه دادند که به آقای دویره، کنسول فرانسه در طرابوزان نامه ای بنویسم و برای خرید برخی کالاها نیز از خانه خارج شوم.

اردوی بیگلربیگک را که ما به سویس می رفتیم نزدیک دهکده اندرس برپا کرده بودند و آن در هشتاد فرسخی غربی ارزنة الروم بود. ما یازده روز وقت می خواستیم تا به آنجا برسیم. سرزمینی را که ما باید می گذشتیم با آنکه بطور کلی کوهستانی بود ولی به نظر من خیلی قابل کشت بود، اما به اندازه ای از دست سوار نظام آسیب دیده و تاراج شده که دهکده ها بکلی از سکنه خالی گردیده بود. ما پس از بیست و چهار روز که از بایزید^۴ راه افتادیم به این اردوگاه رسیدیم

۱- « بازگشت ده هزار نفری، کتاب چهارم، بند ۲۳.

۲ - Archipe - ۳ - Sélivan - ۲

۴- آغاز اسارت ما پنجم ژویه بود و چهاردهم مارس سال بعد به پایان رسید و آن روزی بود که به یوسف پاشا رسیدیم و مدت آن هشت ماه و سیزده روزی شد.

یوسف پاشا مرا شخصاً می شناخت. در مأموریت پیشین من او منصب صدراعظمی را داشت و من به توسط او به سلطان سلیم معرفی شدم. او از فیروزی درخشان سپاهیان فرانسه در میدان اوسترلیتز آگاه شده بود و مرا با نیکی پذیرفت و برای اینکه به وسیله من، لشکرش را به احترام به فرانسه متوجه کند در حضور عام با احترام شایان به من گفت: «دوست من، تو در اینجا دیگر در میان کردها نیستی. من خدمتگزار باب عالی هستم که به من فرمانروائی ارمنستان را سپرده است. من آنچه را که در توانائی خود دارم به کار می برم تا دوران اقامت خود را در اردوگاهم به خوشی بگذرانم. من افسوس می خورم که در ارزنة الروم نبودم تا از تو بهتر پذیرائی کنم و به تو نشان بدهم که نسبت به ملت دلیر وجوانمرد فرانسه چه احترامی قایل هستم. خوراکی که من به تو در اینجا می دهم خوراک سربازی است^۱ ولی امیدوارم که از این رک و راستی نظامی و پذیرائی من راضی باشی. به امید خدا منتظرم که فرمانهایی که از قسطنطنیه باید بیاید بزودی به دستم برسد و برایت شادی آور باشد. تو، به دربار ایران می روی و شاه و شاهزادگان را می بینی. تو این شکوه بی وقار، این ادب دور از حقیقت این مهربانیهای دروغین را که در اروپای شما این اندازه آن را می ستایند در می یابی؛ امیدوارم در بازگشتت به فرانسه یادبود خوبی از عثمانی ها و بویژه از یوسف پاشا با خود ببری.» همان شب آن روزی که ما آنجا رسیدیم نامه ای به آقای روفن^۲ نوشتم که آنرا در منی تور^۳ (۲۱ مه ۱۸۰۶) چاپ کردند و آن به اطلاع همه رسید.

یوسف پاشا هر چند بیش از هفتاد سال داشت جسم و روحش نیرومند بود. او سردی بلندبالا بود و خطوط سیمایش مرتب نبود؛ ریش سفید رنگ و تنگ داشت؛ نگاهش تیز و بانفوذ بود. او در گرجستان به جهان آمده و در آغاز جوانیش مانند برده ای به قسطنطنیه آمده بود و به او آموزش کامل نظامی دادند که با خصائص

۱- بر حسب معنای کلمه به کلمه می شود: من به تو جز هند با نمی توانم بدهم.

۲ - Moniteur - ۳ - Ruffin - ۲

جنگجوییش کاملاً وفق می‌داد. او از پست‌ترین پایه نظامی خود را به والاترین مقام امپراطوری رسانید. در پی بردن به رازهای سرای سلطان به همان اندازه از خود زرنگی نشان داد که در هنگام سرکردگی سپاهیان دلاوری بروز داد و از اینرو توانست احترام و اطمینان سلطان سلیم را که از کودکی می‌شناخت به سوی خود جلب کند. او علاوه بر احترام نسبت به سلطان دل‌بستگی داشت. او در درگاه (باب عالی) بقدری اعتبار برای خود کسب کرده بود که با وجود شکست کاملی که سپاهش از فرانسویان در زیر فرماندهی ژنرال کلبر در مصر خورده بود و با وجود دوریش از دربار و تحریکات عده‌ای از رقیبان، توانست مدت هفت سال خود را در منصب وزارت نگاهدارد. با این‌همه هنگامی که من به قسطنطنیه رسیده بودم تا به ایران بیایم او را از کار برکنار کرده بودند. اگر هر وزیر دیگری می‌بود زندگانش را سر این کار گذاشته بود یا لااقل در تبعیدی به سر برده بود. اما در مورد او با گرفتن چهار کرویر پیاستر (شش کرویر فرانک) و مدتی بیکاری، سر قضیه را بهم آوردند. او به‌خانه تفریحی خود که در کنار بسفر داشت رفت. آشوبهایی که پیش آمدوما در فصل بعدی درباره‌شان سخن خواهیم گفت دولت را به فرستادن يك سر کرده به ارمنستان نیازمند کرد. این سر کرده باید دلاور، آزموده و بخصوص که به داد و دهش شهرت بسیار یافته باشد؛ صفتی که برای نظم و فرمانبرداری دسته‌های عثمانی باید واجد بود. لذا چنین مصلحت دیدند که هیچکس بهتر از یوسف پاشا شایستگی ندارد که در این استان فراخ، نظم را استوار سازد پس او را بیگلربیگ خواندند.

هنگامی که من به اردوگاهش در آمدم این سردار هنوز فریفته تمرین‌های نظامی بود و با عشق فراوان به این کار می‌پرداخت، هر چند که در این تمرین‌ها با يك ضربه جریب که به او تصادف کرده بسود يك چشم خود را از دست داد. اطرفیانش که در او نفوذ داشتند عبارت بودند از مهردادش که مرد جوانی بود که در چابکی و تردستی مانند نداشت. او افسری بود که بیش از همه مورد توجه او بود؛ خزانه‌دارش افسری بود که به جزئیات کارهای مالی او رسیدگی می‌کرد؛

يك قاری که برایش قرآن می‌خواند و دیگر افسری که منصب باش‌چاودار^۱ داشت. فرماندار ارزنة الروم، ناظر معادن، و کسان دیگری نزد او بسر می‌بردند که از هیچ فرصتی برای ادای چاپلوسیهای خیلی اغراق آمیز کوتاهی نمی‌کردند؛ و هنگامی که بیگلربیگ زور و چابکی خود را خواه در پرتاب دیسک خواه در زوبین نشان می‌داد آنان از ستایش او دریغ نمی‌کردند. باری، يك غلام سیاه داشت که نوعی دلقک بشمار می‌آمد و در مواقعی که فرصت این کار را داشت سخنرانی می‌کرد و اداهای خیلی شگفت از خود در می‌آورد؛ و در نتیجه همیشه از اربابش چند سکه طلا دریافت می‌کرد.

اردوگاه یوسف پاشا در انتهای يك جلگه فراخ و حاصلخیز قرار داشت و بهترین دسته‌های سپاهی زیر فرماندهی او در همسایگی قصبه‌ای که این سردار در آنجا مستقر بود جای گرفته بودند. در این قصبه به دستور او مسجدی^۲ و کوشکی که دارای چند منزلگاه بود ساخته بودند. آلبانی‌ها مردمانی هستند که هدایت آنان دشوار است، ترکمن‌ها مردمی نیمه ایللیاتی هستند که زورشان به سواریشان است، مردم آناتولی^۳ کارامانی و استان‌های دیگر که در کرانه دریا، از مثاند^۴ تا اوردنت^۵ هستند یا در زیر چادر جای دارند یا در زیر کلبه‌های خاکی پناه می‌برند یا در دهکده‌های نزدیک آنجا اطراق می‌کنند. این دسته سپاهیان نه رخت خوب دارند نه خوب مسلح و منظم هستند. با این‌همه، برتریهای آنان بر مردم جانیک و بیم از بیگلربیگ و به ویژه حسن تفاهم با چوپان‌ها و غلو سبب می‌گردید که هیچگونه

۱- Bach-tchodhar افسری است که مأه‌وریت‌های خیلی مخفی و گاهی اوقات کمی دور از شرافت را انجام می‌دهد.

۲- یوسف پاشا در اجرای تکالیف مسلمانی خود هیچگونه اهمالی را روا نمی‌داشت.

۳- در قسطنطنیه، مسلمانهای آسیای صغیر را این گونه توصیف می‌کنند.

۴- Méandre به ترکی مئندر.

۵- به عربی العاصی.

بی‌نظمی را مرتکب نشوند . شخص اخیر یکی دیگر از شخصیت‌های بزرگ‌ترکیه آسیائی بود .

فردای آن روز که ما به اندرس رسیدیم ، یوسف‌پاشا مرا به سان لشکرش برد و سپس مرا به کوشک خود داخل کرد . در آنجا افسران و سربازانی را که از ایشان راضی بود به نام صدا کرد و قسمت بزرگی از آن پولهای را که سلیحدارش از بایزید آورده بود با دست باز به آنها بخشید . با این ترتیب ، دوستی زیردستانش را با خود بیش از پیش فراهم می‌ساخت . او خود را برای پیشرفت عملیات سخت نظامی بر ضد مردمان جانیک آماده می‌کرد . پیش از آنکه در باره موضوع این جنگ سخن بگوئیم با چند کلمه ، شرح سرزمینی را که صحنه این نمایش می‌گردد می‌دهیم .

جزو درختهای بومی جانیك هستند و در عين حال میوه آنها قسمتی از خوراكشان را فراهم می‌کند .

مردمانی که در این سرزمین (که شرحش را دادیم) زیست می‌کنند در زمان باستان آنها را به نامهای موزینوک^۱، شالیب^۲ و تیبارین^۳ می‌خواندند . در تاریخها، این مردم را خیلی وحشی^۴ می‌شناختند . چون از مردم جدا افتاده بودند آنها را خیلی کم می‌شناختند و امروزه نیز چنین می‌باشند ؛ با اینکه همسایه ملت‌هائی هستند که دیرگاهی است تمدن گردیده‌اند . مردم جانیك با آنان زفت و آمد کم می‌کنند و نیازشان اندك است . هر کس از ایشان که صد پیاستر دارا باشد او را توانگر می‌خوانند . سرزمین‌شان از اسب تهی است و هرگز کاروانی از آنجا نمی‌گذرد . آنها هرگز مانند کردها به دزدی رغبت نشان نمی‌دهند و رسم و سنت آنها مانند لزگی‌ها و آبازاها^۵ نیست که برده بسازند . هیچ کس به جانیك نمی‌رود تا در آنجا برده‌ای بخرد .

چون در زندگانی‌شان امنیت ژرفی وجود دارد مسکن آنها در این طرف و آن طرف قله کوه‌ها ، به سوی کرانه‌های دریا و در تمام محل‌هائی که سود طبیعی بتوان از آنها برد قرار گرفته است . آنها را با چوب ساخته و بر روی دیرك نهاده‌اند . در طبقه پائین هرگز سکنی نمی‌کنند چون خاک نمناك است و در طبقه بالا یک راهرو سرپوشیده دورا دورش را گرفته است . در برخی از آنها مردان بیگانه را جای می‌دهند و برخی دیگر به کار حرمسرای می‌خورند .

امروزهم مانند زمان استرابن در جانیك کمتر شهر مهمی می‌یابیم . مهمترین

۱ - موزینوکها Mosynoëque در خانه‌های چوبی سکنی می‌کنند و نامشان از اینرو می‌آید (نگاه کنید به یادداشت لارشه در باره بازگشت ده هزار نفری ، جلد دوم کتاب پنجم صفحه ۲۹) .

۲ - Chalybe - ۳ - Tibarénien ۴ - استرابن ، کتاب ۱۲ .

۵ - Abagzs

فصل دوازدهم

شرح سرزمین جانیك - جنگی که در این سرزمین رخ داد - یوسف پاشا ناگزیر شد که به حيله دست ببرد تا مردم آنجا را فرمانبردار کند - گریز طاهر ، پاشای جانیك .

جانیك که سابقاً قسمتی از پون پلمونیاك^۱ بود از قول ایرماق یا رود سرخ (هالیس باستان) تا کرزون^۲ که سرازوس^۳ یا فارناسیای سابق می‌باشد گسترده شده است . این سرزمین کوهستانی است و به سبب رودهای بسیاری ، در محل‌های مختلف از هم بریده شده است . هوایش اصولاً نمناك است چنانکه رشد فراوان گیاهانش که باور نکردنی است معلول همین رطوبت است که در کمتر از سه ماه گیاه درست به آخرین بلندی خود می‌رسد . تاك و زیتون در جانیك با رشد فوق العاده‌ای می‌روید ولی میوه‌هایشان کس است چون آنها را به حال طبیعی خود رها کرده‌اند . ساکنین آنجا کمتر به کشاورزی می‌پردازند جز آسایش چیز دیگری دوست ندارند یا بهتر بگوئیم هیچ‌گونه هوس یا آزمندی در سر ندارند . با شاه بلوط ، ذرت ، لبنیات زندگی خود را می‌گذرانند ؛ درخت گیلاس^۴ ، گردو و فندق

۱ - Kerésoun -- ۲ - Pont polémoniaque

۳ - استرابن از این دو نام ، دو شهر مختلف را در نظر می‌گیرد و لیکن آردین می‌گوید که فارناسی Pharnacie نام شهر سرازوس Cerasus در آن روزگار بوده است و آنجایك کوچ‌نشین سینوپ Sinope بود .

۴ - می‌دانیم که از این سرزمین بود که رومیان درخت گیلاس را به اروپا آوردند ولی میوه آن در نزد ما بعلت رسیدگی خیلی بهتر شده است .

شهرش بفرآ است که نباید آنرا با شهری به نام زفرآ^۲ که در جغرافیای باستان دانشمند دانویل یاد شده اشتباه کرد. شهر بفرآ در کناره‌های قزل‌ایرماق و نزدیک مصب آن جای دارد و در یک جلگه حاصلخیزی واقع است که محصولش برنج و کتان می‌باشد. یک پل زیبا، چندین آب انبار [سقاخانه؟] و بازار که خیلی خوب به سرپا مانده هویدا می‌کند که دیرگاهی است که این شهر آباد و بارونق است. شهرهای صامسون^۳، ترمه^۴، اونیه^۵، فاتسه^۶، و نال^۷ شهرهایی هستند که در این قطعه از کرانه دریای سیاه که تعلق به جانیک دارد ساخته شده‌اند و آنها اغلب کوچ‌نشین‌های یونانی بوده‌اند. آنها کمتر به بازرگانی می‌پردازند و بخصوص از زمانی که کریمه دیگر جزء امپراطوری عثمانی نیست. بعلاوه بندرهاشان پناهگاه مطمئنی در برابر بادهای غرب که مدت نه ماه سال در ساحل می‌وزد نمی‌باشد. همچنان که دانویل متذکر گردیده تمام این تکه پنت^۸ باستان، بوسیله یک رشته بزرگ کوه‌ها از کاپادوکیه جدا شده و این کوه‌ها ابرهائی را که باد غربی می‌راند متوقف می‌سازند. بخارها در قلّه کوه‌ها رویهم متر اکم می‌شوند و پیوسته تبدیل به باران‌های فراوان می‌گردند و این سبب آن نمناکی می‌شود که پیش از این یاد کردیم. در قلمرو ساحلی جانیک، راه‌های خوب کم و شمارة مسافرینی که تمایل پیدا می‌کنند که از آنجا بگذرند کم است و ترکه‌ها خودشان مردمان این سرزمین را مانند بارها بشمار می‌آورند. آنان بیش از یک قرن است که درگمنامی توأم با خوشبختی زندگی می‌کنند. یک خانواده توانگر و توانا اختیار تعیین فرمانروا را در جنگ در قدرت خود داشت. این فرمانروایان که عنوان پاشا داشتند مانند رئیس خانواده در آنجا فرمانروائی می‌کردند و مالیات و محصول سالانه (میری) و خراج‌های دیگر را به قسطنطنیه می‌فرستادند. باب‌عالی که از فرمانبرداری‌شان خرسند بود ضمناً از طرف کشور باستانی لازها اندیشماتک بود چون فتنه‌های پیوسته

۱- Bafra-۲ Zafra-۳ Samsoun-۴ Terméh-۵ Euniéh-۶ Fasta-
۷- vōna در روزگار باستان آنرا آمیزوس می‌خواندند. ۸- Pont

در آنجا رخ می‌داد پس پاشانشین جانیک را تا پاشانشین طرابوزان گسترش داد و بعداً آنجا به حد اعلای آسایش و خوشی رسید. یوسف پاشا که فرمانروای ارمنستان بزرگ شد به وجهی به خوشبختی و استقلال همسایگانش رشک برد. بعلاوه چون اعمال طاهر، پاشای جانیک جای گله شخصاً باقی گذاشته بود وضعیت طوری جلوه داده شد که کار او را مانند یک سرکشی نمایش دادند و یوسف پاشا از سلطان سلیم اجازه بدست آورد تا سرزمین جانیک را به قلمرو خود بیفزاید. البته به دست آوردن چنین فرمانهائی از قسطنطنیه به آسانی انجام می‌پذیرفت ولی اجرای آنها چندان آسان نبود. طاهر از فرمانبرداری سر پیچید و اعیان [های] دیگر نیز به او تاسی کردند و جنگ شروع شد.

یوسف پاشا که فرماندهی بیست تا بیست و پنج هزار سپاهی آسیا را داشت راغب بود که دست به نبردی بزند که صورت ظاهرش حکم می‌کرد که فیروزی با او است. اما چگونه می‌شد یک توده مردمی را که خوی گرفته که تنها زیست کنند و به تنهایی بجنگند یکجا گرد آورد. سواره نظام عثمانی بیهوده می‌کوشید که در یک کشور کوهستانی پوشیده از جنگلهای نفوذناپذیر که با رودهای بسیار آنجا را از هم بریده است عملیات جنگی بکند. هر دره ماهور و هر تخته سنگ برای مردم جانیک یک موضع مناسب برای جنگ یا یک راه عقب‌نشینی اطمینان‌بخشی را عرضه می‌دارد. آنان در جنگل پنهان می‌شوند یا بر روی زمین دراز می‌کشند و تفنگهای دراز خود را بسر درختان یا روی سنگها تکیه می‌دهند و این چنین دسته سپاهیان ترک را آماج می‌گیرند و اینها با شنیدن صفیر گلوله‌ها در پیرامون خود بی آنکه دشمن را ببینند غافلگیر می‌شوند. این شیوه جنگی در عملیات نظامی سبب می‌شود که نبرد به کندی پیش برود و این، مخالف میل بیگماریگی بود. یوسف پاشا از خود ناشکیبائی نشان می‌داد و می‌خواست که جنگ را در اینجا به پایان برساند تا بتواند قوای خود را بر ضد کردهای کوچیک به کار برد. سرزمین کردها در کوهستانهای

۱- اعیان‌ها نوعی از افسران شهرداری هستند.

شمال دیاربکر قرار دارد و چنانکه در پیش دیدیم آنجا از نظر دارا بودن معادن طلا غنی است. او به جانبک مأموران هوشیاری فرستاد تا به گوش اهالی برسانند که ایستادگیشان در برابر فرمان باب عالی بیهوده است و که سود آنها در این است که بیدرننگ فرمانبرداری کنند. این فرستاده‌ها به پخش پول پرداختند و در باره جوانمردی و رحمدلی بیگلربیگی لاف زدند و در نیرومندیش مبالغه کردند و با کوشش توانستند آنها را که کمتر خوی سرکشی داشتند رام خود کنند. دیگران از ترس این خیانت همشهری‌های خود به شهرهای نزدیک دریا پناه بردند. در این میانه یک جهاز از نیروی دریائی عثمانی سر رسید و چندین جای را به آتش کشید که بویژه به صامسون و اونیة آسیب رسید. طاهر پاشا چون به آخرین حد بیچارگی رسید ناچار خود را به یک کرجی انداخت تا پناهگاهی نزد ابازها که نسبت به او وفادار بودند بیابد؛ در همان ناحیه‌ای که پیش از اینها فارتاس^۱ در وضعیتی مشابه موفق شد که هنگام تعقیب رومی‌ها خود را برهاند. ولیکن باد مخالف طاهر پاشا را به طرابوزان انداخت. از خوشبختی او آقای آنجا که او را سر کرده‌ای دلیر و بدبخت یافت وسایل رفتن او را به فاش^۲ یا فاز^۳ آماده ساخت و او تقریباً بی‌همراه به سوکوم^۴ نزد کلش بیگ^۵ رسید.

عثمانیان بر این عقیده‌اند که درباره مردمی که آنها را تازه فرمانبردار کرده‌اند باید خیلی سختگیری از خود نشان دهند. در نتیجه، یوسف پاشا چندین تن از سرکشان را اعدام نمود و برای کسانی که از مرگ نجاتشان داد و معافشان کرد خراجی بزرگ نهاد و دسته سپاهیان خود را به خرج مردم جانبک در دهکده‌های

۱ - Pharnace ۲ - Fasch ۳ - Phase

۴ - سوکوم Sccoum یا سوکوم قلمه بندری است که بر ساحل شرقی دریای سیاه در ۴۲ درجه ۵۹ دقیقه و ۲۵ ثانیه عرض و ۳۸ درجه ۳۹ دقیقه و ۵۳ ثانیه طول جغرافیائی نصف النهار پاریس است و به روسیه تعلق دارد.

آنان جای داد. از این کارش آشوب تازه‌ای برخاست. با اینهمه خطای اینکار کاملاً به گردن بیگلربیگی نبود. او می‌خواست که درعین سختی عدالت را مرعی دارد و بویژه نظم را در این استان بدبخت استوار سازد. ولی سربازان زیر فرماندهیش که در پی یک شکست، خونخوار شده و پس از یک فیروزی سرمست گردیده بودند و بخصوص لبریز از حرص چپاول گشته دیگر نمی‌توانستند که با اعتدال رفتار کنند و از آنان توقع روش دیگری داشتن مثل این بود که چیز ناشدنی بخواهند. یک مثل ترك می‌گوید که «اگر می‌خواهی باور کن که کوه‌ها جابجا شده‌اند ولی باور نکن که آدمیزاد بتواند طبیعت خود را عوض کند.»

در شرق: کلیساهای عیسوی هیچگونه نمایش چشم‌گیری مانند پرستشگاه‌های ما در اروپا ندارد. کسانی که دین عیسوی دارند و در آنجا زیست می‌کنند در خود احساس تعلق و وابستگی به آن می‌نمایند. در ورودی کلیسا همیشه به سوی شرق باز می‌شود و آنرا تنها با يك صلیب می‌توان از مسکن معمولی مردم تشخیص داد. در داخل آن يك مهرابه خیلی ساده و چند نقاشی خشن تنها زیور آن به شمار می‌آیند ولی ارمنی‌ها هنگام ورود به کلیسا با پای برهنه داخل می‌شوند. کشیشان جامه سفیدی به تن دارند و آوازشان از زبان متداولی ترکیب شده و غریب آن از هنگام برحاستن آفتاب به گوش می‌رسد. اگر آنها آهنگ خوش و از خود بیخود کننده آوازهای ایتالیائی را ندارند ولی اثر و شکوه آن دست کمی از آنها ندارد. يك اروپائی با شنیدن آنها نمی‌تواند تحت تأثیرشان واقع نشود؛ حال خواه این تأثیر به سبب سادگی تا روح نفوذ کند خواه که میهن را با نخستین تأثیر دوران کودکی بیاد بیاورد؛ اثرهایی چنین شیرین و نیرومند بویژه هنگامی احساس می‌شود که شخص در کشورهای دور دست افتاده باشد.

همه چیز در میان ارمنی‌های ده‌نشین از نیکخواهی و نرمی سخن می‌گوید. راستی می‌توان گفت که سادگی مخصوص خلفای نصاری و بیگناهی آنان در آغاز عیسویت را در میانه آنها می‌توان باز یافت. همسر مهربان و فرمانبردار به زور چشمان خود را به روی شوهرش جرأت می‌کند که ببیند؛ او زمانی که با کسی جز شوهرش سخن می‌گوید سرخ می‌شود. دختر هرگز در برابر پدرش نمی‌نشیند و پیرمرد جز با اشاره يك چشم نیازی ندارد که اندیشه خود را بازگو کند و بدین سان بیدرنگ نظرش اجرا می‌شود. ارمنی‌هایی که به شهرها کوچ کرده‌اند بی‌گفتگو بسیاری از این صفات گرانبهای خویش را از دست داده‌اند. معذک باید اذعان کرد که ارمنی‌ها در بازرگانی خیلی هوشیار و پاک‌دامند. آنها مانند یونانی‌هایی که در ترکیه اروپائی هستند و قبضی‌های مصر مأمور اخذ کلیه وجوه مالیات دولتی در قسمت آسیائی ترکیه هستند. آنها را تقریباً در همه جای آسیا و حتی در هندوستان

فصل سیزدهم

اعتیاد ارمنی‌هایی که در جلگه اندرس در زیر حمایت یوسف‌پاشا می‌زیستند - اختلافی که میان ارمنی‌های دهات و شیرها می‌بینیم - فرمانیای باب‌عالی به یوسف‌پاشا جوانردی این‌سر کرده - مؤلف اردوگاه عثمانی را بایکی از افران پاشا ترک می‌کند - ارزنجان ۱ - جدائی طوروس به دو رشته - ایللیجه ۲ - جنس ۳ - آش قلعه ۴ - بیرامون ارزنة‌الروم - ما خط مستقیم را ترک می‌گوئیم - آلاویر ۵ - کوللی ۶ - کوزلی ۷ - استکافی که در این دهکده با آن مواجه شدیم. بیرامون وان.

زمانی را که من در اردوگاه عثمانی می‌گذراندم این آزادی را یافتیم که دشت اندرس را سیاحت و از دهکده‌های عیسوی نشین که در آنجا پراکنده بودند دیداری بکنم. من با شوقی اثرات نیکوی پشتیبانی پاشا را از آنان ملاحظه کردم. ارمنی‌ها با وجود جنگی که پیرامونشان رخ می‌داد و ویرانیها و آسیب‌ها وارد می‌کرد کشتزارهای خود را به آرامی می‌کاشتند و زنانشان از اینکه بی‌روبنده در برابر نگاه سربازان خود را بنمایانند بیمی در دل نداشتند. کلیسای آنها را محترم می‌شمردند و در هنگام شب مانند روز آنها را باز می‌گذاشتند.

Aoh - Calén - ۴ Djennès - ۳ Ildjah - ۲ Erz-Inghian - ۱

Couzli - ۷ Kullli - ۶ Alavir - ۵

می توان یافت. در همه جا روح فرمانبرداری و نظم از خود نشان می دهند و بهمین سبب اعتبار و تمول برای آنان فراهم می شود. مواظبت ها، خستگی ها و حتی تحقیرها و بی حرمتی ها را نادیده می گیرند و دارائی هنگفت گرد می آورند، بی آنکه به خطرهای گوناگون که آنها را در میان گرفته، در جایی که قانون نیروئی ندارد و مردمانش نادرست هستند اندیشه ای به خود راه دهند.

با وجود نیکخواهی و تیمار خوریهای یوسف پاشا من هزار گونه دردمر پنهانی در اردوگاهش داشتم. ناچار بودم که در میان مردمان متعصبی زندگی کنم که حتی برخی از آنها افتخار می کردند که هنگامی که در مصر بودند در توطئه کشتن فرمانده فرانسوی (کلبر) همدست بودند. فرمانهائی را که چشم براهش بودیم که از قسطنطنیه برسد، بالاخره رسید و دو سپاهی ترك آن فرمانهائی را که درباره من بود با خود آوردند. من از خود ناشکیبائی سختی بروز می دادم تا آنکه بدانم که مضمون آن فرمانها چیست. ولیکن بیگلربیگی در آغاز خود را خوب نگهداشت که در آن باره با من سخنی نگوید. او نمی خواست که در اردویش بدانند که باب عالی برای يك عیسوی وقت خود را گرفته و پیکهائی برای خاطرش روانه ساخته است و چون می خواست که موضوع سفر مرا در پیش چشم دیگران با پرده ضخیم ابهام بپوشاند پس تا سه روز مرا در بیخبری مطلق نگهداشت و از تمایلات درگاه عثمانی سخنی نگفت. پس از این مدت که بنظرم سالی می آمد برای نخستین بار مرا خواست تا در كوشك او خوراکی با هم بخوریم و مرا نزد خود نشاند در حالی که افسران ارشد او دورمیز برپای ایستاده بودند. در میان غذا با حالی خندان گفت که بزودی قسطنطنیه و میهن را باز خواهی دید:

« تو پیش ایرانیان می روی چه کنی؟ من چندبار بتو گفتم که بیجهت آنها مورد حسن ظن اروپائیان واقع شده اند. سی سال است که من با آنان مراوده دارم و بطور تحقیق در این مدت من نتوانستم که يك تصویر خیلی والا ئی از آنها شکوهشان بدست بیاورم. همین تازه گیها یکی از سفیرانشان به عنوان يك هدیه

خیلی گرانبها يك قلیان ایرانی با خود نمائی بسیار، همراه ده تا غلام پیش من فرستاد.» پاشا خیلی لذت می برد از اینکه به حساب ملتی که او را دوست نمی داشت چیزهائی بگذارد و خودش را خوشنود کند. او وقتی می دید که سخنانش در من آشفته گی بیار آورد نیشخندی از روی بد ذاتی می زد. ناهار به پایان رسید دستور داد که فرمان درگاه را بیاورند و پس از آنکه با نگاهش به همه حاضران فهمانسد که از آنجا بیرون بروند به من نامه رسمی کاردار سفارت فرانسه در قسطنطنیه، آقای روفن آن مرد بزرگوار را داد و من با شتاب آنرا گشودم و با شادی خبرهای تازه و خوشی را که در آن بود خواندم. از جستی که کردم پاشا دستش را جلوی دهان من گرفت و به من دستور داد که هیچگونه نشانه ای از خرسندی از خود بروز ندهم. او به من با صدای آهسته گفت «چه بی احتیاط هستی. آیا نمی دانی که در اینجا همه چیز باید اسرار آمیز باشد؟ تو، به ایران با نامی جعلی می روی.

آماده حرکت باش ولی وانمود کن که ناچار شده ای به قسطنطنیه بازگردی. حتی می بایست که تو همان راه را پیش بگیری. امشب يك افسر به تو می پیوندد. هنوز همه چیز گفته نشده است. بطور حتم تمام آن لوازم گرانبهائی را که با خود آورده بودی هنوز به دست نرسیده است من می خواهم که تلافی آن نقصها را بکنم. تنها کافی نیست که ترا به مقصدت برسانم بلکه باید وسائلی فراهم کنم که از تو بطور شایسته پذیرائی کنند»، بیگلربیگی آنگاه دستور داد که پارچه های گرانبهائی حلب، ساعتها و جواهرهای گوناگونی آوردند و مرا ناگزیر از پذیرفتن آنها کرد و بهمین اندازه که من از دریافت آنها از خود اکراه نشان می دادم او بر شماره آنها می افزود.

پس از هفده روز اقامت در اردوگاه عثمانی، من اول آوریل ۱۸۰۶ آنجا را ترك کردم. یوسف پاشا بیست مرد مورد اطمینانش را همراه فرستاد که فرمانده آنان يك آقا به نام مصطفی بود. این افسر بنا به دستوری که از بیگلربیگی دریافت داشته بود در تمام مدت نخستین روز ما را به سوی قسطنطنیه می برد ولی فردایش

ما به سوی معدن که سرراه ایران بود رانندیم. در اطراف این شهر معدن‌های نقره است که استخراج می‌کنند. ما از قره‌حصار دوری جستیم. این محل که موقعیتش نزدیک کبیره یا سباست^۱ باستان است به نظر می‌آید مکانی را نشان می‌دهد که در آنجا شهری بوده که مهرداد هنگامی که از طرف لشکر لوس‌دنبال می‌شده گنجینه‌های خود را آنجا گذاشته‌است. بیشه‌شکلی^۲ آخرین قسمتی است که در حین خروج از کاپادوکیه باستان برای داخل شدن به ارمنستان به آن بر می‌خوریم.

این بیشه، امروزه مرز میان بیگ نشین سیواس و ارزنجان است: ما از آنجا گذر کردیم. چون اغلب بتوسط راهزنان آنجا تاراج می‌شود حکومت ترکیه در کنار آن راه قراولخانه‌ای احداث کرده است و این چاره اندیشی زیبانش برای مسافرین خیلی بیشتر از سودش می‌باشد چون هرگاه شماره گذرندگان کمتر از سربازان باشد کمتر اتفاق می‌افتد که لختشان نکنند. دهقانان این سرزمین فقیر هستند و راهنمای کاروانها می‌باشند. اشتغال آنها کشیدن صمغ یا قطران از درختان سرو جنگلی است. آنان شپهای دراز زمستان را به کتان‌ریسی، چپق دود کردن و قصه شنیدن می‌گذرانند. در این مدت یکی از بچه‌هایشان مشعلی به دست می‌گیرد که آتشی شفاف از آن می‌درخشد و این روشنی چوبهای صمغی است که می‌سوزد. این کوهستانیان مانند آنهایی که در قسمت‌های داخلی کوه‌های آلپ و آبنز زیست می‌کنند برای روشنی شب وسایل دیگری جز آنچه که یاد کردیم ندارند.

بس از سه روز پیشروی ما به ارزنجان (ساتالای باستان) شهر کوچکی رسیدیم که در جلگه‌ای محصور از کوه‌ها قرار گرفته که آنها یک محوطه‌ای را که تقریباً دوازده فرسخ در امتداد شمال شرقی به جنوب غربی است تشکیل می‌دهند. این شهر آب و هوایش از همه جای دیگر ارمنستان معتدلتر است. موقعیت و همسایگی آن با رود فرات آنجا را یک توقفگاه خیلی مطبوعی ساخته‌است. اهالیش همه مسلمانند. در دهکده‌های اطرافش عیسویان سکنی دارند و توانگرترین

۱- Cabira یا Sebaste ۲- Chatakli سیواس امروزی

آنها به بازرگانی پرداخته‌اند. دیگران به کار کشاورزی، کشت گیاهان غله‌ای و درختان مانند هلو، توت و انجیر می‌پردازند. معمولاً کشت این درختان در چنین عرض جغرافیائی، در ارتفاعات مقرون به موفقیت نمی‌باشد.

طوروس به دو رشته اصلی میان ارزنجان و ارزنة‌الروم بخش می‌شود. یکی از این رشته‌ها به سوی جنوب شرقی امتداد دارد و به کوه‌هایی می‌پیوندد که رود دجله از میان آنها سرچشمه می‌گیرد. رشته دیگری به سوی شمال شرقی می‌رود و سرزمینی را که تا قفقاز گسترش می‌یابد احاطه می‌کند. بدین ترتیب نتیجه‌ای که بدست می‌آید این است که همه آب‌هایی که به مشرق ارزنة‌الروم می‌ریزند خود را به ارس می‌رسانند و در دریای خزر داخل می‌گردند؛ در حالی که آبهای دیگر خود را به فرات^۱ می‌رسانند و به اقیانوس می‌ریزند.

پنج روز راه باید پیمود تا بتوان از ارزنجان به ایلبچه که چشمه آب گرم و درسه فرسخی ارزنة‌الروم است رسید. ما از جنس که گمان می‌برند همان ژیمیناس باشد که استرابن درباره‌اش سخن گفته، و آتش‌قلعه گذشتیم. با بررسی نقشه می‌توان ثابت کرد که ممین خط‌سیر را در اروپا می‌شود در ظرف کمتر از چهل ساعت پیمود در حالی که در ترکیه آسیا چنین نیست. یک دسته سپاهی دهلی^۲ بر جاده‌ای که ما می‌گذشتیم اطراق کرده بودند و لازم بود که از آنها پرهیز کرد. رود سامان سوئی^۳ خیلی گود است و نمی‌توان بی‌گدار به آب آن زد. ما تا سرچشمه آن بالا رفتیم. باری آهستگی ناامیدکننده آقا که هر ساعت از اسب پیاده می‌شد تا

۱- در پاساژ استرابن آن قسمتی که مربوط به جریان آب این رودخانه و جهت کوه‌های آنجا می‌باشد این موضوع خیلی روشن ذکر شده است. به گفته او «فرات از جانب شمالی کوه طوروس سرچشمه می‌گیرد و نخست به سوی مغرب امتداد می‌یابد و از ارمنستان بزرگ می‌گذرد و از آنجا به سوی جنوب می‌پیچد و طوروس را قطع می‌کند. آن رود ارمنی‌ها را از کاپادوکیه‌ای‌ها و کماژنی‌ها جدا می‌کند، کتاب یازدهم.

۲- Delhi دهلی‌ها رسته سواره نظام را می‌سازند و از نظر دلاوری‌شان مشهور هستند.

۳- Saman-Souy

چپش را دود کند و بیاساید خیلی وقت ما را تلف کرد .

من مناره ارزنه الروم را دیدم ولی اجازه به من ندادند که به شهر داخل شوم. دستور بیگاریگی این بود که ما در فاصله يك فرسخی دهکده ارمنی نشین چادر بز نیم و این کار خیلی برایم سودمند بود. در اروپا مسافرها با رغبت نزدیک شهرها می شوند ولی در ترکیه غالباً از این کار می ترسند. مسافران برای پرهیز از آزمندی اعیانها، پرستهای گستاخانه قاضی های فضول که آنها را دلنگران می کنند، اقامت در بینواترین قریه های کوچک را بر پر جمعیت ترین شهرهای آنجا ترجیح می دهند .

دشت حاصلخیز ارزنه الروم را بیش از صد دهکده پوشانیده است که سائتمان نشان مانند تمام سرزمین پارسین با چوب است. این دهکده ها تعلق به مسلمانهای توانگر شهردارند که خواه خودشان خواه بوسیله پیشکارها یا کھیا در آنجا از مزایای گوناگون مهمی بهره مند می شوند. این سرزمینها از طرف سلطان به عنوان زعامت یا تیمار که نوعی تیول است به آنها واگذار شده است و شرایطی برای مالکین آنها در نظر گرفته شده که در صورت جنگ باید شماره ای سواره نظام به میدان جنگ بفرستند و خود فرماندهی آنها بعهده بگیرند^۱.

ما دو روز در کیان ، در همسایگی ارزنه الروم اقامت کردیم . پس از آن از گردنه دوه بوئی^۲ (شتری) گذشتیم و به آلاویر رفتیم و در آنجا خوابیدیم . این دهکده در پهلوی کوه هائی که در بالا یاد کردیم ساخته شده است . چون قصد داشتیم که از نزدیکی بایزید نگذریم خط سیرمان را که به جنوب شرقی امتداد داشت و خط مستقیمی بود در آفر^۳ ترك گفتیم و بی آنکه مسیر خود را دنبال کنیم داخل به

۱- درباره این نوع تیولها به تاریخ عثمانی تألیف پتی دولا کروا Petis-de la Croix و همچنین به یادبودهای دانشمند اولسندر Oslsner درباره تأثیرات دین اسلام نگاه کنید .

۲ - Deveh-boini

۳ - Aghzler معنای این کلمه مخرج راه کوهستانی است .

کوهستانهای سخت شیب دار شدیم . ما اغلب به بلندی هائی که در نخستین دیدمان به نظر می رسید که نمی شود به آنها دسترسی یافت با پای پیاده به سختی بالا می رفتیم. یکی از قاطرهای ما که روی برف لیز خورد به رود ارس افتاد . آبهای این رود در این قسمت ، از يك تنگه خیلی تنگ و گود می گذرد و از جنوب به سوی شمال تا دو فرسخ و نیمی مشرق حسن قلعه روان است ، در این نقطه تغییر جهت داده و امتداد مشرق - شمال - شرق را به خود می گیرد . اینجا درست همان pontem-indignatus-Araxes است .

ماروز هیجدهم ماه هنگام غروب خیلی خسته به کوللی دهکده پر جمعیت ارمنی نشین که در نوزده فرسخی ارزنه الروم ، در ساحل چپ و نزدیک سرچشمه این رود واقع است رسیدیم . در تابستان به آسانی می توان از گذار آن گذشت ولیکن هنگام آب شدن برف باید که به کمک جاله هائی (کشتی چوبی) که از ترکه های جگن ساخته شده یا با مشگهای باد کرده^۱ از آن عبور کرد . پس از آن که از کوهستان آق داغ ، سفید کوه که قله آن چنانکه نامش نشان می دهد همیشه پوشیده از برف است به سختی گذشتیم به طرف حوزة خنس یا بگفته علم هیئت ترکها ، خنوس آجایگاهی که به سبب عالی بودن نژاد اسبش نامی شده است سرازیر گشتیم . شب را در دهکده کوزلی دهکده ارمنی نشین خوابیدیم ولی مردمان آنجا به فرمان یوسف پاشا گوش ندادند و بالاجات از دادن خانه ای به ما خودداری کردند مگر آن که ما حاضر به جبران خسارت آنها بشویم . این نخستین باری بود که به عیسویانی برخوردیم که مصمم بودند يك ایستادگی از خود در برابر ترکها نشان دهند ولی در این تکه ارمنستان نفوذ حکومت تقریباً هیچ است . دهقانان آنجا مسلح و سخت جنگ آزموده در برابر اقدامات کردها هستند؛ با آنها نبردهای مکرر نموده نه از تهدیداتشان و نه از دشنامها و نه از مرگ ترس

۱ - برای شرح این نوع کشتیها به جلد اول ، صفحه ۱۲۱ ، مسافرت به ایران که در سالهای ۱۸۰۷ ، ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ انجام گرفته نگاه کنید (پاریس کتا بفروشی دانته) .

۲ - جهان نما صفحه ۴۲۵

بخود راه نمی‌دهند. مخالفتی را که با پذیرائی از ما کردند بسیار موجه بود چون افسران ترك (مهمانداران) بجای قدردانی از مهمان نوازی که به آنها ارزانی می‌دارند کمتر پیش می‌آمد که ازد هکده بیرون بروند و مطالبه پاداشی نکنند و میزان این پاداش به نسبت آسیبی است که احتمالاً می‌توانسته‌اند به میزبانان خود وارد کنند ولی نکرده‌اند.

به همان میزان که ما پیش می‌رفتیم آن سرزمین بیشتر به صحرا تبدیل می‌شد. پاشاهای موش، وان، بایزید ناچار گشته بودند که نه تنها بخش کوستانی را به کردها واگذارند بلکه جلگه‌هایی را که در آن سوی خنس وجود داشت نیز به آنها بدهند. این محل را جویبارهای چندی آبیاری می‌کند و از چمنزارهای طبیعی پوشیده شده و پیش از اینها و همچنین امروزه مستعد حاصلخیزی فراوان بوده و هست ولی کردها بجای هر کشتی در در پائین، غله‌های خشک را می‌سوزانند تا آنکه در بهار آینده گیاهان با نیرومندی بیشتری سبز شوند.

از اندرس تا وان، میوه، شراب و عرق کم است. پیرامون وان همه گونه خوردنیها از بهترین نوع به فراوانی بدست می‌آید. ترکها می‌گویند به این دلیل است که ارمنی‌های بسیاری به سوی آنجا کشانیده می‌شوند.

هر ساله از این ناحیه کاروانهای بسیاری از کارگسران به راه می‌افتند تا در قورخانه‌های نیروی دریائی قسطنطنیه کار کنند. آنان پس از چند سال باز می‌گردند و در میهن خود مستقر می‌شوند. گرچه دریاچه وان خیلی قابل کشتی‌رانی نیست و ارمنی‌ها هم از حیث اطلاعات و صنعت برای هنر کشتی‌سازی چیزی کم ندارند با اینحال آنان هرگز تاکنون کشتی‌هایی که تا اندازه‌ای محکم باشند و بتوانند در برابر کوچکترین کولاک دریائی پایداری کنند نتوانسته‌اند فراهم کنند و سازند. در سال ۱۸۰۶ در این دریای کوچک داخلی بیش از هفت یا هشت کشتی بادبانی

به چشم نمی‌خورد که به زحمت برای بازرگانی بتلیس^۱ کافی به نظر می‌رسید.

۱- شهر بتلیس Bidlis در چهار فرسخی جنوب غربی دریاچه وان قرار دارد و بر قسمت پشت جنوبی کوه‌های نمرود واقع است که سر راه کاروان‌هایی می‌باشد که از ارزنة الروم به بغداد از راه آمادیا، اربل، آلتون کوپری (پل زرین) Altun-keupry و کرکوک می‌روند. این شهر تجارت تنباکو می‌کند که نوع آن خیلی خواستار دارد.

پاسخ گفتند «اینها آن هدایایی هستند که شایسته ما و تو می باشند» همین که این سخنان را گفتند رختهای خود را پس زدند و سران بریده خونین چندتن از دشمنانش را به او نشان دادند. مراد از این پیشکشی خشنود شد و به مردم وان امتیازهایی را که هنوز هم از آن برخوردار هستند ارزانی داشت.

ملاذگرد^۱ بر روی صخره‌های آتشفشانی ساخته شده است. با دیدن منظره اطراف این شهر که آتشفشانی زیرزمینی پیش از این زیر و رو کرده بود يك نوع غمناکی به آدمی دست می دهد و هنگامی که به این شهر نیمه ویران درمی آئیم برای این اندوه افزوده می شود. این شهر در ده فرسخی سجان داغ^۲ واقع شده و بنا بر گزارش مردمان آنجا سه روز می بایست راه پیمائی کرد تا بتوان آنرا دور زد. قله آن بنظر من خیلی بلند آمد ولی بگمان من برخلاف آنچه حاجی خلیفه^۳ ادعا می کند نمی شود آنرا از پنجاه فرسخی دید. این کوه همیشه از برف پوشیده شده است. ده فرسخ دورادور این کوه را تخته سنگهای سترک مواد آتشفشانی به رنگ خاکستری احاطه کرده که بر روی آنها چراگاه است و گله‌ها علفهای لطیف و کمیاب آنرا می چرند. گاه گاهی دیده می شود که از پای این صخره‌ها چشمه‌های آب سرد و زلال جوش می زند.

در پای سجان داغ به یزیدی‌ها که از ایل کرد هستند و در زیر عنوان شیخ بزرگ اهریمن را می ستایند و خود را از قید و بند هر چه که قوانین ایزدی و انسانی ممنوع دانسته آزاد می دانند برمی خوریم. به بهانه شگفتی می گویند که چون خداوند اصولا درست و نیک می شد بیهوده است که او را بستائم و بهمین سبب هیچگونه تکلیف دینی برای او انجام نمی دهند؛ با آنکه به پروردگار پی برده‌اند و حتی بیشتر پیغمبرانی را که عیسویان و مسلمانان به آنان احترام می گذارند اینها نیز قبول دارند.

۱ - در زبان ارمنی ملاذگرد یا مناواذگرد یعنی شهر مناواذ.

۲ - Seitan-Dagh - ۳ - جهان نما ، صفحه ۴۱۳

فصل چهاردهم

مادر ملا ذگرد از شعبه جنوبی فرات گذشتیم -
 یزیدی‌ها - ما به يك دسته از این راهزنان برخورد
 کردیم - زبردستی راهنمای ما برای بیرون آوردن ما از
 پریشانی و هول - شیخ يك خانقاه - دورنمای دریاچه
 وان - آب شدن برفها در ارمنستان .

پس از آنکه از کوه‌های پرشیب و همواره پوشیده شده از برف یکی از بلندترین فلاتهای ارمنستان بزرگ گذشتیم به سوی شعبه جنوبی فرات که ترکها آنرا مراد چای^۱ به یاد بود مراد چهارم فاتح بغداد و ولایت جزیره نامگذاری کرده‌اند و آن رود در این جلگه‌ها روان است سرازیر شدیم. ما در ملاذگرد بوسیله پلی که به دستور این سلطان بر روی فرات ساخته شده بود گذشتیم. مسلمانان وان درباره این سلطان این قصه را می گویند: هنگامی که مراد از سرزمین هائی که با اسلحه خویش گشوده بود می گذشت از مردمان مغلوب و فرمانبردارش خراجها و هدایایی دریافت می کرد. تنها مردم وان بودند که چیزی ندادند از این فراموشکاری آنان به شگفت آمد و سلطان فرمان داد تا بزرگان آن سرزمین به پیشگاهش بیایند و آنگاه از آنها پرسید که آن هدایایی را که قصد داشتند تقدیم کنند کجاست؟ در

۱- دانویل و چند جغرافیدان دیگر نام مراد چای را رود شوق (مراد) ذکر کرده‌اند این تعبیر شاید پایه‌ای داشته باشد ولی باید توجه کرد که کلمه مراد که در عربی معنای شوق و میل را می دهد در ترکی هرگز چنین معنایی ندارد. و که ما بلاوه به روایت‌هایی که خیلی در ارمنستان متداول است گفتار خود را در این باره محدود می‌ازیم .

یزیدی‌ها آگنده از انبوه خرافات هستند و کردها چندین بار به من گفته‌اند که اگر يك دایره‌ای که نماد معتقدات آنان است بر روی خاک، پیرامون آنها بکشی آنها در میان آن دایره بیشتر ممکن است که بمیرند تا اینکه پای خود را از آن بیرون بگذارند. آموختن، خواندن، نوشتن برای آنها ممنوع است ولی دزدی، آدم‌کشی، نزدیکی با محارم، اعمالی هستند که آنان حلال و مجاز می‌شمرند، یا اینکه لااقل هیچگونه وحشی از انجام دادن آنها ندارند ایشان جامه‌های سیاه می‌پوشند و يك شبکلا قرمز و سیاه به سر می‌نهند و امیدوار هستند که از این راه، شیطان از آنها خوشش بیاید و او را مانند مجری خواستهای ایزدی می‌شناسند و باید از نفرین به او خودداری کرد و از این روی نامش را نباید بر زبان آورد. از خصایص این فرقه آن است که جدید المذهبی^۱ در میان خود نمی‌شناسد و کسی را ارشاد نمی‌کند.

یزیدی‌ها خواه که نام فرقه خود را از شیخ یزید مؤسس فرقه گرفته باشند، خواه از خلیفه دوم اموی که به او شهادت امام حسین فرزند حضرت علی را نسبت می‌دهند و خواه که اصل و منشأشان به روزگار خیلی کهن برسد از طرف ایرانیان سخت مورد نفرت می‌باشند ولی چون دلیر و گستاخ و جنگجو هستند شاهزادگان کرد تاب آنها را می‌آورند و حتی می‌کوشند که شماره بسیاری از آنان را به سوی خود جلب کنند و در سرزمین خود نگهدارند.

ما در گذرتنگ داش قوم^۲ [سنگ و ریگ] که چندان از دریاچه وان دور نیست داخل شده بودیم، در آنجا بعلت راهزنی‌هایی که در تمام مدت سال رخ می‌دهد مسافرین و حشمت زده می‌باشند و هنگامی که ما به یکدسته سی نفری یزیدی‌ها برخوردیم که روی

۱ - ما در اینجا آنچه را که درباره این فرقه‌ها می‌گوئیم از دهان ایرانیان و کردها است. اگر خواننده میل داشته باشد که جزئیات بیشتری در این باره بداند می‌تواند به مسافرت نیبور Niebuhy تاریخ ارمنی انژیویان Ingigian که قسمتی از آنرا سیریه Girbied انتشار داده و بخصوص که نوشته پرگازونی که از ایتالیایی ترجمه گردیده و در دنباله شرح پاشانشین بنیاد مشاهده می‌شود (پاریس، ۱۸۵۹) نگاه کنید.

زمین نشسته بودند و چپ می‌کشیدند و قهوه می‌خورند نخستین اندیشه ما این شد که بگرییم ولی خیلی دیر شده بود و يك سپاهی ترك سالخورده که راهنمای ما بود و به این نوع زدوخوردها خوی گرفته و تقریباً همه این راهزنان را شخصاً می‌شناخت در این وضعیت پریشان‌کننده از اسب پیاده شد و بکراست به سوی آنها رفت؛ درست همان لحظه‌ای که آنان از زمین برخاستند و سلاح‌های خود را بدست گرفتند تا به ما بتازند. او با طرزی دوستانه و اسرار آمیز به آنها گفت «درود بر شما. ما از قسطنطنیه می‌آئیم و همراه يك آقا که فرمان عزل پاشای وان را که دشمن خونی شما می‌باشد با خود دارد هستیم. اگر دلتان می‌خواهد که ما را لخت کنید آماده‌ایم ولی تنها می‌توانید که فرمانها را از دست ما بگیریید زیرا باب‌عالی هرگز ما را با دارائی‌ها گفت به این ناحیه نمی‌فرستد. اگر شما ما را بکشید بدانید که عواقب خیلی سختی در پیش خواهید داشت؛ اگر ما را آزاد بگذارید از شر يك فرمانروایی که می‌خواهد شمارا نابود کند رهائی می‌یابید. به اضافه من مانند يك دوست بشما می‌گویم که کسانی که همراه آنان هستم کاملاً آماده دفاع از خود هستند. آنان هر يك با خود اسلحه‌های گرم دارند که هر کدام چندین گلوله در خود جاداه‌اند و هر چند که شماره‌شان از شما کمتر است جان خود را مفت از دست نمی‌دهند و آنرا به شما گران خواهند فروخت. به سخنان من باور داشته باشید و دوست بمانید؛ نه تنها به شما زبانی نمی‌رسانیم بلکه خدمتگزار می‌کنیم. ما حتی به شما بیست دانه سکن (سکه طلا) بعنوان هدیه می‌دهیم.» پس از آنکه مباحثاتی چند میان آنها شد پیشنهاد راهنمای ما را پذیرفتند و لیکن یزیدی‌ها از آن سپاهی ترك خواستند که سوگند بخورد که این برخورد ما را به هیچ کس نگوید و او نیز چنین کرد و ما به راه افتادیم و بسیار خوشنود گشتیم که توانستیم از این تنگنا با این نیرنگ‌رهائی یابیم.

با همه اینها در پیرامون داش قوم يك تکیه مسلمانان بود که زیارت کنندگان از هر سوبا گذشتن از هزاران خطر به آنجا می‌آمدند. شیخ این تکیه در میان راهزنانی که پیرامونش بودند می‌زیست و او مانند مرد خردمندی بود که در میان مصیبت‌های

زندگی آرام می‌ماند. من نمی‌توانم بدون سپاسگزاری عمیق از این شیخ یاد کنم. این رهبان بیچاره برای جلوگیری از حمله‌هایی که هنوز باید درس‌راه خود در انتظارش باشیم پیشنهاد کرد تا نزدیکی اخلات^۱ همراه ما بیاید. او لبادۀ پشمی ساده‌ای به دوش داشت و در دستش شاخه‌ای صنوبر گرفته بود و هیچگونه سپری جز پرهیزکاریش نداشت و در پیشاپیش کاروان ما به راه افتاد. و پنج فرسخ راه را با ما پیمود. کردها و یزیدی‌ها گوئی که از برخورد نگاه او به خود می‌ترسیدند و با نزدیک شدنش خود را دورتر می‌کردند ولی زن‌ها و بچه‌هایشان از چادرهای پر دود خود بیرون می‌شتافتند و هر يك ظرفهائی پر از شیر با عجله نزد ما می‌آوردند و از آن شیخ دعا و برکت می‌خواستند.

در آن طرف تکیه سرزمین بایر و بیابانی بود که ما از آن گذشتیم. بالاخره ما به بالای تپه‌ها با کوشش رسیدیم و از آنجا برای نخستین بار دریاچه^۲ وان را دیدیم. همین که مصطفی آقا که در آنجا زائیده شده و چندین سال بود که رنگ آنجا را به چشم ندیده بود چشمش به کناره دریاچه افتاد از اسب فرود آمد و سجاده را بر روی زمین پهن کرد و فاتحه، نخستین سوره قرآن را با ایمان قلبی از برخواند؛ سپس در حال تأمل و خلوص چندین آیه قرآن را خواند که بی‌گفتگو مربوط به بازگشت به میهنش بود.

در اینجا صحنه تغییر پیدا کرد و دورنمای خیلی شادی آور را به ما نمایش داد. هنگامی که نزدیک دریاچه^۳ وان شدیم وسعت زیاد و آرامش آبهای آبی آن يك دریای بی‌طوفان را جلوه‌گر می‌ساخت. بلندیهای پیرامون آنرا درختهای صنوبر، تمرهندی، مورد و خرزهره پوشانده و شامل چندین جزیره سبز و خرم^۴ می‌شود

۱- Akhlat شهر کوچکی باستانی است که در کناره غربی دریاچه وان جای دارد.

۲- حاجی خلیفه شست فرسنگ یعنی نود فرسخ پیرامونش را در جهان نما می‌دهد

(صفحه ۱۸۲). ۳- عمده ترین این جزایر اختامه Akhtamai است که در جنوب شرقی دریاچه واقع است و فاصله خیلی کمی از زمین دارد.

که زاهد‌های آرام بی‌اذیت در آنجاها زیست می‌کنند. سرزمین‌های اطرافش ارمنی‌نشین است که از حیث لباس، زبان و رسوم با ارمنی‌های ارزنة الروم فرق دارند. در آنجا به خیلی از کردها بر می‌خوریم که حاصلخیزی خاک و آب و هوای ملایم آنها را به سوی خود کشانیده است. همسایگی با ایران که بیرحمی آنها را هیچگونه تحمل نمی‌کند سبب شده که آنان ایل خود را به سوی سرزمین وان برگردانند. بعلاوه، پاشای موش و متسلم‌های بتلیس و خنس که اغلب باهم سر جنگ دارند خیلی از آنها را به خدمت خود در آورده‌اند.

جدول زیر، زمانهائی را که برف‌ها در سال ۱۸۰۶ در قسمت‌های مختلف ارمنستان که ما آنجا را می‌پیمودیم آب شده‌است نشان می‌دهد و با آن می‌توان تا حدی پی‌برد که آب و هوا و درجه گرمای مربوط به هر يك از آنها چه اندازه‌است.

جلگه‌های آندرس و ازبیدرلر ^۱	در حدود ۱۵ مارس
» آوانس ^۲	از ۱۵ تا ۲۰ مارس
» ارزنجان	از ۲۰ تا ۲۵ مارس
» ترجان ^۳	از ۲۵ تا ۳۰ مارس
» نردیوان ^۴ [مرکدیوان]	از ۵ تا ۱۰ آوریل
» جنس	از ۵ تا ۱۰ آوریل
» ارزنة الروم ^۵	از ۱۰ تا ۱۵ آوریل
» پاسین	از ۱۰ تا ۱۵ آوریل
» کوللی [خاکستردان]	از ۱۵ تا ۲۰ آوریل
» خنس	از ۵ تا ۱۰ آوریل
» ملاذگرد	از ۲۰ تا ۲۵ مارس

۱- Ezbiderler ۲- Avanès ۳- Terdjan ۴- Nerdivan

۵- من دیدم که برف در ۲۷ ژوئن سال قبل در ارزنة الروم بارید.

می آید مسلمانها درباره عیسویها بجای بیاورند پذیرفت و پس از تعارفات معمول او با من از قسطنطنیه و اشخاص مختلفی از مردمان دیوانی یا از سرای که من می توانستم آنها را بشناسم سخن گفت او فرصتی به دست آورد که به من اختلافی را که میان کرانه های بسفر و نواحی وحشی که او بر آن فرمانرواست هویدا سازد . گوئی که او به جهان آمده بود تا درسرای باشد . او در آنجا بزرگ شده بود و چندین بار این نشان افتخار را یافته بود که هنگام سوار شدن خلیفه به اسب ، رکاب همایونی^۱ را به دست گرفته بود .

به همین دلیل بود که او این مقام کنونی را به دست آورد . خلاصه او مدعی بود که حامیان بسیار نیرومند دارد و خوشبختیش روز افزون می باشد هر چند که خطر او را تهدید می کند . او به من گفت « بی گفتگو درباره یک یا دیگر که به سبب گستاخیش ، فرمانهای باب عالی برای سر آن سرکش جایزه گذاشته است با تو سخن

۱ - ما گمان می کنیم که می توانیم درباره موضوع این افتخار که بهره خیلی کم از اشخاص می شود گزارش زیر را بدهیم تا شاید چیزی فروگذار نکرده باشیم : سلطان محمود که امروز سلطنت می کند هنگام به تخت نشستن مدتی طول داد تا صدر اعظمش را بگزیند سایه بان Seiman یا سگبان باشی Ségban-Bachi که در غیاب « آقا » فرماندهی ینی چریها را که آن زمان جزو ارتش بودند به عهده داشت بر طبق مرسوم ، روز جمعه خود را برای گرفتن رکاب همایونی هنگامی که او به اسب سوار می شد تا به مسجد برود آماده کرد . حس کرد که فرصت مناسب است و می تواند به نام ینی چریها بپرسد که نظر همایونی برای گزینش صدر اعظم متوجه چه کسی است . خلیفه در پاسخ این پرسش گستاخانه گفت : « از کی ینی چریها این حق را برای خود قائل شده اند که از سلطان خویش پرسش بکنند ؟ برو به آنها این پاسخ را بده . همینکه این سخنان را گفت با لگد محکم بر سر سایه بان باشی کوبید و او هاج و واج خود را پس کشید . تنبیه این افسر بهمین کار محدود نشد بلکه فردایش سر او را بریدند . این عمل سخت یا بهتر بگوئیم این جباری و استبداد را در قسطنطنیه پسندیدند و آنرا بقال نیک گرفتند و گفتند که سلطان محمود در کارهای خود متانت به خرج می دهد . و با چنین کیفیتی می توان امیدوار شد که انضباط در سراسر امپراطوری برقرار گردد .

فصل پانزدهم

رسیدن به وان - ملاقات فیض الله پاشا - توطئه ای که بر ضد او چیده شد - بازداشت و کشتن او - شرح وان - عزیمت از آن شهر .

یوسف پاشا هنگام خدا حافظی من در اردوگاه اندرس دو نامه یکی به زبان ترکی و دیگری به فارسی به من سپرد . در آن نامه ها قویاً توصیه شده بود که درباره من خیلی خوش رفتاری بشود . نخستین نامه ها به عنوان فیض الله ، پاشای وان و دومی به عنوان حسین ، خان خوری بود . بعلاوه بیگلربیگی بتوسط صراف ارمنی که همه جا همراهش است اعتبار نامه های بانکی چه به نشانی بازرگانان تبریز و قزوین و چه به نام استفانوقاراپط ، صراف فیض الله به من داده بود . چون به وان رسیدیم من در باغهای این صراف جای گرفتم یا بهتر بگویم چادر زدیم و به سبب خطرهای سختی که هم خودش و هم پاشای اربابش را تهدید می کرد سخت پریشانش دیدم . با اینهمه مرا بیگانه ای دید که از طرف بیگلربیگی توصیه شده ام و چون دلش می خواست که در ایران یک پناهگاه مساعدی برای خود تهیه کند و از آنچه که بر می آمد و وضعش چنان بود که چاره ای جز پناهندگی نداشت از توجه به من افراط کرد و من در نزد او از آرامش کامل برخوردار بودم .

هنوز پام به زمین نرسیده بود که نامه یوسف پاشا را به فیض الله عرضه داشتم . او مردی بود در حدود پنجاه سال قدش متوسط ، رنگ پریده ، لاغر و با مزاجی ضعیف ؛ نگرانی و ترس از رخسارش هویدا بود . او مرا با احترام بسیاری که خیلی کم پیش

گفته‌اند . او چندین راهزن را که به او شبیه هستند گرد خود آورده و با کمک آنان به لخت کردن کاروانها پرداخته و می‌گویند که آهنگ کرده‌است که حتی به کاخ من بتازد ولی من از او نمی‌ترسم . تا زمانی که نیروی قانونی مرا حمایت بکند و جان‌نشین پیغمبر تکیه‌گاه من باشد می‌توانم به عنایات خداوند بخشنود باشم و دشمنانم را تارومار کنم آنچه‌آنکه باد سام^۱ با شن بیابان کرد.»

پیش از آنکه از پیش او بیرون بیایم من پاشا را ترغیب کردم که مواظبت خود را دو برابر کند و بطور محرمانه از آنچه که می‌دانستم به آگاهش رسانیدم که چه دسته بندیهای برضد او می‌شود و از او خواهش کردم که وسائلی برانگیزد که من بیدرنگ به ایران برسم. ولی خواه از اینکه می‌ترسید که با دادن یکدسته سپاهی نیروی دفاعیش کاهش یابد درحالی که به آنها برای دفاع شخص خود نیازمند بود خواه برای اینکه تصور می‌کرد که عبور من از وان بعنوان نشانه اطمینان از طرف بیگلربیگی نسبت به او تشخیص داده شود و که می‌اندیشید که اقامت من در این شهر یک نوع سپری برایش به شمار می‌رود و بالاخره این که او می‌خواست کشف کند که آیا چند تن از پیروان دشمن وحشتناکش به دنبال من به شهر در نیامده‌اند ، به‌رحال او مرا به بهانه‌های چندی پیش خود در شهر تاسی ام آوریل

۱ - سامیل Samiel (یا بهتر شام یلی Cham yely) باد جنوب شرقی است که از ۱۰ تا ۱۵ آوریل چندین بار می‌وزد و در نخستین پانزده ژوئن پایان می‌یابد . هر بار که می‌گیرد معمولاً تا سه روز می‌وزد . این همان بادی است که عرب‌ها آنرا خمسین می‌خوانند و که در چندین سفرنامه شرق نامش را باد سموم گذاشته‌اند و اینگونه آنرا می‌شناسند . این باد بویژه در ابوشهر ، بندرعباس ، بغداد ، بصره ، در عربستان ، در شامات و مصر ظاهر می‌شود و سپس از مدیترانه می‌گذرد و بعداً که به سواحل سیسیل می‌رسد خیلی ضعیف می‌وزد . ارتش فرانسه دچار اثرات دردس آورنده این باد در جریان لشکر کشی خود به شامات گشت . می‌دانیم که وقتی این باد با شدت می‌وزد مطمئن‌ترین وسیله حفاظت خود در برابر آن این است که بیدرنگ باید به‌حال دمرو روی زمین دراز کشید و رخ را به‌خاک نهاد و دهان و بینی را در شن پنهان کرد تا آنکه این باد سخت وزودگذر پایان بیابد . این همان کاری است که شترها می‌کنند .

نگهداشت و این زمان درست چند روز پیش از پیشامد شومی بود که من پس از آنکه موضوع مورد بحث را تمام کردم به نقلش می‌پردازم .

ارتقاء مقام فیض‌الله به منصب فرمانروائی سرزمین وان ، به جاه طلبی‌های درویش‌بیگ جوان که پدرش ، عمو و پدرزنش شغل‌های برجسته‌ای داشتند و کردها او را نمی‌پسندیدند پایان داد . درویش بیگ به ارزنة‌الروم پناهنده شد و در آنجا پنهانی به سر می‌برد ولی یوسف پاشا در نهفت او را حمایت می‌کرد. درویش بیگ تصور می‌نمود که کمک يك بیگانه که تا این اندازه مورد لطف باشد چنانکه من در آن هنگام بودم می‌تواند برایش سودمند باشد . پس به یکی از افسرانش دستور داده بود که سر راه گذر من از راه کیان که در نزدیکی این شهر است بیاید و مرا هنگام شب بطور ناشناس ببیند و به من فشار بیاورد که او را در انجام طرحهای یاری کنم . من به او گفتم که نه می‌خواهم و نه می‌بایست که در این نقشه او دخالت کنم . ولی مهماندار که همراهم بود نتوانسته بود مانع شود که يك عده از فدائیان درویش بیگ به نگهبانان من نپیوندند . اکسون آنان جزوی از نگهبانان من به حساب می‌آمدند . برخی از آنها دستور داشتند که کردهائی را که پیرامون وان اردوگاه داشتند بشورانند ؛ برخی دیگر باید همان زمانی که من به شهر درمی‌آمدم خود را داخل شهر کنند . چون ما به فاصله کمی از شهر رسیدیم چند تن از این سواران ترك نگهبان ما بدون اطلاع من از هم متفرق شدند تا آنکه شماره کسانی که کاروان ما را تشکیل می‌دادند خیلی زیاد جلوه نکند ؛ زیرا که آنها تقریباً همگی به سود کسانی که در پیمان مخفی دست داشتند کار می‌کردند . پس از عزیمت من از وان برای اینکه به ایران بیایم درویش بیگ چنانکه من بعداً فهمیدم چندین دسته سپاهی کرد آورد و خود را به جلوی دروازه شهر رسانید و کردهائی که با من به شهر در آمده بودند با دشمنان دیگر فیض‌الله آن درها را گشودند. فیض‌الله خود را به ارگ رسانید و بزودی درخواست تسلیم شدن را داد ولی نپذیرفتند . در این هنگام برخی از سربازان مخصوص خودش او را گرفتار کردند

وزرد درویش بیگک بردند. از ترس می لرزید و درخواست بخشایش کرد و پیشنهاد نمود بشرط آنکه به جانش گزندی نرسد از منصب خود چشم پوشد و دارائی خود را که با گرفتن خراج و از روی ستم به دست آورده بود به او واگذار کند. درویش بیگک که میخواست پی ببرد که پاشا دارائی خود را در کجا پنهان کرده چنین وانمود کرد که با آن پیشنهاد همراه است. پس از اینکه از او اقراری را که میخواست گرفت خودش راه افتاد تا رسیدگی کند که فیض الله راست گفته یا فریض داده است. پس از برگشتن از آن جایگاه از نو فیض الله را حاضر کرد و به او چنین وانمود ساخت که به او اجازه می دهد که به قسطنطنیه برود. پاشا از پیش او بیرون آمد و امید داشت که به جانش هیچگونه گزندی نمی رسانند. به زحمت او به نخستین حیاط کاخ رسیده بود که دو مرد خود را رویش انداختند و دور گردنش ریسمانی بستند و خفه اش کردند و سرش را بریدند و نزد درویش بیگک بردند. مرگ فیض الله تقریباً نشانه ای بود از نابودی همه پیروانش. و کردها خود را باز هم یکبار ارباب شهر و قلمرو وان دیدند. ولیکن در باره استفانو قارابط صراف که من نزدش جای گزیده بودم او خود را با کوشش به ایران رساند و از مرگ رهائی یافت و به او در چندماه بعد در ایران برخورد کردم ولی او ورشکست شده بود و به حالت اضطرار بسر می برد و می شود گفت که با صدقه زندگی می کرد.

وان به زبان ارمنی معنای مسکن، دژ، دیر می دهد، من نمی دانم که این شهر به سبب شماره بسیاری دیر که در اطرافش می بینند نامگذاری گردیده یا آنکه این نام را شاهی به نام وان که کمی پیش از لشکر کشی اسکندر به آسیا می زیسته به این شهر داده است. هرچه می خواهد باشد ارمنی ها مدعی هستند که این شهر بر روی جایگاه شهر باستانی سمیراموسرت^۱ قرار گرفته است. این عقیده خود را بر پایه قسّمتهای مختلف از کتاب موسی خورنی مؤلف ارمنی که در قرن پنجم

می زیسته و ادعا داشته که سمیرامیس هر ساله تابستان به این تکه ارمنستان می آمده است بنیاد گذاشته اند. شرحی را که او از این سرزمین می دهد با آنچه که ما می گوئیم کاملاً مطابقت دارد. همان نویسنده ذکر يك سد معتبری را می کند و این ناحیه را از همان نگاه برای عبور خیلی خطرناک می دانسته اند. جایگاهی را که این سد در آن بوده است امروزه به نام بند ماء^۱ خوانده می شود.

شهر وان بر روی کناره شرقی دریاچه ای^۲ بهمین نام قرار دارد و گرداگردش را دیوارهای کنگره ای که خوب سالم مانده فرا گرفته است و ارك آن که برای دفاع شهر است بر روی تخته سنگی جدا که شکل آن مانند نوعی مخروط خیلی بسند می باشد ساخته شده است. این ارك، چنانکه معتقدند خیلی محکم و نیرومندانست. چندین سال در برابر سپاه شاه عباس دوم ایستادگی کرد تا آنکه شاه در سال ۱۶۳۶ بر آن دست یافت. چنین ایستادگی سبب شد که بطور نقل بگویند که محاصره آنقدر طول کشید که محاصره کنندگان توانستند میوه درختانی را که خود در پشت دیوارها کاشته بودند بدست بیاورند.

جمعیت وان را از ۱۵ تا ۲۰ هزارتن بشمار می آورند که بیشترشان ارمنی هستند. حول وحوش این شهر پراز باغ است که در آنها ساختمانهای کوچک زیبایی ساخته شده که در تابستان اشخاص متفرقه در آنجا مستقر می شوند. هیچ دورنمایی به قشنگی این بستانها که از جویبارهای بیشمار آبیاری می شوند، و درختهای زیبا بر آن سایه می افکنند نیست. حصار این باغ و بستانها مانند ایران با دیوارهای گلی ساخته شده است.

بازرگانی با موش و بتلیس که از راه این دریاچه انجام می گیرد و گذر کاروانهایی از بغداد، موصل، قراچولان^۳، ماردین و دیاربکر به تفلیس و قسمت شمالی

Bend-Mà - ۱

۲ - جغرافیدانان باستان. دریاچه وان را به نام ارسيسا Arsissa می خوانند که

این نام در آرثيك Adjich برقرار است و این شهری است که برکنار شمالی آن واقع

می باشد. ۳ - Cara-Tchiolan

ایران است برای مردمان وان سود کلانی بیارمی آورد . صید ماهی در این دریاچه عایداتی از پنجاه تا شصت هزار پیاستر در بردارد این ماهیگیری در حدود بیستم مارس آغاز می شود و سی ام آوریل پایان می یابد . مقدار صید ماهی زیاد است ولی نوع ماهی یکجور است که با آنکه بزرگتر از ساردین است ولی تا اندازه ای به آن می ماند و شبیه آنرا من در کرانه های دریای سیاه در طرابوزان^۱ دیده ام . در فصلهای دیگر سال در آنجا هیچگونه ماهیگیری انجام نمی شود و ماهی ها در ژرفنای آبها که خیلی نمک آلود است پنهان می شوند . يك مسئله دیگر که در جالب بودن دست کمی از آن ندارد این است که از همه کرانه های دریاچه ، آب برخاک تجاوز می کند و نتیجه این طغیان آن است که از وسعت محله های بیرون شهر وان هر ساله مقداری کاسته می شود و شهر آرژیک بیش از همه کم سکنه ترمی گردد .

سرزمینی که شهر وان را احاطه کرده از آب و هوای خیلی معتدل و آسمانی که تقریباً همیشه صاف است بهره مند می باشد . در آنجا گندم به اندازه ای که رفع نیازمندی مردمش را بکند به بار می آید و تا اندازه ای برنج نیز برای صادرات دارد . من در آنجا چند درخت پرتقال و لیمو در هوای آزاد دیدم ولی خیلی باید مواظبت کنند تا میوه آنها برسد . در آنجا درخت زیتون و خرما دیده نمی شود . درختهای میوه ای که در شمال ایران می روید در آنجا خیلی خوب به بار می آید .

۱- در وان نام این ماهی را تاریخ گذاشته اند و به گمان من که این نام همان است که در طرابوزان آنرا خمسی می خوانند .

تیره‌ها که چادرهایشان بهم نزدیک بود به سوی ما می‌آید. او روپوشی از پوست و جامه‌ای گرانها از ابریشم به تن داشت و بر اسبی بسیار زیبا سوار بود و صدسوار در پی او می‌آمدند. برحسب رسم کشور، او مهمان نوازی کرد. ما پذیرفتیم و در چادرش قالیهای خراسانی و ظروف چینی، عطریات، آلات موسیقی و خلاصه آنچه که می‌تواند در زندگی شرقی جمع بیاید و آنرا نرم و باشکوه بسازد دیدیم. این سرکرده کردها در جزو بندگان خود يك كنيزك چركسى داشت که خیلی شيفته‌اش بود و که چند روز پیش از این او را يك افعی گزیده بود و این نوع پیشامدها در کردستان خیلی متداول است و نتایج خیلی اندوهباری ببار می‌آورد. از ترس اینکه مبادا آن زن تباہ شود از من خواست که او را درمان کنم. خواهش او مرا نگران ساخت ولیکن سلیمان سالخورده از آن آدمهائی نبود که برای چیزی به این کم اهمیتی ترس به خود راه بدهد خواست که بیمار را ببیند. او جای گزیدگی را آزمایش کرد و با حالتی سنگین و جدی و هوشیار، يك شکاف به جای زخم داد و کمی ماست با علفهای مسکن ضماد کرد و بر روی آن جای ناسور نهاد. چون به نتیجه کارش خیلی اطمینان نداشت و درد او ممکن بود که بدتر شود به من پیشنهاد کرد که شبانه با شتاب از آنجا بگذریم ولی من که اعتقاد بیشتری به استعداد و قابلیت او داشتم قبول نکردم و در همانجا ماندیم. خوشبختانه بامداد، حال آن دخترک رو به بهبودی می‌رفت.

ما راه خود را دنبال کردیم و دره قطور را که بهمان میزانی که به مرزهای ایران نزدیک می‌شود، تنگتر و پیوسته پر پیچ و خم تر می‌گردد پیمودیم. ما از پای يك برج بلند که تقریباً يك قرن از ساختمانش می‌گذرد گذشتیم. آن برج بر روی صخره‌ای به فرمان بیگی ساخته شده بود که قصدش این بوده که از دور، کاروانهائی را که می‌گذشتند کشف کند و در پیش خود دآوری نماید که آیا بی‌آنکه خطری متوجهشان بشود می‌توانند آن کاروان را لخت کنند یا نه. در قطور که آخرین

فصل شانزدهم

ما از شهروان با نگیبانان تازه‌ای بیرون آمدیم -
 يك سرکرده کرد ما را مهمان نوازی کرد - موسی بیگ
 از ما خوب پذیرائی نمود - تصویری از این شاهزاده
 جوان - ما از مرز ایران گذشتیم - صحنه عوض شد -
 ما به‌خوی رسیدیم .

پس از آنکه از مهماندار و سواران عثمانی که ما را از اندرس همراهی کرده بودند و می‌باید که به اردوگاه بیگلربیگی باز گردند جدا گشتیم روز سی‌ام آوریل از وان بانگهبانان تازه‌ای که همگی کرد بودند و آقای سالخورده‌ای بنام سلیمان سرکرده آنها بود به راه افتادیم. کوه‌های خرم و بلند هکیار [هکار] را در جنوب خود گذاشتیم و کاروان ما به سوی دریاچه کوچک اوجک^۱ یا ارجک^۲ پیش راند و در کرانه آن نخستین ایست خود را کردیم. این کوهستانها به اندازه‌ای شیب دارند که حتی يك گاو هم نمی‌تواند از آنجا به زحمت بالا رود؛ ولی چون قله‌اش تا اندازه‌ای حاصلخیز است هکیارها عادت دارند که گوساله‌های جوان را بردوش خود بگیرند و به آنجا ببرند. این گوساله‌ها را بعد از دو سال به گاو آهن می‌بندند. وجود چنین رسمی را مردمان موثقی به من در همان محلها تأیید کردند. فردای آن روز به چندین بازرگان ایرانی و روستائینی که آنها را لخت کرده بودند برخوردیم. در فاصله کمی از محمودیه ما دیدیم که سرکرده یکی از

شهر ترکیه بود خوابیدیم . بر این شهر جوانی بنام موسی بیگک فرمانروائی می کند که مقرش در ارک و کارش مرزبانی است و جوانمردیش با دلاوریش برابر است به پیشانی او موهای سیاه و پرچین سایه افکننده و آثار تکبری نجیبانه بر چهره اش نمایان بود . وی خود را به روش کردها آراسته بود و شبکلاهی از ماهوت شنجرفی بر سر داشت که دور آنرا با شال ابریشمین که منگوله های بسیاری آنرا زیور می داد و تا شانه ها فرو می ریخت پیچیده بود . سلاحها و جسامه هایش به همان نسبت دارائیش ساده بود . با آنکه چندان توانگر نبود ولی خیلی مهمان نواز بود ؛ و با آنکه کرد بود او مباحثات به این نمی کرد که با چپاول و یغما باید زندگی بکند . چون خبر رسیدن ما را شنید بیدرنگ همه گونه وسایل که می اندیشید مورد نیاز ما باشد با شربت های سرد ، همچنین فرشها و نازبالشتها برای زینت بخشیدن چادرهایمان برایمان فرستاد . سپس او ما را دعوت کرد که باهم خوراکی بخوریم و با اینکه در آمدش خیلی متوسط بود اینکار سبب نشد که سفره پررنگ و بوئی ترتیب ندهد . خوراکیها را بر روی سفره خیلی نازکی [قلمکار] که نقاشی شده و بر روی زمین گسترده بودند نهادند ؛ و برنج و شیر و گوشت تنها بره ای را که برای بیگک باقیمانده و مخصوص ما آنرا کشتند در آن چیدند . او معتقد نبود که می بایست یک هدیه کوچکی را که من بتوسط سپاهی ترک خود برایش فرستادم رد کند . بلکه چون چیزی نداشت که به آن پیشخدمت انعام کند به او دستور داد که لحظه ای منتظر بایستد و آنگاه از یک ربا خوار ایرانی که آنجا بود چند سکه با سود گرانی وام گرفت و به آن سپاهی داد .

موسی بیگک چند تن از زیردستان خود را به نگهبانان ما افزود و ما دنبال پیچهای دره را گرفتیم و از شگفتی هائیی که تا کنون نمونه اش را در کردستان ندیده بودیم این بود که راه ها را حکومت با دلسوزی تعمیر کرده بود . رودخانه قطور که از میان صخره های محمودیه سر چشمه می گیرد در این گذر تنگ با تندی بسیار مانند سیل روان است . آبهای معدنی به حالت آبشار به آن

می ریزد یا آنکه از صخره ها می چکد و قدم به قدم به آنها بر می خوریم . هنگامی که دره فراخ می شود جریان این رودخانه آرامتر می گردد و جلگه خوی را بارور می سازد . صحنه به حالت سحر آمیزی عوض می شود . صنوبرهای بلند و گنبدهایی که به نظر می آید که در هوا آویزان هستند از نزدیکی یک شهر ایران آگهی می دهند . در بهار هوا از بوی عطرهای خیلی شیرین آکنده شده ؛ در پائین زمین از توانگر ترین دسترنجهای آدمی پوشیده گردیده است ؛ درخت زردآلو و توت و تاک در کرانه شالیزارها می رویند و چنین به نظر می آید که آسایش مردم آنجا با ملایمت آب و هوایش هماهنگ باشد . طبیعت با زبان لطف و با طراوت آنها به مسافر می گوید که او به مرز کشوری رسیده که تربیت و تمدنش بالاتر است . به زحمت از کوهستانهای سخت و درشت ارمنستان بیرون آمده ایم که از دور نمای شگفت آور شادی بخشی چشمانمان برخوردار می شود . با دیدن کشتزارها که خوب کشت شده اند آدم مطمئن می شود و پیش خود داوری می کند که مردمان فعال و توانگر باید پاکدامن و سلیم باشند . همه چیز به آدم لبخند می زند و همه چیز از آینده خوشی آگهی می دهد . عربها نیز هنگامی که از شنهای سوزان آفریقا گذشتند و به دره زیبای نیل رسیدند پیش خود تصور کردند که به عدن تازه ای آورده شده اند و در این محلی که پیرامونشان را گرفته برد تصویر خندان آن جایگاه پر سعادت را که پیغمبرشان به مسلمانان چندین بار وعده آنرا داده بود می دیدند .

ما در چهارم مه به دروازه های خوی رسیدیم . این دروازه ها را با خیلی مراقبت می پائیدند .

جامه کردی را که برای اطمینان بیشتری من از هنگام راه افتادن از اندرس به تن کرده بودم ، و شماره سوارانی که مرا همراهی می کردند نخست مردمان خوی را هراساند . ولیکن بعداً که مطمئن شدند به من نزدیک گردیدند تا پرسشهای خیلی بیجا بکنند : « شما کی هستید ؟ از کجا می آئید ؟ هدف شما از این مسافرت چیست ؛ شما حتماً برای شاه ، نامه ای همراه دارید ؟ آیا می شود دانست که در باره

چیست؟ آیا هدایائی که برای شاه ما آورده‌اید به ما نشان می‌دهید؟»

نگهبانان دروازه که ما را چندین ساعت در جلوی دروازه منتظر نگهداشته بودند بعداً ما را در تمام شهر گردانیدند تا محلی برای سکونت ما پیدا کنند. در ترکیه بهیچوجه به چنین ناراحتی دچار نمی‌شوند چون که در نخستین برخورد به مسافر جای می‌دهند. باری آخر کار ما را به خانه آقائی بردند که نامش سلیمان و مانند راهنمای ما بود. چون نمی‌دانستند که ما کی هستیم یا آنکه گمان می‌کردند که ما از کردهای واقعی هستیم آقا از ما خیلی به سردی پذیرائی کرد و اینکار سبب ناراحتی خیلی از کسان ما شد که از وان همراهمان بودند؛ و همچنین کسانی که موسی بیگک به نگهبانان ما افزوده بود. فردا بامداد ناگهان يك افسر ایرانی به محل سکونت ما آمد و به ما گفت که از شهر بیرون بروید «مرخص شدید». با این خبر، سلیمان چنان خشمناک شد که نمی‌توان شرحش را داد. او به کاخ حاکم شهر دوید و گفت عجب حکایتی است! ما از دورترین نقطه آسیا مردی را که آورنده نامه‌ها و هدایا برای شاه است، مردی که گرفتار راهزنان شده و او را لخت کرده و در سیاه چال انداخته، مردی که صد بار جاننش را برای شما به خطر انداخته همراه خود آورده‌ایم و شما همان لحظه‌ای که ما او را به کشورتان رسانیده‌ایم به ما می‌گوئید که مرخص هستید و ما را با شرمساری و خواری بی‌سبب بیدرنگ برمی‌گردانید. ای ملحدین پست ای مرتد های لعنتی! من همیشه گفته‌ام شما سزاوار خشم پیغمبر و سرزنش مؤمنین حقیقی هستید. ایرانیان حتی اشخاص خیلی مهم در برابر دشمنان خیلی سخت چنان از خود خونسردی نشان می‌دهند که به فهم در نمی‌آید. حاکم شهر در برابر سخنان خیلی بی‌احتیاطانه سلیمان از اینکه از ما بد پذیرائی شده است بی‌نهایت افسوس خورد و فریاد کشید «آیا ممکن است که آن بیگانه‌ای که شما در باره‌اش می‌گوئید این فرانسوی باشد که آنقدر وقت دولت در انتظارش می‌باشد؟ آیا راست است که به او گفته‌اند مرخص شدید؟ پیش آن فرستاده برگردید. من هم اکنون

يك افسر برای پوزشخواهی از او روانه می‌کنم ولی در باره آن شخص رذل که بی فرمان من چنین جرأت کرده که نزد او برود من او را به وی تسلیم می‌کنم مبادا این خائن را ببخشید زیرا رفتار نا محتاطش سزاوار تنبیه سختی است.»

میزبان ما که از این پاسخ آگاه شد عجله کرد تا هر چه را که مورد نیازمان باشد در اختیارمان بگذارد. او چندین ساززن آورد و کوشید که در برابر کوچکترین دلخواه ما خود را آماده خدمت کند. این چاپلوس پست که چرب زبانش بهمان اندازه در باربان متملق بود سبب شد که در ستایش ما اشعاری بسراید تا مورد عنایت خان قرار بگیرد.

رفتم . این افسر مرا در يك كلاه فرنگی که در میان باغ بر پا کرده بود پذیرفت . من در آنجا با حال تعجب درختانی دیدم بطور منظم و مقابل هم و حوضهای مرمری که دارای فوارهها بودند . این کلاه فرنگی کمی بلندتر از زمین بود و از جلو باز می شد و بوسیله پنجره های شیشه ای رنگین روشنایی می گرفت . کسانی که جزو ملتزمین حاکم بودند به خط دور او صف کشیده و در باغ دیده می شدند. حسین خان مرا با ادب پذیرفت و خیلی به من توجه کرد . شاید که بدبختی های مرا حس کرده بود . پس از آنکه مرا پهلوی خود نشاند به من گفت : «در این سرزمین مهمان نواز همه رنجها و بدیهائی را که پیش مردمانی آدم کش دیده ای فراموش کن ؛ شما در میان ما خود را در میهن تازه ای می یابید . هر کسی را که ببینید از برادران شما هستند . این ابر اندوه و این رنگ پریدگی که ما را غمناک می کند از پیشانی خود دور کن . آن شادی را که مناسب سن و سالت هست طلب کن و نیروئی را که از دست داده ای دوباره بدست بیاور . هر چه می خواهی بکن چون همه اینجامال خودت است . درباره ما هیچگونه خودت را ناراحت نکن آنچه که مرسوم میان خودتان است همان را دنبال کن ؛ ما هرگز ناراحت نمی شویم و با این ترتیب حس می کنیم که شما ما را دوست خود می شمارید و اعتقاد نیکی درباره ایرانیان پیدا می کنید که در آنها حالت فرانسوی می بینید . بزودی به پایان این سفر دراز خود می رسید و بهمین زودی درگاه پر سعادت و تابان این اقامت موقتی را می بینی که فردوس^۱ روی زمین است و سزاواری این تخت را که افلاک مانند پلکان آن به شمار می آیند درك می کنی . شما از تابش ملایم این ستاره درخشان برخوردار می شوید و بادیدار آن تصور می کنید که زندگی نوینی یافته اید . اما درباره ما که کوچکترین بندگانش هستیم ، برای ما که شایستگی این را نداریم که گرد و خاک پاهای خدمتگزاران ما را ببوسیم با وجود اینکه کوشش کردیم که از شما خوب پذیرائی کنیم و باوجود

۱- فردوس کلمه ای ایرانی است که به نظر می آید که عبری ها آنرا به عاریه گرفته اند و معنای باغ را می دهد .

فصل هفدهم

شهر خوی - ملاقات با حاکم - اثرات خرافات -
احمدآباد - مرند - سرتگونی اطراف تبریز - زمین
لرزه ای که احساس شد - شرح این شهر - پایتخت
آذربایجان - تصویر نایب فتحعلی خان - مذاکرات با
این افسر .

خوی شهر کهنی نیست و ظاهراً دارای دژهای منظم است . در آنجا خانه های با شکوه و مسجد زیاد به چشم نمی خورد ولی بر کسوفه های درختان سایه افکنده و در آنجا کاروانسرای زیبا هست که مخصوص بازرگانان است جمعیتش را می توان بیست و پنجهزار نفر بشمار آورد . مردمانش خود را از نژاد تاتار می دانند و بهمین دلیل آنجا را ترکستان ایران می خوانند . فتنه های که پادشاهی آقامحمدخان را به خون کشید برای شهر خوی زیان آور بود و شماره بسیاری از خانواده های آن شهر را ناگزیر کرد که از میهن خود دست بکشند .

فردای آن روزی که من به خوی رسیدم به دیدار حسین خان حاکم آن شهرستان^۱

۱- جعفرقلیخان سلف حسین خان که در بی فرمانروائی بر ایران بود کارش به جائی رسید که نزد محمود ، پاشای بایزید که دامادش بود پناهنده شد . باب عالی به تحریک دربار ایران فرمان بازداشت او را داد . جعفرقلیخان به فرماندهی دوپست تن توانست که از اجرای این فرمان رهائی یابد . با اینهمه چون ناچار شد که سرزمین عثمانی را ترک کند خود را به گرجستان انداخت و در زمان مسافرت من بوده که او به استانهای ایران چند بار دست اندازی نمود و بعداً درگذشت .

آنکه از شما خواستیم آنچه که بخت و زندگی ما به ما ارزانی داشته از ما بپذیرید، ما از آنچه برای شما کردیم شرمنده هستیم و این شرمساری ما بی نظیر است چون نتوانسته‌ایم از روی سزاواری از کسی که به پیشگاه سایه خداوند می رود پذیرائی درست کنیم .

پس از این تعارفات خیلی پرتکلف که در ایران رسم است حسین خان به من گفت که تقارن دوستاره سعد باید بزودی انجام شود ؛ امام علی ، افسری که هدایا را نزد عباس میرزا^۱ باید ببرد در بیرون اردوگاه منتظر است که این تقارن روی بدهد و منم او را همراهی می کنم . میل به شناختن شاهزاده‌ای جوان که در شرق شهرت یافته و دیدن ارتش ایران که به فرماندهی او است سبب شد که پیشنهاد خان را بپذیرم . ولیکن تقالها^۲ چندان به خیر درنیامد و ما ناچار شدیم که تا پنجشنبه در خوی بمانیم و این روز هفته را ایرانیان روز خوشی می دانند . افسری که با ما بود می خواست چنین فرصتی را غنیمت بشمرد و عروسی کند و به اصطلاح کابین [صبیغه] نماید یعنی برای مدت معینی زنی را همبستر خود کند با اینکه هم اکنون چهار زن هم دارد و این پنجمین آنها می شود و قطعاً امیدوار است که خود را بیش از پیش خوشبخت بشمارد . پس از عروسی ، دوستانش او را در آغوش کشیدند و با او خدا حافظی کردند و باروبنه اش را بار کرد ؛ در حالی که کاملاً می خواست چند ساعتی را بیشتر درخوی بگذراند برای آنکه از نیکبختی های تقال چشم نپوشد به راد افتاد و منم همراهش بودم . سپس در میان یکی از میدانهای که چادرهای ما را به فرمانش بر پای کرده بودند ایستاد . من از این طرز شگفت مسافرت به تعجب فرو رفتم و از چندتن که پرسش کردم پاسخ دادند که به راستی ما در حال سفر هستیم و این وضعیت نباید سبب تردید باشد . کسان دیگری که

۱ - کلمه میرزا اگر پیش از نام شخص بیاید معنای نویسنده و مستوفی را می دهد

و اگر بعد از آن بیاید به معنای شاهزاده است .

۲ - اغور از کلمات لاتینی است که در زبان ترکی هم درآمده است .

بیشتر آگاه بودند عقیده داشتند برای آنکه به راستی فرض شود که در راه سفر هستند می باید که از شهر تا حدی دور شد که صدای اذان را دیگر از مسجدها نتوان شنید . بالاخره امام علی تصمیم گرفت کسه سوار شود و به راه بیفتد . پس ما هم سوار شدیم .

ما در احمدآباد خوابیدیم و در آنجا از شادی اینکه دیدم همه چیز برای پذیرائی ما از حیث جا و خوراک و لوازم زندگیمان آماده است به شگفتی افتادم . ما را به تالاری که در میان باغی ساخته شده بود راهنمایی کردند که از دورادور آن جویباری می گذشت و برطبق رسم محل ، آب را از مجرای خود پیچانده و برای آنکه ما را خنک و تر و تازه کند در آب نما روانش کرده بودند . یک جوان ایرانی که به ملاقات من آمد در حالی که انتظار داشت تاسر کردگان دهکده پیدا شوند شعری بعنوان خیرمقدم ما به دهکده به طور تعارف سروده بود که خواند . سبک آن تاحدی مغلق بود ولی به نظر من تا اندازه ای بی غش آمد و من به تعجب فروماندم که در یک دهکده به این کوچکی این اندازه تربیت ، دلجوئی و اکرام و رسوم مردمی و شهری به چشم می خورد . ولی فراموش نمی کنم کسه بگفته یک مثل ایرانی ، ادب مانند یک پولی است که دهنده آن را توانگر می کند نه گیرنده آنرا . از احمدآباد تا اینکه به مرنند برسیم ما از بیابانی که دوازده فرسخ درازای آن بود باید می گذشتیم . خاک آن خشک و بیحاصل بود ولی نه آنکه کاملاً شنزار باشد . در آنجا خار و خاشاک ، تمرها و چندین چشمه کسه آب خیلی فراوان ولی شور مزه داشت به چشم دیدیم . در این زمین فراخ گله های بزرگ غزال و گوزن نر وجود دارد ؛ حشرات بسیار نیز دیده می شود که بعضی از آنها مانند مارمولک و سوسمار هیچگونه خطرناک نیستند ولی کژدمها ، افعیها ، مارها که نیز به آسانی در بیابان به آنها برمی خوریم گزندگیشان خیلی زهر آلود است .

کو تاهترین راهی که ما را به تبریز می رساند همان راهی است که از طسوج و دیزی خلیل در درازای دریاچه ارومیه که بعداً در باره اش سخن می گوئیم می گذرد؛

ولی افسری که همراه بود در مرند کاری داشت که می‌بایست انجام دهد. استرابن و بطلمیوس این محل را به نام مروندا خوانده‌اند که بیشتر می‌توان آنرا اجتماع چند دهکده دانست تا آنکه به آن نام شهر داد. خانه‌هایش را بستانه‌های خیلی بزرگی از هم جدا می‌سازد. در این بستانه‌ها قمرزدانه و تریاک عالی به دست می‌آید. مرند در جلگه‌ای واقع است که خوب آبیاری می‌شود و در نتیجه حاصلخیز است. جمعیت آن شهر خیلی کوچک در حدود ده هزار نفر است. (عرض جغرافیائی آن ۳۸ درجه و ۱۱ دقیقه و طول جغرافیائی ۴۳ درجه و ۴۵ دقیقه است.)

بنا بر دعوتی که از من شد شب را باید نزد کلاتر یا بزرگترین قاضی محل به مهمانی می‌رفتم. در آنجا از من دربارهٔ اروپا خیلی پرسش کردند و از کارهای ایران به من گفتند و می‌خواستند که در من نظر خیلی مساعدی ایجاد کنند. من از آنان جزئیاتی را که پس از مرگ آن شاه خواجه در ایران پیش آمده بود پرسیدم. ترکها پادشاه پیش از شاه کنونی ایران را اینگونه نامگذاری کرده‌اند. چون این را پرسیدم لبخند زدند و بهم نگاه کردند و یکی از آن اشخاص همراهم به من با خیلی ادب گفت که هنگامی که دربارهٔ آقا محمدخان نامدار سخن به میان می‌آید نباید هرگز در ایران از اینگونه اصطلاحات به کار برده شود.

از مرند تا تبریز دوازده فرسنگ ایران است که تقریباً هیجده فرسخ (لیو) می‌شود، چون باید از جدک یا گردنهٔ صوفیان گذشت چنین به نظر می‌آید که مسافت این راه کمی بیشتر از این باشد^۱ در جنوب شرقی مرند چندین دهکده ویرانه یافت می‌شود. به کنار یک رودخانه به نام تلخه‌چای (تلخ‌رود) می‌رسیم که آبش شورمه^۲ است و به دریاچهٔ ارومیه در دوازده فرسخی غرب شهر ارومیه، میهن زردشت می‌ریزد. یک پل استواری که طاق‌هایش بر پایه‌های سنگ خارای سیاه زده

۱ - حاجی خلیفه آنرا چهارده فرسنگ داده است.

۲ - باری کسانی که در جبههٔ جنگ بودند بر حسب پیشامد به رودخانه‌ای رسیدند که آبش سرد و روشن، ولی نمکدار و زهر آگین بود. پلوتارک، زندگانی اتوان: جلد هشتم صفحه ۳۵۰.

شده و حجاریهای کهن آنرا زینت بخشیده روی این رودخانه برپای است، همراهان سفرم که تمام مدت روز از آب محروم بودند خیلی از خود ناشکیبائی نشان دادند که به کرانهٔ رود برسند. ایرانیان هنگامی که در سفر هستند و از سرزمین‌های بی‌آب می‌گذرند دو برابر ما از این گونه مسافرت‌ها گله‌مند هستند. علاوه بر ناراحتی‌های تشنگی، آنان نیز ناراحتی‌های دیگری دارند چون ناچارند که با شن یا خاک تیمم کنند و این دستور مذهبی آنان است.

زمین لرزه‌های هولناکی اطراف تبریز را زیر و زبر کرده و دشوار است که پیش از آنکه آنجا را به چشم ببینیم تصور درستی از میزان ویرانی آنجا بکنیم. اغلب ساختمانهایی که در زمان شاردن سرپای بوده با چندین مرتبه تکرار این بلای عمومی^۱ واژگون شده‌است. در هنگامی که من در راه بودم یک تکان نسبتاً سختی را حس کردم که به بیش از چهل خانه آسیب رسانید و سبب گریختن مردم بسیاری گردید.

بنظر می‌آید که شاید دریاچهٔ بزرگ ارومیه که در چند فرسخی تبریز قرار دارد و دارای آبهای قیر آلود و نمکی می‌باشد در آن هیچگونه ماهی نمی‌تواند زندگی کند باید همانطور که دریاچهٔ وان هست، آن هم از غلیان آتش‌فشانهائی که چندین بار سطح این سرزمین را دگرگون کرده‌است به وجود آمده باشد. می‌دانیم که نام آذربایجان همان معنای کهن اتروپاتن یعنی سرزمین آذر^۲ است. برهمنان و بطور کلی همهٔ نویسندگان شرقی هم‌رأی هستند که زردشت در آنجا زائیده شده‌است. باری ایرانیان هنوز گمان می‌کنند که تبریز مرکز جهان است.

کوه آرارات، سجان و کوسه داغ پیش از اینها از دهانه‌شان آتش بیرون

۱ - تبریز در ۱۷۸۰ دچار یک زمین لرزهٔ خیلی سختی شد.

۲ - استرابن، کتاب یازدهم: فصل ۱۸، جلد ۴، بخش نخستین، صفحه ۳۰۷. پژوهش دربارهٔ زبانهای ایران باستان، یادداشت ۱، یادبودهای فرهنگستان ادبیات و هنرهای زیبا، جلد ۵۶، صفحه ۲۰۵.

می‌ریخته است و کمترین دلیل آن همان مواد آتشفشانی، تفاله معدنها، سنگ‌پا و چشمه‌های آب گرم است که بطور متداول در نزدیکی این کوه‌ها و حتی از توقات تا آن سوی وان به آنها بر می‌خوریم. در میان این چشمه‌سارها چشمه‌های ایلجیه نزدیک ارزنة الروم؛ حسن قلعه که از ته رودخانه کوچک حسن قلعه می‌جهد و چشمه‌های اندرس و قطور را ذکر می‌کنیم. در اطراف دیدارین خیلی گوگرد به دست می‌آید و پدیده تا اندازه قابل ملاحظه‌ای به ما عرضه می‌دارد. اینجا يك بستر آب گوگردی و سوزان است که از میان تخته سنگی که رود فرات آنرا گود کرده و مانند پلی طبیعی بر روی این رود می‌باشد می‌ریزد.

در نزدیک ملاذگرد رودخانه‌ای بنام طوزلا^۱ است که نمک تمام ارمنستان از آن گرفته می‌شود. در نزدیکی دیاربکر معدنهای مس و نقره است و در چند فرسخی کرکوک معادن نفت است که مردم آنجا با وجود بوی تندی که از آن برمی‌خیزد برای روشنائی شب خود از آن بهره‌مند می‌شوند.

بر طبق گفته برخی مؤلفین تبریز همان اکباتان باستانی است ولیکن نام جدید همدان و وضعیت این شهر، به اندازه‌ای خوب با آنچه که در باره پایتخت مادها یاد کرده‌اند تطبیق می‌کند که بهیچوجه نمی‌شود نظریه مبهم این مؤلفین را پذیرفت زیرا عقیده آنها بر هیچ پایه‌ای استوار نیست. اما در باره کسانی که محل شهر باستانی «گازا»^۲ی مادی را در تبریز تشخیص می‌دهند ما به آن عقیده نیستیم. دو تن از جغرافیدانان^۳ لایق معاصر، این عقیده را پذیرفته‌اند و تنها آقای سن کروا^۴ به مباحثه برخاسته و می‌اندیشد که گازا را باید بیشتر در جنوب

Touzla - ۱ Gaza - ۲

- ۳ - دانویل، پژوهش جغرافیائی درباره لشکر کشی امپراطور هراکلیوس، یادبودهای فرهنگستان ادبیات و هنرهای زیبا، جلد ۳۲، صفحه ۵۶۰ آقای باریه دوبواژ، تجزیه نقشه قلمروهای نظامی و امپراطوری اسکندر، صفحه ۸۱۷
- ۴ - پژوهش‌های جغرافیائی درباره مادی؛ یادبودهای فرهنگستان. مجلد ۵۰

شرقی یعنی نزدیک کرانه جنوبی دریاچه ارومیه جستجو کرد. هر چه می‌خواهد باشد، تبریز بسا وسعت و بازرگانیش دومین شهر ایران بشمار می‌آید. شماره جمعیت آنرا تا پنجاه هزار تن می‌دانند. پیرامونش تقریباً پنج هزار ذرع قدیم (توآز) است؛ دیوارهای بلند و دارای برج و بارواست و دروازه‌هایش از کاشیهای رنگارنگ زیور یافته است. در آنجا بازارهای زیبا و مسجدهائی می‌بینیم که مناره‌هایشان کوتاهتر از مناره‌های مسجدهای ترکیه است. تنها نمونه‌ای که من از این گونه مناره‌ها در ایران دیدم مال سلطانیه است که آنها بسا توجه سلطان خدابنده، شاه مغول در قرن چهاردهم میلادی برپا گردیده است.

اگر باید که گفته‌های حاجی خلیفه را گواه بیاوریم مردمان تبریز خودپسند، پرافاده و بدنیت هستند. این مؤلف می‌گوید هرگز در میان آنان يك مرد صمیمی نمی‌یابید و اگر در این دنیا به يك دوست دروغین برخوردید بدانید که او تبریزی است یا لاقفل کسی است که به آنها شبیه است. پس مسی فهمیم که حاجی خلیفه که این مطالب کلی را گستاخانه ذکر کرده ایرانی نبوده است.

توده آذربایجانی که تبریز پایتختش می‌باشد خیلی در برابر آقا محمدخان هنگامی که اقدام به فتح آن استان کرد ایستادگی نمود و او هم در عوض با بیرحمی آنان را تنبیه کرد. زنها و جوانان خیلی زیبای آنجا را تا درجه بندگی پائین آورد و بی‌آنکه فرقی میان مرد و زن بگذارد دستور داد که اغلب ارمنی‌ها را خفه کنند. با اینهمه پس از مرگ او، آن سرزمین از نو بطور نامحسوسی پر جمعیت شد. عباس میرزا که پیش از سفر من به ایران فرمانروای آنجا بود کوشید که مردمانی را که میهن خود را رها کرده بودند به آذربایجان برگرداند.

خوب می‌توان باور کرد که در حمایت يك حکومت معتدل و آرام، آذربایجان به ضرر ترکیه آسیا که صحنه آنقدر آزار و دست اندازی، شورش‌ها و جنگهای داخلی می‌باشد و که همه ساله دهکده‌هایش از جمعیت تهی و کشتزارهای تازه‌ای از کشت محروم می‌گردد می‌تواند پیشرفت خود را به حال پیشین خود برگرداند

و مهاجرین آنجا را در خود جای دهد .

حکومت آذربایجان چنانکه می‌گویند تعلق به شاهزاده عباس میرزا دارد . احمدخان بیگلربیگی این استان است و فتحعلی خان نایب او است . فتحعلی خان حاضر خدمتی به خرج داد و همین که دانست که به نزدیکی او می‌آیم پیشبازم آمد . او برای من يك محل اقامت در کاخ خود تعیین نمود و نوکرهایش را به خدمت من فرستاد او به هیچگونه نیک مسلمان با ورعی نبود ولیکن طرز رفتار و اطلاعات گوناگونش او را از هم‌میهنانش تا حدی برتر می‌نماید . از طرز صحبتش چنین بر می‌آید که او احتمالاً به اروپا سفر کرده است . در حقیقت او روابط خاصی با مردمان تحصیل کرده داشت . او بود که در سال ۱۸۰۱ شوالیه مالکم را که بعداً سرتیپ و سپس سفیر و فرستادهٔ کمپانی انگلیسی هند شرقی نزد شاه ایران بود از شیراز به تهران آورد . تألیفات وی در بارهٔ تاریخ شاهنشاهی ایران خیلی جالب و گسترده‌تر از آنچه هست که تا کنون انتشار یافته است و جهان دانش در برابر آنها مدیون او می‌باشد . فتحعلی خان مورد گله‌ای از آقای مالکم نباید داشته باشد در حالی که در بارهٔ او با احتیاط و نوعی مودعی‌گری ادای مطلب می‌کند . او مدعی است که این فرستاده در آغاز کارش با پخش دیوانه‌وار مبلغ هنگفتی پول توانست کایایی به‌دست آورد ولی به آسانی می‌توان پی برد که این طرز سخنگویی اغراق آمیز نزد ایرانیها خیلی عادی به شمار می‌رود .

فتحعلی خان دربارهٔ پیشرفت دانشها ، هنرها ، صنایع و تمدن غرب خیلی کنجکاو از خود نشان می‌داد . او با من اغلب از طرز به کار بردن قطب‌نما ، اختراع برقگیر ، بالون و تلگراف ، کشورهای را که دریانوردان اروپائی کشف کرده‌اند ، پدیده‌های برقی ، مایه کوبی و آبله کوبی می‌پرسید و علاقه نشان می‌داد . شرح فیروزیه‌های ارتش فرانسه ، تصورات شرقی او را به شور در می‌آورد . می‌گفت که «بی‌گفتگو فرانسویان مردمان مخصوصی هستند چون که در میان دانایان دانا و در میان دلاوران دلیر می‌باشند . به چه کار ما می‌خورد که از نجابت نژاد واصل‌مان ، از

خسردمندی نیاکانمان و افتخارات پهلوانانمان برخورداریم . شما قرنه‌ای رستم ، قهرمان^۱ و خسرو را از نو زنده کرده‌اید . خردمندان شما وارث دانشهای زردشت هستند و جنگجویان شما از لیاقت جنگی اسکندر ارث برده‌اند . مردمانی که دشمنی آنها با انسانیت بیشتر از دشمنی با معتقدات مقدس ماست باید موانع تفوق نیافتنی در برابر ارتباطات ما ایجاد کنند ؟ اگر آنها ، این کردها ، این عربها ، این ترکمنهای بدگمان ، وحشی و بیرحم که کشور روم را ویران کرده‌اند در بین ما نبودند این کاروانهای ما تا آخرین سامان غرب پیش می‌رفتند و به کرانه‌های اقیانوس اطلانتیک قلمرو اروپائیان می‌رسیدند . ما به عده و مقدار زیاد پیش آنها می‌رفتیم و برای آنان بافته‌های کارخانه‌هایمان ، مرواریدهای کرانه‌هایمان ، همهٔ نفایس هندوستان را می‌بردیم و به کشور خود با بار محصولات صنایعشان باز می‌گشتیم و از اطلاعات و دانشهای بلندپایهٔ آنان توانگر و بهره‌مند می‌شدیم .» فتحعلی خان چون از این گونه هم‌صحبتی‌ها خوشش می‌آمد تمام مدت شب آنرا ادامه می‌داد . هنگامی که روز می‌دید ما به گرمابه می‌رفتیم و پس از شستشو نوبت چاشت می‌شد و پس از آن بر روی قالیها دراز می‌کشیدیم و ساعت‌های گرمای روز را که تاب نیاوردنی بود به خواب می‌رفتیم . طرفهای عصر ، خان مرا به باغهای کاخش راهنمایی می‌کرد . در آنجا نزدیک جویباری که آب آن سبب خنکی هوا و سبزه می‌گردید می‌نشستیم و در سایهٔ چنار یا انبوه یاسمن که بوی خوش گل آنها فضا را شاد و خندان ساخته بود برای من تصویر زندگی ایرانیان یا دربار شاه را رسم می‌کرد و شرح می‌داد . او می‌افزود : « این پادشاه ما جانسین خوشبختی است چون به جای شاهی نشسته که یادبود آن برای ما نفرت‌آور است . پس از نادرشاه دوران هولناکی در ایران پیش آمد و جانسینان متعدد او خاک میهن را به خون کشیدند و ایرانیان باعجله به شاهزادهٔ خردمندی که خداوند او را بر تخت شاهی نشاند فرمانبردار

۱ - رستم و قهرمان پهلوانان نامدار داستانهای ایرانی هستند . دربارهٔ این دو پهلوان می‌توان به « کتابخانهٔ شرقی در بلو » نگاه کرد .

گشتند. دیرگاهی بود که هیچ پادشاهی نتوانسته بود که اینهمه سرزمین و استانهای زیبا را یک کاسه کرده باشد. کریم خان تنها برفارس و کرمان و عراق و تبریز فرمانروائی کرد. خراسان این ناحیه حاصلخیز که مقدس بودن و زیارتگاه بودنش دست کمی از مکه ندارد، مازندران این سرزمین کوهستانی که مردمانش در تیراندازی با کمان معروفیت دارند و بالاخره داغستانی که از آن، ایلهای تاتار بیرون آمده و آسیا را زیروزبر کرده‌اند یا جدا یا به ظاهر جدا بودند. سامان آذربایجان هم دارای مرزهای محدودی بود. فرمانروای کنونی ما در حالی که عنان حکومت را به دست گرفته بادانائی توانسته است که همه کشور را در دست توانای خود یکجا کند. اگر گرجستان استانی را که دیر زمانی است که از شاهنشاهی ایران جدا مانده استثناء کنیم همه ایران فرمانبردارش هستند. ترکمن‌ها دیگر از جلگه‌های خود جز برای خدمتگزاری شاه بیرون نمی‌آیند. زندگی افغان‌ها و عربها محدود به کردهای قندهار و صحراهای خودگردیده است. ایلهای وهابی‌ها، این بی‌دینان که عربستان را به ویرانی کشیده‌اند چه می‌توانند در برابر شاه بکنند؟ اگر شهرهای مقدس در شاهنشاهی ایران بود او از بغداد تا مکه دو رج سپاهی می‌گذاشت و با آنان دیواری می‌کشید تا این گونه راه خجسته برای آسایش زیارت کنندگان تأمین گردد.»

مسافر در این ناحیه برمی‌خورد .

خانه‌های مردم عادی در این بخش آذربایجان ، طاقدار است و از طراز زمین گودتر ساخته شده است . هنگامی که اینها را می‌آزمائیم به این عقیده می‌رسیم که پیش از این رسم عمومی مردم این سرزمین بر این بوده که در زیر زمین زندگی کنند همچنانکه هنوز در برخی تکه‌های ارمنستان بزرگ و گرجستان^۱ این رسم وجود دارد . محل سکنی رئیس خانواده پیش از يك اطاق نیست که در اطرافش نیمکت‌های پهن سنگی نهاده که آنها را با قالی یا حصیر پوشانده‌اند و به جای تختخواب و میز به کار می‌رود . زنان و کودکان در جای دیگر زیست می‌کنند .

از سعید آباد تا اردبیل بیست و چهار فرسنگ است که تقریباً سی و شش فرسخ (لیو) متوسط می‌باشد . ما بی توقف این فاصله را پیمودیم . وقتی که فصل اجازه بدهد ایرانیان کاملاً حق دارند که چادر را بر خانه‌های ناسازگار مرجع بدارند . هنگامی که در سفر هستند بخشی از روزها را در پناه هر چه باشد به خواب می‌گذرانند و حتی با سر برهنه در برابر آفتاب به آسایش فرو می‌روند .

پیرامون اردبیل بهتر از اطراف سراب و چلبیان کشتکاری شده است و میوه فراوان و بسیار خوب^۲ دارند شهر در جنوب رشته کوه‌هایی که به درازای دزیای خزر گسترش یافته قرار گرفته است . این رشته مانع بادهای مضر کرانه‌ای است و موقعیت خوب آن به آنجا لقب آبادان فیروز را داده است .

شیخ صفی ، حیدر و شاه اسمعیل در اردبیل به خاک سپرده شده‌اند . ایرانیان برای آرامگاه آنان احترام مذهبی زیاد قایل هستند و آرامگاه آنان در زیر گنبدی نسبتاً کوتاه است که به حال ویرانی افتاده است . بودن جنازه این شاهان که جزو سلسله قدیمتر هستند شهر اردبیل را بصورت شهر مقدسی در آورده

۱ - دومین سفر به ایران (جمس موریه) جلد دوم ، صفحه ۲۸۷ ، ترجمه آن کتاب به فرانسه .

۲ - حاجی خلیفه می‌گوید که نزدیک اردبیل جز سیب و کلابی بعمل نمی‌آید ولی من گواهم که ملاحظه او امروزه بی اساس است .

فصل هیجدهم

ما از تبریز به راه افتادیم - منظره عمومی سرزمین میان تبریز (پایتخت آذربایجان) تا دریای خزر - چگونگی ساختمان خانه‌ها - ما به اردبیل رسیدیم - جزئیات مربوط به این شهر و پیرامون آن .

من از تبریز راه افتادم و از پذیرائیهای گرم مردمان آنجا سپاسگزارم . راه خود را به سوی اردوگاه عباس میرزا دنبال کردیم و از سعیدآباد ، دهکده‌ای که در پای قراداغ یا رشته کوه‌های سیاه واقع است گذشتیم . در آنجا راه‌های اردبیل و تهران از هم جدا می‌شود . از سعیدآباد ما به چلبیان^۱ آمدیم و از آنجا به نزدیک سراب رسیدیم و این شهر در ده فرسنگی اردبیل است .

سرزمینی که از تبریز تا دریای خزر گسترش یافته چندان خوش منظر نیست . جلگه‌ها کمی ناهموار است . مرغزارها پراکنده و کم ، چندین دهکده با دیوارهای بلند و برجهای کوچک^۲ ، سیاه چادرهای پشمی که در کنار جویبارها افراشته‌اند ، کاروانسراهای ویرانه ، پله‌هایی که طاقهایشان نیمه شکسته شده و در دورتر ، چندین کوه که قله آنها سر به آسمان لاجوردی کشیده ؛ اینها چیزهایی است که به چشم

۱ - Tchélébian - ۲ - این دهکده‌ها دارای استحکاماتی هستند زیرا آشوب‌هایی که در این اواخر ادامه یافته ، ایران را اندوهناک و ویران ساخته و مردم آنجا می‌کوشند تا در برابر تاخت و تازهای آگاهانی کردها وسیله دفاعی داشته باشند . و با ساختن موانع کاری کنند که آنها نتوانند سواره از آنجا بگذرند .

و خیلی اشخاص دیندار ایرانی در آنجا به خاک سپرده شده‌اند .
در دشت مغان در نزدیک اردبیل بود که فاتح افغانها و ترکها و مسکوی‌ها
(روس‌ها)، نادر شاه بزرگان کشور را گرد آورد و سخنرانی استوارش را در باره
ناگزیری تغییر شکل حکومت ایراد کرد . او شمشیر برهنه خود را در دست گرفته
بود و در حالی که آنها را به غلاف می‌کرد اظهار داشت که ایرانیان آزادند که هر
فرمانروای شایسته‌ای را که صلاح می‌دانند بگزینند . همین‌که او را با لهله بیه
شاهی خواندند نزدیک اردبیل جشن تاجگذاریش انجام شد .

باروری زمین ، سازگاری هوا ، فراوانی آب موجب شده که سرزمینهای
پیرامون را دوار اردبیل از خوشبختی و کاه-رانی بهره‌مند سازد . همه چیز
گواه بر این است که این شهر در زمان مادها یکی از مهم‌ترین شهرهایشان بوده
است . تاورنیه و کرنی‌لبرن در باره جزئیات این شهر توضیحاتی داده‌اند ولی در
در سفرنامه‌هایشان که از روی آنها چندین نقشه تدوین گردیده‌است اشتباهات
بسیاری دیده می‌شود . آنها باروش نادرست فاصله میان تبریز و اردبیل را نشان
داده‌اند . فاصله آن شهر به این شهر را می‌توان با سی ساعت راه پیمائی پیمود در
صورتی که هفت ساعت و نیم وقت می‌خواهد تا از اردبیل به غربی‌ترین کرانه دریای
خزر رسید .

اردبیل يك انبار کالای بازرگانی برای کاروانهایی که از تفلیس ؛ دربند و
باکوبه تهران و اصفهان بار می‌برند به شمار می‌آید . بازارهای این شهر بخوبی
نگاهداری می‌شود ولی درباره استحکامات آن باید گفت که از متوسط کمتر هستند .
اردبیل ساختمانهای شایان که بتواند مانند درگاهی باشد خیلی کم دارد ؛ چنانکه
عباس میرزا برای جای دادن دربارش ناگزیر شد که در زیر چادر ، تمام زمستان
سال ۱۸۰۵ را بگذراند .

برای محل سکنی من در این شهر يك کلاه فرنگی در نظر گرفتند که
مجاور کاخ وزیر میرزا بزرگ بود . مأموریتی که به من واگذار شده بود توجه

عمومی را جلب کرد ، رختهای اروپائی من بویژه حس کنجکوی مردم را سخت
بر می‌انگیخت و من پیوسته می‌دیدم که انبوه مردمان بیکاری دورم را گرفته‌اند .
این گونه مردم شاید در ایران بیش از هر کشور دیگری مزاحم هستند .

عباس میرزا بیش از هفده سال نداشت که فتحعلی شاه فرماندهی سپاه گران را به او سپرد و او را نیز فرمانروای يك استان خیلی مهم کرد. اگر که او در نبردهای گرجستان پیوسته خوشبخت نبود و اگر که او فیروز در نیامد ولیکن به روسها نشان داد که او دشمن ناتوانی نیست و در عین حال که خود را دشمن جوانمردی می نماید با اسیرانی که بدستش افتاده اند چنان توجه و خوش رفتاری می کند که طالع مغلوب سبب رشک بردن فانحان می شود. هرگز او از خود يك سختگیری بیجا بروز نداده ولی او همیشه خود را در برابر مردمان خبیث و شیطان صفت سخت دل نشان داده است. ما در این باره به شرح پیشامد زیر می پردازیم.

نظر علی بیگك يك ایرانی بود که از خانواده مشهوری به جهان آمده و زیبایی شایان داشت دلوریش تزلزل ناپذیر و در همه گونه تمرینهای جنگی چابکی فراوان داشت و یکی از افسران دربار عباس میرزا بود که آن شاهزاده وی را بیش از همه گرامی می داشت. یکروز هنگامی که نظر علی بیگك از گرمابه بیرون آمد چشمش به دختر ارمنی زیبایی افتاد و فریفته اوشد. به یاری چندتن از بندگانش او را بلند کرد و به چادرش برد و تحت تأثیر شهوترانی به او تجاوز نمود. پس از چند لحظه که خواست سرخود را گرم کند و به جنایتی که مرتکب شده نیندیشد دستور داد تا مشروب برایش بیاورند با اینکه پیغمبر آنرا حرام کرده است. با نوشیدن آن از نومستی دیگری آغاز کرد که در چشمان مسلمانان حقیقی این جرم بزرگتر از عشق بازی او به شمار می آید. دختر جوان ارمنی فرصت را غنیمت دانست و از چادر رباینده خود گریخت. عباس میرزا که از چنین بیحرمتی که آن افسر مرتکب شده بود آگاه گردید وعده داد که گناکار را تنبیه کند. دوستان نظر علی بیگك بیهوده کوشیدند که آنش دوستی گذشته شاهزاده را درباره آن سوگلی برافروزند و در این کار میانجیگری کنند. عباس میرزا جز به ندای عدالت گوش نداد و به فرمانش نظر علی را کشتند.

این شاهزاده جوان، هنگامی که من از اردبیل می گذشتم با خردمندی و

فصل نوزدهم

تصویر عباس میرزا - دومین پسر شاه ایران -

سختگیری این شاهزاده - باریابی من در نزد او.

شاهزاده عباس میرزا که در فصل گذشته یادش کردیم دومین پسر شاه کنونی ایران است. مادرش از تیره قاجار بوده که از این تیره سلسله کنونی بوجود آمده است. او نوزده ساله بود هنگامی که او را در اردبیل دیدم. قدش بلند و چهره اش کمی کشیده و خطوط سیمایش به نظر منظم می آمد؛ نگاهش تیز لبخندش شیرین و مهربان بود. ابروانش سیاه و چشمه گیر و رنگش را که آفتاب تیره گردانیده يك حالت مردانه به صورتش داده است. طبیعت به او يك قوه درآکه تند، يك داوری محکم و يك بی پروائی که از خود غالباً بروز داده، بخشیده است، و او چنان خوشروئی می کند که همه دلها را به خود شیفته می گرداند. از همان اوان جوانی به پرتاب زوبین، رام کردن اسبان چموش و شنا برای گذشتن از رودخانه خوی گرفته است. آموزش و پرورش این شاهزاده آنقدر هست که حس کند بیش از این که می داند باید که بیاموزد. می گویند او تاریخ شاهان را که در میهنش شهرت یافته اند می داند. در میان ایرانیان هیچکس به اندازه او دانش و هنر اروپائی را ارزشگذاری نمی کند. شاید بتوان لااقل در این باره تاحدی به او اسناد داد که این شاهزاده دین عیسی را خیلی محترم می شمارد. همه چیز گواه بر این است که او روزی بر تخت ایران به شاهی می نشیند و از خود کفایتی نشان خواهد داد که او را در شمار بزرگترین شاهانی که تا کنون این شاهنشاهی بزرگ به خود دیده است قرار دهند.

رفتارش دوستی و احترام مردم این استان را به سوی خود جلب کرده بود و مردم با صفاتی که در او سراغ کرده بودند به او امید بسیار داشتند. بیشتر ایرانیان خواه درسختان خویش خواه در نوشته‌های خود کمترین پیش می‌آید این رسم قابل توجه را که می‌گوید « ما به سرشاه و پسر گرامیش سوگند می‌خوریم » فراموش کنند. آذربایجان که کمی پیش از این با نفاق و تفرقه داخلش از هم گسیخته شده اکنون می‌خواهد نفسی بکشد. مردم از نو به روستاها برمی‌گردند و تجدید آبادانی می‌شود و کشاورزان بسیاری از ته ترکستان به آنجا آمده‌اند که کشتزارهایی را که دیرگاهی است بایر نگهداشته شده از نو بکارند. همه چیز گواهی می‌دهد که این حال بهیچگونه تغییر نکرده و حتی از زمانی که من از ایران بیرون رفتم این بهبودی‌های خوب و ممتاز پیش رفته است. درحقیقت این پیشرفت‌ها آنگونه که امیدوار بودند نه آنقدر بزرگ بوده و نه این اندازه تند انجام گرفته است. شاید رقابتی که میان عباس میرزا و برادر بزرگش وجود دارد تاحدی سبب اینکار گردیده باشد ولی لاقلاً در آذربایجان مثل همه جای دیگر ایران هیچگونه پیشامد نگران کننده‌ای تاکنون سبب بهم خوردن آرامش عمومی نشده است و در ایران می‌توان به تنهایی سفر کرد و باخود نگهبانی نداشت و همانگونه که در بهترین کشورهای با ضبط و ربط می‌بینیم در ایران نیز با اطمینان می‌شود سفر کرد.

خبر رسیدن مرا به عباس میرزا اعلام کرده بودند و من در يك فرسخی اردبیل که در هفدهم ماه مه رسیدم يك دسته بزرگ سواره نظام دیدم. مرا نزد میرزا بزرگ وزیر بردند و او مرا با تمام رسوم متداول شرقی پذیرفت. او به من افسران مهم خود را معرفی کرد و در خانه‌اش مرا منزل داد. همان روز عباس میرزا چند سینی پر از خوراکی‌های شاهانه با چند گوزن نر که از نخجیرگاه شکار کرده بود برایم فرستاد.

پس از دو روز، اجازه باریابی دادند و مرا در کوشکی پذیرفت. او بروی قالیهای اعلاي خراسان نشسته بود. مرواریدها و گوهرها دستار و جامه‌اش را زیور

بخشیده بود و يك خنجر گرانبها به کمرش می‌درخسید.

پس از تعارفات معمول، عباس میرزا به من اشاره کرد که بروی او بنشینم. او به من نشان داد که چه اندازه از آمدن يك فرانسوی به اردوگاهش خوشنود است و چقدر علاقمند می‌باشد که از دهان من وقایعی را که بتازگی در اروپا رخ داده است بشنود. در آغاز من خواستم از کامیابی‌هایی که او در پای دیوارهای ایروان بهره‌اش گردیده به او شادباش بگویم ولیکن او چشمان خود را به زیر انداخت و دستش را به پیشانی برد مثل مردی که از یادبود غمناکی رنج می‌برد. و سپس به من خطاب کرد و تقریباً چنین عباراتی را گفت:

« ای مرد بیگانه، تو این ارتش، این دربار و تمام دستگاه قدرت را می‌بینی ولی گمان مبر که من مرد خوشبختی باشم. افسوس! چگونه من می‌توانم که چنین باشم؟ مانند موجهای خشمگین دریا که در برابر صخره‌های استوار خرد می‌شوند تمام کوششها، دلاوری‌هایم در برابر سپاه فالانژ روسها شکست خورده است. مردم فیروزیهای مرا سخت می‌ستایند در حالی که من به تنهایی از ضعف خود آگاهم. چه کرده‌ام که مورد احترام جنگجویان غرب واقع شده‌ام؟ چه شهری را من تسخیر کرده‌ام؟ چه انتقامی از مستولی شدگان به استانهایمان تاکنون توانسته‌ام که بکشم؟ من جز با چهره‌ای شرمگین نمی‌توانم بر ارتشی که پیرامون مرا گرفته‌اند دیده بیفکنم. هنگامی که باید نزد پدرم برسم چه خواهد شد؟ از شهرت فیروزیهای ارتش فرانسه آگهی دارم و همچنین دانسته‌ام که دلاوری روسها در برابر ایشان جز يك ایستادگی بیهوده نیست. با اینهمه يك مشت سرباز اروپائی تمام دسته‌های سپاه مرا با ناکامی مواجه ساخته و با پیشرفتهای تازه خود ما را تهدید می‌کند. رود ارس که سابقاً همه آن در میان استانهای ایران روان بود امروزه سرچشمه‌اش در زمین بیگانه است و به دریائی می‌ریزد که پر از کشتی دشمنان است. »

در تمام دوران کوتاهی که من در اردوگاه عباس میرزا بودم فرصت بسیاری یافتم که با او هم‌صحبتی کنم و درستی اندیشه‌اش را ارزیابی نمایم: او از چیزهای

پوچ و یاوه دوری می‌کرد و پرسشهایش دارای هدفهای مهم بود. يك روز به من گفت: «آن چه توانائی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما وضعف ثابت ما کدام است. شما هنر حکومت نمودن هنر فیروزی یافتن هنر به کار انداختن همه وسایل انسانی را می‌دانید؛ در صورتیکه ما گوئی محکوم شده ایم که در لجن‌زار نادانی غوطه‌ور باشیم و بزور در باره آینده خود می‌اندیشیم. آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق زمین از اروپای شما کمتر است شعاعهای آفتاب که پیش از آنکه به شما برسد نخست از روی کشور ما می‌گذرد آیا نسبت بشما نیکو کارتر از ماست؛ آیا آفریدگار نیکی‌دهش که بخششهای گوناگون می‌کند خواسته که به شما بیش از ما همراهی کند؟ من که چنین باور ندارم.»

«ای بیگانه به من بگو که چه باید بکنم تا جان تازه‌ای به ایرانیان بدهم؟ آیا من هم باید که مانند این تزار مسکوی که کمی پیش از این از تختش پائین می‌آمد تا شهرهای شما را تماشا کند از ایران و تمام این دستگاه پوچ ثروت دست بکشم؟ یا بهتر این است که به مرد خردمندی بچسبم و هر چه را که يك شاهزاده باید بداند از او بیاموزم؟ برای من داستان جالب يك جوان یونانی را نقل کرده‌اند که سابقاً کناره ایتناک را ترک گفت تا به جستجوی پدرش پردازد و کرانه‌ها و جزایر دریای سفید^۱، شامات، مصر و یونان را با کلمیابی پیمود. حال به من بگو که این داستان چه اندازه صحت دارد؟ به من بگو که وضع کنونی این نواحی آنقدر مشهور که تقریباً برای ما ناشناخته می‌باشد چیست؟ آیا در آنجا نام شاهان مشهور را که صیت شهرت آنان به زحمت به ایران رسیده و ما در اینجا از آنها تصور مبهمی داریم به یاد دارند؟»

این پرسشهای بسیار، مرا سخت به شگفتی انداخت. در ترکیه هر چه آدم دیدم همه در نادانی وحشتناکی غوطه‌ور بودند و اطلاعاتشان سطحی و بیهوده بود.

۱ - ترکها و ایرانیان مدیترانه را به این نام می‌شناسند.

پس برای من خیلی تازگی داشت که شاهزاده جوان مسلمانی نشان بدهد که نه تنها خیلی میل دارد که از آنچه این روزها در اروپا می‌گذرد آگاه گردد بلکه با وقایع خیلی برجسته روزگار باستان نیز آشنا شود. کاملاً محسوس است که من نمی‌توانستم حس کنجکاری او را جز بطور خیلی ناقص راضی گردانم. من با کمال اختصار از انقلابات تدریجی که از دوران افسانه‌ای تا کنون رخ داده و چهره امپراطوریه را اغلب تغییر داده است برایش نقل کردم و کوشیدم که به او دلایلی را که سیاستمداران نامدار ما بر سر نوشت ملتها، بسیار مؤثر می‌دانند بیان کنم. شاهزاده اغلب درباره ناپلئون از من می‌پرسید که «چند سالش است؟ چهره اش؛ شکل خطوط سیمایش؛ رنگ موهایش چگونه است؛ آیا ریش انبوهی^۱ دارد؟ آیا زندهای بیشماری دارد؟ آیا فارسی می‌داند؟»

۱ - شرقی‌ها و بویژه ایرانیان درباره ریش این علامت برجسته مردها اهمیت بسیاری قائل هستند. فتحعلی‌شاه پدر عباس‌میرزا دارای ریش بسیار دراز و عجیبی است و اتباع و پیروانش آنرا مانند يك لطف ایزدی به او بشمار می‌آورند و آن ریش در عین حال مورد ستایش و آفرین ایرانیان و موضوع مذاکراتشان است. (به تفسیر دانشمندان زمان شدایی ایران از زمان خیلی کهن تا امروز، تالیف لانگلس، جلد دهم صفحه ۱۵۳ از نشریه سفرهای شاردن نگاه کنید).

يك افسر فرانسوی که خیلی بی پروا و دلیر و با هنر و به نام سباستیانی^۱ بود مأموریت مهمی به او در این ناحیه واگذار گردید و مراهم گماشتند تا همراهش باشم. ما را در آنجا مانند يك هم میهن، يك دوست قدیمی و خلاصه همان گونه که مرا امروز در ایران می بینید پذیرفتند. ما اسکندریه، قاهره و دامیت را دیدیم و خود را آماده ساختیم تا به عکا برویم. اشخاص مهم و متین خواستند که نقشه ما را در این باره بهم بزنند تا از رفتن به آنجا منصرف شویم. آنها به ما گفتند «خیلی مواظب خودتان باشید که به این کرانه نا مهمان نواز نروید، مرگ یک یا شکنجه های خیلی سخت بهای این بی احتیاطی شما خواهد بود.» سرهنگ سباستیانی فرمانهای دقیق در این باره داشت و هیچ چیز نمی توانست او را متوقف سازد. تنها او مناسب دید که نامه ای به عربی به نشانی جزار فرستاده شود تا از او بخواهد که ما را بپذیرد. کشتی ما در پای کوه کارمل^۲ لنگر انداخت و سه فرسخ تا شهر فاصله داشت و فکر می کردیم که پیام را از آنجا به پاشا برسانیم ولیکن در این کناره که روح حق و عدالت از آنجا بیرون رانده شده بود نه يك قایق بود و نه يك آدم به چشم می خورد. در چنین وضعی سرهنگ نگاه خود را بر روی جوانترین افسران^۳ و به من انداخت. ما به راه افتادیم. دریا کولاکی بود و دیدار ما از پاشا می توانست از آن بدتر بشود. نزدیک بامداد قایق ما به پای دیوار شهر عکا رسید. با دورنمای این دژهای ویرانه، این برجها، مسکن های غمناک بدبختی و ناامیدی، حس کردم که دلم از بیم فراوان و خشم به خود می فشارد. بقایای يك سد کهن در لنگرگاه و باقیمانده يك کلسیاس عیسوی، روزگسار خوشبختی شهر پظلمائیس باستان و دینداری صلیبی های نیاکامان را به یادم آورد. قایق ما پس از گذشتن از يك فرسنگ دریائی با سختی به بندر درآمد و ما به گمرک رفتیم. به نخستین کسانی که برخوردیم به نظرمان آمد که با نگاههای نگران و شگفت به ما می نگرند. ما را در آنجا نشانند

۱ - کمی دیرتر سرتیپ و... گردید. ۲ - Carmel

۳ - آقای کنت شارل دولگرانو که بعداً سرتیپ و... شد.

فصل بیستم

عباس میرزا، مولف را نزد خود خواند تا جزئیات

چندی از جزار، پاشای عکا در شامات را برایش نقل

کنیم - خصوصیات این موضوع.

شهرت بی پروائی مملو کها که دیرگاهی زبانزد مردم شده و نفوذی که فیروزی فرانسویان در مصر در سیاست و روحیه مردم مشرق زمین ایجاد کرده بود بی گفتگو کافی به نظر می آمد که این دلایل بتواند شاهزاده جوانی را که تشنه دانستی ها و افتخار است برانگیزد تا از کیفیت مربوط به این پیشامد یاد ماندنی باخبر شود. گفتگوی میان مایک روز درباره این موضوع گل کرد. همین که نام جزار خونخوار پاشای عکا در شامات از دهان من بیرون پرید عباس میرزا بیدرنگ از من بصدای بلند پرسید «به من بگو که از این مرد وحشی که بهمان اندازه که دشمن شیعه و آل علی است نیز با پیروان مسیح بد می باشد، این رافضی (ملحد) لعنتی که اغلب زوار ایرانی را چپاول می کند و حتی یکبار چندتن از آنان را کشته است چه اطلاعاتی داری؟» آنچه را که من در پاسخش گفتم به نظر می آید که خیلی برایش جالب بود. شاید این مطلب برای خوانندگان چندان خارج از موضوع نباشد و من با فرصتی که بدست آوردم خلاصه آنرا می نویسم تا مردی را که دارای طبیعتی بلهوس و در خونخواری عجیب و غریب است بشناسانم.

در پاسخ شاهزاده گفتم که ارباب، هنگامی که نتیجه يك صلح موقتی به حکومت فرانسه اجازه داد که روابط بازرگانی خود را با مصر از نو استوار سازد

و برایمان قهوه و چیق آوردند. پس از يك خاموشی دراز، گمرك بان از ما پرسید که چه می‌خواهیم بکنیم من به او پاسخ دادم و همان‌گناه به کاخ رفت و از آنجا این پاسخ را برای ما آورد: «ارباب ما درباره آنچه باید بکنند می‌اندیشد. شما در ظرف يك ساعت خواهید دانست که او چه میل دارد.» این يك ساعت برای ما قرنی گذشت و همین که موعدش شد چندتن مسلح جلوی ما پیدا شدند و با اشاره به ما گفتند که دنبال آنها برویم. ما از بازار گذشتیم. این بازار آسیبی را که زمانه بر او وارد کرده و ویرانه‌هایی را که دو سال پیش توپخانه فرانسه بار آورده بود نمودار می‌ساخت. پس از آنکه جلوی يك زمین هموار رسیدیم از يك طرف توپهایی را دیدیم که پهلوی هم جلوی در کاخ رج کشیده بودند و از سوی دیگر زندانی را که با دقت نگهبانی می‌شد، ولیکن در آنرا باز گذاشته بودند تا مردم بتوانند آن بدبختی‌هایی را که در آنجا، زندانیانی را که غل و زنجیر کرده بودند و شکنجه می‌دادند و آماده مرگشان می‌کردند به چشم ببینند. از آنجا دورتر مسجدی بود که دور آنرا درختان شبیه به چنار (اسفندان) گرفته و بالاخره يك سقاخانه که از مرمر و مطلاکاری زیور یافته و برای استفاده فقرا از جانب پاشا ساخته شده مشاهده می‌گردید. چه بنای بوچی که برای تظاهر به دینداری، بیحاصل به پا گردیده! ما را از سکوی هولناک کاخ گذراندند و از آنجا از دالانهای تاریک و پیچ در پیچ گذشتیم و به تالار فراخی در آمدیم. به در دومی رسیدیم که باز شد و چون از آن گذشتیم به باغ داخل شدیم. در آنجا نگهبانان ما خود را پس کشیدند بی آنکه سخنی بما بگویند. از اینهمه کارهای رمزی به شگفت آمدیم و در میان درختان راهی را بی خیال پیش گرفتیم تا آنکه در آخر يك داربست درازی چشمان به پیرمردی افتاد که در سایه يك درخت خرما روی زمین نشسته بود. ریش او سفید و تنک بود؛ جامه های خشن به تن پوشیده و شال کهنه‌ای دور سرش پیچانده بود. با چنین وضع بینوا ما او را بجای يك فقیر گرفتیم ولی جزار خودش بود.

پاشا پس از آنکه با حالت جدی و تیره و تاری ما را ورنانداز کرد بما اشاره نمود که به زمین بنشینیم. آنگاه گفت «ای عیسویها از جان من چه می‌خواهید؟ آیا آمده‌اید که يك پیام شوم به من بدهید و خشم مرا از نو برانگیزید؟ آیا نمی‌دانید که جزار مانند يك تخته سنگ مرمر در برابر دشمنانش پایداری می‌کند و کسی در برابرش نمی‌تواند ایستادگی کند؟»

من به او گفتم که يك افسر از طرف حکومت فرانسه فرستاده شده و او ما را به این کار گماشته که این نامه را به شما بدهیم و پاسخش را بگیریم. او نامه را گرفت و بی آنکه بازش کند این سخنان را گفت: «من دوست و دشمن خوبی هستم. می‌گویند که جزار مردی بیرحم و خونخوار و وحشی است. او درستکار است. من همیشه از فرانسویان خوشم می‌آمده ولی من آریا به آنها چه کرده‌ام که به من اعلان جنگ دادند؟ بعلاوه از آن زمانی که از نزدیک با آنها آشنا شدم آنان را می‌ستایم. آیا تو در هنگام محاصره این شهر اینجا بودی؟» چون پاسخ مثبت دادم او گفت «خیلی خوب، تو می‌باید دانسته باشی که در یکی از حملات خیلی سخت که خون زیادی ریخت یکی از فرماندهان شما تا بالای بلندی دیوار خود را رسانید و در آنجا مانند يك شیر خشمناک به تنهایی در برابر سربازان من از خود دفاع کرد خود من به میدان شتافتم و داشتم که او را می‌کشتم ولیکن از دلوری بسیارش خیره شدم و به خود گفتم که نه، جزار نباید مردی به این دلیری را بکشد؟ من خودم را به این راضی کردم که پر کلاهش را از سرش بکنم و همین کار را کردم و اکنون نیز آنرا دارم. از کشته شدن او در میدان جنگ چشم پوشیدم و هیچگونه گزندی به او نرساندم. اکنون صلح برقرار شده است و دیگر نیازی به پیمان نیست؛ سخنان من ارزشش بیش از فرمانهای قسطنطنیه است من اگر يك «آری» بگویم یعنی آری و يك «نه» یعنی نه. اگر بازرگانان شما اینجا بیایند از آنها خوب پذیرائی می‌کنم بشرط آنکه از دخالت در کارهای مربوط به من خودداری کنند. من منتظر شما نبودم که نسبت به آنها خوشرفتاری کنم؛ من نه به آنها و نه به کالایشان نیازمندم. خدا را سپاسگزارم.

که به من همه چیز داده است ولی من رسوم را می‌شناسم و می‌دانم که باید با مردم خوب رفتار کرد. من برای فرانسویان، روس‌ها، انگلیسی‌ها، ایتالیایی‌ها و اسکالون‌ها ارزش می‌گذارم چون خودم اروپائی هستم و در بسنی به جهان آمده‌ام. خانواده‌ام خیلی بی‌چیز بودند که نه تنها یک دیگک نداشتند بلکه ناچار بودند که برای رفع نیاز آنرا از همسایه امانت بگیرند. من بینوا ترین مردم جهان بودم و اکنون ارباب سراسر شامات هستم. خدا چنین خواسته است ولی در حالی که به من توانائی بخشیده به من فرمان داده که جدی باشم.»

هنگامی که جزار سخنانش پایان یافت من به یادش آوردم که باید همانگونه که نامه‌ای به دستش رسیده است پاسخ ما را با نامه بدهد. او نامه را از هم گشود و نگاه تندی به سراسر انداخت و گفت «چه نیازی به اینهمه سخنان و احتیاطات است. اگر آن افسری که شما را فرستاد می‌خواهد که با من صحبت کند من حاضرم که او را پذیرائی کنم و خیلی خوش آمده است. پاسخ من همین است.» من به او گفتم که به ما دستور داده‌اند که پاسخ نوشته از شما بخواهیم. پاشا از نو پاسخ داد: «نه، رسم من براین نیست. اگر کسی به سخن من اعتماد ندارد چگوه، به خط من اطمینان می‌یابد؟» من خواستم به او بفهمانم که چنین استکافی را مانند یک بی‌احترامی تلقی می‌کنیم و خودمان را به این راه زدیم که از محتویات آن نامه خبری نداریم ولی او باخشم فریاد کشید «تو نمی‌دانی که در آن چه نوشته شده است؟ این نامه به خط خودت است. تو اظهار می‌کنی که به شما توجهی نشده است بدان که اگر یوسف پاشا این وزیر یک چشم که بر امپراطوری فرمانروائی می‌کند به اینجا آمده بود به او اجازه نمی‌دادم که پهلویم بنشیند ولی به هردوی شما این احترام را گذاشتم. آیا امید براین داری که مرا بفریبی و می‌اندیشی که من نمی‌فهمم که معنی درخواست یک پاسخ نوشته شده چیست؟ تو می‌خواهی ارزش خودت را در برابر سرکرده‌ات که بر این کار ترا گماشته است نشان بدهی و دلت می‌خواهد که به او بگوئی که: جزار نمی‌خواست چیزی بنویسد ولی من

او را ناچار کردم که تصمیم خود را عوض کند. برو تو مرد جوانی هستی و نمی‌توانی مرا گول بزنی. آن کاری را که باید بکنم خودم بلد هستم. خدا حافظ.» ما نزد سرهنگ برگشتیم و او که از طرز پذیرائی پاشا چندان خوشش نیامده بود تردیدی به خود راه نداد و خودش به راه افتاد تا نزد پاشا برود. گستاخی اوسبب کامیابیش گردید. بهمان اندازه که در بامداد جزار نسبت به ما خشونت نشان داد در غروب خود را مهربان و انمود ساخت. او به سرهنگ گفت که «آیا مطمئن هستی که آن هنگامی که ساعت مرگ فرامی‌رسد و زنگش را در آسمان می‌زنند هیچ چاره‌ای برای عقب انداختن آن بر روی زمین در دست نیست؟ آن فرستاده گفت که بی‌شک همچنین است. - در این صورت امروز از جزار نباید ترسید. تو بی‌فرمان آمده‌ای و با خود نامه‌ای نداری و خیلی خوب کاری کرده‌ای. من هم به تو چیزی نمی‌بخشم حتی آب هم تعارف نمی‌کنم چون ممکن است انگار کنی که زهر آگین است. من با بیست شلیک توپ به تو درود نمی‌فرستم؛ باروت‌های من شاید در جای بهتری باید مصرف شود. ولسی در باره آنچه که وعده داده‌ام وفادار هستم. من پاسخ نامه‌ات را ندادم. آیا دلیل آنرا نمی‌دانی؟ این قصه را گوش کن: غلام سیاهی بود که خانواده‌ای نداشت. در بیابان می‌رفت؛ کنج زمینی یافت که چند درخت خرما بر آن سایه افکنده بود و با آب روان آبیاری می‌شد و اطرافش را نیشکر کاشته بودند. او در آنجا ساکن شد و یک مسافر که از آنجا می‌گذشت به او بر طبق رسوم ما گفت: درود بر شما باشد. غلام سیاه پاسخ داد کاش نفرین آسمان بر تو بیاردا! مسافر از نو گفت چطور شد که من برکت خدا را برای شما خواستارم و شما به من دشنام می‌دهید؟ غلام گفت من دلایل چندی برای خودم دارم و باز تکرار کرد که نفرین خدا بر شما باد! او حق داشت. اگر در پاسخ رعایت شرافت کرده می‌شد آنگاه مسافر متوقف می‌گردید؛ در آنجا می‌نشست؛ آب و خرما می‌خواست و همه آنها بنظرش خوب می‌آمد و در آنجا لنگر می‌انداخت و می‌ماند و آخر کار آن غلام سیاه را از آنجا بیرون می‌کرد و خودش مالک آنجا می‌گردید.

شاید امروز یا فردا من دیگر نباشم ولی تا آن هنگام من می‌خواهم که در نزد خودم ارباب باشم. من می‌دانم که برای فرمانروائی کردن بر مردم این کشور نباید خیلی سختگیر بود ولی اگر من با یکدست یزتم با دست دیگر پاداش می‌دهم. با این روش است که من سی سال توانسته‌ام مالک مستقل سرتاسر زمینی باشم که میان کرانه‌های العاصی (اورونت) تا مصب اردن واقع است.»

پس از این سخنرانی، سرهنگ با جزار دربارهٔ چندین موضوع مختلف که مربوط به مأموریتش بود صحبت کرد و پس از آن به کشتی باز نشست.

به همسایه خودمان ترکها نیستیم که وقتی به آنها کمترین پیشنهاد تغییری را می‌دهند همیشه آنها متوحش می‌شوند. ایرانیان با شوق آمادهٔ فراگرفتن اختراعات سودمندی که به آنان ارائه می‌دهند هستند و رسمشان بر این نیست که نادانی یا اشتباه خود را درست جلوه بدهند و بگویند که این عادت است.»

اگر گفتار عباس میرزا مرا به علت بلندی احساساتش یا به دلیل فروتنی که از گفته‌هایش تراوش می‌کرد جلب می‌نمود من نیز با دقت سخنان وزیرانش، میرزاهایش و حتی فقیرهایش را که در دربارش به آنها برخورد می‌کردم و آنها از کوهستانهای کشمیر هند به ایران آمده بودند گوش می‌کردم. این گونه اشخاص باسواد یا فیلسوفهای دوره گرد بی هیچگونه سفارشی بجز شهرت خردمندیشان مسافرت می‌کنند و هیچ منبع در آمدی جز جوانمردی بزرگانی که به دیدارشان می‌روند ندارند. برخی از آنها می‌گویند که در اسرار جادو وارد هستند ولی بیشترشان جاسوسهایی هستند که برای دریافت اطلاعات نظامی درست و حقیقی دربارهٔ نقشهٔ فرماندهان با سیاست دربارها و حتی اسرار خانواده‌ها به کمک همدیگر دست به کار می‌باشند. هرچند که جامه‌های پاره پاره به تن دارند ولی تا درون کاخ شاه در می‌آیند، پهلوی آنان می‌نشینند و هم سفره می‌شوند، با آنها خیلی خودمانی صحبت می‌کنند. اغلب با سخنان پراهمیت و اندیشه‌های کم و بیش مدبرانه خود در مغز آنان رسوخ می‌کنند و یک نوع نفوذی در تصمیمات خیلی مهم ایشان به دست می‌آورند. آنان خیلی می‌کوشند که تظاهر به این کنند که بهیچ چیز علاقه‌ای ندارند، هیچگونه هوسی در سرشان نیست و تنها به فکر خدا هستند. گاه گذاری آنها پیشگویی‌های وقایع خوشبختی آر را می‌کنند و زبردستی خود را چنان پیش می‌رانند که حقایق پیش پا افتاده را با القآت ریاکارانه می‌آمیزند و تلخی‌ها را با وعده‌های چاپلوسانه مخلوط می‌کنند. برای آشنا شدن به روحیهٔ کسانی که این سخنان را می‌گویند می‌توان یکی از این گفتارها را که به کریم خان یکی از

فصل بیست و یکم

مؤلف در يك سان سپاه که عباس میرزا می‌دید
حضور داشت - مذاکرات با این شاهزاده - فقیرهایی
که در دربارش می‌زیستند - رفتار این مدعیان خردمندی.

کمی پیش از حرکت من از اردبیل عباس میرزا در يك دشت فراخی همهٔ دسته‌هایی را که در اطرافش اردو زده بودند گرد آورد. شاهزادهٔ جوان سوار بر اسب چموشی بود که آنرا با زور و چابکی اداره‌اش می‌کرد. سان پایان یافت و عباس میرزا مرا به چادرش فراخواند. پس از اینکه از دیدن این سواره نظام که این اندازه چابک و درخشان بود و من تحول آنرا می‌دیدم به شور در آمدم؛ البته بیشتر از نظر زیبایی مردان و اسبان و درخشش سلاح‌ها قابل توجه بود نه از نظر نظم، شاهزاده از من پرسید که آیا ما در اروپا سپاهانی به این زیبایی داریم. من پاسخ دادم که آری و سپس افزودم که ما چند گونه سواره نظام داریم که برخی زره دار هستند و پاره‌ای کارشان نیزه اندازی است. من در ضمن افزودم که ما خیلی روی پیاده نظام و توپخانهٔ سبک حساب می‌کنیم و این سلاح خیلی میان ما محترم بشمار می‌آید. شاهزاده در آغاز به نظر آمد که در باور کردن آن تردید دارد ولی بزودی به یادش آورد که فیروزی روس‌ها بر سپاه او و فیروزی فرانسویها بر روس‌ها نیز بهمین دلیل بوده است. او گفت «هان! ایرانیان هرگز نمی‌توانند با اروپائیان یکسان و برابر باشند؟ آیا بالاخره ما از توپخانه، سرنیزه و تمام وسایلی که اروپا برای به دست آوردن فیروزی به دست می‌آورد سر در نخواهیم آورد؟ با اینهمه ما شبیه

فرمانروایان پیش از شاه کنونی^۱ روزی گفته بودند بازگو کنیم: «ای شاه خوشبخت! هر کس که ترا می ستاید آماده است که بد گوئی هم بکند. اگر شما توانا هستید برای این نیست که دادگر می باشید یا کارهای نیک می کنید یا به علت پرهیزکاری شماست بلکه برای آن است که خوشبختی به سراغ شما آمده و سرنوشت ناپایدار شما را به شاهی رسانیده است. من با افسوس می گویم ولی برای تنبیه خطاهایمان یا به دلیل دیگری که به من ناشناخته است، روزگار عمر درازی به شما می دهد و کامیابی به شما می بخشد ولی شاید اینها سبب بدبختی مردمان زبردست شما گردد. گمان مبرید که اگر دوروبر خودتان را با مردمانی احاطه بکنید که عوام آنان را هرزه و تباه بشمارند شما خودتان مانند آنها بشوید. هرگاه کسی به عیبی نزدیک شد آن زمان زشتیها نمایان می شوند. برخی مردم خطاهای شما را سرزنش می کنند گوئی که خودشان هیچ از آنها ندارند مثلی می گوید اگر مردی پیدا شود که عشق در او نباشد او از پسران آدم نیست. سلیمان که خردمندترین شاهان بود و انگشتی او کارهای معجز آسا انجام می داد آیا این توانائی خارق العاده را همیشه در راه درست به کار می برد. آیا شهرت او بیشتر به سبب خطاها یا خردمندیهایش بود؟ چنانچه برای به دست آوردن ثروت بعضی اوقات به وسایل خشن متوسل شده اید آنچه را که از راه بیدادگری تصاحب کرده اید آنرا ببخشید در این صورت گناهان شما بخشیده خواهد شد. بویژه باید از آنچه که در کشور شما می گذرد بی خبر نباشید و هیچ چیز از زیر نظر شما پنهان نماند. یکی از امپراطوران چین دانسته بود که وزیرانش به بیدادگریهای بزرگی دست می زنند فرمان داد که هر کس شکایتی دارد جامعه ای شنجرفی ببوشد و برجای بلندی برود تا شاه او را به آسانی بتواند ببیند.»

۱ - میرزا شفیح که پزشک کریم خان پیش از اینها بود بیشتر این قسمت را برای من نقل کرد که بعداً به یاد خواهیم آورد.

خیلی کم پیش می آید که فقیری از شخص مهمی اجازه مرخصی بگیرد و تحفه ای از او نستاند؛ مثلاً اسبی یا جامه ای نگیرد. فقیران مواظب هستند که هدایا را از خود دور کنند قبل از آنکه دیگران آنان را لخت نمایند. در ضمن برای آنکه مبادا کسانی به فقیر نبودن آنها توجه کنند میل دارند که با جامه های ژنده به درگاه های دیگری روی آورند.

پس از آنکه شش یا هفت روز در اردبیل ماندم اظهار کردم که میل دارم به تهران بروم. عباس میرزا که می دانست شاه در پایتخت در انتظارم است فرمان داد تا همه گونه وسایل سفر را آماده کنند. یک خانگی را هم برای همسفری من گزید و به او دستورهای لازم را با جزئیاتش داد که چگونه باید رفتار کند و بداند که چه مقدار لوازم خوراکی در هر دهکده ای باید به ما بدهند. آنچه را که مورد نیازمندی ما بود بیش از اندازه فراهم می شد و این فزونی برطبق رسوم سبب سود هنگفتی برای مهماندار شد.

همان روزی را که از اردبیل به راه افتادم عباس میرزا با بزرگترین بخش سپاهیانش به راه افتاد تا عملیات صحرائی را آغاز کند. من سواره از او اجازه مرخصی خواستم و با خوشی دیدم که او طپانچه های ساخت ورسای را که من افتخار تقدیم آنرا داشتم به کمرش بسته است. شب قبل به دستور او اسبی را که من از آن خوشم آمده بود خریداری کردند تا به من بخشش کند و آنرا برایم فرستاد. شاهزاده نیز به من چندین گونه پارچه، شال و یک خنجر مرصع بخشید.

من از شاهزاده جدا شدم و از پذیرائیش خرسند بودم و صفات نیکش را به فال نیک گرفتم. هنگام بازگشتم به فرانسه با لذتی تمام از هر کس که پس از من به ایران آمده بود شنیدم که این شاهزاده جوان را می ستود و او را لایق می دید که

اگر به شاهی برسد تغییرات شگرفی در شاهنشاهی ایران بدهد. ولی با توجه به شماره و نفوذ و اعتبار رقیبان او این امید خیلی مشکوک به نظر می‌رسد.

۱- در این باره ببینیم آقای موریه در دومین سفرنامه‌اش به ایران که در ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۶ کرده چه می‌گوید: «من کمتر در کشوری به مردمی تا این اندازه دل‌با مانند عباس میرزا برخوردادم. خطوط سیمایش خیلی جاندار، لبخندش مطبوع، سخنانش صمیمی و راست و با ذوق است... او از خواندن خیلی خوشش می‌آید ولی بررسی‌هایش فقط منحصراً به تاریخ نویسان کشور خودش می‌باشد... او مجموعه بزرگی از کتابهای انگلیسی گرد آورده که آنها را اغلب بازمی‌کند ولی زبان آنها را نمی‌داند. باری ما از طبیعت این شاهزاده نتیجه می‌گیریم که اگر او یک پرورش درخشانی می‌یافت و پیوسته در برابرش سرهشقی‌های شرافت و پرهیزکاری می‌داشت نه تنها او زیور کشورش بشمار می‌رفت بلکه جایگاهی والادری میان بهترین مردمان جهان و میان بهترین شاهزادگان می‌یافت». جلد دوم، صفحه ۱۱۹-۱۱۷ ترجمه.

آنچه را که درخور احترام بود نسبت به ما انجام داد و تمام تشریفات مقرر که رسم ایرانی است و باید نسبت به مهمانان شاهزاده انجام گردد دربارهٔ ما اجرا شد.

شهر خلخال میان صخره ساخته شده و لیکن يك چشمهٔ آب روان بسیار زیبا به آن دره خنکی می‌دهد و به سرزمینهای پیرامونش خرمی می‌بخشد^۱ با کمی فاصله از آنجا بقایای يك راه که بی‌گفتگو خیلی کهن است و آنرا خوب نگهداری کرده‌اند به چشم می‌خورد که شاید از اکباتان به کشور ماردها^۲ می‌رفته است. دربارهٔ این مردمان دانشمندان معاصر نتوانسته‌اند شواهد باستان را تطبیق دهند ولی این نام در زبان فارسی یعنی انسان دلیر و نجیب.

ما روز ۲۴ ماه مه از خلخال راه افتادیم و پس از دو روز راه پیمائی به زنجان رسیدیم یعنی به ولایات خمسه که جزو عراق عجم است. پنج شهری که باعث چنین نامگذاری شده بجز زنجان عبارتند از ابهر، طارم^۳، قیدار، ارمان خانه^۴ و زرین آباد^۵

می‌توان در حدود دو هزار خانه در زنجان شمرد. این شهر دارای بازاری زیاست که در آن افشارها تیرهٔ چادر نشین که در خمسه فرمانروائی می‌کنند قالیها، نمدها، بافته‌های پشمی خود را می‌فروشند و ماهوت، اسلحه، باروت و ساچمه می‌خرند. کاخ خان فراخ است و بنای آن زیاست. درغیاب این افسر غلامانش مرا در آن کاخ پذیرائی کردند.

دو راهی که از تبریز و از اردبیل به سوی تهران می‌روند در زنجان به هم می‌پیوندند. در آنجا این دره که از طوروس باستان و رشته‌ای که کرانه‌های دریای خزر را مانند کمر بند در میان گرفته است تشکیل شده وسیع می‌شود. کوه‌ها بطور

۱- بنا به گزارش مالکم قریب صد و پنجاه دهکده در این دره واقع است.

۲- مردی یا امردی. به یادداشت شماره ۳، فصل ۸، کتاب ۱۱، صفحه ۲۳۹ ترجمه نوین استرین. دانویل، جغرافیای باستان، صفحه ۲۳۶ باریه دو بوکاژ

۳- Taroum - ۴- Arman-Khanéh - ۵- Zerzin Abad

فصل بیست و دوم

حرکت از اردبیل - خلخال - زنجان - سلطانیه -
ویرانه‌های وسیعی که در این شهر به چشم می‌خورد -
درهٔ ابهر - خرم دره .

راهی که ما را از اردبیل به خلخال می‌بردند درازتر ولی کمتر دشوار بود. خنکی هوائی که تنفس می‌کنیم، دورنمای زیبائی که گاه بگاه از دیدار کوه‌هایی که بر کرانهٔ دریای خزر مشرف هستند این راه را مطبوع تر می‌نماید. می‌دانم که این دریا در همسایگی تهران است و شنیدن نامش از پایان این سفر دراز پر رنج من خبر می‌دهد. ما توجه داشتیم که از زمین‌های گود که سیل آنها را در این فصل ناهموار ساخته و قابل گذر نیست دوری بجوئیم. گیلان که ما آنرا در طرف چپ خود گذاشتیم آب و هوایش مانند مازندران بی اندازه نمناک و ناسازگار است. درخت پرتقال و لیموترش در مازندران فراوان می‌روید. در آنجا حتی يك نوع مخصوص نیشکر می‌کارند ولی رنگ آنچه را که از آن بیرون می‌کشند زرد است و مزهٔ انگشت پیچ دارد؛ چون نمی‌توانند آنرا تصفیه کنند؛ و تنها دستهٔ مردم طبقهٔ پائین هستند که آنرا مصرف می‌کنند.

در هر یس^۱ و قنجیا^۲ جاهائی که پیش از رسیدن به خلخال باید از آنجا بگذریم از ما پذیرائی شایان کردند. نجیب خان که در این قلمرو فرماندهی می‌کرد یکی از فرمانبرداران و بستگان عباس میرزا بود. او برای بزرگداشت شاهزاده

نامحسوسی از رود قزل اوزن که آذربایجان را از عراق عجم جدا می کند کوتاهتر می شوند . هوا کشش خود را از دست می دهد و زمین بی حاصل تر می شود . در این سرزمین اگر رودی مانند نیل روان بود این دره مانند مصر خود را می نمایاند . حال که چنین نیست بی شباهت به بحر بلا ماع (دریای بسی آب) نمی باشد گاه به گاه می بینیم که از زمین ، چشمه های آب خنک ، روشن ولی خیلی شور مزه فوران می کند . در دو روز از زنجان به سلطانیه رسیدیم و در آنجا ویرانه های دیدیم که نه تنها از قدمت خیلی کهن آن به شگفت آمدیم بلکه از وسعت بسیار زیاد این شهر ویرانه مبهوت شدیم . بی آنکه مانند تبس (طبس) یا دوندوره یادگارهای باستانی داشته باشد ، این ویرانه ها سبب خیلی اندیشه ها در آدم می شود . چرا چنین شهری که این اندازه آباد و پر جمعیت بوده تقریباً تماماً نابود شده و شهر دیگری از بقایای آن ساخته شده است . چرا علف هرزه سکوی قصرها ، حیاط مسجدها ، محوطه بازارها را گرفته است ؟ مردمانش به من گفتند همه ویرانی ها به سبب اهمال کاری دولت و ثمره نفاق داخلی است .

اطراف سلطانیه را چمنزارهای طبیعی فرا گرفته و بکلی از درخت محروم است و این مرغزارها با آب جویبارها آبیاری می شود . يك کاخ به دستور شاه در آنجا ساخته اند که بر تمام جلگه مشرف است . فتحعلی شاه هر ساله سان سپاه خود را در آنجا می بیند با اینهمه هنگامی که خشکسالی سبب کمی قصیل می شود دربار و ارتش ایران به سوی تبریز یا اصفهان یا همدان رهسپار می شوند .

هفت فرسنگ یا ده فرسخ و نیم (لیو) فاصله سلطانیه و ابر است . در جهان جائی خنکتر و شادی بخش تر از باغهای این دهکده آفریده نشده است ، اگر بتوانیم این مجموعه خانه های تمیز و راحت را که با معماری زیبایی ساخته شده اند چنین بنامیم تنها کار مردم ابر و پیرامونش این است که توجه به بستنکاری خود بکنند و از کشاورزی جز ملایمت و شیرینی چیز دیگری نمی بینند . آنها هرگز ناگزیر نشده اند که در زمین بی حاصلی روزی خود را به زور بیرون بکشند و نه در برابر سرمای

زمستان یا در برابر دم سوزان و وزش بادهای زهر آلود اوجان خود را به خطر بیندازند . چقدر خوشبخت می بودند اگر می توانستند از آزار بیدادگران که اغلب باید تحملشان را بکنند در پناه بودند .

من در اول ورودم نزد کلانتر جای گرفتم . او کوشید که خوب از من پذیرائی کند در حالی که من می خواستم کمی خستگی در کنم . حاکم آنجا که مقررش در خر مده در يك دره كوچك قشنگی در يك فرسخی ابر بود سوارانش را پیش من فرستاد که مرا نزد او ببرند تا در آنجا سکنی بگزینم . از این انسانیت او میل داشتم که به آسانی چشم بیوشم ولی می بایست که چمدانها را از نو پر کرد و راه افتاد . من خان را دیدم که در زیر چفته ای که شاخه های سبز مو و پیچک آنرا پوشانده بود نشسته و میزی پر از خوراك پهلویش است . با ورود من از جایش نجنبید ، سرش رو بپائین و دست راستش روی چشمهایش بود و حالت مردی را داشت که در اندیشه ژرفی فرو رفته است . من از اینگونه پذیرائی به شگفت آمدم . غلامی که آنجا بود نزدیک من آمد و به من گفت که « خان نمی تواند شما را ببیند چون کور است » در واقع در موقعی که آقا محمدخان خونخوار ، پادشاه پیش از شاه کنونی به خشم آمده بود چشمان او را با يك تیغه زرین میل کشیده و آنرا سوزانده بود . این شکنجه در ایران خیلی رواج دارد . باری خان مرا با وجود ناپینائی با احترام فراوان و مهربانی سرشار پذیرفت . احترامی را که مردم به او می کردند و نیکخواهی فتحعلی شاه در باره اش سبب شده بود که تسلی بیابد و بدبختی خود را تاحدی از یاد ببرد . او از آن بیدادگری در وحشت بود مردم ابر او را مانند پدری گرامی می داشتند .

من به قصر باباخان لله فرود آمدم. برای آنکه بیشتر راست گفته باشم باید بگویم که این لله باشی ناظر خوشگذرانیهای محمد علی میرزا است که به نام پدرش که شاه است بر بخش بزرگی از عراق عجم فرمانروائی می کند. کسانی که دربارگاه این شاهزاده بودند همگی جامه های مهمانی به تن داشتند به این سبب که خبر به قزوین رسیده بود که سه تا شاهزاده از خون شاه مقارن هم به جهان آمده اند. مرا به تالار خیلی فراخی بردند که با خیلی دقت آنرا آراسته بودند و قسمت شاه نشین آن مانند جلو يك نمايشگاه، باز بود. روشنائی به ته این تالار به وسیله شیشه های رنگین که با هنر آنها را چیده و پهلوی هم گذاشته بودند داخل می شد. در میسان تالار يك حوض مرمری بود که پیرامونش را با گل پوشانده بودند و از وسط حوض فواره ای می جهید. دسته های انبوه یاسمن عربستان و لاله های ابلق که شرقی ها آنرا آسمانی می نامند ظرف های چینی بزرگ کار چین را زینت می بخشیدند. طاق آنجا با سلیمی ها و تذهیب کاریها زیور یافته بود. نقاشیهای دیواری آن از تصویرهای اروپائیان بود که بطرز قرن لوئی ۱۴ رخت به تن داشتند. يك کرسی که از سطح تالار تاحدی بلندتر بود به حرم راه داشت و از آنجا به كمك يك کرکره زنهای باباخان گاهی به تماشا می آمدند و بی آنکه کسی آنها را ببیند در آن جشنها شرکت می کردند. در قسمت بالائی درها خطهایی نوشته بودند که از غزلهای حافظ بود که اناکرئون^۱ ایران باشد. اینک چند شعر او را در اینجا می آورم.

«در این رواق مشعلی با خودمیار چون امشب يك دختر زیبا شبیه به ماه شب چهارده ما را با پرتوی ملایم خود روشن می سازد»

«دیگر عنبر و عود مسوزانید امشب شما بسا زلفان افشانش خوشبو می شوید.»

«روز شد چرا دیر کرده ای ای جوان فانی. جامت را پر کن و به خوشگذرانی»

۱ - اناکرئون شاعر غزلسرای یونانی است که در تئوس در لیدی به جهان آمده (۴۷۸ - ۵۶۰ پیش از میلاد) اشعاری را بطور غلط به او نسبت می دهند که مربوط به زمانهای خیلی بعدی است و در آنها از شادی و خوشی و خرمی یاد شده است. (مترجم)

فصل بیست و سوم

قزوین - مؤلف به کاخ باباخان لله محمد علی میرزا پسر بزرگتر شاه ایران فرود آمد - يك جوان بلخی اشعار خواند - نغمه ای از حافظ.

به زحمت تازه از دره خندان ابهر بیرون آمدیم که داخل يك سرزمین خشک و بی حاصل شدیم. در آنجا مانند بیابان مرند در هر قدمی مارمولکها، سوسمارها و مارها جلو پایمان درمی آمدند. در میان این سرزمین لم یزرع، قزوین این شهر قابل ملاحظه که در آن اشخاص سرشناسی زائیده شده اند قرار دارد. کوه بلندی در آنجا هست که نمی گذارد باد شمال به آنجا بگذرد و هوای آنرا خنک کند و بهمین علت در هوای تابستان قزوین کسی تاب نمی آورد. يك گرد و خاک خفقان آوری جو آنجا را پر کرده و به اندازه ای است که به هر کس که در آنجا بر بخوری ریش و جامه هایش از گرد سفید گشته است. با تمام این احوال به آن شهر لقب جمال آباد یعنی حد کمال داده اند.

چندین جویبار از کوهی که یادش کردیم سرچشمه می گیرد و با هنر مردم آنجا این آبها سر زمینی را که دو فرسخ درازای آن و تقریباً نیم فرسخ پهناي آن است و در غرب قزوین جای دارد به زیر کشت می برد. در آنجا تا کستانی بیار آورده که شرابش خیلی مستی آور است و در نزد ایرانیان بهمان اندازه شراب شیراز ارزش دارد. در این سرزمین درختان پسته فراوانی بیار می آید که میوه آنها عالی تر از پسته حلب است که آنقدر در همه شرق شهرت پیدا کرده است.

بشتاب، روزگار شتابان می‌رود و برای تو نمی‌ایستد»

«به جام خود می‌بریز؛ از گلها خود را بپوشان و هوس‌های سرنوشت را به چیزی مگیر حافظ چنین می‌گوید. ای خواننده تو در باره این فتوی چه می‌اندیشی؟»^۱

بابا خان که به علت گرما پیراهنی از خاصه ململ و ابریشم به تن داشت بر زمین نشسته بود و به دست راستش بادبزی گرفته و به دست چپش قلیانی داشت. هنگامی که من به تالار در آمدم از جایش برخاست و به من نزدیک شد و گفت «به به چه سعادت، چه ساعت خوشی بود آن وقتی که شما به خانه ما آمدید». سپس با لبخند افزود «آن زمانی که شما اینجا تشریف نداشتید این مجلس ما صفائی بی‌شما نداشت جای شما بسیار خالی بود، چشم ما روشن، به برکت آمدن شما انشاءالله که بعد از این غم و غصه از اینجا دور بشود و خوشی و شادی جایش را بگیرد.»

آنگاه مرا در قسمت خیلی خوش هوای تالار یعنی میان دو در باز نشانند. ایرانیان ترجیح می‌دهند وقتی هوا خیلی گرم است جای خود را در جریان هوا قرار بدهند. برایمان جای آوردند شربت با یخ و قلیان آوردند. پس از آن من به گرمابه رفتم و در آنجا غلامان او بی‌ریا از توجه خود نسبت به من کوتاهی نکردند. شب که شد مرا به تالار نامبرده از نو آوردند. در آنجا اشخاص خیلی سرشناس شهر دعوت شده بودند. باغها و داخل کاخ به سبک محلی با شیشه‌های رنگین روشن شده

۱- این اشعار را از ترجمه دیگری از این کتاب که جناب آقای محمود هدایت در

۱۳۲۲ منتشر نموده‌اند نقل می‌کنیم (مترجم).

گو شمع میارید در این جمع که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

در مجلس ما عطر میامیز که جان را هر لحظه زگیسوی تو خوشبوی مشام است

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور جهان درنگ ندارد شتاب کن

بیا تا گل برافشانیم و می‌درساغرا اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

بودند و صدای موسیقی که تا اندازه‌ای مطبوع بود از دور به گوش می‌رسید. غلامان پس از آنکه بر روی تخته بندی کف اطاق، سفره قلمکار درازی پهن کردند در جلوی هر مهمان یک مجموعه پر از بشقابها که در هر یک از آنها خوراکیهای گوناگون بود نهادند. نخستین خوراک سفره خورشهای پرادویه، سبزیهای خوشبو بی‌هیچگونه چاشنی و انواع شیرینی‌ها و حلواها، در اطراف هر مجموعه ظرفهای پراز شیر و شربت و دوغ نهاده بودند. بجای پیاله یک قاشق دراز چوبی [افشیره خوری] قابل ارتجاع و مطلا به کار می‌بردند. هنگامی که نخستین فصل (سرویس) شام تمام شد و آنرا برداشتند آنوقت گل، پیمان‌های می‌شیرازی آوردند. ساززن‌ها داخل شدند؛ چند دختر جوان رقص‌های پرهیجان و کمی دور از نزاکت انجام دادند. این منظره باعث جنجال و سروصدا راه‌انداختن ملاها که در جشن دعوت داشتند نشد و به نظر می‌آمد که بی‌اندازه از تماشای آن لذت برده باشند. آداب نزاکت در نزد ایرانیان مانند ما نیست و پاکدامنی در نزد آنان به تقوی بشمار نمی‌آید بلکه قوانین آنهاست که آن را جزو وظایف قانونی بشمار می‌آورد.

میزبان ما نه تنها در جشن خود خوراک تعارف می‌کرد و مجموعه‌های پراز خوردنی می‌داد بلکه مهمان‌نوازی را بحد کمال رسانیده بود. تعارف خوراکیها و توجه به مهمانان، که کمترین غفلتی در باره‌شان نشود، به عهده غلامان گذاشته شده بود ولی شخصا فرمان داد تا رقصهائی را که مهمانان پسندیده بودند از نو شروع کنند و رفاصه‌های جوان به تماشاچیان که با نگاه‌های خود از دیدار آنان سیر نمی‌شدند گل تعارف نمایند. برای آنان جامهای لبریز شراب خوشگوار بفرستند و با وجود آنکه از جانب پیغمبر منسوع شده بود از زیاده روی پرهیز نمی‌کردند. سپس برای ما چندگونه خوراک برنج آوردند که سزاوار پسند آپیسیوس‌های^۱ معاصر ما می‌بود.

۱- Apicius یکی از خوراک خوب شناسها و خوش خوراکیهای نامی رومی است

که در زمان آگوست و تیر می‌زیسته. او خود را با زهر کشت چون از دارائی هنگفتی که داشت چندان چیزی برای خوشگذرانی خود بجا نماند تا زندگی کند. (مترجم)



dessiné d'après nature par M. Cielowski.

litho. par Aubry.

Danseuse Persane!

Insp. de C. Motte N. des murais.

در رفته بود . می شد که او را بجای اورست که از طرف فوری پریشان شده بود گرفت . هیجان او به دیگر حاضرین مجلس سرایت کرد . آن شوری که او را فرا گرفت نفسش را به شماره انداخت چند لحظه خستگی در کرد و پس از آن غزلی از حافظ خواند . ترجیع بند این مدیحه یا اگر بتوان گفت این نغمه را يك دسته نوازندگان که باهم تکرار می کردند خواندند و این آواز همراه با چندین آلت موسیقی و دایره بود . من اجازه می خواهم که ترجمه تحت اللفظی این قطعه خیلی معروف را اینجا بیاورم :

« بهار و گل سرخ بی نسیم باد صبا ، بی گونه های يك معشوق خوش نیست .
خیابانهای كوچك باغها و پیچ و خمهای اسرار آمیز بستانها بی معشوق لاله گونه
همه ارزش خود را از دست می دهد .

لبهای شیرین که مانند انگبین است و مثل گل تروتازه می باشد بی عشق و بوسه
همه ارزش خود را از دست می دهد .

حرکت موزون سروها ، لرزش گلها بی نغمه شیرین بلبل همه ارزشش را از
دست می دهد .

باغها ، گلها ، می ، چیزهای شادی آوری هستند و لیکن بی معشوق ، می ، گلها و
باغها ارزش خود را از دست می دهند .

در کنار رنگ درخشان يك دختر جوان زیبا ، تندترین رنگهایی که يك نقاش
زبردست می زند ارزش خرد را از دست می دهد .

حافظ^۲ زندگی ما مانند سکه ناچیزی است ؛ اگر آنرا در هنگام خوشی به مصرف

۱ - Oreste پسر آگاممنون (Agamemnon) و کلیم نستر (Clytemnestre)

بود و مادرش را به خونخواهی پدرش کشت . . . پس از آن او را سخت دنبال کردند تا بالاخره
روزی به پادشاهی آرگوس (Argos) رسید . . (پرده نقاشی : اورست که او را
دیوهای جهنمی دنبال کرده اند در موزه لوور است .) (مترجم)

۲ - معمولا در آخرین بیت غزل نام سراینده یاد می شود .

نرسانیم همه ارزش خود را از دست می‌دهد.»^۱

پس از آوازاها رقصهای تازه شروع شد. زنهای هرزه که پیراهنهای نازک به تن داشتند با صدای دایره زنگی رقص خود را انجام می‌دادند. اگر همانگونه که گفتیم قوانین مربوط به حفظ نزاکت در این رقصها چندان رعایت نمی‌شد ولی لاقبل لطف مخصوصی در آن دیده می‌شد و نمی‌توان در آن، نخستین قاعده‌های هنر^۲ را نادیده گرفت. این زنان رقااص را در بخش بزرگی از شرق رقااص یا عالمه^۳ می‌خوانند. نام بایادر را که درهند به رقااصان داده‌اند کلمهٔ پرتقالی است.

هنگام رقص باباخان اشاره‌ای کرد و بیست غلام با مجموعه‌های پر از میوه داخل تالار شدند. من بسیار تعجب کردم از اینکه دیدم میوه‌های غیر فصلی می‌آوردند. با آنکه هنوز فصل چندان جلو نرفته بود توت، انار، گیلاس، پرتقال آوردند و حتی به من اطمینان دادند که ممکن است از خربوزه‌های سال گذشته هم که نگهداری شده به دست آورد. شصت جور خربوزه در اصفهان به عمل می‌آید و بطور مثل می‌گویند که در هر هزار تا خربوزه آنجا یکیش هم بد در نمی‌آید.

۱- از همسر من که این غزل حافظ را به یادم آورد سپاسگزارم :

گل بی رخ یار خوش نباشد	بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و هوای بستان	بی لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل	بی صوت هزارخوش نباشد
باغ گل و مل خوش است لیکن	بی صحبت یار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد	جز نقش نگار خوش نباشد
با یار شکر لب گل اندام	بی بوس و کنار خوش نباشد
جان نقد محقرست حافظ	از بهر نثار خوش نباشد

۲- برای یافتن اطلاعات بیشتری در این باره به « مسافرت شیراز » تألیف اسکات وارینگ Scott - Waring ، جلد سوم صفحه ۱۸۴ ترجمهٔ فرانسهٔ آن نگاه کنید.

۳- A.limeh یعنی دانشمندان.

مهمانی‌ها و جشن‌ها آنرا به تیز قاب بزند. هر روز او بهانه تازه‌ای به دست می‌آورد تا در این گونه افراط‌کاریهای دیوانه‌وار خود را مشغول دارد. حتی بیش از چندبار او را دیدند که در کاخش چراغانی کرده و مهمانی بزرگی به راه انداخته و خوشبو سوزانیده و بهترین شراب‌ها را بطور سیل در جام‌ها روان ساخته و این کارها را درست هنگامی انجام داده که خبر يك شکست به کشور رسیده‌است. این تصویر باباخان را که دادیم ما را ناگزیر می‌کند که چند کلمه هم در باره علت اینکه چرا شاه برای اداره کردن پسرش کسی را برگزیده است که برای پرورش روح و قلب آن شاهزاده جوان خیلی کم مناسب است.

محمدعلی میرزا که هواخواهان رقیبش او را میرعلیخان^۱ می‌خوانند پسر بزرگتر فتحعلی شاه است.

مادرش يك کنیزك خوارزمی است و بیرحمی تاتاری در رگ و خونس روان است و از زمان خریدی این خاصیت در او دیده شده‌است.^۲ دلاوری و بی‌باکی که او از خود با کمی سن و سال بروز داده نیز قابل ملاحظه است. در شش سالگی اسب سواری و نیزه پرانی آموخت؛ در چهارده سالگی در نخستین جنگ شرکت کرد، شاه که با خوشوقتی در او تمايلات جنگجویی می‌دید به او يك منصب فرماندهی در ارتش حسین‌خان داد که در نبرد با یاغیان خراسان شرکت کند. این شاهزاده جوان دلاوری گستاخانه و سختی بسی نهایت از خود نشان داد و همین کار سبب امتیازی برایش گردید. يك روز که او به شکار رفته بود یکی از زیردستانش نزد او

۱- این گونه توصیف چندان افتخار آمیز نیست.

۲- در رساله زمان شناسی ایران که لانکلس آنرا انتشار داد می‌گوید که آقا محمدخان که خیلی به میرعلیخان برادر زاده خود علاقمند بوده يك روز از او می‌پرسد که اگر شاه ایران بشود چه خواهد کرد. آن شاهزاده جوان بی آنکه تردید بخورد راه بدهد می‌گوید و ترا نابود می‌کنم، و او در آن وقت پنج شش سال بیشتر نداشت. آقا محمدخان که سراپایش را خشم گرفته بود فرمان می‌دهد که بچه‌ای را که دارای این نهاد چنین درنده است خفه کنند و فرمان در حال اجرا بود که مادر فتحعلی شاه از آقا محمدخان فرمان بخشش او را گرفت (چاپ تازه شاردن، جلد دهم صفحه ۲۳۸).

فصل بیست و چهارم

روش زندگی باباخان - طبیعت و صفت

محمدعلی میرزا پسر بزرگتر شاه ایران - حسادت این شاهزاده با برادرش عباس میرزا - تفاق میان دربار ایران و علی‌پاشای بغداد در باره پاشای سلیمانیه - محمدعلی میرزا به سرکردگی ارتش که باید به جنگ علی‌پاشا برود گماشته شد - حرکت از قزوین.

از اول صبح باباخان به بالاخانه (بالکون)^۱ قصرش می‌رفت و به مردم شهر و بیابان بار می‌داد و به درخواستهایشان گوش می‌کرد و به دآوری می‌پرداخت و از آنها هدایا می‌پذیرفت. او با آنها درباره سیورسات خانه نیز معامله می‌نمود. ظهر که می‌شد طبق مرسوم همراه با جمعیتی از دوستان و خدمتگزارانش بیرون می‌آمد و نزد شاهزاده می‌رفت و ادای احترام می‌نمود و سپس به خانه برمی‌گشت و به خواب می‌رفت. پس از بیدار شدن نماز می‌خواند و به گرمابه می‌رفت و منتظر شام یا خوراک شب می‌شد.

طرز زندگی این مرد عیاش ایرانی این گونه می‌گذشت. پیوسته در فکر خوشگذرانی و همه اندیشه‌اش بر این بود که پول و پله‌ای راه بیندازد و با دادن

۱- این کلمه از زبان فارسی گرفته که معنای آن محل سکنی در طبقه بالاست. (لانکلس در کتاب مسافرت هوژ، جلد دوم صفحه ۱۴۹ می‌گوید که کلمه بالکون بطور تحقیق از تغییر دو کلمه ایرانی بالا و خانه گرفته شده‌است و از نظر ریشه‌شناسی در آن تردیدی نیست).

آمد و گفت شمارهٔ بسیاری اوزبک در پیرامون آنجا دیده شده‌اند و بهتر است که احتیاط را از دست ندهد و از آنجا خارج شود. پس از اینکه فهمیدند که این خبر دروغ بوده محمدعلی میرزا خواست که بیدرنگ در همانجا چشمان آن مرد را که چنین دروغی را بهم بافته بود در بیاورد. یکی از همراهان شاهزاده که با به خطر انداختن خود خواسته بود که دربارهٔ شدت چنین فرمان سختی به او تذکراتی بدهد، او فریاد کرد که: «ای خائن‌ها چرا از انجام فرمانم سرپیچی می‌کنید؟ فراموش کرده‌اید که خداوند به من نیروئی بخشیده که بر شما فرمانروائی کنم و آن نیرو حدی ندارد؟» يك مثل فارسی می‌گوید که حرف بزرگان هرگز به خاک نمی‌افتد. سخنان محمد علی میرزا را به شاه گزارش دادند و فتحعلی شاه دربارهٔ استعداد بیرحمانهٔ پسرش داشت که کم‌کم نگرانی‌هایی پیدا می‌کرد. او را با طرزی دوبه‌لو از ارتش فراخواند و برایش چندین زن گرفت و کوشید که حواسش را به عشق و هوسرانی پرت کند و این کار را برافتخار ترجیح دهد و ذوق اسلحه و جنگ را با خوشگذرانی‌های حرمسرای نابود سازد.

به نظر می‌آید که از چند سال قبل رویهٔ دربار ایران این بوده که برای فرمانروائی شهرهای مهم شاهنشاهی کسی را بگزینند که در او خون شاهی باشد. در زمانی که من به ایران سفر کردم محمدعلی میرزا در قزوین، عباس میرزا در تبریز، محمد ولی میرزا در مشهد، حسینعلی میرزا در شیراز، حسنعلی میرزا در تهران، محمد قلی میرزا در ساری و ابراهیم‌خان برادرزاده و داماد شاه در کرمان فرماندهی می‌کردند.

مرحمت مخصوصی که عباس میرزا از آن بهره‌مند بود سبب رشک بی‌اندازهٔ محمدعلی میرزا نسبت به او می‌شد که برطبق اصول ارشدیت خود را جسانشین احتمالی آینده شاه می‌دید. اگر بشود به گزارش‌های يك شکل و متعددی که در این باره به من رسیده باور کرد محمدعلی میرزا اغلب گله‌های تلخی در این موضوع کرده بود: «آیا این تقصیر من بوده که مادر من يك زن متشخص یا يك کنیز سوگلی نبوده است؟» چنین گمان می‌کنند که من کمتر از برادرم سزاواری دارم که در برابر چند هزار

روس از کشور ایران مدافعه‌کنم؛ آنهم منی که مرزها را تاجیحون رسانیده‌ام^۱. بگوئید این عباس میرزا چه کرده‌است که آنقدر نام کرهش باید به گوش من بخورد؛ کدام لشکر را شکست داده، کدام استان را فتح نموده؟ هر بهاری که می‌شود او به سوی کرانه‌های رود کر^۲ پیش می‌رود و او می‌گوید که دشمن را تا جایگاه سرد و ظلمانیس عقب می‌راند و همهٔ پائیزها از ارس بازمی‌گذرد بی‌آنکه جنگی کرده باشد، یا نزدیک زمستان به تبریز برمی‌گردد و خستگی این نبردهای خیلی افتخارآمیزش را در می‌کشد^۳. آه اگر به من اجازه می‌دادند تا به در آهنبین^۴ بروم و روسیه (روسی‌ها)^۵ ساکنین شمال را جستجو کنم و زور بازوی خود را به آنها نشان دهم. شاید آنها ساطور مرا در میان جنگ‌هایم بشکنند ولی لااقل پشت مرا هرگز در جنگ نخواهند دید.

پس این کار بی‌هوده‌ای بود که لله محمدعلی میرزای کوشید که هر روز کنیزکان خیلی خوشگل به حرمسرای شاهزاده وارد کند و بارگاهش را جایگاه شاعران و موسیقی دانان هنرمند پر آوازه نماید. عشق جنگ که در این شاهزاده زبانه می‌کشید هر هوس دیگری را در خود حل می‌کرد. گاهی او را در صحراهای پیرامون قزوین می‌دیدند که با دسته‌ای سواره نظام ول می‌گردد و در پی شکار گوزن نروحتی گرگ و ببر است. این تنها لذت این شاهزاده می‌باشد.

با وجود مراقبتی که دربار ایران می‌کند تا محمدعلی میرزا را دور از کارهای

۱- جیحون همان اکسوس باستانی است و در اینجا می‌توان به آسانی يك اغراق ایرانی را دید. ۲- سیروس. ۳- این رسم را که جز در فصل مناسب نباید جنگید در ایران از روزگار کون بجا مانده است. پلوتارک می‌گوید اشکانیان تا آنجا که میسرشان بود می‌کوشیدند تا هر چه زودتر در خارج از فصل زمستان اردوی خود را بزنند. ۴- در بند.

۵- روسیه در فارسی معنای چهرهٔ سیاه را می‌دهد. این شوخی خنک (بازی کلمات) برای نشان دادن روسها در هنگام جنگ به کار برده شده.



Litho par H. Vernet.

Combat d'un Kurde et d'un Persan.

Litho de C. Motte, à des mœurs.

کشوری نگهدارد و زندگی در شهری ثروتمند، شهوتناک در همسایگی پایتخت چنین به نظر می‌آمد که او عادت به نرمی و ذوق به چیزهای پوچ و یاوه پیدا کند ولی او به زندگی بی‌مصرف و آنطوری که آنها شاید می‌خواستند او را وادار کنند عادت نمی‌کرد. او التماس کرد و پس از اصرار بسیار فرماندهی یک سپاه را که بر ضد علی پاشای بغداد باید به جنگ می‌رفت به او سپردند. بغداد شهر مهمی بود که ایرانیان آنرا جزو ایران می‌شماردند، هر چند که از زمان خلافت سلطان مراد آن جزو عثمانی در آمده است. شاه هر وقت که خواه به بیگلر بیگی و خواه به پاشای کرد که مرزبان آنجاست و به نام باب عالی و ظایف خود را انجام می‌دهد نامه‌ای می‌نویسد، اصطلاحات آمرانه که در همه فرمانهایش مرسوم است به کار می‌برد. علی پاشا که از حمایت حکومت عثمانی اطمینان نداشت و از نام فتح‌علی شاه می‌لرزید با دقت می‌کوشید که از برخورد با چنین همسایه‌هولناکی دوری جوید. او به دربار ایران مرتباً مأمورینی که عنوان سفیری داشتند می‌فرستاد. این عنوان را شرفیاب خیلی به آسانی می‌بخشید. آنها با هدایای گرانبها شرفیاب می‌شدند و به آنان دستور داده شده بود که از هیچگونه کوششی برای جلب شاه ایران و اشخاص مهم دربار کوتاهی نکنند. آنان با کوشش به این کار کامیاب می‌شدند.

بیگلر بیگی بغداد که تصور می‌کرد هیچگاه از طرف ایران جای ترسی برایش نیست فکر کرد که می‌تواند به پاشاهای اطراف که همسایه‌اش هستند و مانند او تبعه باب عالی می‌باشند خراجهای هنگفتی تحمیل کند. او نیز مطمئن شد که هنگام آن رسیده که بتواند از عبدالرحمن پاشای سلیمانیه، دشمن پیشین خود کینه‌کشی کند. نزدیکی‌های آخر ماه اوت ۱۸۰۵ میان آنان ستیزه خونینی در گرفت که چندین نبرد در پی داشت.

عبدالرحمن که کاملاً شکسته و از مقامش منفصل شده بود به تهران پناه آورد و برای اینکه در آنجا حمایت شاه را به دست بیاورد با جامه‌های مناسب با وضع

۱- این نامی است که همیشه ایرانی‌ها به کشور خود (پرس) می‌دهند.

غمناکش به پیشگاه آمد و دست دو پسر جوانش را به دست گرفته و غلامان بسیاری به دنبالش بودند.

ایرانیان به اعمال آنچه را که رومیان سرپرستی و پدری (پاترونژ) می‌گویند ارزش بسیاری می‌گذارند.

خواه که یک چنین امتیازی غرور آنان را بنوازد و خواه که به منظور به دست آوردن سپاسگزاری مراجعین خود باشد. آنها به این کاری ندارند که مراجعه کننده با حق یا بی‌حق است ولی دوست دارند که خود را همواره نگهبان ضعیفان نشان دهند. کم پیش می‌آید که چنین حمایتی را از یک مهمان بدبخت دریغ بدارند؛ کسی که به قول آنها آمده تا در زیر سایه قدرتشان باشد. از عبدالرحمن خوب پذیرائی شد و درخواست او یکی از موضوعات کارهای اساسی دربار ایران گردید. مردم به خود بالیدند که یک افسر عثمانی، یک سنی به ایران آمده و از شاه ملتسمانه طلب یاری می‌نماید. در چنین وضعی یک‌های فتح‌علی شاه پشت سر هم نزد پاشای بغداد می‌رفتند و دستور می‌دادند که باید پاشانشین سلیمانیه را تخلیه کند و آنرا با هر چه از عبدالرحمن گرفته به او واگذارد. شاه اعلام کرد که اگر این دستور اجرا نشود لشکری گران به سوی بغداد می‌راند و آن سرزمین را به تاراج می‌دهد و رسوائی را که سر پاشای سلیمانیه در آورده با خون می‌شوید. علی پاشا به همه این تهدیدات پاسخ داد، در حالی که صریحاً اطمینان می‌داد که فرمانهای شاه بزرگ را محترم می‌شمارد. مدعی بود که خلیع عبدالرحمن بستگی بشدت فرمان باب عالی داشته و اعلام کرد که به سبب احترام به شاه، او با میل خود از این فتنه جوئی گذشت می‌کند و حتی به عبدالرحمن اجازه می‌دهد که به سلیمانیه برگردد ولی سر نوشت او بستگی به نظر خلیفه قانونی سلطان سلیم دارد. چنین پاسخی نتوانست خشم خود پسندان شاه را فرو نشاند و باینکه علی پاشا تبعه عثمانی و پاشای استان بیگانه‌ای بود فتح‌علی شاه او را مانند یک رعیت سرکشی به نظر می‌آورد. دلائلی که او به گواهی آورده بود آنها را بیهوده و پوچ تشخیص دادند. تصمیم به جنگ گرفته شد هر چند که این تصمیم مورد

نکوهش علما شد، طبیعتاً به قطع رابطه میان قسطنطنیه و تهران منجر گردید و چون بهترین دسته سپاهیان ایرانی در برابر روسها و بلخی‌ها بودند ارتشی گردآوری کردند که به سوی دجله به فرماندهی محمدعلی میرزا (چنانکه پیش گفتیم) پیش براند. اوضاع در چنین حالی بود که من از قزوین می‌گذشتم. دوستان این شاهزاده جوان به صدای بلند می‌گفتند که نتیجه این جنگ، فیروزی ایران است و بغداد را می‌گیریم و دشت کربلا که در آنجا خاک امامان ما علی و پسرش حسن [حسین بخوانید] آرام یافته و در آرامگاه بسیار با شکوهی نگهداری شده به دست ما می‌افتد و بالاخره خود را بر سر وهایی‌ها که راه مقدس مکه را تاراج می‌کنند می‌افکنیم و کفاره بی‌دینی خود را می‌بینند.

ارتش ایران در آخرین روزهای ماه مه ۱۸۰۶ به راه افتاد. نیروی امدادی مفصلی چه در همدان چه در کرمانشاه به آنان پیوست. یک خان سرکش به نام حسن با دوازده تا پانزده هزار مرد به سپاه عثمانی پیوست. خوشبختی گاهی به این سو و گاهی به آن سو خود را نشان می‌داد. ولی در آغاز ماه اکتبر همان سال محمدعلی میرزا چنانکه بعداً دانسته شد بر سپاه علی‌پاشا فیروزی قابل ملاحظه‌ای به دست آورد. چنانکه علی‌پاشا مجبور به درخواست مذاکرات گردید و پیمانی بسته شد که شرایط اصلیش این بود که عبدالرحمن به مقر خود برود و در سلیمانیه استوار گردد و حسن خان را که به شاه سرکشی کرده به فرمانروای ایران بسپارند و پاشای بغداد هزینه جنگ را بپردازد. تنها همان شرط نخستین اجرا شد. علی‌پاشاکمی پس از این پیمان به دست کهای خود کشته شد و قدرت او را به چنگ آورد و نمی‌خواست که مواد دیگر پیمان را اجرا کند. بدین ترتیب ایرانیان با اینکه پیش برده بودند نتوانستند از طرح‌های بزرگ خود نتیجه بگیرند و آنرا بصورت واقعیت در آورند.

من بیش از دو روز در قزوین نماندم و این شهر را در دوم ژوئن ترک

گفتم.

می‌کند هیچ شباهتی به اروپائیان ندارد؛ نه در طرز بیانش نه در رفتارش و او بجز ترکی و فارسی زبان دیگری نمی‌داند. ولی این تلقینات دروغین نتوانست در افکار مردم شبهه‌ای ایجاد کند و بازیشان نگرفت.

من در پنجم ژوئن به تهران رسیدم و جمعیت بسیاری گردم را گرفتند. گرما خیلی سخت و خفه‌کننده بود، مرا در کوچه‌های پر پیچ و خم و سنگفرش نشده گذراندند. در آنجا ابری از گرد و خاک روی آسمان را پوشاند؛ چشم چشم را نمی‌دید. به کاخ میرزا رضاقلی وزیر رسیدیم. من در يك تالار خیلی پر زبوری در آمدم و در آنجا ناظر (پیشکار) این وزیر را دیدم که در میان غلامان خود بود. بر طبق رسوم او این سخن را فراموش نکرد و گفت که شما در خانه خودتان هستید. شب که شد او مرا نزد وزیر برد و با نخستین هم‌صحبتی که با او کردم حس نمودم که آگاهی‌های او در کارهای اروپا بیش از اندازه اطلاعات متعارفی ما از شرق است. هنگامی که به محل سکنی خودم برگشتم به اشخاص بسیاری برخورد کردم که حس کنجکاوی و تمایل آنان را برانگیخته بود که بایک فرانسوی که فارسی حرف می‌زند صحبت کنند. آنان با چابکی و زرنگی بسیار پرسشهای گوناگونی از من کردند که من با آنکه خسته بودم و در زیر بار خواب سرگرانی می‌کردم ناچار شدم که با کمی تفصیل به آنها پاسخی بدهم.

بر طبق رسم خیلی پابرجای دربار ایران می‌بایست که پیش از نخستین بار یابی، دیدار چندی از بزرگان کشور کرده باشم. پس نخست پیش صدراعظم میرزا شفیق که به او لقب وزیر بی‌نظیر و پدر فرانسویان را داده بودند رفتم. این عنوان آخری را به این جهت به او داده بودند چون با فرانسویها دوستی می‌ورزید. او مردی سالخورده، خیلی با هوش و بسیار صمیمی‌تر از بیشتر ایرانی‌هایی بود که تا آن زمان درباره آنها صحبت کرده بودم. من چندین گفتگوی با او داشتم که بنا بر خوی خودم آنها را یادداشت کرده و خلاصه آنها را اکنون می‌گویم: «میرزا شفیق به من گفت

فصل بیست و پنجم

رسیدن به تهران - میرزا شفیق.

پس از سه روز راه پیمائی ما به امامزاده‌ای رسیدیم. اینها نوعی نمازخانه هستند که اغلب در همه جای ایران به آنها بر می‌خوریم. این امامزاده‌ای را که من درباره‌اش سخن گفتم در صحرا در دو فرسنگی تهران است. به آنجا که رسیدیم دسته‌ای مهم از سواره نظام را دیدیم که به سوی ما پیش می‌آمدند و شعاع آفتاب در اسلحه‌شان می‌درخشید. این دسته سوار که با تاخت می‌آمدند و نظم در کارشان نبود چنان گرد و خاک می‌کردند که ابری از گرد بر آسمان بر می‌خاست. بزودی دور ما را گرفتند؛ سادگی رخت من که فرانسوی بود با جامه‌های براق و زربفت که ایرانیان می‌پوشیدند تناقض عجیبی داشت. ارمنی‌های توانگر اصفهان و بغداد که برای کارهای بازرگانی جواهر فروشی خود به تهران رفته بودند نیز به این دسته سواران با شکوه پیوسته بودند. افسر سر کرده این دسته به نام شاه به من خوشامد گفت: و به من گفت که شاهنشاه با ناشکیبائی در انتظارت است. با اینکه سخنانش خالی از مبالغه‌های شرقی نبود من بی‌زحمت دانستم که پس از پیشامد ناگواری که بهره فرستاده پیش از من شد و به زندگانش پایان داد اکنون با علاقه در انتظار فرستاده تازه فرانسه می‌باشند. ورود من در این پایتخت آنچنان احساسات را برانگیخت که چند ارمنی و ایرانی مأمورین مخفی انگلیس‌ها می‌خواستند درباره اصالت مأموریت من شک به راه بیندازند. آنها می‌گفتند آن کسی که ادعای سفیری

که ما بی‌گفتگو از تمدن اروپائی دوریم در حالی که غربیان بیش از پیش مرزهای دانش انسانی را توسعه می‌دهند. مردم ایران خواه که فرمان‌بیزی چنین بوده که به پایان پیشرفته‌ایش در دانش و هنر رسیده باشد خواه به این سبب که همواره ملایمت آب و هوای کشورش طوری بوده که به عشق و آسودگی و شهوت خوی بگیرد؛ ایرانیان امروزی همان گونه هستند که نیاکانشان در زمان اسکندر بودند. آنها نمی‌توانند به خود بی‌اند زیرا که هیچ اختراع مفیدی نکرده‌اند و کشفیات معاصر که به آنها منتقل گردیده مانند گیاهانی است که بومی کشور نباشند و آنها را وقتی به محل دیگری ببرند دیگر بارور نمی‌شوند. روسها که پیش از این ما آنها را به علت نادانی فراوانشان که در آن غوطه‌ور بودند پست می‌شمردیم امروز از خیلی جهات از ما برتر شده‌اند. ولی اگر ما نیرو و دانش آنها را بهیچوجه نداریم آیا آنها می‌توانند با ما درباره هوش و ذکاوت خدا داده و صفت ما مشاخره و منازعه کنند؟ شما که بی‌شک دیوان‌های فردوسی و سعدی و حافظ را خوانده‌اید اشعار این شعر گویان نامدار، این کسانی که پر از جذبۀ روحانی و مملو از عشق و زیبایی حقیقی هستند آیا مانند عطر گل خوشایند نیستند؟ آیا هماهنگی آنها مانند قانون و ترتیب حرکت ستارگان نیست؟ از نظر صنعت آیا از تیغ‌های برنده و سبک، مینا کاریها، پارچه‌های رخشان، بافته‌ها و قالیهائی که از دسترنج کارگران ما درست می‌شوند کالمتر می‌توان دید؟ آیا هیچ دقت کرده‌اید که باغبانهای ما با چه هشیاری باغهای ما را می‌کارند و با چه هنری کاریزها را می‌کنند و آب را از چه کانالهای ژرفی روان می‌سازند تا به زمینی خشک و بایر و شوره‌زار برسانند تا در آنجا به مصرف کشت کاری برسد. شما دیده‌اید که به یاری سدها و شیب‌های نامحسوس چگونه با کوشش آب را تا پای کشتزاری که می‌خواهند در آن بکارند می‌آورند. می‌گویند که ایرانیان ضعیف و خرافاتی و به موهومات عقیده‌مند می‌باشند و آنها کودکان سالخورده‌ای هستند. این سرکوفتها تا حدی شاید بر پایه‌ای باشد؛ ولیکن قاجارها که امروز در ایران فرمانروائی می‌کنند بهیچوجه از نژاد ایرانیان قرون کهن نیستند؛

آنها حتی از فرزندان ایرانیان دوران صفویه نمی‌باشند. آنها از نژاد مردمان شمالی هستند و بخش بزرگی از آنها هنوز طبیعت سخت و جنگجو دارند. روسها نفوذ خود را از کرانه رود نیمن تا دانوب گسترش داده تا به ارس رسانیده و از استپ‌های کریمه تا کوه‌های گرجستان کشانیده‌اند. این پیشرفت هرگز با تهاجم ناگهانی رخ نداد و با آرامی و اطمینان انجام یافته است. استیلای تدریجی آنها به ما تا اندازه‌ای نشان می‌دهد که چه باید بکنیم. مادر برابر سیل، بیهوده داریم که مانع می‌سازیم. اگر مرز شاهنشاهی ما از طرف شمال کمی پس نشانده شده باید آن مرزها را به شرق تا آن سوی قندهار برسانیم. ما نسبت به هندیا چنان باشیم که تاتارها نسبت به ما بودند. شمال بر روی ایران سنگینی کرده امید است که ایران بر روی هندوستان سنگینی کند. ایرانیان دلیر و پرشور که عاشق چیزهای تازه و آزمند فیروزیها هستند چرا بار دیگر بر روی این نیمکره خاکی ندرخشند؟ اگر آنها خود را مالک هندوستان دیده‌اند برای این بوده که اغلب در این منطقه توانگر، آنها به زور اسلحه خود فیروزی یافته‌اند. چه می‌گویم؟ در آنجا زبان خود را برده‌اند و افتخار نام ایرانی پس از سالیان دراز که دیگر بر آنجا فرمانروائی خود را از دست داده باقی مانده است.»

يك شخص مهمی را که تازه اعدام شده نهاده بودند . ما پس از آن رسیدیم به نزدیک دومین در که با آجرهای نقش‌دار (کاشی) ساخته شده بود و در مدخل يك غلام‌گردش تاریکی بود که تا تالار وزیران ادامه می‌یافت . در آنجا تشریفات چی‌باشی ، یا سالار بار ما را پذیرفت او يك چوبدستی دراز زرین و گوهر نشان به دست داشت . این افسر که نامش جعفرقلیخان بود مرا به تالار در آورد . من در آنجا میرزا رضاقلی و چند شخصیت مهم دیگر را که از تماشاچیان با يك نردۀ ساده‌ای جدایشان کرده بودند یافتم . در انتظار فرارسیدن آن ساعت سعدی را که ستاره‌شناسان برای باریابی من داده بودند به من قلبان و شربت خنک تعارف کردند . هنگامی که آن ساعت موعود رسید مرا به طرف يك خیابان درازی بردند که از حوض‌ها زیور یافته بود . بر روی يك صفتۀ پهنی تالار پذیرائی برپا شده بود . آن سکو را از دو پهلویش يك دیوار به بلندی هشت پا تا ده پا نگهداشته بود . از روبرو ، تالار مانند جلوی تماشاخانه‌هایمان باز بود . من رئیس تشریفات در چنان فاصله‌ای از شاه قمرار گرفته بودیم که من به زور او را بر روی تختش می‌توانستم تشخیص بدهم . ما نخستین درود خود را هنگامی که رج دژخیمان مسلح به تبر و ساطور برای راه دادن به ما از هم‌گشوده بودند تقدیم داشتیم . کمی دورتر شماره بسیاری از میرزاها ، خانها ، غلامشاه‌ها و دیگر افسران درباری به صف ایستاده بودند . همه آنها رخت شنجرفی به تن داشتند و کم و بیش نزدیک تالار پذیرائی به نسبت اهمیت منصب و کارشان به چشم می‌خوردند . پیش از اینکه دومین درود خود را بفرستیم جعفرقلیخان کفش خود را از پای در آورد و با صدای بلند گفت : « ای پادشاه بزرگتر از سپهر ، ای شاه شاهان وسایۀ ایزد بر روی زمین ؛ کمترین غلامانت به پای تخت رخشان از افتخار تو که پناهگاه مردم جهان است فرانسوی فرستاده آن کشور را آورده که درود برساند و نامه‌ای بدهد که محتوی آن همانند مرواریدهایی است که از ژرفای دریای دوستی به چنگ آورده باشند . » شاه که تا آن زمان بی‌حرکت نشسته بود در پاسخ گفت که « خوش آمده است » .

فصل بیست و ششم

نخستین اجازه باریابی شاه ایران به مؤلف - شرح
يك بخش از کاخ شاهی - تالار تخت و باغیهای شاهی.

روزی که می‌بایست برای نخستین بار نزد شاه بار بیابم فرارسید . افسرانی را که شاه فرستاده بود نزد من آمدند و مرا در طلوع آفتاب باخود بردند . ما براسب نشستیم ، در جلوی ما يك دستۀ بزرگ سوار با شکوه درخشان و چندین غلام بودند که بر روی سرخود در سینی‌ها هدایائی را که من برای تقدیم به دربار ایران باخود آورده بودم و قسمت عمده آنها سلاح‌ها ، پارچه‌ها و جواهر بود گذاشته بودند . روی این چیزها را باشال‌های کشمیری پوشانیده بودند تا مردم آنها را نبینند ، دو رج سرباز تفنگ به دوش به زمین نشسته بودند و حاشیۀ کوچه‌هایی را که به نظرم خیلی کثیف و پریبیچ و خم می‌آمدند و منظرۀ بینوایی داشتند گرفته بودند . تماشاچیان در پشت سر آنان بودند و پشت بامها لبریز از زن و بچۀ تماشاچی بود .

در کاخ شاهنشاهی که ایرانیان در میان عناوین با وقار دیگری آن را در سعادت نیز می‌خوانند نمای بیرونی ساختمانش با معماری مسکینی ساخته شده و مانند دژی است که خندق پهنی از آن دفاع می‌کند و بر روی آن خندق پلی متحرك دیده می‌شود . پس از آنکه از آن پل گذشتیم به نخستین حیاط اندرونی کاخ که خیلی وسیع بود در آمدیم . در آنجا دسته‌هایی سپاهی و چند عدد توپ و اسبهای سفید شاهی دیدیم . یال ، دم و ساق پای آن اسبها به رنگ قرمز نارنجی رنگ شده بود . در اینجا با نهایت شگفتی توأم با نفرت درونی چشمم به يك دکل افناد که بر بالای او سر بریده

هنگامی که فتحعلی‌شاه این کلمات را بر زبان آورد یکی از وزیرانش به من نزدیک شد و مرا از پلکانی که از زیر صفا به بارگاه می‌رفت بالا برد. دیوارهای بارگاه تشکیل يك چارگوش درازی می‌دادند و دو تا ستون بلند نیم تنه و از مرمر سبز از طرف خیابان، این ساختمان را نگه می‌داشتند. روشنی از طرف دیگر به کمک پنجره‌های شیشه‌ای رنگین که نقشهای گوناگونی داشتند و ظرافت و زبردستی و رعنائی فراوانی در آنها دیده می‌شد به آنجا داخل می‌گردید. همه کف تالار از گسترده‌ترین پوشیده شده بود که از حیث لطافت پارچه و درخشش گل‌هایی که آنرا زیور داده بود از بهترین شالهایی که از این دره معروف برای مامی آورند بی نهایت برتری داشت. تخت شاه بر روی چندین ستون مرمر نهاده شده که هفت تاهشت پا بلندی آن ستون‌هاست. چهار ستون دیگر که بر روی آنها پوششی زرین مینائی کشیده‌اند بر روی ستونهای اولیه نهاده شده و يك سایبان را نگاه می‌دارد. هزاران الماس، یاقوت، زمرد و یاقوت کبود پرتو افشانی می‌کند. يك خورشید که با بسیاری الماس‌های درشت ساخته شده پشت سر شاه می‌درخشد. شاه تکیه بر يك نازبالشت اطلس سفید داده که قلاب‌دوزی با مروارید شده است. جامه شاه هم از همان پارچه است و بر روی آن ریش بلندش آویزان است. سردستهای او از پارچه مروارید دوزی درست شده که حاشیه آنرا با یاقوت و سنگهای رنگین و الماس فلامک زیور داده و تقریباً تا آرنج‌ها کشانیده بودند. سردوشی‌ها و نیمه از تنه آن جامه از پارچه‌ای از همین گونه بود. دو بازوبند بزرگ مدور که سنگهای گرانبها بر آن به کار رفته قسمت بالای بازو را آرایش می‌داد. الماسی که ایرانیان به آن کوه‌نور می‌گویند در میان یکی از این بازوبندها جای داشت و آن الماس دیگری را که دریای نور می‌خوانند بر بازوبند دیگر کار گذاشته شده و آنرا مزین ساخته بود. این دو سنگ زیبا مال محمد شاه هندی بوده که نادرشاه پس از تسخیر دهلی؛ شاه جهان‌آباد آنها را از او به تاراج برده است. بجای دستار، شاه يك گره تاج بر سر دارد که بافتی از مروارید که در آن یاقوتها و زمردها افشاند شده حاشیه آنرا تشکیل می‌دهند. يك جقه که از سنگهای گرانبها درست شده در جلوی این تاج

جای داده شده است که بر روی آن سه پر حواصیل زده‌اند. يك گردن‌بند که از مرواریدهای درشت بقدر فندق ساخته شده همه يك قد و خوش آب که از آنها بهتر دیده نمی‌شود دور گردن او را فرا گرفته و در قسمت جلوی سینه متقاطع هستند. يك خنجر گوهر نشان در کمر بند نظامی او که با زمردهای عالی آراسته شده جای گرفته و بر آن يك شمشیر آویخته‌اند که غلافش از مروارید و یاقوت است. در پای تخت سه تا پسران شاه و چندین غلام بچه با جامه‌های اطلس و کمر بندهایی که بر آنها خنجرهای الماس نشان آویزان بود رج کشیده بودند. هر يك از آنها یکی از نشان‌های مشخص توانائی پادشاهی را در دست داشتند که عبارت بودند از شمشیر، خنجر، گرز، زوبین، سپر، آفتابه و لگن برای دست نماز.

چون به بارگاه رسیدم از نو شاه را درود فرستادم. نامه‌ای را که حاملش بودم در يك بسته زری بر روی يك سینی زرین به عرض شاه رسید. صدراعظم پس از آنکه این نامه را گشود ترجمه آنرا خواند و صدایش را طوری تحریر داد تا آهنگ جمله‌ها حس شود. شاه با نیکخواهی ویژه‌ای به من اجازه داد که چکمه‌هایم به پایم باشد و حتی مرا بطرز ایرانی روبروی خودش اجازه داد که بر زمین بنشینم. بار بیش از يك ساعت ادامه داشت خواه به دلیل آن بود که خیلی میل داشت درست بدانند که موضوع مأموریت من چیست و شاید برای آنکه خوشش آمده بود که بی کمک مترجم با يك اروپائی مذاکره کند.

پیش از پایان بار، فتحعلی‌شاه فرمان داد که همه باغهای کاخ را به من نشان بدهند و چنانکه به من اطمینان دادند این گونه لطف را تا کنون به هیچ بیگانه‌ای نشان نداده است. همان لحظه مرا به تماشا بردند. يك پرچین خیلی کلفت

۱- از خوانندگان خواهش می‌کنم که توجه داشته باشند که نسبت به فراوانی مرواریدها و سنگهای گرانبها که اکنون از آنها یاد کردیم ایرانیان چندان توجهی درباره کیفیت آنها نمی‌کنند و به کمیت می‌نگرند و بهترین جواهرات را با نوع متوسط آن و آنها را که در اروپا برایشان هیچگونه ارزشی قابل نیستند یکسان به کار می‌برند.

و دیوارهای آجری این محل را احاطه کرده بود. از هر طرفی که چشمانم را می‌چرخاندم بجز درخت‌ها یا درختچه‌های پراز گل نمی‌دیدم. در این باغ دلپذیر هرچیز روح را نوازش می‌داد. خیابانهای کوچک زیبای چنار با بته‌های گل سرخ و یاس چمپا مارپیچ‌وار به هرسو می‌رفت و با حوضهای بزرگ مرمر آراسته شده بود که از میان آنها پیوسته فواره‌های می‌پرید و مانند باران بر مرز گلکاری باغچه‌ها می‌ریخت. چنار، نارون، یاس‌درختی و گل صد تومانی درهم و برهم کاشته شده و تشکیل بیشه‌هایی را می‌دادند. جویبارهایی که با تر دستی در جوی‌ها روان کرده بودند پیوسته سبب رشد مجموعه نباتات نیرومند می‌شدند. در قفس‌های بزرگ که در زیر انبوه برگها نهفته‌اند بسیاری پرندگان در آنها پنهان شده بودند. باری لاله‌ها، نرگس‌ها، گل شقایق‌نعمانی میخک و گل‌های گوناگون که در آب و هوای ما کمیاب است در میان چمنزار که مانند فرشی زمردین است بطسور پراکنده روئیده شده و چشمان بیننده را از تابش رنگهای خود محفوظ می‌گرداند و هوا را از بوی خوش خود معطر می‌سازد.

نخستین چیزی که به چشم خورد يك گوشك بود که ساختش سبك و توی چشم برو بود. بر روی چوب بارنگهای خیلی تند نقاشی کرده بودند و از شبکه‌های زرینی آراسته‌گردیده بود که از دور شعاع آفتاب را منعکس می‌ساخت. درختان صنوبر خرم از سوی دیگر این گوشك را احاطه کرده بودند. پس از عبور از انبوهی درمنه و بید به مسجد کوچکی رسیدیم که مناره آن باریک و نازک بود و از بالای این درختان کوچک سر بر افراشته بود. آفتاب در بلندترین نقطه سیرش بود. پرندگان در این ساعت سوزان دست از آواز و ریزه‌خوانی خود برداشته بودند و بجز صدای مؤذن مسجد که می‌گفت «خدائی دیگر بجز خداوند نیست. محمد پیغمبر اوست و علی جانشین پیغمبر است! مسلمانها بشتابید به نماز! عمر و عثمان و ابوبکر که لعنت بر نامشان باد!» وزیرهایی که مرا رهنمائی می‌کردند برای مدت کمی مرا ترك کردند و به سوی يك حوض که آبش روان و در نزديك ما بود رفتند

و به سبك شیعیان دست نماز گرفتند. غلامان گسترده‌نی‌هائی که برای اینکار تخصیص داده شد به سوی جنوب غربی یعنی سمت مکه باز کردند و بر روی آن حرزهایی را که با خاک کربلا خمیر شده بود نهادند. این تربت را پیش از این خون علی آبیاری کرده بوده است.

پس از اینکه این مقدمات پایان یافت هر دو وزیر ادای تکالیف مذهبی خود را انجام دادند و مرا سپس به سوی کناره حوض بردند که نزدیک آن چادری زده شده بود که پرده‌های ابریشمین آنرا بالا زده و به شاخه‌های بیدهائی که اطرافش را گرفته آویخته بودند. میرزا رضا قلی به من گفت: «در همین جاست که شاه اغلب قلیان می‌کشد و از خنکی سایه لذت می‌برد و آسایشی را که نزدیک ساعت شش‌روز آنقدر واجب است به دست می‌آورد؛ اینجا جاست که ساز زندهای زبر دست که با مهارت احساسات شهوت انگیز در آدم بوجود می‌آورند گاهی در جلوی چشمان شاه ساز می‌زنند. وزیر ادامه داد و گفت که فتحعلی شاه که عاشق تفریح است چندان به کارهای جدی نمی‌پردازد. او دلش می‌خواهد که جایش را تغییر بدهد و هر شب در يك کلاه فرنگی تازه‌ای بسر برد و با معشوقه تازه‌ای شب را صبح کند همه زندهای حرمش خواستار چنین افتخاری هستند و هرگز از هیچ وسیله‌ای دریغ نمی‌کنند تا اینکه بتوانند چنین برتری بر دیگران را به دست بیاورند. آنها در هنر از راه به در کردن خواجه‌ها که بینهایت فاقد احساس هستند استادند و به آنها وعده‌ها و هدایا می‌بخشند تا بتوانند ایشان را به سوی خود جلب کنند. آنان با هزینه‌های گزاف، گل و میوه از شیراز، زری از یزد، اسلحه از خراسان و مروارید از بحرین می‌آورند. خواجهگان باید این هدایا را از نظر شاه بگذرانند. شاه آنگاه از میان آنها بر می‌گزیند و آن زن زیبای خوشبخت که بامداد هدایایش را شاه پذیرفته حق دارد شبانگاه دلربائی خود را مانند بساج و خراج به جانشین خسروان تقدیم دارد.

تصویر تمام زنهائی که توانسته بودند مورد پسند شاه قرار گیرند در نخستین کلاه فرنگی که من به آن درآمد دیده می‌شدند . آنها مینیاتورهای بودند که بطرز خیلی مطبوعی نقاشی شده بودند و شماره فراوانی از آنها زینت بخش آن محل بود . من از گسرا نهائی قالیها و پشته‌ها خیره ماندم . در گوشه دیگری تصویر ایستاده عباس میرزا بود . سه شاهزاده دیگر از خاندان شاهی نیز تصویرشان در آنجا کشیده شده بود . پس از خروج از این باغهای خیلی فراخ که من نقشه مشروح آنها را کشیده‌ام مرا به کتابخانه شاهی بردند و در آنجا چندین نسخه خطی گرانبها به من نشان دادند که در میان آنها منظومه خود فتحعلی شاه بود . از آنجا به کارگاه نقاشی رفتم چنین به نظر می‌آید که جدیشان در این هنر بیش از موفقیتشان می‌باشد . باری چشمانم از اینهمه زیبایی‌های طبیعی یا ساختگی که در برابرم قرار گرفته خیره گشت و آنگاه به قصر میرزا رضا قلی باز گشتم .

می‌دهد. باری او در پرتاب نیزه استاد و در تیراندازی هوایی چابک است و دربارهٔ این‌گونه هنر نمائی‌های خود با میل سخن می‌گوید.

در موقعی که جانشین عمومی خود آقا محمد خان نامدار گردید شاهنشاهی ایران هنوز پس از مرگ طهماسب‌قلی‌خان استوار نگردیده بود. استانهای شرقی با اینکه سلطنت او را قبول داشتند از قوانین مرکز هیچگونه فرمانبرداری نمی‌کردند. حسین‌خان برادرش به نظر می‌آمد که می‌خواهد بیرق آشوب را برافرازد. فتحعلی‌شاه با رفتار سخت و خردمندانه‌اش توانست که این فتنه‌ها را بخواباند. او بخش بزرگی از خراسان را باز به دست آورد و توانست که توانائی خود را در همه‌جا عمومیت بدهد و بشناساند. او مردمان سرشناس بسیاری به دربار خود آورد و هنگامی که من در تهران بودم این اشخاص در آن شهر زیر نظر و ناگزیر بودند که هر روز در برابر شاه دیده‌شوند. آنها مسئول کوچکترین عمل‌زیان‌آوری بودند که بتواند نظم عمومی را در استانی که مربوط به آنهاست مختل کند. بدین ترتیب بزرگترین آرامش در کشور پدید آمد. فرمانهای شاه بی‌چون و چرا در همه جای کشور روان بود و مسافرین بی‌دردسر به سفرهای خود می‌رفتند و از راه‌ها ترسی نداشتند. مانند سابق نبود که در حین راه پیمائی گرفتار ایلات سرگردان کرد یا عرب بشوند و مالشان را به تاراج ببرند چنانکه امروز در آناتولی همین گرفتاریهاست. سختگیری دولت نسبت به این ایلات الهام بخش ترسی گردیده که برای آنها سود آور است. آنها زندگانی شبانی را از نو گرفته‌اند و هنگامی که زمستان می‌شود و آنها ناچار به دهکده‌ها پناه می‌برند در آنجا به آرامی زیست می‌کنند. آنها حتی به خزانهٔ شاه باج می‌دهند و شاه برای بهره‌برداری از روحیهٔ جنگی و فعالیتشان آنها را در همهٔ لشکرکشی‌ها داخل می‌کند و امروزه نیز قدرت اصلی ارتش ایران به دست آنهاست.

وزیران بهیچوجه دارای قدرت پادشاه نیستند، آن‌چنانکه در آغاز این قرن در ترکیه بودند و سنگینی حکومت تقریباً بر روی دوش آنها بود. فتحعلی‌شاه

فصل پیمت و هفتم

تصویر و خصوصیات فتحعلی‌شاه - دشواریهایی که

این شاه در پیش داشته بود تا توانائی خود را استوار

کند - نژاد و اصل دودمانی که بر ایران فرمانرواست -

دربار شاه - بار دادن که به آن سلام می‌گویند .

فتحعلی‌شاه^۱ که امروز پادشاه ایران است هنگامی که من به تهران رسیدم چهل ساله بود. اندامش بلند و مزاجش خیلی قوی است. قیافه‌اش صفات مردانی را دارد که از ترکستان هستند و خودش نیز از آنجا می‌باشد و به زبان آنها سخن می‌گوید. چشمانش تند و فرو رفته و ابروانی پرپشت دارد که بر چشمانش سایه افکنده است. او دارای ریشی بلند و انبوه است که مانند همهٔ ایرانیها آنرا با دقت رنگ می‌کند تا بیشتر از حد طبیعی سیاهیش به چشم بخورد^۲. او خنده‌رو، جوان‌مرد و لی خیلی سختگیر است و خشمش را نمی‌توان فرو نشانید. او دوست دارد که هر چیزی را که تصور می‌کند به معلوماتش می‌افزاید بپرسد و بویژه از مسافرین، فرستادگان و درویشان پرسشهای خود را بکند؛ اینها هر روز از همهٔ گوشهٔ آسیا به دربارش روی می‌آورند. او به ادبیات ذوق دارد و آنرا با کامیابی پرورش

۱ - معنای فتحعلی یعنی فیروزی علی. این شاهزاده هنگامی که بر تخت نشست این نام

را بخود گرفت و تا آن زمان با باخان نامیده می‌شد.

۲ - ایرانیها بویژه حنارا برای رنگ ریش خود به کار می‌برند. اگر ریش آنها قهوه‌ای یا مایل به سیاهی باشد آنگاه به رنگ کهرپای سیاه درمی‌آید ولی وقتی سفید شده باشد به رنگ قرمز در می‌آید و حالت مخصوصی تولید می‌کند.

همه چیز را خودش اداره می‌کند و وزیرانش به جزئیات کارها می‌پردازند و برای اینکه نتوانند از قدرتی که شاه به آنان داده سوء استفاده کنند و آنرا بر ضد خودش برگردانند او می‌کوشد که آنها را از میان میرزاها یا قانون دانان بگزیند .

ایل قاجار همان ایل نیرومند و کهنی است که از کوهستانهای همسایه استرآباد پیش از اینها فرود آمدند و تقریباً سی سال است که به ایران فرمانروایان می‌دهد. همچنین باید گفت که قاجارها از حمایت مردم ایران خیلی بهره‌مند هستند. آنها هستند که حق کارهای مهم، فرماندهی سپاه، فرمانروائی استانها را دارند. خانهای قاجار با خوانین افشار، زند، شقاقی و تیره‌های بزرگ دیگر همچنین با گروگانهایی که ما در بالا یاد کردیم تشکیل دربار را می‌دهند که هر روز باید در کاخ شاه هنگام طلوع آفتاب گردهم بیایند. بدین ترتیب آنان پهلوی هم در محوطه وسیعی رج می‌کشند، چشمان خود را به سوی زمین می‌دوزند و دست به‌سینه می‌ایستند و در يك حالت سکوت خیلی مؤدبانه انتظار ورود شاه را می‌کشند و خبر ورود او به‌توسط يك مأمور عالی‌رتبه به آگهی می‌رسد. شاه بر روی تخت بلندی جای می‌گیرد و برایش قلیان مرصع می‌آورند و مهمترین درباریان خود را تا صد قدمی تخت می‌رسانند و کرنش می‌کنند. همین که به فاصله کمتری رسیدند يك کرنش دیگر می‌کنند و کفشهای خود را پیش از سومین کرنش از پای در می‌آورند. یساولها، غلامشاهها پس از آنها می‌آیند و همین آداب را برای احترام بجای می‌آورند و شاه کوچکترین تکسانی به خود نمی‌دهد. پس از پایان این برابری که آنرا سلام می‌خوانند شاه در باره چندین درخواست که از او شده نظر خود را ابراز می‌دارد و وزیرانش از مراسم او که موافقت فرموده سپاسگزاری می‌کنند.

به قراری که گفته می‌شود تشریفات دیگری هست که با آنچه شرح دادیم کمی فرق دارد و آن در اندرون (حرم) رخ می‌دهد. سفیده روز که بزند و پس از نماز، زنها بشماره متجاوز از سیصد نفر در باغ وسیعی گرد می‌آیند تا به شاه درود بفرستند. در آنجا نیز زنها همگی خاموش در انتظار شاه هستند تا

النفات بکند و خواست خویش را بیان نماید. بطور معمول شاه به نجیب‌ترین و مشخص‌ترین آنها اجازه نشستن می‌دهد. آنگاه کنیزان مجموعه‌هایی می‌آورند که از زیر گیسوان بلند معشوقکان شاه را که با مروارید بافته شده نگاه می‌دارد. آنگاه همه آن زنها آرزوی تندرستی شاه را می‌کنند و پیشرفت پادشاهی را خواستار می‌شوند. زنها، خواجه‌ها و غلام بچه‌ها که در داخل اندرون خدمتگزار هستند دارای رختهای خیلی گرانبها می‌باشند. اغلب چیزهایی که به کار اسباب خانه می‌خورد از جنس طلاست یا با مروارید زیور یافته یا محصولات خیلی کمیاب معادن هند است.

اغلب پیش می‌آید که فتح‌علی شاه به‌مراهی چندتن از درباریان از پایتخت بیرون می‌رود تا به شکارگاه برود و خوش بگذرانند. او عاشق شکار است. شکار گوزن، غزال یا پرندگان شکاری را بیشتر از همه جورش دوست دارد. چند نفر از ایرانیها به من با اطمینان گفتند که اغلب او را دیده‌اند که افسار اسبش را شل کرده و در حال تاخت گلوله‌ای به يك عقاب که در اوج می‌پریده انداخته و او را از آن بالا سرنگون کرده است. او شاهین‌های پرورش یافته دارد که آنها را بر روی دریاچه‌ها می‌پراند تا پرندگان دریائی را شکار کند یا بر سر غزالها بنشینند و چشمهایشان را در آورند و همچنین به عقابها و غلیو اچ‌ها هجوم بیاورند. هنگامی که من در تهران بودم شاه این‌گونه شکار آخری را که یاد کردم برای دیگران قدغن کرده بود. «او گفته بود که من نمی‌خواهم ضعیفان به خودشان اجازه دهند که با بزرگتر از خود پنجه بیندازند و مانند شاهین باشند. عقاب شاه آسمان نباید زیر ضربه کسی جز شاه قرار بگیرد.»

خیلی نمناک به شمار آورد. آنها در زمستان از برف پوشیده شده‌اند و در پائیز از باران فراوان آبیاری می‌گردند، همچنین خاک آنها بارور و حاصلخیز است و نه تنها چندین درخت اروپا در آنجا رشد می‌کند بلکه خیلی بلند هم می‌شود. در جنوب طوروس، برعکس خیلی کم پیش می‌آید که بخاری، آسمان را تیره کند و بنابراین خیلی خشک است^۱. اغلب اوقات در آنجا جز کمی ابر که بطور پراکنده به سوی قندهار و کابلستان می‌گریزند و هرگز باران ندارند چیز دیگری نمی‌بینیم. خاک این سامان فراخ که بر قسمتی از آن گاه به گاه باد زهر آگین صحرا در فصل بهار می‌وزد شنزار و بیحاصل است.

شط‌ها و رودخانه‌های ایران که به دریای خزر می‌ریزند بی‌اندازه تند هستند و این نتیجهٔ پرآبی فراوان و شیب زمین‌هایشان است. اما رودهایی که در جلگهٔ کاشان، قم، اصفهان و شیراز روان می‌باشند تند نیستند و به میزانی که از سرچشمهٔ خود دور می‌شوند بجای آنکه پر آب‌تر شوند آبشان کاهش می‌یابد. شمارهٔ آنهایی که به اقیانوس می‌ریزند کم است. اغلب آنها در میانهٔ جلگه‌های شنزار^۲ فرو می‌روند. کاهش تدریجی آنها اساساً از اینجا سبب می‌شود که برای

۱- خشکی هوا به اندازه‌ای است که به گفتهٔ الیویه Olivier از کوهستانهای گیلان و مازندران تا خلیج فارس، و از حدود دریاچهٔ وان و ارومیه تا سرزمین کشمیر، در فصل تابستان شبنم برگیهی دیده نمی‌شود و هیچگونه بخاری که کمی بتوان حس کرد در فضا پراکنده نیست؛ هیچگونه ابر و مه در کوه‌های خیلی بلند و در هوا نمی‌بینیم. مسافت به ایران؛ جلد سوم، فصل هفتم، صفحه ۱۱۸-۱۱۷، چاپ چهارم. با اینهمه در کرانه‌های خلیج فارس گاهی باران سیل‌آسا، در ماه‌های مارس و آوریل می‌بارد. مسافت شاردن؛ جلد نهم، صفحه ۲۲۸، چاپ دوازدهم.

۲- جلگه‌ها و صحراهای شنزار که غالباً در تمام ایران می‌بینیم با آنچه که استرابن دربارهٔ لیبی گفته تطبیق می‌کند؛ هنگامی که او شنزارها را به پوست پلنگ تشبیه می‌نماید. استرابن، کتاب دوم صفحه ۳۶۴

فصل بیست و هشتم

ملاحظات عمومی دربارهٔ آب‌وهوای آسیای صغیر و ایران - کیفیت مخصوص رودخانه‌ها - رودها - لزوم آبیاری زمین‌ها در چندین استان.

آب و هوای آسیای صغیر و ایران بر طبق جهاتی که امتداد رشته کوه‌های بزرگ آنجا به خود گرفته و در فصل سوم و دهم و سیزدهم همین کتاب ذکرش به میان آمده با هم اختلاف پیدا می‌کنند. این رشته کوه‌ها سبب می‌شوند که جلوی ابرهایی که از مدیترانه می‌آید گرفته شود و در نتیجه آنها در بخش شمالی آناتولی تبدیل به باران می‌گردند و می‌بارند. دیار بکر و عراق عجم در آن طرف هستند و از این امتیاز هیچ بهره‌ای نمی‌برند و در نتیجه، گرما و خشکی از مشخصات هوای این ناحیه است. در حین عبور از ایران، جهت کوه‌ها، جنوبی شرقی است و هیچگونه مانعی در برابر بادهای غربی ایجاد نمی‌کند و می‌گذارد که بادهای بی‌برخوردی تا فلات پنجاب و تا محل بلندی که رود جیحون (اکسوس باستان)، سند و گنگا^۱ خارج می‌شود بوزد. داغستان، گرجستان، شیروان، ارمنستان، یک قسمت کردستان و آذربایجان، گیلان، مازندران و استان استراباد را باید جزو سرزمین‌های

۱- ما می‌دانیم که این عقیده، مخالف عقایدی است که چند تن از دریانوردان دارند. اینها نمی‌اندیشند که بادهای معمولاً در یک جهت در یک فضای بیش از دوپست و پنجاه فرسخی می‌وزد. ولیکن در آسیای غربی این پدیده بی‌چون و چرا وجود دارد. بعلاوه می‌دانیم که باد شمال هر ساله تمام درهٔ مصر را می‌پیماید و در حبشه ابر بسیار انبوهی با خود می‌برد ولنی Voloney؛ مسافت به مصر و شامات، جلد اول صفحه ۵۰

آبیاری باغ‌ها و کشتزارها نهر از رودخانه جدا می‌کنند و در نتیجه آب آنها کاهش می‌یابد و روانی خود را از دست می‌دهد. مردمان ولایاتی که خاکش بی حاصل است با کامیابی به آبیاری می‌پردازند. آنان قنات‌های زیر زمینی می‌کنند و آنرا کاریز می‌خوانند و این آب را از زیر خاک می‌گذرانند تا به محلی برسد که اگر آن آب بدینوسیله در آنجا روان نشود آن زمین بارور نمی‌گردد، کانال‌ها در چندین فرسخ راه ادامه دارد و پهنای آن چنان است که سه مرد می‌توانند پهلوئی هم در آن راه بروند. بوسیله چاه‌هایی که کنده‌اند می‌توان در فاصله‌هایی از بالا به توی قنات پائین رفت و از آن سوراخ‌ها هوا و روشنی بیه پائین می‌رود. اغلب اوقات این کانال‌ها را در خاک رس می‌کنند و با اینکه هم اکنون در حال ریزش و ویرانی هستند باز می‌توان آنرا یکی از بهترین کارهای ایشان دانست.

همین که زمین یکبار از آب تر شد علف، گندم، برنج، سبزی خوردنی، پنبهٔ علفی، درختچه، درخت میوه، درختانی که برای سایه افکنی یا ذوق دیگری کاشته شده مانند بید، تبریزی، چنار، نارون به سرعت می‌رویند و رنگ سبز و تازه و مطبوع آنها که با رنگ‌های صحرای مختلف بسیار دارد آنها را بیشتر جلوه‌گر می‌سازد. خانه‌های خندان، کوشکها، مسجدها، کاخ‌ها در میان این بستان‌های فراخ برپا می‌شوند و لیکن ایرانیان به بهای گزافی از این کنجها بهره برداری می‌کنند. چندی که گذشت انبوه خزندگان زهردار از بیابان به این محل‌ها هجوم می‌آوردند و آنجاها را آلوده می‌کنند و حتی در محل سکنی مردم تولید مثل می‌کنند و بر شمارهٔ خود می‌افزایند؛ گاهی به آبی برمی‌خورند که در خود کیفیت ناسازگار یا مزهٔ ناگوار نگه‌داشته چون از شنزارهای آغشته به نمک گذشته است.^۱ باری

۱- نمک به اندازه‌ای در ایران فراوان است که به‌توسط فشار آب باران در گودالها گرد می‌آید و از این رو است که هر جایی که در زمستان آب در آن جمع می‌شود زمین شوره می‌شود. همهٔ دریاچه‌های ایران سکی هستند؛ همه تودهٔ بزرگ آبهای آنجا پس از چندسال ماندن شور می‌گردد. بر که‌هایی را که در نقاط مختلف در تپه‌ها یا تنگهٔ کوه‌ها ساخته‌اند نیز چنانچه به آب آنها نیازی برای آبیاری نباشد و در جای بماند نمکی می‌شود. ←

باید بیه تمام ناراحتی را به تن خود بمالند چون در تابستان با کمبود هوا و بخار سرزمین نمناک مواجه می‌شوند. همهٔ اینها می‌تواند نشان بدهد یا لااقل قسمتی را بنمایاند که چرا مردم چندین استان ایران بطور عموم بک حالت علیل المزاجی دارند و چرا قسمتی از زندگی خود را برای جا بجا شدن به کار می‌برند. چرا آنقدر تریاک یا داروهای پزشکی به کار می‌برند؛ چرا به دانش پزشکی تا این اندازه اهمیت می‌دهند و خلاصه چرا آنها هنگامی که می‌خواهند کشوری را بستانند می‌گویند که خوش آب و هواست.

→ همهٔ ایران دشت بزرگی است که در هنگام زمستان آب‌بارا به خود کشیده و زمین لم‌یزرع و نمکزارش در تابستان سوزان است. صحرای مشرق قم که بیش از شصت فرسخ وسعت دارد صحرای کرمان، سجستان و خراسان نیز اینچنین هستند. البویه، مسافرت به ایران، جلد سوم، فصل هفتم، صفحهٔ ۱۲۲، چاپ چهارم.

در ایران بر عکس است. بادیه نشینان از اینکه شهرنشین بشوند بیزاری نمی‌جویند؛ کشاورزان اگر دلشان بخواهد نوع زندگی و رسوم گلهداری ایلاتی را برای خود می‌گزینند. مسلمانان به عیسویان که به دسته‌های کوچک در قسمت‌های مختلف کشور پراکنده هستند اهانت نمی‌کنند و پروا ندارند از اینکه با بردباری بسیار، احترام آنها را نگهدارند. این مسئله چندان کم پیش نمی‌آید که يك پسر میرزای ساده با يك دختر شاهزاده همسر شده باشد.

اگر به چادر نشینان ایرانی تنها از نظر رسوم و آداب و اخلاق‌شان نگاه کنیم تمایل پیدا می‌کنیم که آنها را با ایلات چادر نشین ترکمن یا عرب‌هایی که کوه‌ها یا کرانه شطرها، یا شن‌های آسیای صغیر و بین‌النهرین را می‌پیمایند عوضی بگیریم. هردو دسته این ایلات در حال سرگردانی هستند و به این کار یکسان آموخته شده‌اند. به يك اندازه به دزدی متمایل هستند و استعداد هوا و هوسهای شدید دارند. ولی نخستین دسته‌ای که یاد کردیم به شاه ایران، هر کس که می‌خواهد باشد فرمانبردارند و حتی در میان چادر هایشان حالت آرامی و ادب شهرنشینان را کسب کرده‌اند؛ در حالی که دسته دیگر زندگی گریزان از مردم و سرکشی را برای خود گزیده و تاب هیچ یوغی را ندارند.

چادر نشینان ایرانی مانند عثمانی‌ها سرزمین‌های بایر، قلّه کوه‌ها را برای اقامت خود بر جایگاه‌هایی که طبیعت آنها را مساعدتر ساخته است ترجیح می‌دهند. وقتی کسی از آنان بپرسد که چرا نمی‌خواهید از این طرز زندگی که پر از ترس و نگرانی و بی‌ثباتی است دست بکشید در پاسخ می‌گویند: «پدران ما اینجور زندگی می‌کردند». در کوچ‌هایی که می‌کنند هر بار هوای تازه‌ای تنفس می‌نمایند و در هر يك از این لحظات اگر بشود گفت در خود حس استقلال می‌کنند و این حس برای آنان منتها درجه خوشبختی را به بار می‌آورد. مردم اصفهان تمام روز را در يك باغ در کنار آب روانی می‌نشینند و جز به بهره‌مندی از خنکی هوا، بوی خوش گل‌ها و زمزمه آبها نمی‌اندیشند. ایل افشار بر عکس این زندگی بیکاری را

فصل بیست و نهم

بخش مردم ایران به چادر نشینان و تاجیک‌ها -
 فرق چادر نشینان ایرانی با ایلات آسیای صغیر، چه
 بستگی با هم دارند - طبیعت و استعداد جنگجویی
 چادر نشینان ایرانی - تیرهای اصلی آن - کشاورزان
 ایرانی - روحیه‌ای که آنها را مشخص می‌سازد - تشکیل
 شهرها.

به همان اندازه‌ای که به نوع آب و هوا و خاک ایران می‌اندیشم به نتایجی که غاصبین یا فتنه‌های تقریباً پیوسته در این کشور ایجاد کرده‌اند و جمعیت کشوری به این فراخی را به دوازده تا چهارده کرور رسانیده‌اند فکر می‌کنم و به آسانی درمی‌یابم که این جمعیت می‌باید که در استان‌های مختلف پراکنده شود و میزان این از هم پاشیدگی مربوط به کمی یا بیشی امنیتی است که بتوان در به دست آوردنش امیدوار بود. مردم ایران به دو دسته بخش می‌شوند: یکی چادر نشینان هستند که در کوه‌ها می‌باشند یا بیابان‌ها را می‌پیمایند؛ در حالی که دسته دیگر به نام تات یا تاجیک هستند و در مزرعه‌ها و محل‌های آبیاری شده یا در شهرها اقامت می‌گزینند. در ایران هرگز مانند مصر نیست که اگر عربی بیابانی دست دختر خود را بگیرد و به غیر هم‌طر از خود به فلاحی بدهد پیوند ناچوری کرده‌است در آنجا مملوکی می‌میرد و از او نژادی بجا نمی‌ماند؛ در آنجا قبلی نسطوری از يك مارونیت بیزاری می‌جوید و در آنجا همه طبقات مردم با هم دشمنند چه فیروز چه فرمانبردار هیچک با هم نمی‌جوشند.

شرم آور می‌داند و جنبش و مسافرت را برتر می‌شناسد. او می‌گوید: «برای لذت بردن از آرامش زندگی باید آنرا با کار و خستگی خرید و به دست آورد.» همچنین است که می‌بینیم که از چادرهای ایلات مردمان خیلی چابک و خوشگل بیرون می‌آیند و تقریباً همه جنگساوران^۱ از همین‌ها هستند. مردمان شهر نشین، تنبل و تن‌پرورند اسلحه به دست نمی‌گیرند مگر آنکه خطر فوری آنان را تهدید کند یا از ایل غربی^۲ باشند و مردمان صحراها همیشه مسلح و آماده جنگ با دشمنان خود هستند

آن دسته سپاه چریکی تنها برای دستمزدی که می‌گیرند یا برای غنیمتی که امید به یغما بردنش را دارند^۳ می‌جنگند و اینها تنها ایلاتی هستند که شاه ایران می‌تواند درباره دلاوری‌شان پیش خود حساب کند. در بهار آنان از کنج خود بیرون می‌آیند و در جایی که شاه فرمان می‌دهد گرد می‌آیند و برای جنگ رفتن داخل خدمت نظام می‌شوند و همیشه در زمستان آنها را به سوی تیره خودشان باز می‌گردانند.

مهم‌ترین تیره‌هایی که به زبان ترکی سخن می‌گویند: افشارها، قاجارها، ترکمن‌ها، بیات‌ها، طالش‌ها، قراچورلوها، قراگوزلوها (چشم سیاهان) و شاهسون‌ها (دوستان شاه)؛ و میان کردها، رشوندها، شقاقی‌ها و اردلان‌ها؛ و میان لرها: زندها، فیلی‌ها و بختیاری‌ها؛ و میان عرب‌ها: بسطامی‌ها، بنی‌کعب‌ها و بنی‌حول‌ها هستند.

۱- نادرشاه از تیره افشارها بود.

۲- در چندین شهر ایران مردمانش مشهور هستند که از یکی از تیره‌ها هستند؛ شهرهای کاشان، قم، اصفهان و یزد) از اینکه جنگاورانی تهیه کنند معاف هستند. استان‌های گیلان و مازندران از همین امتیاز برخوردارند.

۳- آقای اسکات و ارینگ (در کتاب «گردش تا شیراز» صفحه ۳۲۶) می‌گوید که یک سپاه ایرانی جزو دسته انبوهی از راهزنان است که تنها به امید تاراج گردهم می‌آیند. نخستین قسمت این سرزنی به نظر ما لااقل اغراق آمیز است.

خیلی دیگر از این بادیه نشینان را می‌توان در استان‌های مختلف دیگر بطور پراکنده یافت. برخی از آنها از بقایای مادها، پارت‌ها، بلخی‌ها و برخی دیگر از داهها، ماردها یا هیرکانیان هستند. جنگاوری که از یکی از این تیره‌ها بیرون می‌آید خود را عضوی از آن تیره می‌داند. اگر از او درباره میهنش بپرسند او نمی‌گوید که «ایرانی است». این نوع نامگذاری عمومی را در ایران نمی‌شناسند؛ ولی او می‌گوید «من افشارم، من زندهم، من بختیارم» و این بستگی به آن دارد که از کدام تیره‌ای باشد.

افشارها در سلساس، ارومیه و تبریز، در آذربایجان همچنین در اطراف قزوین، سلطانیه، زنجان، قم و کاشان در عراق عجم و دامغان (مکانم پیل) و مشهد در خراسان سکنی دارند.

قاجارها نزدیک تهران، ایروان و در مازندران و خراسان، میان هرات و ماوراءالنهر (ترانس اوکسیان باستان) یافت می‌شوند.

ترکمن‌ها سرزمین‌های کرانه جنوب شرقی دریای خزر و دره بخارا را می‌پیمایند و به آنها در آذربایجان و فارس نیز برخورد می‌کنیم.

بیات‌ها در همسایگی نیشابور، تهران و شیراز چادر می‌زنند. طالش‌ها و قراچورلوها در مازندران و قراباغ؛ ولایتی که در ملتقای دورود ارس و کور جای دارد مسکن دارند.

قراگوزلوها نزدیک همدان؛ و شاهسون‌ها در پیرامون اردبیل هستند. خارج از کردستان ایران، کردها و بخصوص رشوندها و شقاقی‌ها از آذربایجان تا مرز عراق، شیروان و مغان را می‌پیمایند.

زندها و فیلی‌ها و بختیاری‌ها سه تیره توانائی هستند که در لرستان و فارس میان اصفهان و سرزمین شوشتر یا سوزیان باستان^۱ پراکنده می‌باشند.

بسطامیان و بنی‌کعب‌ها و بنی‌حول‌ها و بطور کلی عرب‌های سنیت^۲ در ولایتی

۱- دانویل، جغرافیای باستان؛ جلد دوم، صفحه ۲۷۰. ۲- Scenites

که در زمان باستان به نام پرتاسن^۱ در ماد خوانده می‌شد، و در کرمان و خراسان زیست می‌کنند. این توده مردم با اینکه از نژاد بیگانه هستند. جز به فارسی سخن نمی‌گویند و وهابی‌گری^۲ که تا دروازه‌های بغداد پیشرفت نموده است هنوز در میان اینها^۳ پیروانی برای خود نیافته است.

این تیره‌های گوناگون تنها در ناحیه‌هایی که در بالا ذکر کردیم چادر نمی‌زنند بلکه به خیالی جاهای دیگر هم کوچ می‌نمایند. ما قصد نداریم که بهیچوجه دلایل این نوع کوچ نشینی‌ها را بشماریم چون تاریخ نمونه‌های بیاری از آنها نشان می‌دهد. در واقع تاریخ به ما نشان داده که کلدانیان^۴ در پافلاگونی؛ شالیب‌ها در کرانه‌های اوکسن و در ایبری؛ فارین‌ها در کلشید و در آلبانی؛ ماردها در ارمنستان و در بسادی^۵ و کاردوک‌ها^۶ تا نزدیک شوش بوده‌اند. شاید که هویت دیگری جز نام نواحی مختلف که در آن جای گرفته بودند نداشتند. آیا همین نام گذاری را در کودها^۷ و شط‌ها که از هم خیلی دور هستند نمی‌بینیم. پیشینیان سه ارس می‌شناختند،

۱- Paretacène

۲- با دآوری یکی از بزرگترین دانشمندان شرق‌شناس (سیلوستر دوساسی) عرب‌هایی که پیرو وهابی‌گری هستند از نوحه‌های قره‌طی‌ها می‌باشند که فرقه‌ای کهن و توانا می‌بودند که در قرن دهم علناً برضد قدرت خلفا شورش کرده‌اند. (نگاه کنید به مجله انسیکلوپدیک؛ جلد چهارم، صفحه ۳۵ و دنباله آن؛ به کتابخانه شرقی درباره کلمه قرمط؛ به رساله درباره وهابی‌ها و تاریخ ایشان که در پاریس در ۱۸۵۹ و ۱۸۱۵ منتشر شده است).

۳- برای یافتن جزئیات بیشتری درباره تیره‌های چادر نشین ایران به کتاب خلاصه جغرافیای جهانی، جلد سوم، صفحه ۱۸۷ و پدی و بوژه در فصل ۵۲ صفحه ۴۵۲ سفری که در ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ قبل از ذکر آن شد نگاه کنید.

۴- استرابن؛ کتاب ۱۲، صفحه ۵۵۵

۵- استرابن، کتاب یازدهم، صفحه ۵۵۷، یادداشت سوم.

۶- در بلو؛ کتابخانه شرقی، به کلمه کرد نگاه کنید.

۷- امروزه تا رشته کوه البرز می‌شناسیم که اولی آنها در قفقاز است و ما فرصت داشتیم که در مسافرت اخیر خود آن را ببینیم؛ دومی آنها در نزدیک تهران؛ و سومین در کوهستان در مشرق همدان است.

یکی از آنها سرچشمه خود را در ارمنستان بزرگ می‌گرفت؛ دومی سرچشمه‌اش در پرتاسن بود و آبش در شنزارهای تخت جمشید از میان می‌رفت و سومی که تماماً در سغدیان^۱ روان بود. آنها نیز دو فاز^۲ داشتند که یکی از آنها کلشید را آبیاری می‌کرد و دیگری ارمنستان را. این آخری همان ارس حقیقی است. باری چندین شهر می‌بینیم که در کشورهای مختلفی هستند و هم نام می‌باشند. چندین هرقلیه و شماره بسیاری اسکندریه^۳ به چشم می‌خورد. اکنون به موضوع خودمان برگردیم.

نزدیک نوزده که آغاز سال نو ایران است (۲۱ یا ۲۲ مارس) پیک‌شاهی از تهران راه می‌افتد و نزد سرکرده‌های ایلات می‌رود و به آگاهی آنان می‌رساند که شاه برای سان لشکر خود کجا را برگزیده است گاهی در خراسان گاهی در فارس ولیکن اغلب در عراق عجم است. دربار کتونی هرگز از پایتخت بیش از ده روز فاصله راه پیمائی دور نمی‌شود و در تابستان به بیلاق می‌رود و گرمای سخت قلب الاسد را در آنجا می‌گذرانند. بهمین ترتیب بوده که سمیرامیس باغهای بابل را ترک می‌کرد تا به کوهستانهای مادی بیاید و شاهان پارت با سپاه و دربار خود از تیسفون راه می‌افتادند و به اکباتان می‌رفتند و از اکباتان به تیسفون باز می‌گشتند و از دست برف و سرمای زمستان الوند و البرز خلاص می‌شدند و تابستان نیز خود را از شر بادهای سوزان جنوب رها می‌ساختند.

مردم ایران همیشه به کوچ کردن علاقه داشتند و به نظر می‌آید که پیش از اینها اگر بشود گفت آنها شهرهای خود را با خود جابجا می‌کردند و امروزه تقریباً همان گونه عمل می‌کنند. من در اردوگشاه سلطانیه، میدانهای عمومی، بازارها، مسجدها و حتی آموزشگاهها دیدم. اگر کسی مرا دعوت می‌کرد که به چادرش بروم و مهمانش بشوم می‌گفت: «به خانه ما تشریف بکن» [؟]

۱- نقشه خط سیر و امپراطوری اسکندر تألیف باریبه دوبوکاژ.

۲- به همین نگاه کنید. ۳- بررسی انتقادی مورخین اسکندر؛ صفحه ۴۵ و

دنباله آن.

در این اردوگاه يك اجتماع عجیب و غریبی حاضر می‌شدند که مردمانش از تیره‌های مختلفی بودند که در بالا یاد شد، یا آنکه از سرزمین‌های خیلی دور افتاده ایران به آنجا می‌آمدند. گاهی در میان يك دسته، اوزبکی دیده می‌شد که بر نیزه خود تکیه داده و زبان فارسی را چنان دشوار ادا می‌کرد که شنونده را به خنده در می‌آورد؛ عربی با رنگ تیره و سوخته آفتابی، ریشهای تنگ و گرد آلود خود را بادست لمس می‌کرد و نگاه‌های تیز و موشکاف خود را بروی هر چیز می‌افکند؛ هندی به روانی سخن می‌گفت ولی صدایش بم و سربه‌زیر بود؛ بالاخره ایرانیها با حالت تصدیق آمیز و با خونسردی استواری به همه گوش می‌دادند. مردمانی که از پیشه‌ها آمده بودند يك کلیچه تنگ به تن داشتند. يك روپوش پشمی، پوشش چوپان صحرائی بود. لباس کهنه پاره کبرها سبب می‌شد که بخشی از تن سیاه چرده آنها به چشم بخورد، ملاها عمامه خاص ململ، و میرزاها کلاه پوست هسترخان به سر داشتند. اگر يك خان به گروه نزدیک می‌شد همه از جا برمی‌خاستند و در فاصله معقوله دور می‌شدند.

هر چند تیره‌های ایلیاتی شاهنشاهی تقریباً همه فارسی‌بلده‌ستند و آنرا زبان عالمانه می‌دانند آنها گویش مخصوص به خود، مانند جغتائی، ترکی و کردی و لری دارند که با هم خیلی فرق دارد. می‌توان از این لحاظ هر يك را مردمی جدا از هم شناخت. آنها پیوسته در سفرند و به آینده نمی‌اندیشند. عمر آنها به پایان می‌رسد ولی هنوز پایان این سیر دوره‌گردی را به چشم نمی‌بینند. در هر جای کشور آنها غریب هستند و با آنکه بیسواد می‌باشند خیلی کم تعصب دارند و برای دین خود خیلی تبلیغ می‌کنند و می‌کوشند. با اینهمه در ته روحشان چنین می‌اندیشند که هر دینی که عشق و صفات پسندیده مهمان‌نوازی را دستور بدهد قابل احترام است و این عقیده شاید از این جهت در آنان پیدا شده که خوی جهانگردی دارند. آنها می‌گویند «باجهانگردی يك هستی تازه‌ای به دست می‌آوریم، آب که مدتی در يك برکه بماند تلخ و ناگوار می‌شود؛ روانی آب سبب شیرینی

و گوارایی و روشنی مطبوعش می‌شود.»

طبقات کشاورزان ایران به سبب وضعی که دارند و در نتیجه عادتشان شده حد میانه را میان شهرنشینان و ایلات به خود می‌گیرند. آنها که کشت‌مند هستند اگر مسلمان باشند از برخی امتیازات بهره‌مند می‌شوند که مهمتر از همه این است که آنها را نمی‌شود خرید و فروش کرد و این حق مخصوص را قبران به آنان داده است.

کشاورز ایرانی کاملاً فرمانبردار حکومت است. او فرمان می‌برد و رنج می‌کشد ولی صدائی از او در نمی‌آید مگر آنکه کارد به استخوانش برسد. ولی اگر مأمورین دولتی خیلی به آنان سختگیری کنند آنها از مزرعه خود می‌گریزند و خانه پدری را ترک می‌کنند و داخل طبقه ایلات می‌شوند. با این همه همین که امید کمی به آینده بهتر در آنان دمیده شود از نو به کار خود می‌پردازند و با پشت کار و هوشیاری بسیار دست به کار می‌شوند. هنگامی که کسی موی دماغ آنها در کارشان نشود خیلی به آسانی پولدار می‌شوند. پس از آنکه پول و پله‌ای بهم زدند هرگز وضع و محل زندگی خود را تغییر نمی‌دهند. آنها هرگز طلای خود را در شهرها تلف نمی‌کنند؛ آنها بر تفریحات خود می‌افزایند؛ خانه خود را قشنگتر می‌کنند؛ همسر تازه‌ای می‌گیرند؛ بردگان تازه‌ای می‌خرند و تجمل و تفریح‌هایی را که دیگران در شهرها جستجو می‌نمایند اینان در کشتزارهای خویش باب می‌کنند. بهمین دلیل است که اغلب در دهکده‌های خیلی متوسط ایران، خانه‌های بزرگ و زیبا به چشم می‌خورد که تمام حشو و زوائدی که لازمه يك ثروت بی‌پایان است در آنجا فراهم شده است.

با توجه به صفات و کیفیات ملی ایران که در بالا ذکر شد اکنون این حق را به خود می‌دهیم که درباره چگونگی تشکیل یا بزرگ شدن شهرهای ایران اظهار نظر نماییم.

هنگامی که سرکرده يك تیره توانا از کوچ کردن از این صحرا به آن صحرای

دیگر و از کشانیدن انبوه زن و بچه و مرد و لوازم يك کاروان انبوه خسته می‌شود آنگاه در يك درهٔ بارور که او می‌خواهد تملك کند توقف می‌نماید و برای نیاز آبی خود خانه‌هایی از گل می‌سازد که استحکامش به همان اندازهٔ چادرهایش می‌باشد . برای هر يك از زبردستان خود آن سرزمین را که می‌خواهد برای کشت به تصرفشان بدهد تعیین می‌نماید و آن‌گونه کاری را که او حق خود و زبردستانش می‌داند معین می‌کند . برخی به درختکاری در باغها می‌پردازند و برخی آب انبار می‌کنند ؛ در داخل خانه‌های خود به ساخت مصنوعات بدوی و در خارج به نگهداری گله‌ها مشغول می‌شوند . باری زنها به کار خانه و نیازمندیهای خود سرگرم هستند ؛ نان را خمیر می‌کنند، پشم‌ریسی، نسدمالی و قالی‌بافی می‌نمایند . اگر امنیت برپا باشد و سرکردهٔ آنها نیز طرف اطمینان بشود بازرگانها به امید سودیابی از هر سو راه می‌پیمایند تا به آنجا برسند . به جای کلبه‌های کوچک ، خانه‌های پاکیزه ، آسایش بخش ، روشن و هواخور ساخته شده که ساخت آنها به ریخت چادرهای بدوی است. در آنجا مسجدها، بازارها ، سقاخانه‌ها برپا می‌شود و چندی بعد محل چادر چوپانان ، دورنمای يك شهر را نمایش می‌دهد .

است نسبت داد . حصار این شهر بطور نامحسوسی بسه سوی شرق کشیده شده به اندازه‌ای که امروز آن شهری که به این نام خوانده می‌شود در سه فرسخی محلی است که شهر سلطانیه قدیم در آن ساخته شد بود . ویرانه‌های ساختمان‌ها و بقایای آثار زیبا که این محوطه را پوشانده است به کمک گواهی‌های تاریخی درخشانی گذشته این شهر را که در قرن پانزدهم انبار کالای بازرگانی پراهمیت هند ا بوده ثابت می‌کند: ولی هر چند بخواهند درباره بزرگی این شهر تصور کنند ، دشوار است که باور کنیم که در چنین وسعتی همه آنجا در یک زمان محل سکونت بوده است . بعلاوه خارج از موضوع نیست اگر تذکر بدیم که در ایران محل‌های مستعد کشت بقدری حاصلخیز است که کمتر اتفاق می‌افتد برای مدتی خالی از سکنه بماند . تبریز ، اصفهان و همدان که پیرامونشان دارای آب است باید همیشه شهرهای مهم و پر جمعیت بوده باشند . سازگاری هوا ، زیبایی دور نماها ، تر و تازگی منظره‌های اطراف نباید جای شکی باقی بگذارد که در روزگار پیشین شهرهای خیلی بزرگ در این محلها برپای بوده است . جغرافیدانان به خوبی می‌توانند که گاز را به جای همدان ، و ری را به جای ارساسی بگیرند . ولی نمی‌شود احتمال داد که زمین‌های باروری که مانند جزایر لذت بخشی در میان صحراهای بیحاصل و خشک می‌باشند هرگز یکجا به این فراموشی سپرده شده باشند .

اگر آنچه را که شرقیان گواهی می‌دهند باز گو کنیم باید متمایل به این نظر به شد که جمعیت کنونی و درآمدهای ایران خیلی بیش از آنچه می‌باشد که وسعتش ، طبیعت خاک و حکومت این کشور اجازه می‌دهد . ایرانیان حتی با سوادترین آنها از آمار خیلی کم مطلع هستند . دانسته یا ندانسته همیشه آمادۀ اغراق گوئی از منابع کشورشان می‌باشند ولی اگر حساب آنها از لحاظ عددی ، صحت خود را از دست بدهد در عوض از یک نوع درستی نسبی برخوردار است و حتی ممکن است که بشود از تناقض گوییهایشان نتیجه گرفت و این همان کاری است که ما کوشیده‌ایم در جدول

۱- Ruy Gonzalès Clavijo روی گنزالس کلاویجو ، در خلاصه جغرافیای

جهانی ، جلد سوم ، صفحه ۲۴۱

تفصیل می‌ام

ملاحظات در باره وضع پیشین و کنونی ایران -

جمعیت - درآمد و هزینه .

نمی‌توان شك پیدا کرد که گزنفن ، دیودور ، کنت کورس و دیگر مؤلفان پیشین درباره توانگری و جمعیت ایران خیلی راه اغراق نپیموده‌اند . شاردن حتی از چنین سرزنش نیز مصون می‌ماند . هر چند که این شاهنشاهی بزرگ به اندازه دوران اسکندر ، اشکانیان و حتی خلفا و صفویه آبادان نیست با این حال نمی‌توان گفت که روز بروز جمعیتش کاهش می‌یابد و از وسائل آسایش و کامیابی محروم می‌باشد، هنگامی که دیده می‌شود که در مدت بیست سال جمعیت اصفهان دو برابر شده است ^۱ .

آنچه که توانسته است در آخر قرن گذشته چند نفری که ایران را پیموده‌اند به اشتباه بیندازد شاید مقدار ویرانه‌هایی باشد که سطح کشور را پوشانیده و به چشم آنها آمده بوده است . این حالت ویرانی بزرگترین علتش همانا زمین لرزه‌های پیوسته می‌باشد و نیز رومی است که ایرانیان دارند از اینکه خانه‌های پدری خود را پس از زناشویی ترك بکنند و به دلخواه خویش از نو ساختمان برپا سازند . به این موضوع دومی است که باید شماره ویرانه‌ها و وسعتشان که سطح سلطانیه را فرا گرفته

۱- هنگامی که در سال ۱۸۵۵ به ایران رفتم جمعیت اصفهان به نظر نمی‌آمد که از صدهزار تجاوز کند در صورتی که اکنون قریب دو بیست هزار تن تخمین زده می‌شود (تاریخ ایران ، جلد دوم صفحه ۵۲۱) .

بعدی خود گرد آوریم و نتیجه اطلاعاتی است که ما در ایران، در قسطنطنیه یا هاشترخان یا پاریس فراهم آورده ایم. ما این معلومات را با آنچه که مسافران خیلی ارجمند در سفرنامه‌هایشان نوشته‌اند پهلوی هم چیده‌ایم و می‌بینیم که بطور کلی تخمینی که آنها زده‌اند خیلی نزدیک به حسابهای ما درمی‌آید.

جدول تخمینی

از جمعیت سرزمین‌هایی که به شاه ایران فرمانبردار هستند.

نام ولایات	شماره انکاشته شده	مأخذ و مدارک
[مردمان خانه نشین و ثابت]		
ایروان	۱۲۵۰۰۰۰۰	گزارش ارمنی‌ها
آذربایجان	۱۴۰۰۰۰۰۰	گزارش ایرانیان
گیلان	۲۵۰۰۰۰۰	یادبودهای خطی آقای ترزل
مازندران	۲۵۰۰۰۰۰	یادبودها خطی آقای ترزل
عراق	۱۵۰۰۰۰۰۰	گزارش ایرانیان
فارسستان	۷۰۰۰۰۰۰	گزارش ایرانیان
کردستان		طبق خاطرات
کرمان		طبق خاطرات
خوزستان	۳۰۰۰۰۰۰	گزارش ایرانیان
خراسان	۷۰۰۰۰۰۰	گزارش ایرانیان

[چادر نشینان]

زبان ترکی	۴۲۰۰۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران ^۱
زبان کردی	۸۸۰۰۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران
زبان عربی	۱۳۰۰۰۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران
زبان لری	۱۲۴۰۰۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران

۱- بر طبق اطلاعاتی که آقای ژوانن Jouvannin به دست آورده و در سفرنامه مربوط به سال ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ گنجانده شده است.

ارمنی‌ها	۱۷۰۰۰۰۰	جدول ملتهایی که در ایران زیست می‌کنند ^۲
گبرها	۲۰۰۰۰۰۰	تاریخ ایران
[ذکر رؤس مطالب‌ها]		
سکنه ثابت و خانه نشین یا تاجیک	۵۰۷۲۰۰۰۰۰	
سکنه چادر نشینان	۷۵۲۰۰۰۰۰	
سکنه ارمنی‌ها	۷۰۰۰۰۰۰	
سکنه گبرها	۲۰۰۰۰۰۰	
سکنه جهودها و صبی‌ها	خاطرات	
سکنه تیره‌های ناشناس ^۳	خاطرات	
مجموع	۶۰۵۶۲۰۰۰۰	

درآمد شاه به ترتیب زیر است: ۱- محصولات املاک شاهی؛ ۲- حقوق اربابی که استناداران باید به شاه بپردازند؛ ۳- حق گمرک که بر روی کالاهای گوناگون بسته شده است؛ ۴- خراجی که شاه بر سر کرده‌های چادر نشینان یا شاهزادگان برخی نواحی همسایه بسته است؛ ۵- هدایایی که برای جلب نیکخواهی شاه، حکام مختلف محلی یا بیگانه بویژه در استان افغانی هرات^۴ تقدیم می‌کنند و که همواره بین آنها تقسیم می‌شود. این یک جدول تخمینی از این درآمدهای شاه است:

- ۱- آقای مالک Malcolm (تاریخ ایران جلد دوم، صفحه ۵۲۱) مجموع ارمنی‌های ایران را ۱۲۰۳۸۳ نفر می‌داند. شك ما نسبت به چنین تخمین غلطی با توجه به اینکه اخیراً ناگزیر شده‌اند که يك کلیسای ارمنی در تهران بسازند زیاد ترمی شود.
- ۲- خلاصه جغرافیای جهانی؛ جلد سوم، صفحه ۲۸۶
- ۳- می‌توان بی‌ترس از مبالغه شماره چادر نشینان شناخته یا فراموش شده را در این جدول به سصد یا چهارصد هزار نفر رساند.

۴- شهر هرات از نظر محل بازرگانی خیلی اهمیت دارد و چندین بار به دست ایرانیان افتاده. آن شهر را چند سالی است که دردمش که تاب یوغ افغان‌ها رانداشتند با ناشکیبایی به ایرانی‌ها واگذارند. نمی‌دانم که آیا هنوز هم در دست ایرانی‌هاست یا نه؟

محصول سرزمینهای شاهنشاهی	۷۰۰۰۰۰۰	تومان ۱
حقوق اربابی که شاهزادگان، خانها و دیگران از نظر		
مالیات یا عوارض دیگر به شاه ایران می‌پردازند	۵۰۰۰۰۰۰	تومان
حقوق گمرک و راه‌داری	خطرات	
مالیات تاکستان و بستان	خطرات	
مالیات بر خانه‌ها، کاروانسرایها، گرما به‌ها، آسیابها و غیره	خطرات	
مالیاتی که از کلاهائی که در بازار بفروش می‌رود و		
مالیات کارخانه‌ها ۲	۴۰۰۰۰۰۰	
مجموع:	۱۰۶۰۰۰۰۰۰	
خراج‌هایی که استان و شهر اصفهان می‌پردازد	۷۰۰۰۰۰۰	
حق مالیات برسکه	خطرات	
هدایای کسانی که از شاه درخواست بخشایش دارند و		
مداخل پیش‌بینی نشده دیگر	۶۰۰۰۰۰۰	
مجموع:	۲۰۹۰۰۰۰۰۰	تومان
که به حساب فرانک می‌شود	۵۸۰۰۰۰۰۰۰۰	فرانک

سران چادر نشینان از بابت پرداخت بخش بزرگی از خراج خود، اسب، چارپایان، نمد، قالی و چندگونه چیز دیگر می‌دهند. تنها چند سال است که شاه از آنان می‌خواهد که لاقط یک پنجم خراج را با پول بپردازند. این خراج‌را که به مبلغ‌های بالا و با چندین

→ تنها استانداران هرات نیستند که هدایا و خراج برای شاه ایران می‌فرستند، من خودم در تهران به سفیر پسر زمان‌شاه که فرمانروای کابلستان است برخورد. او با ملک‌السوجار Melik - el Sudjar برادرش که در قندهار فرمانرواست در جنگ بود. این فرستاده حامل مبلغ دوازده هزار تومان یعنی ۲۴۰ هزار فرانک برای خزانه فتحعلی شاه بود.

۱- هر تومان تقریباً بیست فرانک ارزش دارد.

۲- بر طبق اطلاعات خیلی تازه این نرخ مالیاتی بین پنج تا هشت درصد از درآمد انگاشته شده فرق می‌کند. آقای مالکم آنرا تا بیست درصد می‌رساند.

درآمد دیگر که فرو گذاشت شده بیفزائیم می‌توان در آمد خزانه شاه را به یکصد و چهل تا یکصد و شصت کرور فرانک ۱ بالا برد. این مبلغ به علت بزرگی هزینه‌های اخذ مالیات تقریباً دو برابر شده است و شاه مخارج نگاهداری لشکریانش، هزینه خانه‌اش، بخشش‌های خود را به زیردستانش که شایستگی این کار را یافته‌اند و انعام‌هایی که اغلب قابل ملاحظه هستند از این محل می‌پردازد. اما در باره تأسیسات همگانی مانند مدرسه‌ها، مسجدها، قلعه‌ها، قنات‌ها و پل‌ها هزینه آنها اغلب به عهده شهرستان‌ها می‌باشد و در نتیجه بدجوری از آنها نگهداری می‌شود. حکام جز آنکه مال بیندوزند اندیشه دیگری ندارند خواه برای سود و بژه خود باشد و خواه برای راضی کردن آزمندی بزرگان و غلامشاه‌ها یا کسانی که فرمانهای شاه را برای آنان می‌آورند زیرا اینان همیشه یک دستمزد مناسبی دریافت می‌دارند که بستگی به اهمیت مأموریتشان دارد و خیلی اوقات از پیش قرارش را گذاشته‌اند. ۲. اگر مبلغی که به خزانه شاه واریز می‌شود با مقایسه با وسعت و جمعیت ایران مبالغه‌آمیز نیست در عوض بولی از خزانه مگر برای مخارج ضروری خارج نمی‌شود و این مخارج به نصف درآمد می‌رسد. باقیمانده آن را به شمش سنگهای گران‌بها و چیزهایی که دارای ارزش بسیار هستند و بتوان آنها را هنگام پیشامد‌ها جابجا

۱- این حاصل اطلاعات ما خیلی نزدیک به تخمین‌هایی است که (در جلد دوم صفحه ۴۴۳) مؤلف مسافرت نامه سالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ کرده و آقای مالکم هم (جلد دوم صفحه ۴۷۱) داده است. اما این تخمین تقریبی به نظر ما قدری زیاد حساب شده است. در واقع اگر ما مجاز باشیم که میان دو کشور که باهمان اصول منهبی و یک شکل حکومت اداره می‌شود سنجشی کنیم به خوانندگان یادآوری می‌کنیم که پیش از لشکرکشی فرانسویان به مصر، جمع حساب «میری» یا خراج زمین‌ها در مصر را یک مسافر خیلی دقیق (ولنی: مسافرت به مصر و شامات؛ جلد اول، صفحه ۲۵۴) به نود و دو تاصد کرور تخمین زده است؛ در حالی که امروزه می‌دانیم در حقیقت از یک چهارم آن کم‌تر بوده است و درآمد خاص سلطان در ۱۷۹۷ بی آنکه مالیات را در نظر بگیریم به ۴۰۱۱۴۱۶۹۹ فرانک و چهل و هفت سانتیم بوده است

۲- مسافرت‌های. شاردن؛ جلد دوم، صفحه ۲۵۱، چاپ لانگلس.

کرد تبدیل می کنند و همین کافی است که وقتی درباره شکوه دربار ایران مسافران سخن می گویند نباید آنرا مبالغه آمیز دانست. این دارائی هنگفت را راست است که می شود بهتر از این برای کشور یا شخص خود شاه خرج کرد اما می دانیم که در کشورهای مستبد هرگز نفع مردم در نظر گرفته نمی شود و کلمات اقتصاد، دانش اداره کردن، دور اندیشی و نظم و ترتیب در آن کشورها مفهومی ندارد و نمی شود کلمه به کلمه آنها را ترجمه کرد چون موضوع برای آنان ناشناس می باشد.

ایرانیان همواره خود را در خطر سختگیری ها و بیدادگری های مالیاتی پیشکاران حکومتی می بینند و با روشن بینی دلایل حقیقی اندوخته کردن پول را از طرف فتحعلی شاه دریافته اند. مردم همه ناراحتی هایی را که به دستگاه کنونی بستگی دارد حس می کنند و آینده را روشن نمی بینند و از آن ترس دارند چون در گذشته همین پشامدها به سرشان آمده است. از این حالت پریشانی و آشفتگی خیال، بی اطمینانی و روح رشوه خواری و فساد در هر سو برمی خیزد و به چشم برمی خورد. با اینهمه بی انصافی است اگر ادعان نکنیم که شاه کنونی همه کوشش های خود را می کند تا از این بدیها جلوگیری یا آنها را مرمت کند. او از هیچ وسیله ای برای آگاهی یافتن از حقایق دریغ نمی کند و وقت خود را تنها در چاردیواری حرمسرایش نمی گذراند و هر روزه شش تا هفت ساعت از وقت خود را میان مردم می گذراند و هر يك از اتباعش به او دسترسی دارند و او آماده است که بازخواست های صحیح آنان از روی داد پاسخ بدهد.

چوب کم است و باغبانها اغلب بانردبان از دیوار بالا و پائین می‌روند. ولیکن می‌شود گفت که تمام محوطه‌ها تقریباً بی‌فایده هستند چون هیچ چیز نمی‌تواند جلوی بی‌انضباطی سربازان و درشتی سرکردگان را بگیرد. با اینهمه فتح‌ملی‌شاه از اینکه زبردستانش آزرده می‌شوند رنج می‌برد. او بر خود هموار نمی‌سازد که برای خاطر کارهای مربوط به او با اتباعش به زور رفتار کنند و به درستی این پند انوشیروان معترف است که اگر از باغ رعیت پادشاه سیبی بخورد غلامانش درختان را از بیخ برمی‌آورند.

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ در ۱۸۰۵ شاه فرمان داد که هر ده‌کده‌ای که سپاهانش از آن گذشته‌اند از خراج‌ها معاف باشند.

این دسته‌ها اسلحه سبک دارند که تا اندازه‌ای متناسب خدمت نظام می‌باشد. جز در تابستان جنگ نمی‌کنند و اغلب شبها در روشنی مشعلها و به صدای موسیقی پرسر و صدائی در حرکت‌اند^۱ فاصله‌ای را که در هر روز می‌پیمایند تقریباً شش فرسنگ است یعنی يك سوم بیش از مسافتی که کاروانها در يك وهله یا منزل می‌پیمایند. با اینهمه در مواقع فوق‌العاده تا دو برابر این هم می‌توانند بروند. در سال ۱۷۹۵ آقامحمدخان مسافت از تهران به تملیس^۲ را با سواره نظام خود پانزده روزه رفت که یازده فرسنگ یا نزدیک هفده فرسخ (ایو) در هر روز می‌شود. این طرز حرکت در برابر حرکت سپاه عثمانی خیلی تند است. یوسف پاشا برای جا بجا کردن خود و سپاهانش از قسطنطنیه به مصر چهارده ماه طول داد.

۱ - برخی از این جزئیاتی را که می‌خوانید در يك «اعلان کتا بفروشی» که در آغاز مسافرت نامه به ایران تألیف آقای الیویه به چاپ رسیده می‌بینید. ما تصور کردیم که لازم است آنرا در اینجا درج کنیم زیرا آنها خلاصه فشرده چندین یادداشت هستند که جزو کار ما می‌باشند و برخی از آن قطعات را در ۱۸۵۷ در روزنامه‌ها به چاپ رسانده‌اند.

۲ - محمدخان این شهر را گرفت و آنرا به تاراج داد و پانزده هزار برده از آنجا آورد.

فصل می و یکم

انضباط - مواجب و شماره تخمینی سپاهانی

که ارتش شاه ایران را تشکیل می‌دهند - روش سان

دیدن آنها به توسط شاه.

پس از آنکه بطور کلی طبقات مختلف مردمی را که بخش بزرگی از ارتش ایران را تشکیل می‌دهند نشان دادیم اکنون با يك نگاه تند به موضوع انضباط، مواجب و شماره فرضی آنها می‌پردازیم.

دسته سپاهیان ایرانی هنگامی که در حرکت اند تقریباً همیشه هزینه زندگیشان را مردم آن سرزمینی که آنها از زمین‌شان می‌گذرند می‌پردازند. ناظرها به کلانترها یا کدخداهای هر ده‌کده يك رسید برای خورا کھائی که مصرف شده می‌دهند. قاعده باید بهای این مصارف را به حساب خراج بگذارند و از آن کم نمایند ولیکن چون اینکار به ندرت انجام می‌گیرد شهرستان‌هایی که گذرگاه سپاهیان ایران می‌شوند خود را در چنان حالت رنجی می‌بینند که گوئی دشمن آنها را اشغال کرده است. هنگامی که يك خان وارد می‌شود به او يك یا چند بستان نشان می‌دهند که چادرهای خود را در آنجا بزنند. غلامان با دیلم و تبر هیچگونه پروائی ندارند که يك لخت از دیوار محوطه‌ای را که معمولاً با گل ساخته شده و از گون کنند، تا آنکه دسته سپاهیان مانند دشمنی که با حمله جائی را اشغال می‌کند از شکاف دیوار داخل شوند. در ترکیه، ارمنی‌ها دقت دارند که در خانه‌های خود باز شوهای خیلی کوتاه کار بگذارند تا ترکها نتوانند سواره به آن در بیایند. در ایران محوطه‌ها مطلقاً در ندارد چون

جایگاه‌های لشکر گساه و اقامت را شاه بوسیله فرمانهای خود مشخص می‌نماید. قبلاً افسرهائی را به عجله می‌فرستند تا به موجب فرمان شاه محل‌های مناسبی را بگزینند و خوراک و قضیل آماده سازند. بار و بنه را معمولاً پیشاپیش لشکر می‌برند. پیش از اینکه اینها برسند چادرها را افراشته می‌کنند و آشپزخانه را علم می‌نمایند و اگر بتوانند چندین نهر به طرف اردوگاه می‌کنند و آب را به آن سو می‌کشانند. این کار مستلزم عده بسیار پیشخدمت و غلام است. از زمان پادشاهی آقا محمدخان خواجه، زنها بجز زنه‌های حرمسرای هرگز در دنبال لشکر به راه نمی‌افتند و این رسم را که از روزگارهای خیلی کهن رواج داشته و منسوخ کرده و این خود گامی به سوی تکمیل انضباط سپاهیان است. رسوم دیگری هست که ایرانیان با سرسختی آنها را نگهداری می‌کنند. این رسوم تا اندازه‌ای شبیخون زدن دشمن را آسان می‌کند. مثلاً به پای اسبان خود پای‌بند می‌زنند؛ هیچگونه جلوداری ندارند و لشکر گاهشان که همیشه باز است هیچگونه مانعی در برابر هجوم دشمن ایجاد نمی‌کند. گزنفن^۱ با فراست و دلیل بسیار درست از این عادت باستانی ایران که چه اندازه ناراحتی تولید می‌کند پرده برمی‌دارد. اگر مردمان دیگری را نمی‌دیدیم که با سرسختی اختراعات سودمندی مثل تفنگ سرنیزه‌دار، تلمبه، آسیاب بادی و غیره را نمی‌پذیرند جای شگفتی باقی می‌ماند که ایرانیان چرا از آزمایش‌های خود پند نمی‌گیرند و این نقص دستگاه نظامی خود را برطرف نمی‌سازند.

جنگ اگر هنری بشمار بیاید ایرانیان هیچگونه تصویری در آن باره ندارند و به همین دلیل در زبان‌شان اصطلاحات این کار را ندارند. دسته سپاهیان‌شان هیچگونه نظم ندارد و چیزی که می‌تواند کیفیت اصلی روش جنگی ایرانیان را بنماید این

۱ - گزنفن، لشکر کشی؛ کورس‌نامه؛ کتاب سوم § ۲۲

۲ - فرانسویان نمونه‌های بسیاری از این بیزارها در مدت لشکر کشی به مصر داشته‌اند. کارگرانی را که برای کارهای همگانی به خدمت آورده بودند بر روی سرشان خاک، سنگ، چوب می‌گذاشتند و در حالی که آواز می‌خواندند آنرا حمل می‌کردند و هرگز نشد که آنها طرز به کار بردن چرخ دستی را بپذیرند.

است که دشمن را در نخستین برخورد شکست بدهند یا اینکه به تندی برق بگریزند. در میان تیره‌های چادر نشین آن سواری که از اسب بیفتد او را مانند کسی که شکست خورده می‌نگرند؛ سلاحش را می‌گیرند، هیچگونه آزاری به او نمی‌دهند. موضوع اصلی در یک نبرد برای آنها این نیست که در میدان جنگ مسلط بود بلکه اهمیت آن بستگی به مقدار تاراجی دارد که می‌شود چپاول کرد. اگر ارتشهایی که این گونه تشکیل شده‌اند شایستگی نگهداری خود را در برابر یک برخورد تند و مداوم از طرف یک دسته سپاهی بی‌اهمیت ندارند به دلایل قویتری آنها نمی‌توانند که در برابر سربازان منظم که در یک رج می‌جنگند و فرماندهان وارد در هنر جنگی دارند گردن بگیرند. همچنین در همین روزها چندین بار دیده شده که مشتی اروپایی ارتش عثمانی را از هم پراکنده ساخته‌اند و آتشی که از روی قاعده در حمایت توپخانه و شلیک چندین تفنگ انجام بگیرد تمام کوشش نظامیان شرقی را فلج می‌سازد. در ایران نه سربازخانه است و نه خسته‌خانه نظامی، نه مخزنی برای آذوقه‌گیری ارتش. هر پیاده نظام یا سوار ناچار است که با موابجی که از حکومت می‌گیرد همه چیز مورد نیازش را فراهم کند. این موابج به سپاهیان که در سان حاضر می‌شوند مرتباً پرداخت می‌شود ولی میزان آن بر حسب نوع کارشان فرق می‌کند بطوری که موابج هر سرباز از شش تا هفت تومان (۱۲۰ تا ۱۴۰ فرانک) و موابج هر افسر از بیست تا سی تومان (۴۰۰ تا ۶۰۰ فرانک) برای تمام مدت لشکر کشی^۱ می‌باشد. دولت به دسته سپاهیان کمی غله می‌دهد و به خرج خود اسبهای را که تلف می‌شوند از نو تهیه می‌نماید. ولی درباره سربازان تیره‌ها، موابجی را که آنها دریافت می‌کنند نسبتش بیشتر بستگی به شماره سربازانی دارد که با خود دارند نه به اهمیت درجه آنان.

ارتش ایران چنین ترکیب شده است: ۱- نگهبانان شاه و شاهزادگان؛ ۲ -

۱ - غلامشاهها موابج سالانه‌شان از بیست تا سی تومان است (۴۰۰ تا ۶۰۰ فرانک) بی آنکه انعام‌هایشان را در نظر بگیریم.

دسته‌های ایلات؛ ۳- چریکهای شهرستانی که هیچگونه خدمت مرتب و پیوسته ندارند؛ ۴- چندین رسته پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه که تمرین آنها و رخت نظامی‌شان تاحدی اروپائی است. علاوه بر آن باید قسمت توپخانه آنها را که زنبورك نام دارد به حساب آورد.

آقای مالکم با حسابهایی که ارائه می‌دهد چنین می‌گوید که شماره سواره نظام که به نام غلامشاه است در سال ۱۸۱۰ تقریباً چهار هزار نفر می‌شده. شماره افراد ایلات هشتاد هزار، چریکهایی که در دفتر نامشان ثبت شده صد و پنجاه هزار و دسته‌هایی که به سبک اروپائی مشق داده می‌شوند بیست هزار می‌گردیده که مجموعاً دو بیست و پنجاه و چهار هزار نفر می‌شوند.

در میان بیست هزار سرباز منظم ایرانی نه هزار نفرشان جانبازان هستند که مخصوص شخص شاه می‌باشند و بقیه زیر فرمان عباس میرزا می‌باشند؛ و از دوازده هنگ پیاده نظام به نام «سرباز» یک دسته سواره نظام و تعداد کافی توپچی برای به کار انداختن بیست عراده توپ است. به نظر می‌آید که محمدعلی میرزا که امروز فرمانروای کرمانشاه است از همین هنگام به تقلید برادرش چندین هنگ به سبک اروپائی مرتب کرده است و در این بدعت باید ایرانیان خود را نخست مدیون فرانسویان و پس از آن انگلیس‌ها بدانند ولی مذهب و عادات آنان مانع بزرگی در برابر چنین بدعتی می‌باشد و نمی‌توان انتظار نتایج مداوم و مهمی از آن داشت. چنانکه می‌دانیم افسران انگلیسی که مأمور نظم دسته سپاهیان عباس میرزا در تبریز بودند چه دقتی در اینکار به عمل آوردند ولی آتش کوشش عباس میرزا در این باره به چنان خونسردی گرائید که شماره سربازانش بطور قابل توجهی کاهش یافت و اگر بشود به گواهی ارمنی‌های هشرخان گزارش داد یک رسته از این دسته‌ها که از حیث شماره بادشمن یکسان بود در طی لشکرکشی سال ۱۸۱۸ در شهرستان شرقی ایران از دسته ترکمانان و بخارائی‌های نامنظم و یلخی شکست خورد. شاه هر ساله ارتش را لااقل یکبار سان می‌بیند. هر سرباز همین که نامش در

برابر شاه خوانده می‌شود بیدرنگ از جلوی شاه به شتاب می‌گذرد و اگر پسند افتاده باشد جیره‌اش را می‌دهند. می‌توان دریافت که این روش تاچه اندازه بد است و به طول می‌انجامد. بدین ترتیب شاه هر روز بیش از پانصد سرباز را نمی‌تواند ببیند. در چنین مواقعی شاه بر تختی قابل حمل نشسته است که بلندی آن کمتر از تختی است که پیش یاد کردیم ولی گرانبهایش مانند همان است که خوانندگان پیش از این در فصل بیست و ششم همین کتاب خوانده‌اند.^۱

۱- این تخت در یک نقاشی که ما در ۱۸۵۷ از ایران آوردیم نشان داده شده است.

دیده شده که شاه نیز از روی تختش معامله پارچه یا سنگهای گرانها می کند و چانه می زند .

دومین دلیل، بیزاری خیلی مشهود ایرانیان از دریاست و این اکراه به اندازه ای است که آنها ترجیح می دهند که از صحراهای خیلی خشک و بی حاصل و خطرناک بگذرند و از راه کوتاه کشتی رانی نروند . اگر ما نمی دانستیم که این بیزاری بستگی به خیالهای واهی از روزگار خیلی کهن دارد و خیلی ریشه دوانیده است^۱ خیلی به زحمت می توانستیم دریابیم که چگونه می شود پذیرفت که مردمانی به این دلاوری هنگامی که سخن از سفر دریائی پیش می آید این اندازه پرباک می شوند و ضعف از خود نشان می دهند . کمبود نیروی دریائی که از چنین بیزاری سرچشمه می گیرد برای ایران دو برابر شوم است . یکی آنکه از طرفی بنگاههای خیلی زیاد و توانگری را که او در دریای خزر داشت از دست داد و از سوی دیگر جزایر خارک ، کیش ، هرمزد و بحرین^۲ در خلیج فارس را نیز از دست داده اند و این جزایر که تحت تسلط عربها و وهابیها در آمده است آنها قدرت ایران را به هیچ می گیرند، چون بیرق ایران بر روی آبهای آن نواحی تقریباً به هیچگونه در اهتزاز نیست .

سومین دلیل کمبود وسایل مبادله است . با اینکه اختراع برات و پول کاغذی [اسکناس]^۳ در ایران بهیچوجه ناشناخته نیست ولی يك بی اعتمادی عمومی و

۱ - هردوت ، تاریخ ، کتاب چهارم .

۲ - در ۱۸۵۶ در بصره عربی بوده به نام عبدالرزاق که تقریباً تمام بازرگانی مروارید را او انجام می داده و در بغداد و قسطنطنیه و اصفهان طرفهای معامله ای داشته است . او مرواریدهایش را حتی به چین می فرستاده و شهر کوچکی در کرانه چپ فرات بنیاد گذاشته بود .

۳ - در مقاله نامه های علمی انستیتو ، ردیف ادبیات ، جلد چهارم ، صفحه ۱۴۱ - ۱۱۵ به بررسی مشروح و دقیق علمی که درباره اسکناسهای شرقیان سخن گفته نگاه کنید . این بررسی را آقای لانگلس تألیف کرده و مایادداشت زیر را از جلد دهم چاپ -

فصل می و دوم

دلالتی که مانع پیشرفت بازرگانی ایران می شود - بیزاری ایرانیان از مسافرتهای دریائی - واردات و صادرات ایران - محصولات صنایع فرانسه که می توان با فرستادنشان به ایران سود برد .

ایرانیان بنا به ذوق و خوئی که دارا هستند مسافرت را دوست می دارند ؛ آنها سودجویان هوشیار در کارهای بازرگانی، خوش برخورد ، خسته نشدنی هستند که با عشق و شور روی به بازرگانی می آورند . آنها میانه اروپا و هندوستان هستند؛ آنها از راه زمینی با مخارج کمی محصولات را وارد می کنند و معمولاً با سود متوسطی خرسند می شوند و امیدوار هستند که به این وسیله کار خویش را گسترش بدهند .

با اینهمه سه دلیل مهم در کار است که از سود آنان می کاهد . نخستین دلیل آن است که بر طبق سنت هر کس مجاز است به حساب خودش هر چه بخواهد بخرد یا بفروشد چون هیچگونه نجابت اشرافی به معنای درستش در این کشور نیست . از هر راهی که بتوان پولدار شد همان راه شرافتمندان است . هیچکس را نمی بینید که از فروش چیزی شرمندگی داشته باشد ، حتی اگر این معاملات بی میانجی و دلال باشد . میوه های بوستانها و کشتزارها یا محصولات صنعتی بدین ترتیب به فروش می رسد . خانها که از ردیف خیلی بالا می باشند هرگز در هنگامی که در بازار هستند و در آنجا به مبادله کالا مشغولند چهره شان از شرم سرخ نمی شود . اغلب

ترس از اینکه حتی بطور غیر مستقیم میزان تمولشان برملا گردد و همچنین دوری نقاط، مانع از این بود که به طریقی جز مبادلات دست بزنند .

با اینهمه نبوغ هنرمندان ایرانیها و واقع شدن کشورشان در میان دو ناحیه گیتی که از داراترین بخشهای جهان می‌باشند، امن بودن راه‌های کشور با سهولت و ارزانی مخارج حمل و نقل کالاها و بالاخره جذب سود، آنها را در این مورد از لاقیدی بومی که در آسیا وجود دارد خارج می‌کند. آنان از اروپا طلا به قندهار به کشمیر^۱، به کابل و به دهلی می‌برند و از آنجاها پارچه‌های گرانبها، ادویه، سنگهای گرانبها از جمله الماس‌های نتراشیده باخود می‌آورند و این الماس‌ها را به‌هلند می‌برند و می‌تراشند و سپس به شرق باز می‌گردانند و به فروش می‌رسانند.

→ شاردن وی، صفحه ۴۱۷ استنساخ و نقل می‌کنیم: «يك قطعه تا اندازه‌ای قابل توجه از تاریخ جهانی حبیب‌السیر تألیف خواندمیر پایه این مقاله نامه می‌باشد. در آنجا می‌بینیم که در ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ میلادی کیخاتوشاه مغول که در تبریز (برای ایران شمالی و غربی) شاهی می‌کرده به وسیله ورقه‌هایی که کاملاً شبیه همین پول کاغذیهای ما بوده برای آشفنگی وضع دارائی کشور راه درمانی یافته‌است. اومخترع این چاره‌گری نبود و آنرا از چینیان آموخت . در آغاز همین قرن و شاید پیش از آن شاهان چین به جای پولهای فلزی : پول اعتباری کاغذی به نام چائو رواج دادند زیرا مهرشاه بر آن زده شده بود، کیخاتو برای پولهای کاغذی این نامگذاری را پذیرفت و به آن نام چائو یا چائو داد .

۱ - در نخستین سالهای این قرن ، تجارت شال هر ساله چهارکرو سکن و نیزی به بغداد می‌آورد .

واردات

کالاهای اصلی که بازرگانی ایرانیان را تشکیل می‌دهد

ایران از بنگاله و کرانه‌های کرماندل^۲ همه نوع پارچه های آبی و سفید ، بافته‌های ابریشمی و پنبه‌ای ، خاصه ململ ، قند ، نیل ، زنجبیل ، زردچوبه ، چوب سندل ، صبر زرد ، لاک ، کسندر ، قلع ، سرب ، آهن ، چینی و چای از چین ، ماهوت از اروپا ، الماس از دکن ، یاقوت ، یاقوت زرد و یاقوت کبود وارد می‌کند . از کرانه مالابار : هل ، فلفل ، چوب تک ، و خیزران برای نیزه سازی .

از سورات : پارچه‌های زری و سیمی ، پارچه های نازک برای عمامه ، نیل و فولاد برای شمشیر سازی .

از سیلان (سرانديب) : جوزهندی ، دارچین ، میخک و قهوه جاوه .

از یمن یا عربستان سعید : قهوه بیت و ققیه ، و خرما .

از سواحل : غلام و کنیز سیاه ، خواجه ، زمرد ، گرد طلا و عاج .

از جزایر بحرین : مروارید .

از ترکستان و کشمیر : شال ، نمد ، قالی ، پوشش پوستی ، یاقوت لعلی ،

فیروزه (بدخشانی) ، لاجورد اصل ، پنبه کوهی نسوز ، ریوند چینی و تبتی ،

تخم درمنه ، پوست بره بخارا ، پرکلنگ (حواصل) .

۱ - این فهرست از روی اطلاعاتی که ما در محل به دست آورده‌ایم و گزارش بازرگانان ایرانی و مدارکی که مربوط به روابط معاصر می‌باشد جمع آوری گردیده‌است . از هنگامی که به فرانسه برگشتیم چندین کتاب درباره شرق منتشر شده‌است و جزئیاتی در آنها داده شده که بی گنگو کاملتر از مال ماست؛ با اینهمه ما معتقدیم که باید همین اطلاعات را نگهداری کنیم خواه برای این باشد که مقایسه‌ای بتوان میان حالت پیشین و کنونی بازرگانی ایران به عمل آورد خواه برای آن باشد که طبیعتاً بتواند بازرگانان فرانسه را بویژه به آن جلب نماید .

۲ - Ceromandel

از روسیه : نخویار^۱ ، چرم دباغی شده ، ماهوت ، قرمز دانه ، جواهرات و سکه‌های مسی با وجود قدغن سختی که در روسیه برای صدور آن بعمل می‌آید.

صادرات

ایرانیان به هند می‌فرستند :

مس آسیای صغیر ، گندم ، شراب شیراز ، خرما ، انگوزه^۲ ، گلاب ، حنا برای رنگ کردن ناخن‌ها و زلفها ، زر ، سیم ، ابریشم خام (نشسته) ، پشم پشم بز ، قالی ، خشکبار ، فیروزه ، لاجورد اصل ، گوگرد ، تنباکو^۳ و قلم نی .
به روسیه : ابریشم ، پنبه ، برنج ، مازو و خشکبار^۴ .
به ترکیه : محصولات ایران و نواحی هم مرز ، بخصوص گوسفند ، گاو ، اسب ، شال کرمان ، چوب چیق از چوب آلبالو ، پوست بره ، پشم ، برنج و غیره .

میان محصولات صنعتی فرانسه که می‌توان در ایران فروش و استفاده آسان و خوبی از آن کرد در درجه اول ساعت سازی ، جواهر و بویژه نقده رخت زنانه که از طلا یا نقره باشد ، بلور ، آئینه ، ظروف چینی ، ماهوت ، بافته‌های ابریشمی

۱ - تخم ماهی استورژن که عیسویان شرق و بخصوص یونانیها چند سالی است که آنرا بطور شگفتی مصرف می‌کنند.

۲ - هندوها این گیاه را در آشپزی به کار می‌بردند .

۳ - نوعی توتون است که درقلیان دود می‌کنند و بهترین نوع خوشبوی آن رادر حوالی شیراز می‌کارند .

۴ - خیلی قابل توجه است که در آخرین جنگی که میان روسها با ایرانیان رخ داد بازرگانی با گرجستان قطع نگردید. کاروانها به تفلیس می‌رفتند و مانند زمان صلح آمد و شد برقرار بود .

گرانبهای لیون و پارچه‌های نقش‌دار کارخانه‌های مولهوزن^۱ و ژوی^۲ را می‌توان نام برد .

۱ - Mulhousen

۲ - (jouy) تجارت پارچه‌های نقش دار یا قلمکاری کارخانه‌های فرانسه چند سالی است که فروشش در ایران بالا گرفته است و سپس نقشهای زیبا و گوناگون آن است. درهشترخان در سال ۱۸۲۱ خیلی در پی به دست آوردن آن بودند . يك ایرانی آشنای من به تازگی از پاریس به قسطنطنیه و تبریز مبلغ قابل توجهی از آنرا صادر کرده است . در قسطنطنیه و همچنین در بخارست و ازمیر ، فروش شالهای زل (مرینوس) و بافته‌های کشمیری بومی در حال رونق گرفتن است .

حالت تندی و سختی هستند. این وضع برای بررسی کننده فوآندی دارد ولی با اینهمه کافی نیست.

دانستن زبان ملتی برای کسانی که می‌خواهند خوی ساکنین آنجا را بررسی کنند ضروری است. زبان به گفته يك مثل شرقی آئینه خواست آدمی است و چهره توده مردمان را به روشنی می‌نمایاند و منعکس می‌کند. بیش و کم تکرار در بیان پاره‌ای فکرها، در برگشت و تکرار برخی واژه‌ها، به صورت عادی درمی‌آید و به سبک خاصیتی می‌بخشد که مردمانی که کمتر تمرین دارند به آسانی می‌توانند آنرا بفهمند. این حقیقت که نمونه‌های روزانه آن نمایان است بطور ویژه‌ای در زبانهای شرقی به چشم می‌خورد مثلاً فعل فرمان دادن معنای کسردن را می‌دهد؛ همچنین نمی‌گویند خدمتگزار شما بلکه می‌گویند بنده شما، در اینجا روح ملت‌هایی که این سخنان را^۱ می‌گویند باز شناخته می‌شود.

۱ - چون زبان ترکی در چندین شهرستان ایران گفته و نوشته می‌شود گمان می‌کنیم که در اینجا لازم باشد که کمی در این باره پرتوی بیفکنیم و از یک کتاب دستوری که چندی پیش ترکیب کرده‌ایم و در همین زمان در پاریس به چاپ می‌رسد استخراجی به عمل بیاوریم.

این زبان به عقیده ما گویشی از تاتاری است که عثمانیان در ۱۴۵۳ به قسطنطنیه آوردند. پیش و پس از این دوره تعداد زیادی اصطلاحات عربی و فارسی در آن داخل شده و این اصطلاحات بعلمت دین اسلام، نیازمندیهای بازرگانی و جنگهای دائمی ترکها در آسیا به زبانشان در آمده است؛ ولی با این فرق که زبانهای ما وقتی در اروپا غنی می‌شود کلمه‌های یونانی و لاتینی را می‌گیرد و با کیفیت زبان خود درمی‌آمیزد و تغییرات کم و بیش بزرگی به آنها می‌دهد ولی زبان ترکی عین کلمات را می‌گیرد و ماهیت آنها را تغییر نمی‌دهد و اندیشه‌های نوین خود را با آنها ادا می‌کند.

این تغییر و تحریف زبان ملی که نتیجه طبیعی عللی است که آنرا به وجود آورده‌اند در میان مردم با سواد بیش از مردم عامی محسوس است و در نوشته بیشتر از سخنرانی به چشم می‌خورد و از این کار نتیجه می‌گیریم که برای درست حرف زدن و بویژه برای درست نوشتن ترکی تقریباً لازم است که در آغاز به معارف زبان فارسی و بویژه عربی آشنائی پیدا کرد. در واقع ترکها حروف نوشتنی، طرز عدد نویسی. تمام کلماتی که افکار مذهبی ←

فصل سی و سوم

ملاحظات در باره خوی شرقیان - احترامی یک

زنان به شوهران خود و کودکان به پدران و مادران خود دارند - خصوصیات وابسته به تشریفات که در زناشویی‌های میان کردها و نزد ایرانیان به چشم می‌خورد - حرارت و شور زیاد در تبلیغ اشخاص به آئین خود.

خوی و عادات شرقیان که با مال ما فرق بسیار فاحشی دارد با اینکه شماره بسیاری مسافری شرح آنرا در سفرنامه‌های خود داده و به درستی روشنائی بر آن افکنده‌اند هنوز خوب در نزد اروپائیان شناخته نشده است. بی‌گفتگو شماره کسانی که بتوانند کیفیات و خصائص این خویها را عمیقانه دریابند خیلی کم است و در طرز دیدشان باید دارای ذوق باشند. شاردن، تورن فور، و ولنی^۲ درباره این موضوع استادانه کار کرده‌اند ولی با همه اینها ما گمان نمی‌کنیم که دیگر جای چیزی را باقی نگذاشته باشند.

ملت‌ها مانند اشخاص هستند. داوری کردن درباره آنها هنگامی خوب و درست انجام می‌شود که در پیشامدهای فوق‌العاده به آنها بر بخورند. سوچوئی کلیه هوی و هوسها را تحریک می‌کند و ترسها را برمی‌انگیزاند و امیدها را احیا می‌کند. شرقیها بعلمت حکومت مستبد که دارند، درسزمینی که زیست می‌کنند همواره در

وقتی که ما صحبت از شرقیها می‌کنیم منظورمان ترکها، عربها و ایرانیان هستند که همانگونه که می‌دانیم دارای يك قانون مذهبی می‌باشند و اصول حکومتشان مانند هم است. با اینکه آنها در نقاطی مسکن دارند که آب و هوایش با هم خیلی اختلاف دارد و زبانهایشان از هم خیلی مجزاست؛ خوی آنان به اندازه‌ای به هم شبیه است

→ و اخلاقی را تعریف می‌کنند و آنچه که مربوط به دانشها، هنر و ادب است و دامنه فراخی دارد از عربها گرفته‌اند.

اگر به این زبان از نظر خودش و بنا بر اصل شمالیش که مال مردم چادر نشین می‌باشد و اولین کسانی هستند که با آن سخن گفته‌اند نگاه کنیم بطور قطع می‌بینیم که این زبان در خصیصه خود؛ در طرز ادای مطلب و ساختمان جمله‌هایش با آن دو زبان دیگر بستگی ندارد چنانکه مثلاً آلمانی با فرانسه ندارد؛ اما بجاست که بگوئیم که اگر زبان ترکی که به نوشته درآمده باشد به ملاحظاتی پائین‌تر از زبان عربی است که اغلب اصطلاحاتی که آنرا تقویت کرده و اعتلا بخشیده مربوط به آن می‌باشد. زبان ترکی که با آن حرف می‌زنند شاید از حیث شماره، هماهنگی و زیبایی برابر و حتی بالاتر از فارسی می‌باشد و این زبان بی‌گفتگو یکی از قشنگ‌ترین و با شکوه‌ترین زبانهای شرق است.

بعلاوه باید اعتراف کرد که این زبان خواه به این علت که از دوره تکامل آن زمانی نگذشته و کیفیت کلاسیک نمی‌تواند داشته باشد و خواه برای اینکه ترکها به مناسبت اخلاق و عادات خود هرگونه مطالعه‌ای را جز در موضوع مذهبی‌شان تحقیر می‌کنند و بجز اسلحه از نوع دیگری افتخار نمی‌شناسند به زور می‌توان چند نویسنده برجسته در میانشان یافت. آنها هرگز شاعرانی قابل مقایسه با فردوسی، سعدی و حافظ ندارند (اگر از نظر شایستگی‌شان نباشد لاف از نظر شهرت می‌گوئیم)؛ فرزنانکی در برابر ابن سینا و ابن رشد ندارند؛ آنها هرگز نمی‌توانند از کشفی برخوردارند و حتی اظهار نظر قابل ملاحظه‌ای درباره علوم حقیقی بنمایند. ادبیات آنها از مقدار زیادی تألیفات ایزد شناسی، تاریخ عثمانی، جغرافیا، پزشکی و چند رمان به شعر یا نثر که یا ترجمه یا تقلید از فارسی می‌باشد ترکیب شده است.

ولیکن اگر زبان ترکی از طرفی به زور می‌تواند که جلب توجه زبان‌شناسان و تاریخ دانانی را که به تاریخ معاصر مشغول هستند بکند اما از سوی دیگر سودمندی فراوان دارد و این تنها زبان سیاسی شرق است. تنها زبانی است که با آن در دور افتاده‌ترین نقاط

که می‌توان آنان را تقریباً در زیر يك حالت و صورت دید. در واقع بستگی میان مردم ایران و مراکش بیشتر از مراکشی و اسپانیولی است هر چند افریقا با اسپانی چند فرسخ بیشتر از هم فاصله ندارد.

اخلاق شرقیان کنونی با شرقیهای پیشین خیلی به هم نزدیک و شبیه است.

→ امپراطوری اشخاصی که جنبه عمومی دارند می‌نویسند و سخن می‌گویند. این زبان برای کسانی که در دریای اژه، اوکسن Euxin، و پروپونید Propontide کشتی‌رانی می‌کنند خیلی سودمند است؛ برای کسانی که هدفشان بهره‌یابی‌های بازرگانی است یا آمادگی برای پیشرفتهای صنعت فرانسه دارند آنها می‌توانند با دانستن این زبان در تمام ترکیه چه ترکیه آسیائی چه اروپائی، در شهرستانهای غربی ایران، در کرانه‌های دریای خزر و حتی در دربار ایران که در آنجا شاه و چند وزیر و پیشکارهای دولتی جز ترکی حرف نمی‌زنند مسافرت کنند. باری این يك شهرت مبالغه آمیز آسیائی نیست که از الجزایر تا هندوهار و تقریباً تا حدود مرزهای هندوستان با کمک این زبان می‌توان همه چیز را گفت و شنود. ابلهانه است اگر تصور کنیم، زبانی که در آنقدر سرزمین‌هایی با این وسعت با

آن سخن گفته می‌شود و این اندازه با هم فاصله دارند از حیث گویش با هم فرق نداشته باشد. آن زبان ترکی که در روملی Romélie حرف زده می‌شود خیلی با زبان اناطولی فرق دارد و بویژه آن زبان ترکی که در سرزمین رود هالیس، در سرزمینی که ارس از آن می‌گذرد و درمجله‌هایی که فرات و دجله سرچشمه خود را از آنجاها می‌گیرند همه با هم اختلاف دارند. ما با تجربیات شخصی خود می‌توانیم تأیید کنیم که این تفاوت با گویشهایی که در برخی شهرستانهای فرانسه می‌بینیم قابل قیاس نیست. بعلاوه باید توجه کرد که در ترکیه مثل هرجائی که فاتحین آن روشن فکر نباشند اخلاق و قوانین فاتحین رواج یافته ولی زبان بدوی مردمش بهیچوجه از میان نرفته است. بدین ترتیب در الجزایر، تونس، مصر و شامات، عربی حرف می‌زنند؛ چندین گویش اسلاوی در بسنی و ایپیری، بلغارستان، سروی Servie شنیده می‌شود. در آن سوی دانوب والا می‌گویند، در موره، در مجمع الجزایر اژه، در قسطنطنیه و از میر یونانی حرف می‌زنند و بالاخره در آسیا به ارمنی و کردی سخن می‌گویند. بعلاوه در همه این نواحی به کسی بر نمی‌خوریم که حتی اگر هم کم آموزش یافته باشد زبان ترکی را نفهمد و نگوید. ولی در قسطنطنیه که مرکز کارهای امپراطوری عثمانی است و بخصوص میان درباریان و زنان ترک که در پایتخت هستند باید پاکی و شیرینی و زیبایی ترکی را یافت.

هیچکس نیست که نداند که قانونگذار مسلمانها قوانین خود را بر پایه اخلاق و عاداتی که در آن زمان در آنجا استوار بوده گذاشته است. به همین دلیل است که مکه^۱ شهر مقدسی شده است و رسوم ختنه تأیید گردیده و پیغمبر ... آنان ، عیدی را که شبیه به یکنوع عید پاک بود و نتوانست آنرا نسخ کند به نام عید قربان ایجاد نمود .

« علاوه بر قربانیهایی که قوانین اسلام برای عید قربان دستور داده چنانکه آقای دوسون^۲ می گوید ملت هنوز امروزه در موارد گوناگون و در پیشامدهای مختلف زندگی رسوم عربها را برای ذبح قربانیا خودشان انجام می دهد. مثلاً برای زائیده شدن يك بچه ، تشریفات ختنه سوران ، برای شفا و تندرستی بیمار ، حتی مرگ پدر یا مادر ، برای کامیابی يك سفر یا اجرای نقشه ای جالب ، برای نخستین و آخرین روز ساختمان يك مهمانخانه ، يك بنا ، يك مسجد یا هرگونه ساختمان باید قربانی کرد . تمام مردم بی نیاز به این نوع رسوم توجه دارند بخصوص که پیغمبر هم نمونه آن بوده است . به گفته احمد افندی هنگام تولد ابراهیم پسرش ، پیغمبر با شتاب چندین قربانی را سربرید و حتی يك بنده به ماما داد و به بیچارگان صدقه بزرگی بخش کرد ؛ هم وزن زلف بچه را که بریده بود و با دقت در زمین پنهان کرده بودند زر ناب بخشیدند. این عمل خرافاتی که در زمان خود محترم شمرده می شد در نزد مسلمانهای امروزی رواج ندارد.

حکومت نیز این عمل مهم اسلامی را در وقایع عمومی کشور رعایت می کند؛ مثلاً اگر بر دشمن فیروزی به دست بیاید، محلی را شروع به محاصره بکنند، شهری تسخیر شود ، يك بدبختی و مصیبتی از میان برود ، و جز اینها باید قربانی

۱- رسم رو به مکه ایستادن از پیش از برقراری اسلام متداول بوده و زمان اسارت بابل را بیاد می آورد که یهودی ها به سوی اورشلیم روی خود را هنگامی که دعا می خواندند می چرخانند . دانپال ، فصل ششم ، آیه دهم .

کرد. در روزگار پیشین که سلطان شخصاً به جنگ می رفت ، روزی که او از پایتخت به جنگ می شتافت یا از جنگ برمی گشت برایش قسربانیا می کردند . در این فرصتها مردم شهرهای بزرگ وظیفه داشتند در میان جاده های عمومی ، کوچه ها و خلاصه جلوی پای سلطان قربانیا انجام بدهند بطورکلی همراه این قربانیا بخششهای هنگفت انجام می گرفت . «^۱ (منظره عمومی امپراطوری عثمانی؛ جلد اول ، صفحه ۲۷۹ ، قطع بزرگ) .

شرقیها همواره از جانداران نجس سخت بیزار هستند . هردت می گوید : « اگر کسی درحین گذر به یکی از آنها مالیده شود او با تمام رختهای خود به آب فرومی رود و غسل می کند تا پاک شود . « قدمت چندین نوع تشریفات و طواف به اجماع در میان مردمان شرق از طرف این مورخ نیز تأیید شده و ایجاد آنها را به مصریها نسبت می دهد. همین امروزه جشن دو عید (بایرام) با شکوه بسیار برگزار می شود و شاید مانند همان جشنی که در روزگار پیشین برپا می شده و اکنون جانشینش گردیده است باشد .

اشخاصی که این اجتماع را (که ما به آن خسانواده می گوئیم) تشکیل می دهند در میان شرقیان معاصر مانند رومیهای باستان همان پدر ، مادر ، کودکان امثال کسانی که پاتریسینها را به پدری می پذیرفتند نوکرها و بندگان هستند . در شرق هنگامی که مردی چندین زن دارد معمولاً دارای چند خانه است ولی بیش از يك خانواده ندارند . زنها چنانکه می دانیم در این کشورها نخستین بندگان شوهر خود هستند؛ آنها شوهر را مانند ارباب ، پشت و پناه و تکیه گاه خود می شمارند ؛ هرگز جز با احترام از آنان سخن نمی رانند و چه در روبرو و چه درغیابش او را سید یا ارباب می دانند . زمانی که به خانه اش درمی آید به پیشبازش می روند و دستهایش را می بوسند و عرقش را کسه بر چهره اش روان باشد خشک می کنند ؛ اسلحه او را باز می نمایند و رختهايش را که جز در بیرون خانه نمی پوشد از تن او

۱- مقدار زیادی از این رسوم میان ایرانیان و ترکها مشترک است.

می‌کنند. به نوبه خود، آن‌زنها از فرزندانشان، از بندگانشان و حتی از زنهایی که سوگلی شوهرشان می‌باشند این نشانه‌های فرمانبرداری و توجه را خواهانند. قدرت پدری در نزد این مردم بیش از آنچه که در نزد ما رواج است وجود دارد. رفتار پسران در برابر پدر خود نیز بهمین ترتیب است. آنها خیلی زود آموخته شده‌اند که نسبت به پدرشان احترام ژرفی پیدا کنند و يك بیگانه که آنها را ببیند می‌انگارد که آن فرزندان جز نوکرهای معمولی او نیستند. در حضور پدرشان برپای می‌ایستند و با سکوت در انتظار فرمانهایش می‌باشند. هرگز آنها را سرسرفه راه نمی‌دهند و کار ایشان خدمت است؛ حتی روزی که آنها زناشوئی می‌کنند از خوراك عروسی محروم‌شان می‌دارند. این موضوع را ما به چشمان خود دیدیم.

پس از خواندن گزارشهای برخی مسافران متمایل به این فکر می‌شویم که ابلهی و پستی و دروغگوئی، صفات خیلی برجسته زنهای شرقی است ولی ما برای احترام زن بطور کلی می‌گوئیم که چنین اعتقادی بر پایه درست نیست خواه از این جهت باشد که زنان از يك آزادی که در تصورشان هیچگونه دلربائی در آن نباشد خوششان نمی‌آید خواه این باشد که از خیلی زود دریافته‌اند که در برابر فشار نیازمندیها باید فرمانبرداری پیشه کرد و این‌زنها هرگز خود را ستم‌دیده نمی‌دانند. می‌توان آنها را از حیث بی‌قیدی، ذوق بسیار به آرایش و جواهر و چیزهای پوچ سرزنش کرد ولیکن بطور کلی آنها دوست داشتنی، شیرین و با شرم هستند. روبنده‌ای که به چهره می‌زنند خیلی بیشتر باعث دلربائی بیننده می‌شود و اغلب بر لطف و ملاحظت ایشان می‌افزاید، همان‌گونه که زنان اروپائی با استفاده از آزادی و دانستن رسوم آمیزش فریبائی بیشتری دارند. محل سکنی آنها معمولاً قسمت بالای خانه است که آنرا حرم یعنی جای مقدس و محترم می‌خوانند. زنها به اندازه‌ای از اجتماع مردها جدا هستند که مردها اجازه ندارند حتی نامشان را از نظر مراعات عفت بر زبان بیاورند. هنگامی که درباره‌شان سخنی می‌رود باید عبارت

را طوری پیچاند که طرف درك كند یا آنکه به جای زن بگویند «خانواده». در شهرها زنان متقابلاً از هم دیدار می‌کنند و در آن گاه شوهر حق ندارد که به خانه خودش برود. هنگامی که يك زن نزد دوستش می‌رود آن دوست زنش به پیشبازش می‌رود و چادر و قسمتی از جامه‌هایش را بر می‌دارد؛ با اینهمه این رسم در میان کسانی که از حیث خانواده برابر هستند رواج دارد. هنگامی که آن دیدار شونده برتری دارد ناظرش به جای او اینکار را انجام می‌دهد.

در میان چیزهایی که خوب می‌تواند تصور روشنی از وضع زنان به ما بدهد مراسم و تشریفات زناشوئی بی‌شك در ردیف اول جای دارد. درباره این موضوع چند گونه خصوصیت هست که به کردها و ایرانیها منطبق می‌شود.^۱

وقتی که مردی بخواهد به فرزندش، به خواهرزاده یا برادرزاده‌اش، به کسی که او قیّمش می‌باشد زن بدهد او چندین زن را به خواستگاری می‌فرستد. ایشان بنوبه خود باید که تصویر درستی از او به ذهن خود بسپارند. گاهی آنها برای آسانی، کار را طوری جور می‌کنند که آن مرد درخواست کننده بتواند از بام خانه همسایه نگاه دزدکی به همسر آینده خود بیندازد.

هنگامی که هر دو خانواده برای این خواستگاری همراه بودند قرار می‌گذارند که مراسم نامزدی که گاهی چندین سال طول می‌کشد تا به عروسی برسد انجام گیرد. این نامزدی را حتی می‌شود از زمان کودکی انجام داد. برای تکمیل نامزدی باید که مرد يك انگشتر، يك سکه، يك دستمال قلاب دوزی که برای اینکار درست شده است برای زن بفرستد.^۲ این پیمان مقدس است ولی گاهیگاهی

۱ - درباره انواع زناشوئی‌های کرایه‌ای (متعّه یا کابین) و خریداری، به سفرنامه ناردن، جلد دوم، صفحه ۲۱۷، جلد ششم، صفحه ۳۵ و دنباله آن؛ و تاریخ ایران جلد دوم صفحه ۵۹۱ نگاه کنید.

۲ - شاید این عمل سبب شده است که شهرت بیابد که ایرانیان و ترکیها در حرم خود وقتی که می‌خواهند نشان دهند که کدام رن سوگلی آنهاست دستمالی به سویش پرتاب می‌کنند.

درست در همان لحظه که مراسم در حال انجام گرفتن است به فرمان شاه آن دختر ربوده می‌شود.^۱

پیمان را يك ملا یا يك مأمور رسمی کشوری^۲ تدوین می‌کند. امضاء یا مهر در برابر گواهان انجام و همیشه يك کابین در آن شرط و قید می‌شود که پس از مرگ شوهر یا پس از طلاق قابل پرداخت می‌باشد. دختران هر گز جهیز با خود نمی‌آورند مگر آنکه چند تا اسباب خانه یا هدایایی باشد.^۳

۱ - در سال ۱۸۵۵ شاه ایران به آگاهی مردم رسانید که هر دختری که سنش از پانزده سال گذشته و نامزدی پیدا نکرده باشد شاه می‌تواند بر او حق مالکیت داشته باشد و از میان آنها کسانی را برای حرم شاهنشاهی بگزیند ولی به نظر می‌رسد که این فرمان تهدیدآمیز بوده و هرگز اجرا نگردیده باشد. همین شاه به منظور تشویق امر زناشویی‌ها قانونی وضع کرده و هزینه تجملات را محدود نموده است. بجای دریافت جهیزیه شوهر آینده به پدر زن خود يك اسب، اسلحه و پول شیر بها می‌دهد. این طرز عمل سادگی آداب و رسوم را می‌رساند و شاید در نتیجه نفوذ دستکام‌های خان‌خانانی که هر روز در شرق تفرق می‌یابد باشد.

يك نویسنده مشهور، پرزیدان‌انو در این باره ملاحظاتی دارد که ما از آن استنساخ کردیم زیرا به نظر می‌آید که خیلی با آنچه ما کتیم نزدیک است.

۲ - یگانگی بزرگ زناشویی‌های آن زمان بویژه به این سبب بود که مردان از زنان خود جهیز نمی‌خواستند. در اصل زنها به شوهرانشان اسلحه هدیه می‌کردند که از این عمل بومی خشونت روزگاران اولیه برمی‌خیزد. ولیکن مسئله برسر این نبوده است که زمین و پول به شوهر هدیه داده شود... علاوه برطبق رسوم قانون فرانکها (ساليك) نه تنها زن برای شوهر جهیزی نمی‌آورد بلکه برعکس شوهران باید جهیز بیاورند.

۳ - نگاه کنید به شاردن به صفحات سابق‌الذکر.

۴ - در ایران و ارمنستان دختر جز اسباب خانه چیز دیگری بخانه شوهر نمی‌آورد. این رسم هنوز در تمام مشرق و حتی در تمام آفریقا رواج دارد. با اینکه امپراطور ژوستینیان یا بهتر بگوییم زن او تئودورا که از همجنسان خود طرفداری می‌کرد این رسم را که وحشیانه می‌خواند تغییر داد بی آنکه توجهی به تمایلات قانونگذاران پیشین کرده باشد. بودن، کتاب پنجم، فصل ۲، صفحه ۴۹۹، قطع بزرگ.

پس از آنکه شب عروسی معین شد زن جوان باشکوه بسیار بهمراهی پدر و مادر و دوستانش به خانه کسی که سرنوشت آنها را بهم پیوند داده است می‌رود. زن با چادر کلفت که خود را پوشانیده راه می‌افتد و مادرش با چند تن از دوستانش او را نگهداری می‌کنند. در ضمن راه، او صدای دعا می‌شنود که از خداوند آرزومند هستند که با این پیوند خوشبختی به بار بیاید. تقریباً همه خانه‌هایی که سر راه عروس هستند چراغانی می‌کنند و برای ساکنین آن خانه‌ها رسم است که به عروس و همراهانش شربت خنک تعارف بکنند و وقت دارند که این گونه مشروبات را آماده داشته باشند. مدت راه پیمائی عروس خیلی طول می‌کشد خواه به دلیل توقفهای پی در پی و خواه به سبب اینکه ملتزمین باید با آهستگی بی‌نهایت راه روی کنند.

در نزد کردها هنگامی که عروس به سکوی خانه می‌رسد شوهر آینده اش حضور می‌یابد و او را در آغوش می‌گیرد و بردوش خود سوارش می‌کند و او را تا اطاق خود می‌برد. این رسم برای این برقرار شده که دختران جوان از این که یکی از هموعان آنها به دلخواه خود در يك خانه‌ای که تا آن گاه برایش بیگانه بوده پا گذارده است خجالت نکشد و رنگ چهره‌شان سرخ نگردد.

با اینهمه شوهر هنوز خطوط سیمای آن کسی را که با او پیوند رسمی بسته ندیده است. او توانسته که همسر خود را از دست پدر و مادرش بر باید ولی حق ندارد که چادرش را بردارد. این کار حق مادر یا یکی از زنان خویشاوند عروس است و این دیگر آخرین عمل اقتدار آنهاست. آنگاه ناله‌های وانه‌مودی زنها تغییر می‌یابد و تبدیل به خوشباش‌هایی می‌شود که به شوهر خطاب می‌کنند. سپس خوراکی تهیه می‌نمایند و پس از آن به شعر آوازه‌هایی (Carmina Fescennina) می‌خوانند که گوشه‌های عقیق از شنیدن آنها جریحه‌دار می‌شود.

ده روز پس از عروسی زن و شوهر تازه باید به دیدار پدر و مادر عروس بروند و هدایایی بگیرند، زیرا هر که به دیدار کسی می‌رود همیشه باید از او چیزی بگیرد.



Dessiné d'après nature par M. Orloffski,

Litho. par Aubry.

Femme Kurde

Imp. de C. Motte R. des marais.

پول، رختهای نو، خوراکیها و این هدایا، برای این تشریفات خیلی خرج برمی‌دارد. در مشرق‌زمین زنها هستند که ترجمان شادمانی با غمهای همگانی می‌باشند. اگر پیشامد خوشی روی بدهد آنها لیل می‌کشند و با حرکت تند زبان خود فریاد شادی ازخویش در می‌آورند و صدای خود را به تناسب از پرده‌ای به پرده دیگر می‌برند که ما نمی‌توانیم شرح آنرا بطور مشخص و دقیق بدهیم؛ ولی برعکس اگر پیشامد بدی رخ دهد آنان صداهای شوم ازخود در می‌آورند که بطور کلی با آن صدای شادی فرق ندارد مگر آنکه درازتر و دلخراش‌تر است.

زنها عادت دارند که روزهای جمعه به سرقیر نزدیکان یا عزیزان خود بروند. اغلب به زنهایی برمی‌خوریم که پهلوی گورشوهرشان گریان زانورده‌اند و این خود دلیل مسلمی است که شرفیها آنطور که عموما گمان می‌برند با زنهاي خود بدرفتاری نمی‌کنند.

در ایران هنگامی که مردی بعلت نفوذ و طالع و بخت و یا دانش خودش به مقام بلندی برسد مفت‌خوران بسیار و انگل‌های بیشمار به‌خانه‌اش آمد و شد می‌کنند که به‌نظر از افراد خانوادۀ او بشمار می‌آیند و آنی از او جدا نمی‌شوند و در هر جا که به او بر بخورند همراهش به راه می‌افتند. اگر او توانا و توانگر باشد کسانی که در زیر حمایتش رفته‌اند مانند غلامانش رفتار می‌کنند. در هیچ کشوری دیده نمی‌شود که در مقابل قدرت، پستی تا این حد زنده و نفرت‌آور باشد. مرد مقتداری که از کسی حمایت می‌کند از وی توقع ازخودگذشتگی به حد کمال را دارد و او در خوشبختی و بدبختی از بابش شریک و سهم می‌شود. اگر او به مقامی رسید او هم می‌رسد و اگر مورد خشم قرار گرفت هر دو نابود می‌شوند. پیروان يك دانشمند در بخت با هم برابری ندارند ولی معلوماتی را که ممکن است کسب کنند به چیز کم ارزشی منجر می‌شود.

۱ - این فریادها را زغار می‌گویند و به جای دست زدن ما در اروپا که برای ستایش است آنها چنین می‌کنند. در ایران دست‌زدن فقط برای احضار نوکرها به کار می‌رود.

شرفیها با اینهمه يك ستایش بی‌حدی برای آن کسانی که در آنها اطلاعاتی سراغ دارند که خودشان دارا نیستند فائند. فروتنی بویژه به چشمانشان زیباترین نشانه معرفت است و این سنجش از کله يك شاعر هوشیار ایرانی تراوش کرده است.^۱

قوانین مدنی آنها بر پایه کتاب آسمانیشان قرار گرفته و در نتیجه آموزش مجموعه قوانین دینی تنها چیزی است که هنوز در میانشان مسخ نشده است. در قرون اولیه هجرت مشاهده می‌شده که مسلمانها درباره اینکه قرآن یا روح پیغمبر و غیره حادث است یا خلق شده جر و بحث داشتند و چه خونها ریخته شد. این جدالها هنوز کاملاً قطع نگردیده است ولی قدرت حکومت از اثرات ناگوار آن جلوگیری می‌کند. دین اسلام تبلیغ و راهنمایی را خیلی طرف توجه قرار داده است و اخیراً می‌گویند که خیلی به اینکار اهمیت داده می‌شود؛ مجتهدینی را می‌بینیم که پیروان متعصبی در دنبال خود دارند که عقاید و اصول آنها را کور کورانه می‌پذیرند و حتی امروزه می‌بینیم که در میان توده‌های خیلی وحشی چر کسی درویشهای ترك باعلاقه به تبلیغ دین اسلام می‌پردازند.

۱ - بلندی از آن یافت کوپست شد
تواضع کند هوشمند گزین

در نیستی کوفت تا هست شد
نهد شاخ پر پیوه سر بر زمین (مترجم)

احوال همدیگر می‌پرسند؛ آنها همدیگر را جز برادر نمی‌خوانند؛ ایشان جمله‌ها، پرسشها، فرمولهائی به کار می‌برند که کاملاً مانند همدیگر است و اغلب در هنگام جدا شدن جز این کلمات سخن دیگری بهم نزنند: «به سلامتی بروی، خوش باشی، دور از جان شما من خیال می‌کردم که از آدمیت به دور افتاده‌ام.» ولیکن هر چند که باشد دوستی که میان يك عیسوی و يك سنی پیش می‌آید آن سنی هرگز در برابر آن دیگری، اصطلاحاتی را که باهم کیش خود به کار می‌برد از دهانش بیرون نمی‌آید.

شرقیان همدیگر را در آغوش می‌گیرند و دستهای همدیگر را به علامت دوستی می‌فشارند، و آنگاه به لب خود می‌نهند و سپس بر روی قلب خود می‌گذارند. هیچ چیز به اندازه تعارفات ایرانیان متنوع و طرز احوال پرسی‌شان عجیب و غریب نیست^۱؛ هیچ چیز به اندازه سبک نامه‌نویسی آنها مغلق نیست. اغلب در يك نامه بالا بلند به زحمت دو سطرش مربوط به موضوع اصلی نامه می‌باشد.

در اروپا رسم بر این است که به دوستان و آشنایان در هر پیشامد شادی آور، شادباش می‌گویند ولی در شرق چنین نیست. اگر مادری فرزندش را در بغل گرفته باشد نباید زیبایی او را ستود؛ طالع به کسی روی آورده و لبخند زده نباید به او در این باره سخن گفت. نیروی توهمات به این اندازه است که گمان می‌برند با گفتن این تعارفات بدبختی به طرف رو می‌آورد. اگر بخواهیم تمام نظریه‌هایی را (که به زبان ایتالیائی Cattivo Occhio می‌خوانند) و مردمان دغل در میان مردم رواج داده تا خود را از نظر مصون بدانند شرح دهیم خیلی به درازا می‌کشد. هنگامی که يك زن در میان مردم ظاهر می‌شود پس از بازگشت به خانه اش با آب و عطر خود را تطهیر می‌کند تا اثرات جادوگری را که احتمالاً بر ضدش به کار برده باشند عقیم نماید. در میان جواهراتی که برای آرایش زلف خود می‌آورند

۱ - آنها وقتی به هم می‌رسند از احوال مغز دیگری می‌پرسند [یا به عبارت دیگر می‌گویند که دماغ شما چگونه است].

فصل سنی و چهارم

دنباله ملاحظات در باره خوی و عادات شرقیان -

توهمات و داوریهای گوناگونی که بی بررسی ذهن انجام می‌گیرد - این مردم جنگ تن به تن، خودکشی و عشق به قمار بازی را نمی‌شناسند - نقالها و دلقکهايشان .

سیسرون^۱ و هلوتیوس^۲ دو نویسنده که هر يك از راهی شهرت یافته‌اند از خود عقاید خیلی متضادی درباره دوستی ابراز داشته‌اند. سیسرون گمان برده که این احساس را در طبیعت آدمی یافته است؛ دیگری آنرا نتیجه نیازمندی انسان در طی قرون و بر حسب عادات، حکومتها، خصوصیات و شرایط زندگی دانسته است. بی آنکه بخواهیم این مسئله را که بستگی به سخن کنونی ما ندارد بیازمائیم به این تذکر اکتفا می‌کنیم که خواه به این دلیل که عشق‌ها و هوس‌ها در شرق بیشتر از اروپای عیسوی سلطه دارد و خواه به دلیل این که اشخاص خود را در حالی می‌بینند که خیلی به هم نزدیک و یگانه شوند تا در برابر استبداد از خود ایستادگی بیشتری نشان دهند به ظرمی آید که دوستی حقیقی در نزد شرقیان بیشتر از ما است، و نفع عرب هر گاه پس از يك جدائی طولانی بهم برسد آنها غرق خوشی هستند، چندین دقیقه در خاموشی کامل فرومی‌روند؛ دهان خود را برای اظهار خشمودی‌های مقابل بازمی‌کنند و از

طلسمی مرکب از اشیاء عجیب و غریب می‌گذارند^۱ تا با آن بتوانند خود را از چشم حسود در امان بدارند. بهمین دلیل است که می‌بینیم عربها به گردن شترهای خود يك كفش پاره می‌آویزند و نامش را كفش حسین گذاشته‌اند؛ و مشرقی‌ها که در دریای سیاه و مرمره کشتی‌رانی می‌کنند بدنباله^۲ کشتی خود تسبیح دانه‌بلوری رنگینی می‌آویزند و معتقدند که این تسبیح‌ها وسیله مطمئنی هستند که کشتی را از طوفان نگاهداری می‌کنند.

هیچکس نیست که نداند که مهمان‌نوازی^۳ صفت پسندیده‌ای است که مسلمانان بیش از دیگران به آن افتخار می‌کنند. عمل مهمان‌نوازی نزد مردمان شهری کستر از چادر نشین‌ها و ایلاتی که در صحرا کوچ می‌کنند مقدس بشمار نمی‌رود. هر دری به روی بیگانه باز است. اگر غریبی به کسی که مهم است وارد شود و او را تا آن زمان ندیده و نشناخته باشد از او چنان دعوتی می‌کنند که شایسته مردمانی است که بی‌شک کمتر وحشی هستند: «به نام خداوند بخشنده و مهربان [بسم‌الله] بفرمائید در میان جمع ما باشید» و همین کافی است. يك درخواست‌کننده‌ای متضرعانه خود را به روی پاهای يك مرد توانا می‌اندازد و به او می‌گوید: «من چهره‌ام را برخاک پای شما می‌سایم.» و او مطمئن است که سخنش بسا عطاوت پذیرفته می‌شود^۳.

- ۱- نگاه کنید به موضوع خرافات باستان؛ ششمین صفحه کتاب بوتیگر Boettiger به نام ساین یا صباح يك بانوی رومی، صفحه ۲۸۱.
- ۲ - Hôte در فرانسه مانند Hospes در لاتین است و معنای میزبان و مهمان را می‌دهد. از نظر اینکه این کلمه هر دو معنی را می‌دهد از نظر فلسفه و کنجکاوی بدنیست که دلیل هم‌نام بودن آنرا آزمایش کنند که چنین چیزی به گمان من نه در ترکی و نه در عربی و نه در فارسی هست.
- ۳ - هنگامی که شرفیانی از کسی که نسبت به او احترام قائل هستند درخواستی دارند آنها دستهای خود را بسوی زمین دراز می‌کنند و این همان کاری است که پیش از اینها یونانی‌ها برای همین موضوع می‌کردند.

هر چند که گفته مؤلف نامدار روح‌القوانین راست باشد که گفت در کشورهای مستبد معنی شرافت^۱ را نمی‌شناسند و اغلب در این کشورها کلمه‌ای برای توصیف آن ندارند تا اندازه‌ای قابل توجه است که این کلمه از آسیا به اروپا آمده است. این لغت از زبان فارسی گرفته شده و از کلمه «هنر» مشتق گردیده که معنای آن: فضیلت، صنعت می‌شود. با اینهمه اگر کلمه شرافت وجود دارد معنای آن آنچنان که در اروپا و بویژه در فرانسه فهمیده می‌شود در نزد مسلمانان کاملاً غریب است. و جنگ تن به تن در میان آنان بهیچوجه رواج ندارد. اگر يك مسلمان در يك ستیزه یا طور دیگری کشته شده باشد پدر و مادر یا زنانش درخواست می‌کنند که کشته او به آنان سپرده شود. قانون سر نوشت او را به دست آنان گذاشته [تا خونخواهی کنند]، آنان می‌توانند که او را برده خود کنند یا به کفاره گناهش او را قربانی نمایند یا آنکه بهای خونش را با پول بستانند؛ ولی کمتر پیش می‌آید که آنها راه دیگری جز کینه خواهی در پیش بگیرند. معمولاً سالخورده‌گان و ریش سفیدان میان آنها و کسان قاتل می‌افتند تا کار را فیصله دهند. اگر آنان راضی به مصالحه شوند سوگندشان می‌دهند که هر دو طرف گذشته را فراموش کنند ولی پس از گذشت چندسال و حتی نیم قرن آنها کینه‌توزی یا بهتر بگوئیم پیمان شکنی می‌کنند و این بی‌توجهی به پیمانی که با سوگند انجام شده قاتل تازه را تنبیه نمی‌کنند و افکار مردم این قصاص بنیاد بر باد ده نظم عمومی را که نتیجه غم‌انگیز عشق تفریط به کینه‌ورزی است محکوم نمی‌نماید؛ یا چشم پوشی می‌کند یا آن را تأیید می‌نماید یا لاقیل آنها را می‌بخشد.

عقاید اسلامی با روحیه سستی طبیعی مردم شرقی بی‌اندازه جور در می‌آید زیرا قوانین آن، تسلیم و رضای کامل در برابر خواست خدا را دستور داده است و این يك برتری برای آنهاست بدین ترتیب که هر چند بدبختی‌هایشان خیلی زیاد باشد چون هیچوقت خود را دچار فلاکت و اضطراب نمی‌دانند برای رهائی خود

هرگز به خودکشی دست نمی‌زنند و از این کار وحشت عمیق و بجائی دارند .
 عشق به قماربازی^۱ آنها را آشفته نمی‌نماید ؛ گرچه طبیعت گرم و آزمندی طبیعی، آنان را مستعد دریافت خیالهای واهی خطرناک که مولود سودجوئی ایشان است می‌کند ولی چون مذهب به آنان قدغن کرده است که بازی حرام می‌باشد و دولت هم با آن موافق است از این جهت قماربازی نمی‌کنند . هر کس علاقمند است که به ظاهر بینوا یا لاف‌زن زندگی متوسطی داشته‌باشد . بیم دارند از اینکه خود را به راه هوسی بیندازند که نشانهٔ تمول است و اگر که فرضاً هم پولدار بشوند کوچکترین تنبیه آن این خواهد بود که مبالغی را که به معرض خطر گذاشته‌اند ضبط گردد^۲ .

آن نوع لذتی که از قماربازی به دست می‌آید در نزد شرقی‌ها با شنیدن نقل و لوده بازی فراهم می‌گردد. نقالان نوعی از بدبیه‌گویانی هستند که در برابر مردم با لطف قصه می‌گویند و به موقع مطالبی اخلاقی به نظم یا به نثر در میان قصه می‌رانند . لوده‌ها بیشتر در خدمت طبقات اعیانی هستند و می‌کوشند که با حکایت‌های خنده‌آور و مسخره بزرگان را بخندانند و با لطفه‌گوئیهای زننده شوخیهایی نسبت به دشمن ارباب‌خانه بکنند . گاهی بازیگر برمی‌خیزد و تقلید درمی‌آورد و صدا و ادا و اطوار و روش آن کسی را که می‌خواهد مسخره کند از خود بروز می‌دهد؛ گاهی با لهجهٔ غریبی که به گوش ناخوشایند است بطور جدی شوخیهای کم‌وبیش باروحی از برمی‌خواند که کم و بیش نیشدار ورنجاننده، اما اغلب اوقات عاری از معنی ادب و عفت و ذوق است این بازیگرها بی‌گفتگو در سطح پائین‌تری از

۱ - قرآن در همان آیه‌ای که منع کرده است که بخت آزمائی نکنید و چیزهای سکرآور بنوشید ، گفته که قمار نکنید .

۲ - موضوع قمار که می‌گوئیم مقصود بازیهایی است که بخت در آن دخالت دارد . ایرانیان شطرنج بازی می‌کنند و برخی از آنها به بازیهای ورزشی می‌پردازند . می‌توانید شرح آنرا در سفرنامهٔ شاردن جلد سوم صفحهٔ ۴۵۳ ، چاپ لانگلس بیابید .

مسخره‌های بزرگان اروپا می‌باشند که پیش از اینها شاهان و اربابان نزد خود نگاه می‌داشتند . این یکی از آثار همانندی شرق امروز و اروپای گذشته است . مثلاً تمرینات و ستیزه‌های حقیقی یا ظاهری که در میان جنگجویان شرق متداول است تقریباً همانهایی هستند که در میدانهای محصور یا در جشنهای شمشیربازی و سوارکاری نیاکنمان مرسوم بود . زره‌ها ، کلاه‌خودهای فولادی، نیزه‌ها و حتی گرزها که هنوز ترکها و ایرانیها به کار می‌برند، ساختمان کاختها و برجهای کنگره-دارشان، نرده‌ها و پنجره‌های رنگین که در ساختمانهایشان می‌بینیم، تذهیب کاری و اسلیمی‌هایی که برای آرایش نسخه‌های خطی خود به کار می‌برند و بالاخره هزاران چیز دیگر که چشم و روح را به خود می‌کشند به نظر می‌آید که این شباهت را تکمیل می‌کنند و این مردم را از نظر تمدنشان به عصری خیلی جلوتر از دورانی که ما زندگی می‌کنیم برمی‌گرداند .

دقیق و موشکاف است. آنها در دانش‌ها، هنرها و بطور کلی در هر کاری که اقدام می‌کنند کامیابی به دست می‌آورند. آنها نسبت به بیگانگان مردمانی با تربیت و مؤدب و خوش آمیزش هستند؛ ایشان به میگزاری، جشن‌ها و تجملات خیلی علاقمند می‌باشند و عشق آنان در این باره به حدی است که هیچ ملتی به پای ایشان نمی‌رسد. انسان در همه چیز خبره هستند و فریب‌دادشان بسیار دشوار است. بی جهت نیست که در ترکیه جهودها همه پولدار هستند ولی در ایران خیلی بینوا می‌باشند. «^۱

ما به این تصویر چیز دیگری می‌افزایم که شباهت نمایانی به این دارد گر چه دیرگاهی است که اینگونه نگاهشته‌اند که ایرانیان خیلی خرافاتی هستند و انجام تکالیف ظاهری خود را که مذهب به آنان دستور داده با دقت انجام می‌دهند، رعایت نجسی شرعی در میان آنها به حد اعلا می‌رسد. آنها معتقدند که اگر به يك مسیحی پس از وضو دست بزنند یا يك پارچه زری یا ابریشمی در هنگام نماز بیوشند نمازشان^۲ باطل شده و باید از نو اعمال لازم مذهبی را بجا بیاورند. ولی باطناً خیلی کم زهد به کار می‌برند و با عشق زیاد به میگزاری می‌پردازند و اغلب گناهان را که در قرآن منع شده بجا می‌آورند تا آنکه به سن پنجاه سالگی که می‌رسند توبه می‌کنند. آنها در برخورد با کسانی که آنها را به نام کافر می‌خوانند هیچگونه از ادب و احترام و حتی سلام خودداری نمی‌کنند و بیزاری نشان نمی‌دهند؛ در حالی که ترکها هر اندازه‌ای که مقام و عنوان يك مسیحی باشد که به دیدارشان می‌آید هرگز از جای خود بر نمی‌خیزند تا از او پذیرائی کنند. ایرانیان خشنود می‌شوند و تفریح می‌کنند که در بسیاری از مسائل مذهبی جرّ و بحث کنند و این موضوع هیچگاه در گفتگوهایشان تمامی ندارد. ترکها از این کار پرهیز می‌کنند و کفر می‌پندارند که درباره آنچه به ایشان امر شده است و باید باور کنند بحث

۱- يك «مثل ترکی می‌گوید دست کسی که می‌دهد بالای دست کسی است که می‌گیرد.

۲- این اعتقاد در تمام مراکش نیز متداول است.

فصل هفتم و پنجم

خصوصیات مربوط به عادات و رسوم ترکها و

سجش آنها با عادات و رسوم ایرانیان.

ترکها مردمانی هستند که در مذهب خیلی زیاد متعصبند. آنها بصورت ظاهر خیلی مهمان‌نواز و با سخاوت و دارای خوئی سخت و جدی می‌باشند. می‌توان آنها را از اینکه بی‌اعتنا، بیهوده و پر مدعا هستند سرزنش کرد ولی هر چند که برای به دست آوردن ثروت آزمند باشند اما روح سوداگری و سودجوئی ندارند. آن درستکاری را که در ایشان سراغ دارند و می‌ستایند از آنجا آب می‌خورد که آنها عقیده به برتری^۱ ادعائی خودشان دارند. ادعای جوانمردیشان پایسه‌اش بر تکبر و خودپسندی است. بعلاوه آنها مردمانی بردبار و دلیرند و در نتیجه شایستگی کارهای بزرگ و عملهای جوانمردانه دارند.

يك سیاحی (به نام اوتر^۲) که تنوع و وسعت دانائیش او را بر دیگران ممتاز نموده بطریق زیر درباره ایرانیان سخن می‌گوید: «روح و خلق آنها خیلی

۱- ترکها به خود می‌بالند که مسلمان زائیده شده‌اند ولیکن چون هیچگونه نجیب زادگی در میان ایشان نیست آنها از هرگونه تفاخر که به زایش آنان مربوط باشد عاری و بیخبرند. چنانکه می‌دانیم اغلب پیش می‌آید که آنها لقبائی برای خود می‌گیرند که مبین تاریکی اصل و نژادشان می‌باشد. احمد، پاشای عکا لقبش جزار بود یعنی قصاب؛ فرمانروای ویدین لقب یاسوان اوغلو داشت یعنی پسر دیده‌بان (قراول)؛ فرمانروای سیواس خود را چاپان اوغلو یعنی پسر چاپار می‌خواند و فرمانروای اونیه را اوت یا کماز یعنی پسر کسی که علف نمی‌سوزاند می‌گفتند.

شود. باری ایرانیان هرگز به عیسویان سخن توهین آمیز ادا نمی‌کنند ولی ترکها در میان گفتارشان اصطلاحات زنده نسبت به عیسویان زیاد به کار می‌برند. هر چند که ترکها و ایرانیان به قضا و قدر خیلی معتقدند ایرانیها اصول آنرا چندان کور کورانه دنبال نمی‌کنند که نتیجه همیشه در حال سستی و افسردگی^۱ بسر برسند. ایرانیان چندان اعتقادی به این ندارند که جلوی سر نوشت را نشود گرفت و برای اینکه جلوی آنرا بگیرند از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند. با آنکه پیشگوئی، افسونگری و جادو را قرآن به صراحت و سختی محکوم کرده است این هنر فرضی که آینده را می‌توان خواند در ایران خیلی اهمیت دارد. شاه و شاهزادگان و بزرگان کشور نزد خود ستاره‌شناسی دارند و همه به این کاملاً باور دارند که مشیت آسمانی را می‌شود با نشانه‌های دیدنی و محقق رؤیت کرد. در ترکیه این جنون را تا آن حد به پیش نمی‌رانند اما عزت نفس در نزد هر دو ملت تند و آتشین است. يك ترك از بزرگی، توانائی و شکوه عثمانی سرخوش است و هرگز این کلمه از دهانش نمی‌افتد که عدل الهی چنین خواست که به مسلمانان بهترین بخش زمین را ببخشد. ایرانیان از زیبایی، باروری باغهای شیراز، میوه‌های لذت

۱ - من در سال ۱۸۵۶ در آتش سوزی که رخ داد و يك قسمت وسیعی از حومه شهر کالاتا را به خاکستر بدل کرد يك نمونه زنده‌ای از این بی‌حسی به چشم دیدم. من بالای برجی رفته بودم که اهالی ژن در گذشته میان این ناحیه برپا کرده بودند و بالای آن يك قهوه‌خانه دایر شده بود. شعله‌های آتش روشنائی سختی بر شهر و بندرگاه افکنده بود و چنین پنداشته می‌شد که دریائی از آتش زبانه می‌کشد. من خود را نزدیک دو ترك که درباره آتش سوزی که در حال پیشرفت بود صحبت می‌کردند رساندم. ناگهان یکی از آن دو ترك نگاه کرد و دید که آتش خود را نزدیک محله آنها رسانیده بی آنکه فنیجان خود را به زمین بگذارد يك نوکر به آن محل فرستاد تا ببیند که اوضاع از چه قرار است آن نوکر به شتاب بازگشت و به اربابش گفت که خانه‌اش غرق در آتش گشته است. آن ترك به آرامی پاسخ داد که جلوی سر نوشت را نمی‌شود گرفت و آنچه نوشته شده انجام می‌گیرد. من چه می‌توانستم بکنم؛ خدا بخشنده است.

بخش یزد و آثار اصفهان آن شهری که با طمطراق آنرا هنوز اصفهان نصف جهان می‌خوانند کشور خود را ستایش می‌کنند.

ترکها با آنکه مستبد هستند و درباره قدرت خود خیلی می‌نازند بنظر می‌آید که استعداد دارند همواره در يك نوع حالت انقیاد یا بعبارت دیگر زیر قیمومت خارجی بسر ببرند. آنها رنج می‌برند که بیگانگان نه تنها اداره کردن درآمد دولتی را غصب می‌کنند بلکه اغلب مقام‌های مهم را به دست می‌آورند. در واقع بسیاری از پاشاها در اصل ترك نیستند بلکه آنها مملوك‌هائی هستند که در اناپا^۱ یا دربندر دیگری در دریای سیاه خریداری شده و زرخردانی بوده‌اند که توانسته‌اند نیکخواهی زن و شوهر را به خود جلب کنند و به کمک نفوذ و قدرت آنها به مقام‌های خیلی مهم برسند. پاشای پیشین حلب، بغداد، دمشق، نیقیه و موره بهمین ترتیب ارتقاء یافته بودند.

ایرانیان برعکس با هوشیاری و علاقه به کارهای داخلیشان می‌پردازند و کم پیش می‌آید که يك بیگانه در ایران مقام مهمی به دست بیاورد. وزارت، فرماندهی دسته سپاهیان، فرمانروائی در شهرستانها، اداره دادگستری و دارائی به کسی جز به آنهایی که در ایران زائیده شده‌اند واگذار نمی‌شود.

با اینهمه در ایران کسانی هستند که با آنکه در این کشور به جهان نیامده‌اند دارای امتیازاتی می‌باشند و نفوذ بزرگی در کارها دارند. آنها دختران جوانی هستند که اهل گرجستان، چرکستان، مین گری^۲ می‌باشند. آنها از ایرانیان خوشگلتند و عشق سوزان‌تر دارند و به این دلیل بیشتر طرف توجه می‌باشند. مردان انتظار دارند که با ازدواج با آنها کودکانی پیدا شود که به زیبایی آنها باشند. بدین ترتیب این دوشیزگان عیسوی که در آغاز قربانیان وحشیگری سوداگران آزمند بوده و از آغوش مادران گریبان و غمزده خود بیرون کشیده شده‌اند از کرانه‌های اوکسن تا دریای خزر و کرانه‌های ارس برده می‌شوند. آنها

در حالی که از خستگی از پا افکنده شده و با جامه‌های خشن که به زحمت آنها را در برابر ناسازگاریهای هوا نگاهداری می‌کند^۱ به ایران می‌رسند و در آنجا بجای کوه‌های بی حاصل میهنشان؛ باغهای لذیذ و بارور می‌بینند و بجای هم‌میهنان بی‌رحم خود مردمانی دوستداشتنی، نرم، شهوت‌انگیز و مؤدب می‌یابند. بطور کلی ابتدا خوشبخت می‌شوند از اینکه بتوانند دل اربابان تازه خود را به دست بیاورند؛ چیزی نمی‌گذرد که نفوذ فراوانی بر آنها پیدا می‌کنند. از میان آنها عده‌ای در دربار شاه توانستند که قدرتی بی‌اندازه به دست بیاورند حتی دیده شد که کسانی که آنها را فروخته بودند و مانند کنیزان زشتی با آنان رفتار می‌کردند اکنون همین‌ها به آنان تملق می‌گویند و احترامشان می‌کنند.

طرز تفکر ترکها با آنچه که ما درباره خوشگلی می‌اندیشیم فرق بسیار دارد. احساسات تند آنها را زودتر از احساسات نازک و لطیف متأثر می‌کند. آنها زندهای چاق را بر لاغر ترجیح می‌دهند ولی بر عکس ایرانیان به اندام‌های باریک و کشیده علاقمند هستند و هنگامی که می‌خواهند زیبایی یک زن را وصف کنند او را به سرو تشبیه می‌نمایند. یک نگاه ملایم و نوازش‌کننده برای ترکها و ایرانیان کمتر از یک نگاه تند و پرهیجان آتش عشق را روشن می‌کند. به همان دلیل است که زندهایشان گرد سورمه به چشمان خود می‌کشند تا یک خماری شهوت‌انگیز به آنان بدهد بی‌آنکه برق چشمان را بکاهد و چون معتقدند که ابروان سیاه و کمانی شکل پیوسته خیلی به خوشگلی آنها می‌افزاید سعی می‌کنند تا آنرا به چنین حالتی در آورند. بالاخره پس از آنکه از گرما به آمدند ناخنهای خود را با رنگ زرد یا قرمز رنگ می‌کنند؛ این ترکیب زیبایی دهنده در میان همشان مرسوم است و

۱ - در هنگام مسافرت چهار زن گرجی دیدم که چنان در حالت نداری و تهیدستی بودند که وقتی می‌خواستند بخوابند یکی از آنها خود را مانند یک بالش می‌نمود تا سه نفر دیگر سرشان را روی او بگذارند و به خواب بروند.

اگر کسی بی‌آن در جائی حضور یابد از نزاکت به دور است^۱. بانوان ترک رسمشان بر این است که چندین رخت رویهم بپوشند؛ زندهای ایرانی در اندرون به آرایش خود هیچ علاقه نشان نمی‌دهند. زندهای ایرانی و ترک معمولاً یک پیراهن نازک گارس، یک جامه ابریشمی و جورابهائی گشاد و بی‌تناسب می‌پوشند. در زمستان آنها پارچه‌های پنبه‌دار دوزی و شال به تن می‌کنند. در بیرون از خانه خود چنانکه می‌دانیم چادر به سر می‌کنند^۲ و آن چادر تاروی پایشان می‌افتد.

خوشبختی و آسایش برای ترکها و ایرانیان دو کلمه مترادف هستند. به چشم آنان لذت یعنی درد نداشتن. آنان بی‌قید و ولخرج هستند. به خانواده خود کم و قطعاً کمتر از آن به دیگران علاقه نشان می‌دهند. کشاورز به اندازه‌ای بذرافشانی می‌کند که نیاز سالیانه‌اش را بدهد و شهری، جز ساختمانی موقعی برای خود نمی‌سازد. آنها از دارائی تنها شادمانی می‌خواهند؛ پس هر کس هر کاری که می‌کند تنها سود شخصی را در نظر دارد که نزدیک و بی‌واسطه باشد. هیچ کس به خود زحمت به دست آوردن اطلاعات کاملاً سوداگرانه نمی‌دهد. زنده ماندن یا نماندن برای آنها تقریباً بی‌تفاوت است و شاید بتوان گفت که درباره کسانی که

۱ - زندهای چادر نشین در چندین محل در ترکیه بر روی قسمتهائی از تن خویش خال می‌کوبند که پاک نشود و لبها و منخرین خود را سوراخ می‌کنند تا از آن حلقه‌های بگذرانند. در ایران و کردستان چنین چیزی را ما ندیدیم.

۲ - می‌دانیم که در ایران و ترکیه رسم بر این نیست که سرشان لخت باشد خواه برای احترام بجای آوردن یا کار دیگری باشد. کفهای خود را از پای در می‌آورند و این نشانه احترام است و دست یا دامن رخت کسی را که می‌خواهند بنمایند که به او احترام زیادی دارند می‌بوسند یا به ظاهر نشان می‌دهند که می‌خواهند آنرا ببوسند. ترکها هرگز برای سلام دادن یا جواب سلام به کسی کرنش نمی‌کنند. بزرگترین نشانه احترامشان این است که بر پا خیزند و دست به سینه بمانند. ایرانیان برعکس در حال سلام دادن سخت خم می‌شوند بطوری که بازوانشان آویزان می‌شود.

ما سخن می‌گوئیم ترس آنها از مرگ کمتر از ترس دیگران از رسوائی است. چون رسوائی را باشکندجه هیچگونه مربوط نمی‌دانند بنابراین ترس آنها فقط از سختی و مدت درد می‌باشد چنانکه شکندجه‌ها همیشه بی‌رحمانه است. شاه همه اتباع خود را به چشم بندگانش می‌بیند و 'ملاک آنان را چون ناراجی می‌داند که می‌تواند مال خود بشناسد. از اینجا است که این سستی و بی‌قیدی عمومی پدید می‌آید که همه قدرت روانی را به نوعی نابود می‌سازد.

ایرانیان معتقدند که داورى جز خواست شاه قاعده و قانونی ندارد؛ سررا زیر یوغ او می‌آورند و حتی درك نمی‌کنند که می‌شود خود را از این قید رها ساخت. آنان برای فرمانبرداری یا تغییر ارباب حاضرند که بجنگند ولی برای آزادی، آن کلمه‌ای که بهیچوجه معادلی در زبانشان ندارد نمی‌جنگند. آنان بی‌شرمانه از کسی که به ایشان زور می‌گوید تسلق می‌گویند و همیشه این پند بی‌زارکننده را که در زبانشان^۱ بصورت ضرب‌المثلی درآمده به کار می‌بندند که می‌گویند «دستی را که نمی‌توانی ببری ببوس». به چشم آنان حق معنی ندارد و زور همه چیز است. کامیابی است که همیشه کارها را موجه می‌سازد. گزینش و سائل برای آنها چیز کم ارزشی است (برای کامیابی از هر وسیله‌ای می‌توان استفاده کرد) دو روئی، خیانت، پیمان شکنی بنظرشان قابل سرزنش و مؤاخذه نیست؛ باید به کام خود رسید. پنهان کردن عقیده و تقیه نمودن (انکار کردن دین خود در هنگام خطر فوری) به چشم آنها هیچ جرمی نیست. من خودم از آنها شنیدم که افتخار می‌کردند و آنرا عمل قهرمانانه‌ای به شمار می‌آوردند که يك سرکرده دشمن را با نامردی کشته‌اند^۲. این اخلاق هولناک همیشه خوی ایرانیان بوده است. اسکندر که به

۱ - کلمه «سربست» (؟) معنی رها کردن، مصون و آزاد بودن از برخی تعهدات و تکلیفها را می‌دهد.

۲ - شاهزاده تزی زیانف Tzizianow افسر روسی که مردی بس شخصیت بود کمی پیش از اینکه من به ایران برسم در لحظه‌ای که درباره پیمان آشتی مذاکره می‌کرد در پشت دیوارهای بادکوبه او را با خنجر از پای درآوردند.

داریوش نامه‌ای پس از جنگ ایسوس نوشت او را از کشتن فیلیپ سرزنش کرد در حالی که شاه ایران در نامه‌هایی که برای به شورش برانگیختن یونانیها نوشته بود به این جرم افتخار کرده بود^۱. باری پادشاهانی که امروز در این سرزمین وسیع که بخشی از آسیا است فرمانروائی می‌کنند چنانکه می‌گویند شرم ندارند از اینکه به یکی از اشخاص مهم دربارشان نگهبانی زهرها را بسپارند.

را تا حدی با اطمینان پیمود . اما در باره لذت و ذوق خیلی کم باید درباره اش اندیشه کرد جاده های تنگ و صعب العبور برای گذشتن در شبکه ها در بین شهرها و حتی میان قسطنطنیه به اصفهان وجود دارد . اگر گاهگاهی به چشمه ای روان یا به آب خوری یا به يك خانه یا کاروانسرای بر بخورند این توجه دولت را نشان نمی دهد بلکه به دینداری و نودوستی مردمان بخصوصی مدیون می باشد . باز هم می بینیم که این نوع ساختمانها اغلب روبه ویرانی می روند .

در شرق تقریباً همیشه با اسب سفر می کنند و شتر به کار بارکشی کالاها یا بازرگانی و بار و بنه است و تیخت روانها نوعی درشکه اند که هم خطرناک و هم ناراحتند و ویژه بیماران و زنهاست . در ترکیه می توان از چاپارخانه اسب یدکی کرایه ای به دست آورد ولیکن در ایران باید اسب مال خود آدم باشد . جو که خوراک اصلی آنها می باشد در خیلی جاها کمیاب است و خیلی بهتر است که پیوسته در پی تدارک آن بود . در ترکیه می توان با يك سپاهی ترك معامله کرد که هر چه لازم داشته باشی او برایت فراهم کند ولی باید دقت کرد که بهای آنرا یکجا پیشکی نداد ؛ در ایران چنین رسمی را نمی شناسند .

بهترین راه سفر این است که با کاروان همراه شد . همه گونه اشخاص با سنهاى مختلف و تقریباً هرگونه جماعتی در این گروه درهم و برهم به چشم می خورد . در اینجا بچه های خرد می بینیم که آنها را در سبد بر پشت کفل شترها گذاشته اند که اینها را زنان راهبری می کنند در حالی که به دوکریسی مشغول می باشند . بازرگانان با اسب سفر می کنند و از بار و بنه خود جدا نمی شوند . فقیرها ، درویشها و مسافرین دیگر پای پیاده هستند . بازی گاهی اوقات همراه کاروانها گله ها هم دیده می شوند که در میان راه به چرا می پردازند .

هنگامی که به محلی می رسند که باید شب را در آنجا بخوابند اغلب مسافرین برای جستن آب ، هیزم و علوفه به اطراف پخش می شوند و توانگرترین مردمانی که همراه کاروانند خود را از اردو جدا می کنند و بر روی قالی دراز می کشند تا

فصل سی و ششم

طرنسفر کردن - وضع جاده ها - شرح يك کاروان

در حال حرکت و توقف .

از هر چه ضروری تر برای سیاحانی که در شرق راه پیمائی می کنند بردباری است . پول زیادی همراه بردن و هزاران شناسائی سودمند بیهوده است . اگر به عادات شرقی ها نتوانیم خود را آموخته کنیم ممکن نیست که جز با رنج فراوان به مقصد رسید . باید هر آن در انتظار يك برخورد به دشواریهای بود که پیش بینی نشده است و مواعی را دید که به ظاهر از آنها نمی شود گذشت . باید بهمین ترتیب از الحان اقتدار آمیز که بنظر شگفت و غیر طبیعی می آید پرهیز کرد و در عوض با نرمی که شبیه به شرم حضور باشد مهربانی نمود . باری نبایست در مقابل مخالفتها خود را دلسرد و مأیوس نشان داد ، (شرقیها دوست دارند که با آنها سازش کنند) و نه از وعده هایی که می دهند و اغلب فریبنده است خوشدل گشت . ولیکن درباره مادیات و لوازم يك بار و بنه حسابی از دو جهت ناراحتی وجود دارد ، یکی جابجا کردن آنها و دیگر اینکه بهمان اندازه که چشم راهزنان بیابانی را به خود می کشاند در شهرها مردمانش را به طمع می اندازد . پیش از آنکه به راه بیفتند مسافر باید بیشتر در اندیشه این باشد که از چه چیزهایی می تواند صرف نظر کند تا اینکه در پی وسایل آسایش یا چیزهایی که به تنهایی برایش سودمند است باشد .

با این وسایل است که می توان امیدوار بود که شرق و بویژه آسیای صغیر

آنکه بار و بنه‌شان را به‌زمین فرود بیاورند و چادرهایشان را برافرازند . پس از شام شب به خواب می‌روند و دیده‌بان ندارند و هیچ‌گونه احتیاطی در برابر هجوم‌های شبانه بجای نمی‌آورند . بدین جهت اغلب به فریادهای مسافرینی که از خطر واقعی یا توهمی ترسانیده شده‌اند از خواب بیدار می‌شوند . در این وقت است که درهم برهمی عجیبی پدید می‌آید و هر کس به‌سوی اسلحه خود می‌رود و در تاریکی شب مردمان همراه کاروان گاهی به‌همدیگر می‌تازند .

در ایران معمولاً روزی پنج تا شش فرسنگ راه پیمائی می‌شود کسرد . راهنمایان به آسانی حاضر نمی‌شوند بیش از این در حرکت باشند . در حقیقت کاروانسراهائی یافت می‌شود که بتوان شب را در آنجا غنود ولی آنها باندازه‌ای کثیف هستند که نمی‌شود توصیه کرد که در آنجا بخوابند . بطور کلی بهتر این است که چادری پیدا کرد و زیر آن آسوده‌تر غنود حتی در هوای آزاد خوابید و از محل سکناى آدمیان دوری جست .

در دنباله کاروانها معمولاً پیرمردان فقیر می‌آیند که با صدقه زندگی می‌کنند و اغلب هم صدقه به آنان داده نمی‌شود . بهمین ترتیب روحانیون اروپائی را می‌بینیم که شرق را زیر پا گذاشته و نقشه تبلیغ عیسویت را در سر دارند . اینها هم برای گذران زندگی خود هیچ محل درآمدی جز نوع دوستی مردم ندارند . اخلاقیات گیرائی که از انجیل استخراج گردیده همه دلها را بهم آشتی می‌دهد و بر روی همین اصل با خاطر جمعی آرام می‌یابند؛ به آسانی به زبانهای شرقی سخن می‌گویند و در وحشی‌ترین نواحی داخل می‌شوند؛ در همه جا بدبختان را تسلی می‌دهند و بیچارگان را درمان می‌کنند و پندهای بی‌غرضانه به ناتوانان و مردان توانا می‌دهند . اگر با اینهمه کوششها پیروان کمی می‌یابند لاقلاً برای عیسویان دوستانی فراهم می‌سازند . ایرانیان و حتی ترکها اغلب آنها را در اختلافات میان خود حکم می‌کنند و آنها را برابر درویش‌ها می‌شمارند . این روحانیون این اندیشه خوب را دارند که در کارهای عامه خود را آلوده نمی‌کنند . در هیچ‌جا به این اندیشه نمی‌افتند که دوستی بزرگان را به‌سوی خود بکشانند آنها جز نان نمی‌خواهند و هرگز این نان را از ایشان دریغ نمی‌دارند .

بسازد، با اینکه هوایش در تابستان خیلی ناسازگار است و اقامت در اصفهان بنظرش خیلی خوشایندتر بود. این برای نخستین بار نیست که در ایران دلایل سیاسی سبب تغییر پایتخت می‌شود. شوش، تخت جمشید، اکباتان، گازا در روزگار پیشین؛ ری، قزوین، سلطانیه و تبریز در روزگار معاصر بتدریج از عنوان پایتختی شاهنشاهی بی‌بهره نبوده‌اند.

برج و باروی تهران بنظر من خیلی متوسط آمد و هیچگونه ساختمانی که بتوان آنرا با بناهایی سنجید که می‌گویند زینت بخش اصفهان است در آن وجود ندارد. کاخ و باغهای شاه خیلی وسیع است ولی خانه‌های بزرگان کشور هیچگونه نمائی ندارد. ایرانیان خیلی بیشتر به اندرون خانه علاقمندند و به آرایش بیرون آن توجهی ندارند. مسجدها، بازارها، کاروانسراهای تهران به همان حال پیشین خود هستند با اینهمه می‌توان باور کرد که این شهر با آنکه در زمانی که من در آنجا می‌زیستم چندان پیشرفتی نداشت و جمعیتش بیش از سی‌هزار نفر نبود چون مقر شاهنشاهی شده جمعیت و توانگریش روزافزون است و آنرا سزاوار می‌سازد که پایتخت یکی از فراعترین کشورهای آسیا بشود. فتحملی‌شاه در اندیشه آن است که رودخانه‌ای^۱ در آنجا روان سازد. این رود در غرب در فاصله دو فرسنگی جاری است و مردمان مرقه و توانا آب از آنجا برای خود می‌آورند ولی آبی که در جوی‌ها روان است چون آن جویها بد مراقبت می‌شود آدم را بیزار می‌کند. خساك اطراف تهران چه در شرق و چه در غربش سنگلاخ و بی‌حاصل است ولی آبهایی از کوهستان‌های شمالی که چندان دور از شهر نیستند سرازیر می‌شوند و آن جلگه را که میانه شهر و کوهی است آبیاری می‌کنند و آنرا مستعد برخی کشتها می‌نمایند. بر روی یکی از این کوه‌هاست که قصر قاجار را با آجرهای بسیار زیبا ساخته‌اند و دورش را پارک بزرگی فرا گرفته است. در درون این کاخ آب روان می‌گذرد و در آنجا چندین حوض با فواره‌ها تشکیل می‌دهد و سپس در

فصل سی و هفتم

اقامت در تهران - شرح این شهر و پیرامونش -

قصر قاجار - حرکت از دربار برای رفتن به اردوگاه

سلطانیه - خصوصیات مربوط به مرگ آقای رومیو -

رسیدن به اردوگاه سلطانیه .

تمام مدتی را که در تهران بسر می‌بردم در کاخ میرزا رضاقلی جای داشتم و این همان جائی است که به آنجا فرود آمده‌بودم. بسیاری از اربابان ایرانی و ارمنی خواه برای کنجکاو خود و از آن مهمتر برای خوشایند شاه به دیدار من می‌آمدند. وزیران بمناسبت حرکت آینده دربار جشن‌های شایانی می‌گرفتند که از نظر گرمای هوا این جشن‌ها در شب گرفته می‌شد. این جشن‌ها عبارت بود از ساز و آواز، سرودن شعر و غذاهای عصرانه، خواه بر روی ایوان یا طالارهای روباز که مشرف به باغهای چراغانی شده بود^۱.

شهر تهران بر روی يك زمین پست در پای رشته کوه البرز در ده فرسخی (لیو) قلّه دماوند و در ۲۵ یا ۳۰ فرسخی دریای خزر ساخته شده است. تمایل به اینکه به مرکز ایران نزدیک باشد و در عین حال از مازندران، استانی که مردمانش خیلی به قاجار علاقمند هستند دور نباشد سبب شد که در ۱۷۹۴ آقا محمدخان تصمیم بگیرد که مقر خودش را در این شهر استوار کند و برای آن برج و بارو

۱ - ایرانیان کنونی از آنانی که در زمان شاردن بودند در چراغانی و آتش‌بازی دست کمی ندارند. شماره بسیاری چراغ‌موشی را بوسیله ریسمان‌ها برچوب‌بندیها ثابت می‌کنند و خوشه‌گلیها و تاج گلیها و زیورهای مختلف دیگر بوسیله آنها به‌وجود می‌آورند.

جلگه از چشم می‌رود. ساختمان‌های قصر قاجار با زینت‌های خیلی باشکوه آرایش یافته و در آنجا اسلیمی‌هایی می‌بینیم که در کمال ظرافت نقاشی کرده‌اند. شاه سه ماه آغاز سال ایرانی را که مطابق ماه مارس و آوریل و مه ۱۸۰۶ است در آنجا گذراند.

با فرا رسیدن زمانی که شاه بر طبق عادت برای سان دیدن ارتش پایتخت را ترك می‌کند روز حرکت را ستاره‌شناسان تعیین کردند و به همه درباریان آگاهی داده شد که آماده حرکت باشند. بیست تن از زنان شاه به همراهی زنان ندیمه دیگری که خدمتگزار بودند و خواجگان، پیش از همه به راه افتادند. يك جازن جاده را قرق کرد و در جاده فریاد می‌زد که هر مسلمان یا گبر یا کافری باید از سر راه، خود را لااقل نیم فرسنگ کنار بکشد. پس از دو روز، بازرگانان، کارگران، صنعتکاران و کسان دیگری را که داروغه (رئیس شهرنمایی) نام آنها را ثبت کرده بود و باید همراه اردو باشند تا به کار خود بپردازند مانند کاروان براه افتادند و بر اسبها، شترها، قاطرها و خرها هر يك چادرها، قالیها و لوازم ضروری دیگر را بار کرده بودند. در میان این مردم که هر يك حالی دیگرگون داشتند زنهایی دیده می‌شد که آنها را در تخت‌روان جا داده یا توی پالکی که مانند سبدهایی بر دو طرف شتر آویزان بود نشانده بودند. خیلی‌شان بر اسب سوار بودند و به طرز مردها نشسته و خود را در زیر چادر سفیدی پوشانده بودند که از دور مانند شبیحی به چشم می‌خوردند. بالاخره اسبهای شاهی، چند فیل که برای خدمت شاه و مقدار بسیاری مالهای بارکش که برای بردن دیرك چادرها، طناب‌بندیها و پوشش چادرها بودند با این کاروان همراه بودند.

فتحعلی شاه همراه پنج تا از پسرانش با چندین وزیر و دسته بزرگی سوار

۱- پس از تغییراتی که در تقویم ایرانی در قرن دوازدهم به فرمان جلال‌الدین ملک‌شاه داده شد سال کشوری در اعتدال بهاری آغاز گردید. خاطرات آکادمی. جلد ۴۵، صفحه ۱۲۱ (در بلو، کتابخانه شرقی)

۲- در فصل نوزدهم و در بعضی مواقع دیگر تخت شاه را بر روی فیل می‌گذارند.

نظام در ۲۴ ژوئن از تهران بیرون رفت. او بر اسبی سوار بود که خیلی عالی غاشیه زده شده و تمام نشانی‌هایی که به عقیده ایرانیان خوشبختی می‌آورد در آن بود. دوازده افسر پای پیاده در پیرامونش می‌رفتند و دسته‌ای غلامان جلوتر از او، آتشدانها با خود داشتند که انباشته از چوبهای صمغ‌دار بود که برای روشنایی شب باید به کار می‌رفت. پس از نخستین پنج فرسنگی که از پایتخت دور شدیم به علی‌شاه عوض^۱ [شهباز؟] رسیدیم و دو روز آنجا ماندیم تا به پیشقراولان فرصت داده شود که خود را به اردوگاه برسانند. از علی‌شاه عوض دربار به حاجی‌آباد رفت و بیست و هشتم را در آنجا ماند. روز بیست و نهم به قزوین رسید و در بستانهای سیاه‌دهن چادر زد و دوم و سوم ژوئیه را آنجا ماند؛ چهارم ژوئیه به صائین‌قلعه و پنجم آن ماه به سلطانیه رسید که پایان مسافرت بود. حرکت اردو همیشه در شب انجام می‌گرفت و روزها را به خواب می‌گذراندند.

چون منمهم می‌بایست همراه دربار باشم و هوای ناسازگار تهران مرا بیمار کرده بود و چند روز تب داشتم شاه برایم يك تخت روان فرستاد که دو قاطر آن را می‌کشید. از ناراحتی بیماری ناچار شدم که در علی‌شاه عوض بمانم. در آنجا میرزا احمد پزشک که شهرتش در ایران فراوان است و پزشک ویژه شاه می‌باشد به دیدارم آمد. يك میرزائی به نام میرزا شفیع هم نام وزیری که این نام را دارد و عنوان پزشک حرم شاه به او داده‌اند و در تهران مرا درمان می‌کرد همراه بود. میرزا احمد که به من رسید خیلی موقرانه نشست و میرزا شفیع نیز همچنین کرد. نخست دست چپ مرا گرفت و حس کرد که نبض خیلی تند می‌زند. به نظر می‌آمد که چند دقیقه خیلی عمیقانه به اندیشه فرو رفت. پیش از آنکه کوچکترین پرسشی از من بکنند نسخه بالا بلندی نوشت و سپس روی خود را به دوست همکارش کرد و گفت: «میرزا من فهمیدم چه بیماری دارد. تبش نبریده پوستش خشک شده و نبضش تند و بلند می‌زند؛ تعیین داروهایش آسان است: باید تخمه‌های خنکی و

۱- در متن کتاب علی‌شاه عباس نوشته است.

ترش به کار برد و پرهیز خیلی سخت به او داد و نباید به نان لب بزند؛ آشامیدنهایش باید سرکه انگبین یا آب انار یا آب لیمو ترش و خوراک او فقط پلو، گیاهان تلخ، خیار خام و میوه‌های نرسیده باشد. باید خیلی دقت کند که پس از غذاها به خواب نرود^۱. اگر خدا بخواهد به زودی با این پرهیز و دستوری که دادم تندرستی خودش را باز می‌یابد. اگر بیماری شدت کرد آنوقت باید رنگ بز نیم.»

پس از اینکه به دقت به این دستور مخصوص گوش کردم به خودم اجازه دادم که از پزشک چندتا پرسش بکنم و او خیلی تعجب کرد که چگونه من در راه طرز درمان و اطلاعات پزشکی دو دل هستم. آنگاه روی به من کرد و با نگاه بی‌اعتنایی به من گفت: «آیا می‌دانی که تو با مردی حرف می‌زنی که او را بقراط ایران می‌خوانند؛ با مردی که تندرستی جانسین خسروها را در دست دارد و خیلی طرف اطمینان او است و از این کار سرافراز می‌باشد؛ و در ستاره‌شناسی پزشکی وارد است؟ شك نداشته باشید که بیماری شما برایم کاملاً روشن شده است. هرگز آن بیماری درمان نمی‌یابد جز با اصدادش حتی تندی این تب نشانه خوشایندی است در حالی که شما گرمای نامعادلی در خود حس می‌کنید محرز است که باید به تناسب باخنکی‌ها درمان شوید. کور کورانه به این تجربیات و دانش من اعتماد کنید و آنچه را که دستور داده‌ایم انجام دهید و باور کنید که همان اهمیتی را که به حفظ جان شما دارم برای خودمان هم قائلیم.»

میرزا احمد نسخه خود را به پزشک حرم داد و بیرون رفت. میرزا شفیع تقریباً صدساله بود و به نظر می‌آمد که کمتر از میرزا احمد خود پسند و شیفته دانشهای خود باشد. عقایدش کاملاً جالینوسی بود و از دستگاه گردش خون خبر داشت و گنه‌گنه و داروهای قی آور را می‌شناخت ولیکن این داروها را مانند کوبیدن مایه‌ها از بدایح خطرناک می‌شمرد. ایمانش به دعاها، طلسمات و حرزها بیش از آن‌گونه درمانها بود. اغلب به من می‌گفت «خود را به علی بسپارید؛ چه خطری

۱- ابن احتیاط حقیقتاً خیلی درست و خوب است.

در این کار حس می‌کنید؟ اگر چه خوشبختی این را ندارید که مسلمان زائیده شده باشید حضرت پیغمبر شما را به چشم مسلمان می‌بیند و سرای شما میانجیگری می‌نماید. از نیکخواهی چنین حامی توانا غفلت نکنید. مانند این دهقانان باش که نزد شاه می‌آیند و رحمت او را با التماس خواستارند و جرأت ندارند که درخواستهای خود را به پای تختش ببرند چون بر تو آن چشمانشان را خیره می‌کند و بهمین جهت به وزیرش که برای خشک کردن اشک بینوایان، بیوه‌ها و یتیمان به اینکار گماشته شده رجوع می‌کنند. بهمین گونه علی هم وزیر مقرب و نایب خداوند است.»

میرزا شفیع خیلی مراقبت مرا در بیماری می‌کرد و هر روز او به دربار می‌رفت و از حالت من گزارش می‌داد. در روزهای اول من خیلی تعجب کردم و مهربانیهای او مرا به خود گرفت ولی چیزی نگذشت که سبب حقیقی آنرا دریافتم. به او گفته شده بود که پادشاه بزرگی در برابر تندرستی من خواهد گرفت و گر نه سرش را می‌برند. بدین ترتیب او برای سلامتی خودش و من می‌لرزید. او هر روز پیش از طلوع آفتاب مرا بیدار می‌کرد تنها برای این منظور که حال مرا بپرسد: اگر گمان می‌برد که نشانه بهبودی در من پیدا شده باشد پیشانی‌ش شکفته می‌شد و چنانچه بر عکس می‌دید چین بر آن می‌افتاد و رنگش می‌پرید. گوئی که بیماری من به او هم سرایت کرده و حال می‌بایست که من به او قوت قلب ببخشم. با اینهمه نگرانی او تا حدی مربوط به پیشامد شومی بود که من می‌بایست توجه خوانندگان را به آن جلب کنم.

آقای رومیو که درباره‌اش در پایان نخستین فصل صحبت کردم پس از آنکه از صحرای اورفه^۱ توانست که از چنگ عربها بگریزد با چه کوششی به تهران رسید. فتحعلی‌شاه خیلی به او مهربانی کرد همان‌گونه که بعداً از من پذیرائی نمود ولی پس از چندی که به دربار شاه راه یافت ناگهان او را مرده یافتند. يك

مرد مورد اطمینانی که همراه او بود همین سرنوشت شوم را هنگامی که به دروازه بغداد رسید یافت و آخرین نفس خود را زد. آقای اوتری^۱ برادر زلم که امروز نایب کنسول در بغداد است و آمده بود که آقای رومیو را پس از سوء قصدی که به او کرده بودند خلاص کند همانطور بسیار گردید و بهبودیش را مدیون نیروی مزاج خود اید بدانند.

دلآوری و مردانگی در هر جا ارزش خود را نشان می دهد. ایرانیان خیلی زیاد از دیدن تن يك جنگاور فرانسوی که زخمهای شرافت آمیزی آنرا پوشانیده بود متأثر شدند. با آنکه مذمبش با آنها فرق داشت برای او يك چارطاقی با کتید برپا کردند. فرانسویانی که به تهران می آیند بی گمتگو بر سرگور یکی از هم میهنان خود که شایستگی خویش را در میدان افتخار نشان داده چندگلی می افشانند. میرزاشفیخ که این جزئیات را می دانست می ترسید که يك دشمن نهانی مرا زهر داده باشد. با اینهمه به برکت پرهیزی که من دنبال کردم و با توجه و دقت زیادی که این پزشک در تهیه داروهای خود را کفایم می نمود حالم سر جای خود برگشت. در این اثناء آقای دوپره پسر کنسول فرانسه در طرابوزان به ایران رسید. خبر تازه ای که درباره امضاء پیمان صلح پرسبورگ^۲ و توجهی که به من کرد در پیشرفت بهبودی من اثر کرد. پس راه خود را پیش گرفتم و چون سرزمینهای پست که معمولاً شنزار و میدان تاخت و تاز خزندگان است هوایش سنگین و ناسازگار می باشد پزشکان چادر ما را پیوسته بر روی تپه ها و تا آنجا که می شد در بستانها می زدند و در آنجا آب روان و صاف را به سوی چادر ما می آوردند. شالها و پارچه های سبک دیگر را بر شاخه ها می آویختند و يك سایبان درست می کردند و ما در زیر آن سایه تندرستی بخش می ماندیم. در پنجم ژوئیه به اردوگاه رسیدیم.

شبکه نوارهای باریک قیطان ابریشمی که تصویرهای مخلف از آنها در آورده‌اند. طلوع آفتاب که شد قسمتی از این پرده سرای را از جایی بالا می‌زنند تا باد بوزد. هیچکس بی‌اجازه شاه نمی‌تواند که در این جایگاه مقدس داخل شود. وزیران در جلوی در آن ایستاده و در انتظار فرمان هستند. نگهبانان فراوان شاه پیوسته همه خیابانهای اطرافش را می‌پایند. ساعت سلام شاه را شیپورچی‌ها و طبال‌ها اعلام می‌کنند و همه بزرگان دربار خود را به شتاب می‌رسانند و کسانی که در انجام این تکلیف کوتاهی کرده باشند تنبیه خیلی سخت می‌شدند یا بزور یک عذر موجه بخشیده می‌شدند.

چادرهای حرم با دیوانخانه کمی فاصله دارند. اینطور می‌گویند که داخل آنها خیلی با شکوه‌تر از چادرهای دیگر است. نگهبانان آنجا خواجه‌ها هستند که مراقبتشان خیلی بیشتر از خواجه‌های ترکیه می‌باشد. می‌توان داوری کرد که چقدر دشوار است که آنچه در این محوطه می‌گذرد یک بیگانه بتواند از آن سر در بیاورد. در این صورت من گفته خود را محدود می‌کنم و تکرار می‌نمایم که بی آنکه مسئولیت راست با دروغ بودن آنرا به گردن بگیرم اطلاع چندی را که در سلطانیه یک شخص معتبر و مورد اعتمادی که گرچه ایرانی است به من داده و آنگو کنم. او به من گفت: «فتحعلی‌شاه در زیر این چادرها دختران زیبای جوان بسیاری گرد آورده است. برخی از آنها را از پنجاب خریداری کرده که در هنر پیشگوئی و خبر از آینده دادن استادند و با اشعار حافظ فال می‌گیرند؛ برخی دیگر در شیراز زائیده شده‌اند و با آوای خوش خود همچنان ملایمی در شنونده بوجود می‌آورند. زنیای ایرانی و گرجی بافته‌های شبکه‌دار هندی را با مفتول زر و قلابدوزی زیور می‌دهند؛ عربها برای شاه بهترین شربتهای گوارا و عطرهای خیلی دلپذیر را درست می‌کنند. در میان شکوه‌مندی شبستان شاهی هر یک از دختران جامه‌های خود را با چیزی از لباسهای زادگاهیشان زینت می‌دهند. کسانی را که از کرانه‌های خلیج فارس به تهران آورده‌اند مانند عایشه حتی در برابر شاه چادر سفید زینهای

فصل سی و هشتم

لشکرگاه سلطانیه - برده‌سرای شاه و همراهانش

در شکارگاه - تفصیل شکارهای گوناگون که با شاهین

انجام می‌گیرد - باریابی برای اجازه مرخصی.

دشت سلطانیه به شکل تخم‌مرغی است که درازای آن نه تا ده فرسخ (لیو) و در امتداد شرقی غربی است. پیرامونش را پشته‌های بیحاصل و سترون پوشانده و جویبارهای بسیاری در آن روان است. این دشت پر از مرغزار است و خیلی فراوان سیراب می‌شود و برای سواره نظام چراگاه خوبی است. لشکرگاه تقریباً به شکل دایره بود. سراپرده شاهی در مرکز جای داشت و درش رو به قبله باز می‌شد. خرگاه اصلی که به کار دیوانخانه یا بارگاه می‌خورد با نه تا دیرک که ۲۵ تا ۳۰ پا بلندیش می‌شد برافراشته گردیده بود و بر سر دیرکها گلوله‌های مسی طلا نهاده بودند و فاصله آنها از هم تقریباً ده پا می‌شد. پارچه‌های ابریشمی قلابدوزی شده زربفت، دیوارهای آن خرگاه بشمار می‌رفت و قابلهای گرانبها روی زمین را پوشانده بود. شاه بر روی سکوئی که در کنج خرگاه در طرف راست حاضران گذاشته بودند می‌نشست.

دیوانخانه مانند اغلب سراپرده‌های شاهی سه حصار دارد. نخستین دیواره‌اش که قسمت بیرونی آنست از جنس پارچه خشنی است که به کمک طناب و میخ چوبی سرپایش کسوده‌اند؛ دومین دیواره که جنسش از تافته است از پارچه‌ای ریزبافت درست شده که می‌توان مانند پرده آنرا بالا زد؛ سومین دیواره از یک

بحرین و بندر بوشهر را به خود می‌پیچد . فاطمه که در بغداد زائیده شده همیشه با پیشانی و سینه‌ای که از مروارید و مرجان زیور یافته خود را نشان می‌دهد . جمیله که در کوه‌های کشمیر پرورش یافته معمولاً پارچه‌های زیبای آن سرزمین را به تن می‌کند و زلیخا که از اعماق ترکستان آمده جفته‌ای با پرکننگ دارد که در کشورش نشانهٔ فرق زنه‌ای متشخص از کنیزکان است .

در زیر این سراپرده‌ها مانند کاخهای تهران این زنها تنها خشنودیشان این است که پسند شاه باشند . برای زدودن هم و غمی که با قدرت شاهی همراه است خوشبختی خود را در این می‌دانند که شریک غم او باشند . آنان در توجه و ملاحظه به شاه زیاده‌روی می‌کنند و کمتر اتفاق می‌افتد که شاه خود را در این باره بی‌اعتنا نشان بدهد . احترام و دلبستگی که شاه به آنان از خورد بروز می‌دهد بهمان اندازه سبب شادمانی آنان می‌شود که زنان اروپائی از ستایش‌هایی که از صفات دوست داشتنی آنها می‌کنند . آنها برای شاه نوعی عشق دارند که می‌شود آنها به‌دینداری حمل کرد و این عشق جبران محرومیت آنها را از آزادی که شیرینی‌های آنها نمی‌شناسند و رسمش را حقیر می‌شمارند می‌کند . مسافرت‌ها ، خستگیا و هر نوع محرومیت برایشان محسوس نیست به شرط آنکه همراه شاه باشند . اگر آنها خود را در میان جنگجویان نمی‌اندازند و به تقلید یونانیها و گلوها باصداهای خود جنگاوران را نمی‌انگیزانند هرگز دیده نشده است که آنان فاقد این دلوری که مرگ را بی‌باکانه مجسم می‌سازد باشند . نسه از آن بزرگی که در میان بدبختی احترام را برمی‌انگیزد میرا باشند . اگر اسکندر تازه‌ای ایران را فرمانبردار خود کند بیش از یک استاتیرا پیدا می‌شود که مرگ را بر شرمساری زندگی کردن به فرمان دشمن فیروز ترجیح بدهد .

همان توجهاتی را که چه در تهران و چه در راه پایتخت به سلطانیه دربارهٔ من می‌شد هنگام رسیدنم به اردوگاه خیلی بیشتر شد . برای من چادری را اختصاص داده بودند که نزدیک سراپردهٔ میرزا شفیق وزیر و میرزا رضاقلی بود که من با او

پیوسته آمیزش داشتم . شاه چندین بار مرا بار خصوصی داد که بی هیچ تشریفاتى به پیشگاه رفتم و یکبار این افتخار را بافتم که همراه شاه به نخجیر گاه بروم . تقریباً در هشت کیلومتری سلطانیه یک چادر وسیعی برافراشته و در جلوی آن حوضی کنده بودند که از آب لبریز بود و هوا را خنک می‌کرد . شاه همراه چهار فرزندش و انبوهی از بزرگان صبح زود به آن چادر رسیدند . چندین گوزن نر و غزال شکار شد که میان بزرگان دربار بخش گردید .

ایرانیان دیگر در هنگام شکار خود این شکوه‌مندی را که شاردن تصویرش را رسم کرده ابراز نمی‌دارند . با اینهمه آنان شکار با شاهین را حفظ کرده‌اند . ذوق این تفریح پرخرج شاید از تاتارها سرچشمه گرفته باشد . شاه شمارهٔ بسیاری پرندگان شکاری دارد که از شمال شرقی هشترخان آورده‌اند و با خیلی هنرمندی آنها را پرورانیده‌اند . هر شاهینی نام خود را دارد و هر یک آموزنده‌ای اختصاصی دارد . خوراکش جز گوشت نیست ولی هنگام نزدیک شدن فصل شکار او را از گوشت پرهیز می‌دهند تا اشتهای پرخوریش بیشتر انگیزه شود . باید بلد بود که به موقع جلوی چشمانش را با نواری بست و به او آموخت که چگونه بر روی شکار خود فرود بیاید و موقعی که او را باز می‌خوانند چگونه برگردد . برای این کار با آوای بلند نامش را صدا می‌کنند .

روش پرورش مرغان شکاری برحسب نوع شکارشان فرق می‌کند . آن پرندۀ شکاری را که برای شکار غاز وحشی آموخته کرده‌اند عمودی پرواز می‌کند تا از زیر شکار خود بتواند آنرا به چنگال بگیرد . برعکس او شاهین است که شکار عقاب هم می‌کند . او در حال پرواز ، یک خط منصف‌الزاویه از خود رسم می‌کند و به بالای سر دشمن خود فرود می‌آید . برسرش هجوم می‌کند و چشمانش را در می‌آورد . اینکار برای او اغلب به سادگی انجام می‌گیرد زیرا عقاب به آرامی و با چند دورخیز بلند می‌شود و بزحمت به پرواز در می‌آید . با اینهمه گاهی پیش می‌آید که شکست می‌خورد و آنگاه اگر شاهین به تندی نگریزد یقیناً تکه تکه

می شود .

شاهینی را که برای شکار هوبره ، خرگوش ، حتی برای غزال و گوزن نر پرورش می دهند برسر آن حیوانات فرود می آید تا چشمانشان را در بیابورد یا لاقل با کوبیدن بالهای خود بر سرشان آنها را گیج کند تا شکارچی سر برسد .

شکار اردک که بر روی دریاچه ها و برکه ها انجام می شود کمتر از آن شکارها لذت بخش نیست . در این شکار هم شاهین را به کار می اندازند اما شاهین از ترس اینکه در حین شکار پرنده ای کسه در حال شاست به ته آب فرو رود فقط آنرا می هراساند ؛ به نوبه خود پرنده هم اصرار دارد که خودش را روی آب نگهدارد و فقط به زور صدماتی که شکارچی ها می کنند شکار گیج می شود و به پرواز در می آید .

ایرانیان در شکار کبک در جلگه با تاخت اسب بسیار استادند و چندین بار خودم آنها را دیدم که در ماه اوت دسته هائی از این پرنده را تماماً زنده گرفته اند . هنگام بازگشت از شکار و پیش از آنکه به لشکرگاه برسیم فتحعلی شاه دستور داد در حضورش سه چهار هزار سواره نظام مشق جنگی کنند . همان روز در ساعت سه بعد از ظهر شاه با من يك مذاکره طولانی انجام داد که حاجی حسین خان مروی هم حضور داشت . او مردی خوش مشرب و دوست داشتنی بود . او در عربستان و در شمال هندوستان خیلی سفر کرده بود و او را کارشناس این دو کشور می شناختند . او يك درباری شایسته و مانند همان کسی بود که سعدی درباره اش گفته است برای خوشایند شاه اگر شاه می خواست او وسط روز می گفت شب است :

« در واقع آن ماهست و آنها پروین هستند ! »

پس از آنکه چهل روز تقریباً در لشکرگاه بودم هر روزه درباره موضوع مأموریت خودم به کارمشغول بودم و آنگاه درخواست مرخصی کردم . شاه به نظر

۱- خلاف رأی سلطان رأی جستن
اگر روزست و گوید خود شبت این

به خون خریش باشد دست شستن
بباید گفت اینک ماه و پروین

می آمد که می ترسد که من نتوانم به رنج سفر تاب بیاورم و حتی به من اظهار داشت که ترجیح می دهد چندی نزدش بمانم . من حس کردم که هر چه در ایران مدت اقامتم درازتر بشود نمی تواند هیچگونه سودمندی برایم حاصل شود و شاید بهتر این باشد که هر چه زودتر به اروپا برگردم . پس بر روی اصرار خودم ایستادگی کردم و شاه با مهربانی پذیرفت .

دوازدهم ژویه آن دو نفر وزیری که می باید مرا نزد شاه ببرند بامداد به چادرم آمدند روز پیش برایم خلعت آورده بودند که جامه افتخار و هدایای گوناگونی در جزو آن بود که از جمله تصویر بزرگی از شاه و چندین نسخه خطی^۱ ، اسلحه ، پارچه و چندین اسب بود .

در ترکیه جامه افتخار جز يك جبه ساده ای نبود که آنرا بر روی دوش کسی که آنرا دریافت می کرد می انداختند . در ایران خلعت يك دستگاہ کامل لوازم يسك سرباز سواره نظام است . خلعت من عبارت بود از يك نیم تنه زری ، يك نوع جبه زری ، يك کمر بند ، يك کلاه پوست بره هشترخان که دورش را شال پیچیده اند ، يك خنجر ، يك اسب اوزبکی (ترکمنی) که بطور باشکوهی غاشیه^۲ زده شده است .

بمجرد رسیدن وزیران ما سوار اسب شدیم تا به قرارگاه شاه برویم . شاه در زیر يك چادر که شکل آن شبیه به چتر آفتابی بزرگی بود و در میان فضائی آزاد که آفتاب بر آن می تابید برپا شده نشسته بود . او بر روی فرش پرارزشی نشسته و

۱ - مهمترین دستنویسها را به کتابخانه شاهی سپردم . این نسخه ها یکی تاریخ نادرشاه (دره نادری) بود که از نظر سبک نوشته ارزش داشت ؛ دیگر تاریخ محمدشاه و بالاخره تاریخ فتحعلی شاه . به نظر محرز می آید که در این نوشته ها دستی بهیچوجه مراعات نگردیده است .

۲ - من به ناخواه خودم ناچارم که در اینجا داخل بحثی بشوم که گفتن یا نگفتن برای خوانندگان یکسان است . من از جهانگردان کنونی می گویم که خلاصه تر بنویسم ، چه گفته های یرت و بلا اثری در کیفیت پذیرائی که مثلا در هند از آنها بعمل آمده ندارد .

بر بالشی که جواهرات ظریف رنگارنگی گرانبها داشت تکیه زده بود و چند افسر در بیرون چادر در فاصله‌ای ایستاده بودند.

پس از درود متداول من با عباراتسی مؤدبانه به شاه سپاسگزاری فراروان خود را از خوبیهای که درباره من معمول داشته بود کردم.

او چندین بار به من تکرار کرد که خیلی مایل است که با فرانسه رابطه دوستانه داشته باشد و از فرانسه شماره بسیاری فرانسوی به ایران بیایند تا در آنجا پزشکی یا بازرگانی یا آموزش بکنند و مرا مطمئن کرد که اگر آنها به ایران بیایند پذیرائی شایانی از آنها خواهد شد.

ساریابی من بیش از دو ساعت طول کشید و در تمام این مدت من ایستاده بودم و در برابر آفتاب سوزان ظهر قرار داشتم و به حالت ناتوانی که از بیماریم داشتم افزود و چنان مرا خیره کرد که هر چه اطرافم بود دیگر نمی‌دیدم و تقریباً چیزی نماده بود که از هوش بروم. افسری که پهلوی من بود دید که دارم تلوتلو می‌خورم مرا یاری کرد و آنگاه من را به جای سایه‌داری بردند و حالم به جا آمد. من به چادر خودم باز گشتم و شاه خیلی مهربانی کسرد و چندین کس را برای پرسش احوالم فرستاد. چون این ناتندرستی دنباله پیدا نکسرد من خودم را آماده حرکت نمودم، محمدخان افسر ارتش ایران که تاکنون چندین سفر به ترکیه کرده بود به سمت مهمانداری همراه من به راه افتاد. فرمان براین داده شده بود که مرا به ارزنة الروم ببرد اگر من جانی داشته باشم تا به آنجا برسم و اگر در راه مردم بیش از رسیدن به آن شهر آنوقت او باید راهش را دنبال کند و همراه با آقای دوپره و یک سپاهی ترک و نوکرها و بار و بنه به قسطنطنیه برسد و آنگاه گزارش نتیجه ماعوریت خود را به سفارت فرانسه بدهد.

این شهر کوچک نبود ولی ما را کدخدایا پیشکارش در کاخ او پذیرائی کرد. تالار این کاخ از نقاشی‌ها و اسلیمی‌های خیلی هنرمندانه آرایش یافته بود. پنجره‌های مشبک همه از شیشه‌های رنگین با نقش‌های گوناگون زیور یافته بود. باغ‌های آنجا را که دارای کمی سایه بود به من نشان دادند. این باغ‌ها منظم و خیلی خوب نگهداری شده بودند. آب فراوانی داشت که یا مانند فواره می‌جهید یا در حوض‌ها ایستاده بود. من روز پانزدهم و شانزدهم را در زنجان ماندم.

روز هفدهم از صبح به راه افتادیم و آن روز را در زیر چادر تیره شاهسونها نهار خوردیم: رسومشان به نظرم با کردها جور بود ولی آنها هرگز چپاولگر نیستند. مهمترین هنر آنها در ساخت قالبها و انواع بافته‌های پشمی مانند جوراب، کفشهای پارچه‌ای، دستکش و غیره است که چه از نظر نقش و چه بافت خیلی کامل هستند. شب را در باغ دهکده ارمان‌خانه چادر زدیم و در تمام دوره سفر جز در تبریز در هوای آزاد خوابیدیم. از ارمان‌خانه نامه‌ای به شاهزاده عباس میرزا نوشتم و از او درخواست کردم چنانچه می‌خواهد مأموریتی بر عهده من واگذارند به من اطلاع بدهد و برایش يك ساعت الماس نشان فرستادم.

روز هیجدهم را نزدیک آخوند (یا ارکنت) ۲ در آق کند (دهکده سفید) گذراندیم همه سرزمین‌هایی را که از سلطانیه تا آنجا پیمودیم سنگستان، هموار و بطور کلی بیحاصل بود. در آق کند زمین بطور ملایم رو به بلندی می‌رفت. به آنجا که رسیدیم آب و سبزه یافتیم و به دهکده‌های بیشتری برخورد نمودیم. با اینهمه این بلوک کشت خوبی ندارد و جز چادر نشینان در آن ساکن دیگری یافت نمی‌شود. در آنجا درخت مو، انجیر، پسته و هیچگونه درخت دیگری که پیرامون تهران و قزوین

۱ - طرز به کار بردن این پنجره‌ها از شرق آمده چه نام «ایرانی» بر آن است. در قسطنطنیه؛ مصر و ایران به جای آنها را متحرك بسازند در دیوار ثابت نگه می‌دارند.

۲ - این کلمه که یونانی است به زبان فارسی داخل شده و معنای آن پیشوای دینی یا قاضی است [۴]

تفصیل سسی و نهم

حرکت از سلطانیه - زنجان - ارمان خانه - آق کند

قرل اوزن میانه - ترکمن چای - تبریز - احمدخان -

دز خلیل - طوج - دریاچه ارومیه - خوی - موغ

از مرز ایران می‌گذرد.

چهاردهم ژویه بامداد از لشکرگساه سلطانیه راه افتادم. در آنجا از طرف همه اشخاصی که با من آمیزش داشتند و خیلی از آنها از نظر دانائی و معنویات و خصصتهای دوست داشتنی‌شان مردمان شایان ستایش بودند از من پذیرائی عالی شده بود. نمی‌توانم از نام بردن اشخاصی بویژه میرزا شفیع، میرزا رضاقلی، محمد حسین خان، حاجی حسین خان اهل مرو و جعفر قلی خان چشم پوشم. آنقدر به من اظهار دوستی و توجه کرده‌اند که یاد آنان هیچگاه از دلم نمی‌رود.

بعز محمدخان که مهماندارم بود آقای دوپره پسر کنسول فرانسه در طرابوزان که پیش از این درباره اش سخن گفته‌ام و میرزا شفیع پزشک که چهار پنج نفر با خود همراه داشت، سپاهی ترک قسطنطنیه‌ای، نوکر اروپائی و آن ارمنی که مرا تا ایران آورد و در خطرات اسیری با من سهیم شد همراهانم بودند. باری دسته ما به بیست تن ایرانی می‌رسید و همه براسب سوار بودیم.

نخستین روز سفر به زنجان رسیدیم و شب را در آنجا گذراندیم ۱. حاکم

۱ - برای مراعات خواننده از تفصیل‌دادهای کسل کننده می‌گذریم و ازینرو از ذکر فواصل محل‌هایی که رامیمائی کردیم چشم می‌پوشیم. نقشه آنها به اندازه کافی نشان می‌دهد.

را زیبا می نمود به چشم نمی خورد . آق کند بر روی خط کوههائی است که به نام قافلان کوه خوانده می شود و عراق عجم را از آذربایجان جدا می کند . در آنجا جز به ترکی حرف نمی زنند .

روز نوزدهم را ما از این کوهها گذشتیم و از قزل اوزن رد شدیم . این رودخانه در این قسمت از مسیرش از میان دوخرسنگ خیلی بلند می گذرد که پائین آمدن از آن خیلی خطرناک می باشد . ما در میانه خوابیدیم . این شهر قابل توجه نیست و در يك جلاگه بارور که در آن برنج می کارند قرار دارد و از آب رود کوچکی که بعداً به قزل اوزن می ریزد سیراب می شود . بر روی این رود پل خیلی باریکی زده اند که دارای بیست و سه طاق است وضع آن نسبتاً خوب مانده است به راهی منتهی می شود که سنگفرش شده و ساخت آن تقریباً شبیه به جاده های رومیان است که اغلب در ایتالیا و جاهای دیگر به آنها بر می خوریم . می گویند که آن کار شاه عباس است ولی من در آن شك دارم و باید کهن تر باشد . هر چه می خواهد باشد گودالهائی که آنرا قطع می کند سبب شده که هیچگونه بهره ای از آن برده نشود .

دهکده ترکمن چای که ما روز بیستم را در آن خوابیدیم ساکنینش امروزه کردها هستند ولی خیلی آرام و صلح دوست می باشند . روز بیست و یکم ما به تیکمه داش رسیدیم . این دهکده مانند دهکده پیشین به یاری عباس میرزا از نو ساخته شده است . در آن روز باد شمال شرقی می وزید و باران می آورد . روز بیست و دوم در سعیدآباد خوابیدیم و فردایش به تبریز رسیدیم . پیش از اینکه به این شهر در آئیم من به یکی از افسران ارتش عباس میرزا به نام نجیب خان برخورددم . او به من چند کتاب مربوط به هنر جنگ که به فرانسه و روسی به چاپ رسیده بود نشان داد . نجیب خان آهنگ این را داشت که نظامیان روسی که در خدمت ایران هستند و از مراسم شاهزاده برخوردار می باشند آنها را ترجمه کنند .

فردای آن روزی که به تبریز وارد شدیم احمدخان فرمانروای کل آذربایجان که در باغهای بیرون شهر چادر زده بود به من وعده ملاقات داد . او مردی بود در حدود شصت و پنج سال : ظاهرش اینجور حکم می کرد که مردی بافهم و شعوراست و خیلی طرف توجه و احترام می باشد . در این عقیده بود که می توان با کامیابی ارتش ایران را به پای فون نظام اروپائی رساند . او کار تغییرات ارتش را با این آغاز کرده بود که سپاهیان خود را از مقدار زیاد بار و بنه ای که همواره باید با خود بکشند و این مرسوم ارتش شرقیهاست خلاص کند . احمدخان با سالخوردگی يك استاد اسب سواری بود . بسیار علاقمند به اسلحه خوب بود و بدینجهت شماره بسیار از آنها را داشت . بگمان من او از فدائیان عباس میرزا بود . روز بیست و پنجم من با او ملاقات خصوصی داشتم . همچنین نایب فتحعلی خان را که در باره اش پیش از این سخن گفته ام از نو دیدار کردم .

روز بیست و ششم بازار تبریز را زیر پا گذاشتم که به نظرم خیلی خوب و بارونق بود و کالاهای عالی داشت چه مال هند و چه ایران . در همین روز احمدخان چندین شال به من هدیه کرد . او همچنین نامه ای از عباس میرزا که لطف و مرحمت کرده بود به من داد .

ما تبریز را در بیست و هفتم ترک گفتیم تا دهکده مایان که در هشت کیلومتری این شهر است فتحعلی خان و دو بازرگان ارمنی به نام مغدس آوانس اهل همدان ، و هارطون استغان اوغلو مرا بدرقه کردند .

ما همه شب را برای پرهیز از گرمای روز سفر کردیم و بامداد روز بیست و هشتم به دز خلیل رسیدیم . اطراف این دهکده را باغهای وسیع فرا گرفته و پهلوی دریاچه ارومیه جای دارد . این دهکده در بیست کیلومتری شمال - شمال غربی محلی که تلخه سو (آب تلخ یا تلخ چای) به دریاچه ارومیه می ریزد واقع است .

ما تمام روز بیست و نهم را در طول کنار دریاچه سفر کردیم و شب را در

طسوج خوابیدیم. این محل از يك دهكده كوچكتر است و از گروهی خانه‌تشكيل شده که خیلی خوش منظر و دورنمایش همان دریاچه و جزایر آن است. دریاچه ارومیه سطحش تقریباً به همان اندازه دریاچه وان است و این دو دریاچه را تقریباً تا همین روزها^۱ هم عوضی می‌گرفتند در حالی که هشتاد کیلومتر از هم فاصله دارند. در جنوب و مغربش بخصوص از کوه‌های خیلی بلند محصور گردیده و با اینکه شهرهای مهم ارومیه، سلماس و مراغه در کنار یا در فاصله کمی از این حوض بزرگ قرار دارند با وجود این به کار کشتی‌رانی نمی‌خورد. در آن سه جزیره اصلی به چشم می‌خورد ولسی آنها تقریباً بی‌حاصل هستند. سرزمین اطرافش چنین وضعی ندارد و علاوه بر وسعت و چراگاه‌های خوبش برای گندم کاری، برنج و کتان بسیار بارور می‌باشد و بویژه جنس توتون آن عالی است. در روز سی‌ام ما چسادره‌سای خود را در يك دره سنگسلاخ در آن سوی سیدحاجی برافراشتیم. روز سی و یکم به خوی رسیدیم. سه روز در آنجا ماندیم که هم نخستگی در کنیم و هم وسایل مسافرت خود را در ترکیه آسیا فراهم نمائیم. در خوی بود که از اغلب ایرانیانی که همراهم بودند خداحافظی کردیم. پزشک من میرزاشفیخ نمی‌توانست با آنهمه علاقه‌ای که به من نشان می‌داد به من شرح دهد که چه اندازه خوشحال بود که از من جدا می‌شود و جانش را که پیوسته به سلامتی من بسته بود نجات می‌دهد. او به من گفت «به سلامت و خوشی برو، دست علی همراهت باشد! تو در مدت دو ماه مرا به پای شهادت رسانیدی و پس از این مدت امروز اولین روزی است که نفسی به راحتی می‌کشم. همچنین هیچ هدیه‌ای به من مده و تنها از مرز بگذر و نوشته‌ای به من بسپار که گواهی کنی با تندرستی از من جدا گشته‌ای. این تنها چیز است که از تو می‌خواهم.» من گواهی‌نامه را که خواسته بود با مبلغی متناسب با مواظبت‌هایی که کرده و زحماتی

۱- به نقشه گيوم دوليل Guillaume De lisle که در ۱۷۲۳ کشیده و حک شده

که برایم کشیده بود به او دادم و چهارم اوت از خوی راه افتادم. هنگامی که از ایران می‌خواستم بیرون بروم حس سپاسگزاری شدیدی نسبت به اینهمه کسانی که ترکشان می‌کردم به من دست داد. علاوه بر اینکه از جدا شدن آنان افسوس می‌خوردم فکر آینده و ناراحتی‌هایی که باید در عین عبور از ترکیه متحمل شوم برنگرانیم می‌افزود. در واقع درستی و رکی و مهمان‌نوازی ترکها هرچه می‌خواهد باشد يك اروپائی ادب، مهربانی و شکیبائی دینی ایرانیان را ترجیح می‌دهد. اگر بحث از کیفیات اخلاقی باشد ترکها از ایرانیها با ارزش‌ترند ولی ایرانیان درباره آنچه که زندگی را جذابیت می‌بخشد بی‌نهایت از ترکها جلوتر هستند.

ایرانیان چه جور مردمی هستند در حالی که آنان را سخت مسخره می نمود .
مهماندار من که مردی تند هوش و بذله گو بود پاسخش را با شوخی بسیار درباره
سختی، درشتی و خشونت تر کها داد. شب به ما خیلی خوش گذشت . فردا صبح
پیش از آنکه راه بیفتم می خواستم از میزبانم از پذیرائی شایانی که کرده بود
سپاسگزاری کنم ولی او هیچگونه هدیه ای نپذیرفت .

روز پنجم ماه راه خود را دنبال کردیم و دره ای را پیمودیم . چراگاه عالی
آنجا خوراک بسیاری از گوزنهای نر را می داد و ما چندین گله گوزن را دیدیم .
چون موسی بیگ یکی از مردمان تیره خود را به راهنمایی ما فرستاده بود ما از
دیدار دسته سربازهای کردی که به آنها برخورد می کردیم هیچ نگرانی نداشتیم .
شب را در آستورجی که دهکده فقیری بود و در سی و شش فرسخی وان و بیست و
هشت فرسخی خوشاب واقع است خوابیدیم . این شهر کوچک بر روی فلات
ساخته شده که از آنجا رودخانه های قطور و خوشاب سرچشمه می گیرند . یکی
از این رودها به سوی شمال شرقی روان می شود و جلگه های بارور خوی را سیراب
می کند در حالی که دیگری به دریاچه وان می ریزد . بر خوشاب کاخی مشرف
است که در آنجا بیگ توانائی سکنی داشته . در این شهر يك کلیسای ارمنی است
که از راه های دور به زیارت آن می آیند و آنجا به علت خصوصیت قابل ملاحظه ای
که دارد هر چند که نمونه های دیگری هم از آن دیده می شود بیگ در آنجا پیوسته
يك چراغ در برابر تصویر مریم روشن می گذارد .

کوههائی که فلات خوشاب جزو آن است مشرف بر کوه های هکیار هستند
که پیش از این درباره اش سخن رفت .

چون نساچار گشتیم که در روز ششم چند ساعت نزد کسرها بمانیم تا
اسبهایمان کمی خستگی در کنند از این جهت نتوانستیم بیش از پنج فرسخ (لیو)
پیمائیم . ما بر روی پشت بسام های خانه های ارجک خوابیدیم . این دهکده در
مخرج گذرگاه تنگ محمودیه و در کنار يك دریاچه نمکی که بیش از دو یا سه

فصل چهارم

درة قطور - ملاقات موسی بیگ - آستورجی خوشاب -
ارجک - رسیدن به وان - ملاقات درویش پاشا - دیر
هشت یکلیسا - حرکت از وان - ارجک - گذر تنگ -
آرنس - آگانس - هورئون - تاشکون (داش قوم) -
رهگذر فرات - سلطانیه - جلگه ای در میان آتش -
نیور از تو زلا باغشک - قراچویان - آق داغ - ارس -
کوللی - تالو - قله تک داغ - دشت ارزنة اروم -
کیان .

راه خود را دنبال می کردیم و در روز چهارم داخل در تنگ و پیچ در پیچ قطور
شدیم که ته آن را سیلاب شیار نموده و بی نهایت سنگستانش کرده بود . این یکی
از گذرهای تنگی است که گذشتن در آن بسیار دشوار می باشد و ما در سفر خود
به آن برخوردیم و خیلی رنج کشیدیم . بر طبق وعده ای که پیش از این به موسی بیگ
داده بودم به او خبر رساندم تا از من پذیرائی کند . من او را همانگونه حاضر
خدمت دیدم که پیش از این در نخستین بار بود . او جنگ با کردها را به پایان
رسانیده و غنیمت فراوانی در لشکرکشی خود از آنها به دست آورده بود و از
اینرو در کاخش فراوانی بسیار به چشم می خورد . او از من پرسید که به نظرت

۱ - Astourdji - ۲ Erdjek - ۳ Ardjek - ۴ Arnes - ۵ Aganés

۶ - Horchoun

فرسخ پیرامونش نیست و قبلاً در باره‌اش حرف زده‌ایم قرار دارد در سرزمینی که ما می‌پیمودیم دسته‌های سرکش ایل شقاقی به تاراج مشغول بودند.

روز هفتم صبح خیلی زود به وان رسیدیم و در باغهای پیشکار درویش پاشا چادر زدیم. فردای آن روز من به دیدار فرمانروای شهر رفتم که خیلی دوستانه مرا پذیرفت خواه برای این بود که مباحث کنند مانند کردها مهمان نواز است، خواه برای اینکه هنوز فرمان اعطای منصبش را از قسطنطنیه دریافت نکرده بود و می‌خواست که من کاردار سفارت فرانسه را ترغیب کنم که به طرز مساعدی شورش را که بدان وسیله قدرت به دستش رسیده است توصیف کند. نه تنها مرا به نهار دعوت کرد بلکه گرمابه مخصوص خود را نیز در اختیار من گذاشت و این نوع ادب در ترکیه خیلی کم به چشم می‌خورد. بسیاری او مرا به زور به جزیره‌های دریاچه برد و در آنجا دیرها و آثار باستانی عیسویت آن اطراف را دیدار کردم و این کار در روز نهم انجام گرفت. من بر آن منظره لذت بخش که دیر هفت کلیسا از آن برخوردار بود آفرین می‌گفتم. این دیر بر روی بلندی قرار داشت و از آنجا دریاچه، شهر و باغهای وان هویدا می‌گشت. این نام هفت کلیسا را نباید به معنی کلمه خود گرفت زیرا جز یک کلیسا در این دیر دیده نمی‌شود؛ ولی شش کلیسای کوچک دارد و در نتیجه دارای هفت مهرابه است. این خیلی فراح نیست. من در آنجا خیلی ملاحظاتی و پرده‌های نقاشی متوسطی دیدم که کار ارمنی‌ها بود. به من زیورها، انجیل‌ها، کتاب دعاها و کتابهای دیگر کلیسایی را که همگی نسخه خطی بودند نشان دادند و من آنجا در مراسم دینی شرکت کردم. پیر دیر یک پیر مرد ریش سفیدی بود. در انجمن این دیر بیش از چهار یا پنج روحانی دیده نمی‌شد که برخی از آنها ارمنی و برخی دیگر گرجی بودند. یک نهار به من دادند که محصول صدقات فراوانی بود که به دست آورده بودند. من فرصتی پیدا کردم که ملاحظه کنم که اصل امساک در کلیسای ارمنی چنانکه قلمداد می‌کنند نیست. خوراک خیلی فراوان و طویل بود و شراب و عرق رازیانه بسیار نوشیده شد.

درویش پاشا به من اسب سیاه زیبایی هدیه کرد و یک افسر کرد را گماشت که مرا همراهی کند. این افسر از همان کسانی بود که در دوران بدبختیش با وی همراه بود. ما روز دهم راه افتادیم. بهمان اندازه که پیش می‌رفتیم خطرات جاده و تمام ناراحتی‌های دیگری که هنگام سفر در ترکیه آسیا پیش می‌آید بیشتر بر ایرانی‌هایی که همراه من بودند احساس می‌شد. آنها دیگر غزل نمی‌خواندند، افسوس تنباکو، شربت یخ‌دار و بطور کلی همه گونه ظرافت‌های خوشگذرانی کشور خود را می‌خوردند.

ما کرانه دریاچه وان را با کم و بیش فاصله تمام مدت روز پیمودیم و به سوی شمال غرب جهت گرفتیم. در آرجک خوابیدیم و این دهکده کوچک نامش تقریباً مانند همان دهکده‌ای است که ما شب ششم و هفتم را آنجا گذرانده بودیم.

روز یازدهم ما جهت راه خود را عوض کردیم و به سوی غرب به راه افتادیم. ما یک بخشی از شب را در کارزون گذرانیدیم. از این دهکده ما روز دوازدهم یک ساعت بعد از نیمه شب به علت خطر گذرگاه تنگ آرنس به راه افتادیم. روز سیزدهم را در آگانس دهکده‌ای نزدیک ارجیک (ارسیسای باستان) خوابیدیم. کردها به فکر افتادند که در میان شب به ما دستبرد بزنند و آنچه داریم تاراج کنند. آنان چند تیر تفنگ انداختند ولی ما فقط یک قاطر که قسمتی از بار و بنه محمدخان مهماندارمان را می‌برد از دست دادیم و این کار به او فرصت خوبی داد که هر چه دلش می‌خواست به عثمانیها بگوید.

پیش از آنکه از وان براه بیفتیم من به ابراهیم پاشای بایزید نامه‌ای نوشتم و به او توصیه محمود آقایی سالخورده و کسان دیگری را که به من مهربانیهای فراوان کرده و در زمانی که در بایزید در بند بودم همه گونه توجه نموده بودند کردم.

۱- رسم ایرانیها بر این است که برای رفع خستگی راه‌ها با شهرهای عاشقانه ...

آواز می‌خوانند. ۲ - Karzou

و در ضمن نیز هدایائی برایش فرستادم . ابراهیم پاشا به من با ادب پاسخ داد و نامه‌اش در روز سیزدهم بتوسط يك سپاهی ترك متعلق به درویش پاشا که نامه مرا پیش ابراهیم برده بود به من رسید . من خبر غم آور مرگ حاکم ارك با یزید را همان روز فهمیدم . این پیر مرد بزرگوار که زندگی خود را مدیون او می‌دانم با يك زخم نیزه در ستیزه‌ای که با ایرانیان داشت کشته شد .

روز چهاردهم را ما در هورشون گذرانیدیم و در تاشکون خوابیدیم . این محل جایگاه شیخ سالخورده مسلمانانی بود که در نخستین گذر من به عنوان راهنما به من خدمت کرد . ما او را در خانقاهش بازدید کردیم و مهسان نوازی کرد .

روز پانزدهم از نزدیک ملاذگرد از رشته جنوبی فرات گذشتیم و تاسلطانیه ادامه دادیم . این دهکده فقیر در يك دشت فراخ جای دارد و از بالای کوه‌های همسایه‌اش منظره تازه‌ای به بیننده می‌دهد . يك سیل آتش از آنجا می‌گذشت که به پهنای رودخانه بزرگی بود . این کردها بودند که برای اصلاح چراگاه‌ها علفهای خشک را که سرپا بودند می‌سوزاندند و دقت داشتند که در فاصله به فاصله بر روی دو خط موازی آتش را روشن کنند . هنگامی که بادسختی می‌وزد آتش به اندازه‌ای تند پیش می‌رود که يك سوار به زور می‌تواند آنرا دنبال کند . این آتش‌سوزی اغلب دو سه روز طول می‌کشد .

روز شانزدهم از توزلا گذشتیم . این رودخانه تا اندازه‌ای قابل ملاحظه است و برکنار آن يك معدن نمک ترکی است که نامش را به آنجا داده است . برای گذر از آن باید بر روی خیکهای باد کرده نشست . چندین خیک را پهلوی هم می‌گذارند و بهم می‌پیوندند و روی آنها را باکاه یا شاخ و برگ می‌پوشانند . مسافر در عقب می‌نشیند و مردی که نوعی بیل یا پارو به دست دارد و در جلو جای می‌گیرد قایق را هدایت می‌کند این گونه گذر از رودخانه هم طول می‌کشد و هم خسته کننده است و اغلب اوقات ساق پا در آبست . ولی درباره اسبها آنها را با شنا رد می‌کنند . یکی از ایرانیهای همراه ما که دلش نمی‌خواست از اسبش پیاده

شود در رود افتاد و توانستند که هم خودش و هم اسبش را نجات دهند . ما در قراچوپان (چوپان سیاه) خوابیدیم .

روز هفدهم از سفیدکوه (آق داغ) گذشتیم . شب هنگام از ارس با گذار گذشتیم؛ در کوللی خوابیدیم و در آنجا بهتر از مرقع نخستین گذرمان از ما پذیرائی کردند و در آنجا وسایل زندگی بهتر از هر نقطه دیگری که گذر کرده بودیم یافت می‌شد؛ چون جاهای دیگر مورد دستبرد کردها واقع گردیده بود و همه چیزش را تاراج کرده بودند . نان فراوان ، شیر و تخم مرغ به ما عرضه کردند .

روز هیجدهم را در تالو خوابیدیم و آن قریه کوچک بی‌ارزشی است . روز نوزدهم را از رشته کوه‌های تک‌داغ گذشتیم و قله آن به نظر من خیلی بلند آمد . هنگامی که به زحمت به بالای گردنه رسیدیم از آنجا از يك سو هسه سرزده‌ینی کسه تا وان کشیده شده بود به چشم می‌خورد و از سوی دیگر از دور جلگه دیار بکر هویدا بود . من نه در آلپ‌ها و نه در آپن‌ها نه در پیرنه‌ها نه در کوه‌های هموسا و نه در نواحی کوهستانی دیگر که در همرم دیده‌ام دورنمایی تا این اندازه با هیبت ندیده‌ام . این انبوه کوه‌هایی که پیرامون ما را در شمال ، مشرق و مغرب فرا گرفته بودند و خود را به ما می‌نمایاندند قله آنها بلندیش کمتر از آنجایی بود که ما بودیم و سراسر پوشیده از برف بود . از این کوهستانهاست که دجله و فرات و ارس سرچشمه می‌گیرند .

همان روز یعنی نوزدهم آن فلات بلند را کسه از ملاذگرد راه ما بود ترك گفتیم ولی خیلی خسته و کوفته شدیم بخصوص در چهار روزه آخر ؛ و بالاخره به جلگه ارزنةالروم سرا بر شدیم . برطبق فرمانی که یوسف پاشا داده بود ما هیچ به شهر در نیامدیم و رفتیم به کیان و در آنجا منزل کردیم . اینجا يك دهکده بزرگی است که يك میل با ارزنةالروم فاصله دارد .

و بر روی پل کشتی دراز بکشد و همانگونه که اولیس در خواب^۱ بود به یونان برگردد .

ایرانیانی که همراهم بودند پس از آنکه هدایای گوناگونی از من گرفتند در بیستم اوت به میهن خود بازگشتند. من به مهماندار نامه‌هایی دادم که به وزیران شاه و چند تن دیگر که در مدت اقامتم با هم در ایران آمیزش کرده بودیم بدهد . من از کیان همان روز بیستم راه افتادم و هفت هشت سوار ترك نگاهبانم بودند. ما در آن روز بیش از يك فرسخ نرفتیم تا آنکه به آن ارمنی فرصت برگشتن را بدیم و در راه خیلی به کندی پیش می‌رفتیم چه از نظر سستی طبیعی ترکها ، چه برای اینکه وقتی ترکها مأموریتی دارند از دهکده‌هایی که می‌گذرند خراج می‌گیرند و از این روی سودشان در این است که مدت درازی در راه باشند. می‌توان گفت که هیچ چیز به اندازه این گونه سفرها و چنین نگاهبان‌ها بیمزه نیست.

ماشب را در ایلیجه^۲ گذرانندیم. این دهکده نام خود را از چشمه‌ای می‌گیرد که آب آن آغشته از گوگرد است و ما در آن آب تنی کردیم . این چشمه در حوضچه‌ای هشت گوش که هشتاد تا صد پا پیرامونش می‌باشد محصور گشته و دوازده تا پانزده پا گود است . هنگامی که می‌خواهند خود را بشویند بر روی تخته‌سنگهای مرمر که در اطراف آنجا پراکنده است می‌نشینند . این حوضچه با

۱- بازگشت ده هزار نفری ؛ کتاب پنجم .

۲- تا اندازه‌ای شگفت آور است که نام کهن الژیا را می‌توان در ایلیجه بازیافت. ترکها معمولا همه چشمه‌های آب گرم معدنی را چنین می‌خوانند. آردپاسوک در روزگار کهن آنرا هارپاسو می‌خوانند همین گونه نامی است که از دو کلمه ترکی ترکیب یافته که معنی آن آب‌جو می‌باشد [در کتاب بازگشت ده هزار نفری (کتاب چهارم) می‌بینیم که آب‌جو نوشابه خیلی رایج در ارمنستان بوده و امروزه هیچ آنرا نمی‌شناسند] . تکس که در گرنفن هست همان است که امروز « تکیه » یا « دیر » می‌خوانند ، خیلی آسان است که نمونه‌های بسیاری از این قبیل ارائه دهیم که به گواهی‌های تاریخ درباره هجوم‌های خیلی باستان سکاها یا تاتارها را در این بخش جهان تأیید کند (هرودت ، کلیو ، فصل ۱۰۳ و دنباله آن) .

فصل چهل و یکم

نگهبانان ایرانی به کشور خود بازگشتند - عزیمت از کیان - آب گرم معدنی ایلیجه - آتش قلعه چیفتلیک - ملاقات با آقای ژوآن - سامان سوئی - گمش خانه - استاوروس - کوه های همسایه دریای سیاه - پدیدم قوزلیک - رسیدن به طرابوزان

نگهبانان ایرانی ما نمی‌بایست که تا آن سوی ارزنة الروم بیایند . مهماندار ما محمدخان نزد حاکم این شهر آمد تا آگهی رسیدن مرا به آنجا و علاقه مرا به اینکه از راه طرابوزان می‌خواهم به قسطنطنیه بروم به او بگویم . حاکم که ادعا می‌کرد فرمان مثبتی به او داده شده تا از قراحصار که یوسف پاشا در آن موقع در آنجا بود مرا بگذرانند به میل من رفتار نکرد و قرار شد که تقاضای من به بیگار بیگی مرجوع شود و آنگاه من و او نامه‌ای به وی نوشتیم . نامه‌های خود را به يك ارمنی سپردیم که مرد هوشیاری بود . او به ما وعده داد که با خیلی شتاب به کار پردازد . ما می‌باید که در بازگشتش تا چیفتلیک به پیشبازش برویم . این دهکده قشنگ بود و بر روی يك درراهی قرار دارد که يك راه به طرابوزان و دیگری از آسیای صغیر به قسطنطنیه می‌رود . به علت ناتندرستی که داشتم خیلی مایل بودم که از راه دریا بروم . من خود را در حال آن یونانی‌ای دیدم که گزنفن درباره‌اش می‌گوید ؛ از آماده کردن بار و بنه ؛ از رفتن ، از دویدن و از اسلحه خسته شده و می‌خواست به کنار دریا برسد و نزدیک طرابوزان سوار کشتی شود

دیوارهای نیمه بلندی محصور شده است .

در ۲۱ اوت به جای اینکه راه کوچاپونهار و بایبوت را پیش بگیریم راه خود را به سوی جنس ۱ و آش قلعه که در آنجا چاپارخانه بود کسج کردیم . در نزدیک همین جا بود که آقای ژوآنن را که آقای روفن نزد من فرستاده بود دیدار

۱- آقای ماک دونالدکینر در کتاب «سافرت در آسیای صغیر، ارمنستان و کردستان (جلد دوم صفحه ۱۳۵ ، ترجمه آن کتاب) می گوید که پس از آنکه از تكداغ گذشت به دهکده بزرگ جینیس یاخینیس رسید. آقای دانویل فرض می کند که این دهکده همان ژیمنیاس است که در کتاب بازگشت ده هزار نفری یاد شده است .

سیاح دانا در یک یادداشتی خاطر نشان کرده است که در فاصله پنجروزه ژیمنیاس، یونانیها بازحمت به کوه مقدس تکس رسیدند و از قلعه آن توانستند دریا را ببینند، و او می افزاید که آنان چهل میل (تقریباً سیزده لیو و یک سوم آن) در روز پیمودند، چنین کاری در سرزمینی پوشیده از برف که از هرسویش دشمنان حریف را به ستوه در می آوردند نشدنی است . آقای کینر به نظر می آید که توجه زیادی به موارد زیر نکرده است :

۱) دهکده ای را که او یاد می کند در این سرزمین بکلی ناشناخته است و از طرف مؤلفین ارمنی و ترک هم به نام ژینیس از دهکده ای یاد نشده است بلکه بنام خنس ، خنوس و خنون خوانده شده که مشابهت کمی با ژیمنیاس دارد .

۲) درباره ژینیس که دانویل راجع به آن صحبت می کند در روی نقشه باستانی او جلد دوم ، صفحه ۴ ، و در روی نقشه آسیای صغیر ، تقریباً در بیست و پنج هزار ذری (توآز) شمال شرقی ارزنةالروم واقع است : در صورتیکه آقای کینر محل آنرا در شصت و نه هزار ذری جنوب شرقی ارزنةالروم تعیین نموده است .

۳) فاصله ژینیس (که من جنس می نویسم و دوبار از آن گذشته ام) تا کوه تکس به خط مستقیم بیش از چهل و پنج میل نیست . باری اگر برای دوری و پیچ و خوها يك سوم هم بر آن بیفزائیم بیش از بیست فرسخ (لیو) نمی شود و این درست مطابق می شود با پنجروز راه پیمائی گزنفن .

من غافل نیستم از اینکه راهی را که یونانیها دنبال کردند از ارباسو به پاسین می گذرد و از طریق جنس و گموش خانه به طرابوزان منتهی می شود . ولی درباره طول زمانی که ده هزار نفر می بایست فاصله میان فاز و هارپاسو را پیمایند و همچنین لزوم انحراف آنها را از راه مستقیم نمی توانم توضیحی بدهم . حدسیات مدبرانه ای که در این

کردم . من نمی توانم شادی خود را در هنگامی که این فرانسوی جوان را در آغوش گرفتم و فشردم بیان کنم . او برایم اخبار خانواده ام و اوضاع کارهای اروپا را داد . او به من پول داد که چقدر به آن نیازمند بودم زیرا در نتیجه هدایای قابل توجهی که در موقع خود به سوارانی که نگاهبانانم بودند و به حاکم ارزنةالروم همچنین به خیلی اشخاص چنه در ایران و چنه در ترکیه داده بودم کیسه ام تقریباً تهی گردیده بود .

پس از يك رشته مذاکراتی که تا پاسی از شب طول کشید میان ما قرار بر این شد که آقای ژوآنن ۱ به ایران برود و حامل نامه ای که قصد داشتم برای شاه بنویسم بشود ؛ زیرا در ایران اجازه دارند و مرسوم است که مستقیماً به فرمانروای کشور نامه بنویسند و او نیز بی مداخله وزیران پاسخ آنرا می دهد . من به آقای ژوآنن همه گونه اطلاعات لازم را که به نظرم می رسید درباره راهها و مسافرتش از منطقه کردستان شمالی و همچنین درباره رفتار با ایرانیان که در قول و وعده های دوستانه نخست ندادند دادم . سپس کمی آسایش کردیم و آنگاه فردا بامداد از هم جدا شدیم .

چیتلیک که روز بیست و دوم را در آنجا خوابیدیم بر روی يك جلیگه خندانی در کنار يك رود کوچکی است که دانویل آنرا سورمان سوئی می خواند ولی نام درستش سامان سوئی (رودکاه) می باشد . آب این رود به سوی دریای سیاه روان است . من با خشنودی شایانی توجه کردم که این امتداد نشانه قطعی از نزدیکی

→ موضوع آقای رونل (در ترجمه بازگشت ده هزار نفری) ارائه می کند چیرگی این دانشمند و همچنین آقای کینر را که بی گفتگو دارای ارزش فراوانی هستند هویدا می سازد ولیکن به گمان من بی فایده نیست اگر با دقت نام محلی را که با هم آنگیزش ما را بیشتر به ژیمنیاس گزنفن بکشاند به یاد بیاوریم تا اینکه به نامهای کما سور، کومباس یا کوماکی بپردازیم و بویژه شایسته است که دانویل را از اینکه خنس را بجای ژیمنیاس گرفته از سرزنش دور بداریم و بی گناهی بشناسیم .

۱- آقای ژوآنن از این زمان امور دبیر یکمی و وابستگی فرانسه را در ایران با امتیاز انجام داد .

پایان مسافرتم از ناحیه باربار آسیای صغیر است . برای اینکه خوشبختیم به بالاترین درجه‌اش برسد همان شب نماندای از یوسف پاشا بتوسط همان ارمنی که نزدش فرستاده بودم به دست من رسید که در آن بیگاریبگی از اینکه من از مسافرت از راه زمین که به حق مطمئن تر بوده است چشم پوشیده‌ام اظهار تأسف نموده و اجازه گذشتن از طرابوزان را به من داده و به من اعلام کرده بود که فرمانروای این شهر را گماشته است تا وسایل لازم را برای رسیدن به قسطنطنیه بی‌درنگ در اختیارم بگذارد . گویا اینهمه نشانه‌های مهربانی به نظرش بس نیامده بود که همراه نامه هدیه تازه‌ای هم برایم فرستاد .

منزل فردای ماروز بیست و سوم در گمش‌خانه (خانه نقره)^۱ بود . آنجا قصبه بزرگی است که جمعیت اصلی آن ارمنی‌ها هستند که دره کوچک مطبوع و حاصلخیز آنرا کشت می‌کنند و با استفاده از موقعیت محل به بازرگانی سودمندی می‌پردازند که ایشان نیز از دیر زمانی که به یاد نمی‌آید^۲ به استخراج معدنهای قابل ملاحظه‌ای که فاصله کمی تا آنجا دارد پرداخته‌اند . من از کارهای آنان دیدار کردم و با اطلاع کمی که در این باره دارم به آسانی دریافتم که کارهایشان را با مهارت اداره نمی‌کنند . محصول استخراجشان را در قدیم به سی‌هزار پیاستر در ماه تخمین زده بودند . من گمان نمی‌کنم که امروزه مبلغ آن به یک چهارم آن برسد . پیرامون گمش‌خانه بنا بر آنچه که به نظر می‌آید میدان خیلی مساعدی برای پژوهش یک معدن شناس است .

۱- دانویل (جغرافیای باستان ، جلد دوم ، صفحه ۳۷) به نظر می‌آید که چنین می‌اندیشد که این محل همان بیله Bylae باستانی است .

۲- در ایلپاد همر (کتاب دوم ، شعر ۸۵۶ و ۸۵۷) بحث از سرزمینی است که در انتهای پنت اوکسن قرار دارد و در آنجا هالیزون‌های آلپیه Alybe مسکن دارند و معدنهای نقره‌اش شهرت دارد . استرابن (کتاب ۱۲ ، صفحه ۵۴۹ و دنباله آن) حدس می‌زند که این مردمان از شالپ‌ها هستند که ساکنین آن سوی هالیس می‌باشند .

از گمش‌خانه ما روز بیست و چهارم به استاوروس (صلیب) رسیدیم و آنجا نخستین دهکده یونانی است که از ارزنة الروم به سوی طرابوزان به آن برمی‌خوریم و دهکده‌های دیگر همگی ارمنی‌نشین یا ترك‌نشین هستند . این دهکده وضعیت دلگشائی دارد و بر روی شیب کوهستان است و در کنار يك سیلابی واقع است که آبهای آن سبب باروری كف يك دره می‌گردد و اگر آن آب سیل از آنجا نگذرد بکلی بی‌حاصل می‌شود . جای این را دارد حدس بزیم که استاوروس در زمان باستان وابسته به کوچ‌نشین طرابوزان بوده است .

در روز بیست و پنجم ما رشته کوه‌هایی را که مانند کمر بند دریای سیاه را در کرانه جنوبی در میان گرفته‌اند به زحمت بالا رفتیم . هنگامی که با کوشش به قله یکی از آنها رسیدیم در زیر پای خود انبوهی ابر سفید فراوان دیدیم که باشدت بهم می‌خورند و صاعقه از میانشان می‌جهید . این يك طوفانی بود که بر طرابوزان و دره‌های پیرامونش می‌تاخت . آفتاب در بالای سر ما می‌درخشید و ما هوای پاك و با نشاطی را تنفس می‌کردیم . این پدیده بویژه در آغاز بهار و پائیز و زمستان اغلب تجدید می‌شود و بادهای ابرها را به سوی کوه‌هایی که یاد کردیم می‌رانند . آنقدر بر این کوه‌ها ابر است که با آنکه خیلی نزدیک دریا باشند نمی‌شود از بالای قله‌شان آن را دید .

سرزمینی که از قله‌های کوه‌ها به سوی شمال گسترده شده خیلی جنگلی است . رویندگی در آنجا خیلی قوی است و درختانش کلفتی و بلندی فوق‌العاده‌ای دارند این درختان عبارتند از درخت بلوط ، آالش (زان) ، زبان گنجشک ، غان ، افرا ، و تعدادی صنوبر . این تنها چشم‌انداز نیست که يك حالت خندانی را به ما می‌نمایاند بلکه به میزانی که بسوی طرابوزان پیش می‌رویم خیلی به آسانی در می‌یابیم که مردم آنجا خیلی بیشتر از آن سوی دیگر این کوهستان‌ها از آسایش بهره‌مند می‌باشند . در ته دره‌ها مسکن‌های پراکنده‌ای برپا گردیده و این خود مبین يك نوع امنیتی است . باری چشم‌اندازهای این ناحیه زیبا ما را به یاد دورنماهای

سوئیس و ساوا می‌اندازد؛ در حالی که در همسایگی ارزنةالروم سرزمین بلند، سنگلاخ، بی‌حاصل و تقریباً لخت است.

نمناکی خاك که با مقدار فراوانی برگهای ریخته شده همدست گردیده بیش از حد متعارفی، شیب سخت کوهستانها را لیز کرده است و ما ناچار شدیم که برای پائین رفتن پیاده برویم. ما روز بیست و پنجم را در قویوزلیک (دهکده درختهای گردو) گذرانیدیم و آنجا نخستین بار پس از ارزنةالروم ما به کاروانسرائی رسیدیم که تا اندازه‌ای در آنجا وسایل آسایش فراهم بود و قهوه‌خانه‌ای دیدیم که خوب اداره گردیده بود. من از آنجا به آقای دوپره کنسول طرابوزان نامه‌ای نوشتم که پس فردا در روز بیست و ششم مهربانی کرد و به پیشبازم تا محلی آمد که در آنجا نخستین بار می‌توان دریا را با فراخی و سيعش دید. این محل بی‌گفتگو همسایه آنجائی است که بازگشت ده هزار نفری آنرا تا این اندازه آوازه ساخته است و همان جایی است که یونانیها پیش از اینها يك پرستشگاه و مهربانهائی برای آپولن و مرکوری در آن بنیاد نهاده بودند. قلّه این کسوه‌ها را بعدها امپراطور آدرین دید و در آنجا مجسمه‌ای بر پا کرد که شهرت نوینی به آن داد؛ بویژه با توصیف درخشان جاننداری که آراین به درستی درباره آن از خود به جای گذاشته باعث شهرت بیشتر آن گردید. او از تاریخ‌نویسان یونانی بود که روش و ذوق آنها سادگی خیلی دوستداشتنی و لطف تقلید نکردنی سبک‌گرفتن را به یاد می‌آورد.

بود که آقای کنسول با کمال میل می‌خواست برای ما کشتی‌ای را که در آن محل لنگر انداخته بود اجاره کند. در آنجا همچنین دو کشتی شراعی ترك بود که من از آنها بازدید کردم. فرماندهی آنها که می‌بایست به قسطنطنیه برود می‌خواست که مرا نزد خود در کشتی نگهدارد ولی ترس اینکه شاید خیلی دیر بشود مرا وادار کرد که این پیشنهادش را رد کنم.

آن ارمنی با وفائی که از نخستین عبور من از ارزنة الروم همراهیم کرده بود مرا در طرابوزان ترك کرد. این مرد جوان از سفر دریائی بی‌اندازه هراسناک بود و نتوانستم که او را راضی کنم که با من سوار کشتی شود. چنانکه بعداً فهمیدم او موقعی که به سوی ماریسوان می‌رفت همین که از طرابوزان خارج شد این بدبختی برایش پیش آمد که لازها به او دستبرد زدند و او را لخت کردند. پدر آقای دوپره، مرا تا پلاتانا همراهی کرد. کشتی ما يك بش چپفته بود که می‌توانست هشتاد تا صد چلیگک^۱ بارگیری کند. عمله و کارکنان کشتی بیست ملوان یونانی بودند که يك مسلمان بر آنها فرماندهی می‌کرد. راهنمای آن يك دریانورد تا حدی آزموده بود. من به کشتی رفتم و پسر آقای دوپره و يك پزشك اهل برگام به نام دکتر پرتا^۲ که مردی خیلی با روح بود و حالت مخصوص به‌خود داشت مرا همراهی کردند. او در ترکیه در کار خود موفقیت داشت و پزشك اشخاص معتبر آنجا به‌ویژه عبدی بیگ، ناظر معدن بوده‌است. او به آسانی زبان آن کشور را حرف می‌زد و با استفاده از برتری که به مناسبت پیشه‌اش داشت از ترك‌ها کوچکترین ملاحظه‌ای را بجا نمی‌آورد.

کشتی ما در دوم سپتامبر از پلاتانا با نسیم شمال شرقی به حرکت افتاد و اگر این نسیم تندتر می‌وزید در هفت یا هشت روز ما را به قسطنطنیه می‌رساند و لیکن نزدیکی‌های نیمه شب وزش باد به مغرب چرخید و ما ناچار شدیم که خود را دور

۱ - ظرفیت هر چلیگك ۱/۴۴ متر مکعب است و این واحد اندازه‌گیری ظرفیت

کشتی‌هاست. Pretta - ۲

فصل چهل و دوم

کشتی سواری در طرابوزان - توقف اجباری در

کرائه ونا - دنباله کشتی‌رانی - توقف جدید - از

نوسوار به کشتی شدن - طوفان سخت - از کشتی

بیاده شدن در لنگرگاه - کومجوقاز - جلگه جانیک -

شیرهای عمده این جلگه.

دورنمای طرابوزان و پیرامونش از بالای تپه‌هایی که از این طرف کناره ساحل دریای سیاه را گرفته حالت خیلی دلپذیری دارد. همه خانه‌ها و حتی دیواره‌های حصار شهر که همواره شکل يك ذوزنقه را دارند با عشقه پوشیده شده و سبزی تیره برگ‌های آن با رنگ زنده و درخشان دورنمای اطراف و پرتو اشعه آفتاب که انعکاس آن از سطح صیقلی دریا به چشم می‌خورد تضاد بوجود می‌آورد. خلیج کوچکی که آنرا دریانوردی [؟] می‌خوانند هنگامی که از جانب خشکی به آنجا می‌رسند در طرف راست قرار دارد. در این خلیج جز چند قایق ماهیگیری و چند کشتی که به باربری کالاهائی به پلاتانا^۳ اشتغال دارند چیز دیگری نمی‌تواند داخل شود. پلاتانا بندر حقیقی طرابوزان^۴ می‌باشد و کالاهای آنجا به شهر حمل می‌کند. در همین جا

Platana - ۳

Coumdjughaz - ۲

Vona - ۱

۴ - فاصله میان هر موناسا Hermonassa (محلی که در چهارمیلی غرب پلاتانا است) و طرابوزان را آرین Arrien شصت ستاد تقویم کرده‌است. من آنرا چهارده میل یا چهار فرسخ (لیو) و دو سوم از دریا تقویم می‌کنم. میزان ستادی که آرین بکار برده هر چه می‌خواهد باشد دشوار است که این دو ارزش‌گذاری را با هم وفق داد مگر آنکه تصور کنیم که اینجا صحبت از يك محلی است که وضعیت آن پاستخگوی وضعیت پلاتانا یا درست‌تر شاید بالائی خانه Palati-Khânéh باشد.

از ساحل کنیم و از میان دریا برویم و راه را دورتر کنیم .

ما بیست و پنج یا سی فرسخ (لیو) در راه خوب پیمودیم و آنگاه باد تند در روز سوم وزید. ملوانان با وجود تذکرات من جلوی کشتی را زیر باد دماغه و نا گذاشتند چون که برایشان غیر ممکن بود از آن عبور کنند .

در حالی که به کرانه نزدیک می شدیم يك چرخ با طناب های کشتی به ساحل پرتاب کردند و به زحمت و کوشش کشتی را با طناب بستند و استوار کردند. ما سه روز را در خشکی یا بهتر بگوئیم در میان خرسنگ های که این کرانه را پوشانده و در آن هیچ مسکنی پیدا نمی شود گذرانیدیم . باد پیوسته به تندی می وزید و باران غالباً به حالت رگبار می بارید . تلاطم امواج مانع می شد که قایق را به دریا بیندازند. رابطه مان با کشتی بریده شده بود و برای پناهگاه جایی جز غارها نداشتیم . این نخستین آزمایش ما از بادهای غربی بود چون که در بقیه دوره این مسافرت کراً با مخالفت این بادهای مواجه بودیم .

در سومین روز، کولاک کمی آرام شد و ما به کشتی سوار شدیم و کوشیدیم تا از دماغه و نا بگذریم . اما این بار هم کوشش ما بیهوده ماند. باد و جریان ها ما را به سوی شرق می کشاند و ما ناچار شدیم که نه تنها از یازون^۱ (ژازونیم^۲ باستان) و کرزون بلکه از زافرا ، تیربولی و بیوک لیمان^۳ هم بگذریم. از آن طرف محل اخیر توانستیم در خلیج کوچکی خود را به خشکی برسانیم و باز هم خوشبخت بودیم که تا فاز کشانیده نشدیم. طوفان در دریای سیاه بطور معمول سه روز طول می کشد. ما ناچار بودیم که يك هفته انتظار بکشیم تا خشم موج ها فرو بنشیند. در حالی که به دل خود وعده می دادم که وزش تند بادهای اعتدال پائیزی را گذرانده ایم به جاشوان فشار آوردم که بسادبان بکشند. و خوشبختانه از دماغه و نا رد شدیم ولیکن به زحمت توانسته بودیم که به محاذات اونیبه برسیم که از نو گرفتار طوفان سخت تری از پیش شدیم و در اینجا دیگر جا داشت که از غرقه گشتن بترسیم. دریا از کف سفید شده و امواج سخت و کوتاه مانند تمام دریای مدیترانه بود .

۱ - Yasoun ۲ - Iasionium ۳ - Buiuk-Liman

ابرها با شتاب به سوی مشرق می گریختند و کشتی ما هیچ بسه فرمان نبود، ملاحان و اغلب مسافری در حال هراس بسر می بردند. راهنمای کشتی با تلخی بی احتیاطی مرا سرزنش می کرد و مرا گناهکار می شناخت که بجای آنکه از سن ژرژ و سن نیکلا که کشتی بانان را پدری می کنند یاری بخوام به آرامش پهلوی سکان کشتی نشسته و چپ می کشم .

با اینهمه در میانه این آشوب به آسانی می شد دید که جهت بارها عوض شده و به سوی شمال می وزند . بیهوده ما کوشیدیم که خود را در میان دریا بکشانیم چون ما باسختی به سوی تخته سنگ های که در ته خلیج صامسون (آمیزنوس سینوس^۱) در امتداد ساحل واقع است رانده شدیم. با وصف اینها این موقعیت برای ما مساعد گشت زیرا بوسیله کوه های که مانند کمر بند این خلیج را به ویژه در ساحل جنوب غربی در میان گرفته بودند ما تأمین یافته بودیم . اوضاع تقریباً آرام بود و دریا کمتر تلاطم داشت و از اینرو ما توانستیم در لنگرگاه کومجوقاز^۲ که فاصله کمی از مصب قزل ارماق دارد لنگر بیندازیم . کومجوقاز نه يك شهر است و نه يك دهکده ، يك لنگرگاه بزرگ خارجی است که تقریباً در پانزده فرسخی (لیو) سرزمین تمیسیر^۳ و در مغرب آن قرار دارد و معتقدند که آنجا محل اقامت آموزنها^۴ بوده و امروزه بخشی از جانیک است . در کرانه های این خلیج ،

۱ - Amisenus Sinus ۲ - نباید آنرا چنانکه دانویل ذکر کرده است کوم جی آقیز خواند . ۳ - Themiscyre

۴ - عقیده دانشمندان دیرگاهی است که بوجود آموزنها جلب گردیده است احتمالاً يك ارتش سورومات Sauromate که از قفقاز و کلشید گذشته و به آسیای صغیر داخل شده در کرانه های ترمودون Thermodon متوقف گردیده است . آنان خرسند بودند از اینکه جلگه ای را باز یافته اند که میهنشان را به یادشان می آورد و چون در خود احساس تریس می کردند که نتوانند از رودهای بزرگی مانند هالیس ، پارتنیوس و سانگار یوس Sangarius بگذرند همانطور که بعدها یونانیان گزنفن کردند این چادر نشینان در جلگه تمیسیر مسکن گزیدند و از محصول گله های خود و غنیمت هایی که می توانستند از همسایگان نشان به دست بیاورند می زیستند در سیتی Scythie زنهایشان به همراهشان در جنگ و شکار می رفتند .

جلگه فراخی است که يك رشته کوه‌های مدور مانند کمان که تقریباً بیست فرسخ (لیو) محیط آن است پیرامونش را گرفته است. قله و دامنه‌های این کوه‌ها که بلندی آن زیاد است پوشیده از بیشه‌های کوچک و هرگونه درخت است که بخصوص شمشاد، مورد، انواع گوناگون درخت عار، بلوط‌های کوتاه، گلابی را می‌توان نام برد و همچنین درختکاری گردو و توت دیده می‌شود. کشتزارهای ذرت، شاهدانه و کتان نیز وجود دارد. خانه‌ها را بر روی بلندترین نقطه‌ها ساخته‌اند و با اینکه شماره آنها فراوان است فاصله هر يك از دیگری تاحدی زیاد است. گذشته از هالیس، یشیل ایرماق^۱ و ترمه که ایریس و ترمودون باستان هستند

→ به اسب سوار می‌شوند و تیراندازی می‌کردند آنها کرانه را نگهداری می‌کردند. ملوانان یونانی که آنها را در کرانه‌های دریا دیده و با آنها جنگیده و از آنها شکست خورده چنین نتیجه گرفته بودند که سرتاسر آن سرزمین را این اورپات Oeorpate ها یا مردکشان ساکن بوده‌اند. از اینجاست که افسانه‌های یونانی سرچشمه می‌گیرد ولیکن چه این زنان قهرمان ادعائی نخست اسلحه به دست گرفته باشند که کینه مرگ شوهرانشان را بخواهند و سپس از خود دفاع کنند و بالاخره برای اینکه همسایگان خود را فرمانبردار خویش سازند و کوشش کرده باشند که بر ضد آتن لشکرکشی بنمایند و ملکه آنان تالس تریس Thalestris به اردوگاه اسکندر آمده باشد یا صد سفیر نزدش فرستاده باشد با اینکه چندین شاعر، فیلسوف و تاریخ‌نویس مشهور باستان در این باره سخن گفته‌اند امروزه هرگز نمی‌توان آنرا پذیرفت. کلمه لیزیماک Lysimaque را به خاطر دارند هنگامی که اوزی کریت Onésycrite برایش تاریخ تالس تریس را که با لشکرکشی‌های اسکندر آراسته بود می‌خواند لیزیماک با خنده به او می‌گوید عجب من آن زمان کجا بودم؟

بیهوده نیست ما نیز همچنانکه فرره Freret دانشمند و خردمند کرده‌است متذکر شویم که نام‌های اوریتی Orithie، منالپ Menalippe، هیپولیت Hippolyt و جز اینها را که به این سوروماتیدها داده‌اند همگی نام‌های یونانی هستند هر چند که روشن است این زن‌ها می‌باید که نام‌های باربار داشته و آنرا از زبانی که سخن می‌گفته‌اند گرفته باشند.

کوه‌ها را قطع می‌کنند و از کسوه‌ها سرازیر می‌شوند در حالی که به دریا می‌ریزند جلگه فراخی را که از جویبارهای بی‌شماری شیار شده آبیاری می‌کنند در کنار آنها درخت‌های صنوبر، نارون، درخت آتش، افرا و درختان بلند دیگر جنگلی روئیده شده‌است. ساقه‌های مو وحشی با روئندگی بسیار زیبای خود تا نوک این درخت‌های گوناگون خود را کشانیده و بر آنها مانند تاج نمایان است. بزرگترین بخش این جلگه را مرغزارها پوشانیده است و دورنمای روستائی آن دلکش و دلغریب است. این چمنزارها چراگاه ستوران^۱ است و اغلب پیش می‌آید که آنها از حالت اهلی بیرون می‌روند. گراز در این سامان فراوان است و نخجیرهای دیگر نیز فراوان دیده می‌شوند. در لای شاخه درخت‌ها پرندگان بی‌شماری پنهان شده‌اند؛ اینها از قبیل کبوتر جنگلی، قمری، طرقله، توکا و مرغ باران (نوعی دم جنبانک) هستند. کرانه رود و دریا پر از پرندگان پابند آبی و مرغان دریائی است که در میان آنها می‌توان بطور مشخص مرغ ماهیخوار (سقا)، نوعی حواصیل، کلنگ، مرغابی قطبی، پارت دریائی را نام برد ولی کرانه آن چندان ماهی‌خیز نیست.

ملاحظاتی را که در فصل دوازدهم درباره مردمان جانیک کردم می‌تواند در باره مردمان سرزمین دریائی که شرحش را دادم منطبق بشود. تنها چیزی که باید بیفزایم این است که آب و هوای این دریا کنار به نظر سالم می‌آید و نژاد آنجا بطور کلی خیلی خوشگل و مسلمانان آنجا ملایم و اجتماعی هستند. با وجود امتیاز وضع جغرافیائی شان آنان کمتر به بازرگانی می‌پردازند. صنعت مهم آنها پشم‌ریسی با پشم بز و کرک بافی است که با آن بافته‌هایی درست می‌کنند؛ تخته‌بری می‌نمایند؛ طناب کشتی می‌سازند؛ قایق سازی می‌کنند و کشتی‌هایی درست می‌نمایند که عقب آن خیلی بلند و محکم است و همین کشتی‌ها هستند که در برابر کولاک‌هائی متداول

۱- من در اینجا يك ماده گاو زیبا به مبلغ ناچیزی به نه پیاستر (سیزده فرانک و پنجاه ساتیم) خریدم.

این دریای خشمناک و بدپذیر^۱ می‌توانند تاب بیاورند .
شهرهای اصلی این جلگه به نام چهارشنبه ، صامسون ، بفراسن . من همین
آخری را می‌شناسم و خواننده می‌تواند بیاد بیاورد که من درباره آن قبلاً سخن
گفته بودم .

۱- می‌دانیم که دریای سیاه را در روزگار باستان ἄπειρος می‌خواندند اما بعزت
یک‌دوری موهومی که پایه‌اش بر تریس نهاده شده بود یونانی‌ها بعداً به آن دریا نام مهمان‌نواز
دادند و گمان می‌کردند که با این عمل خوش‌شگون * می‌شود . بهمین جهت دلیل
مشابهی در دست است که ترکها امروزه هنوز طوفان را مانند ایتالیایی‌ها Fortuna و
طاعون را المبارک می‌خوانند .

* مؤلف Périple de l'Euxin از روی آنچه که می‌توان از توضیحات سالوست
Salluste نتیجه گرفت چنین می‌اندیشد که اصل نام اوکسن یک افسانه یونانی است و
نام باستان و درست این دریا اسکنس Askenès بوده است . این نام را در کتاب سفر
پیدایش فصل دهم، جلد سوم و در تألیفات مختلف چند مؤلف ارمنی می‌یابیم .

بارکند و آن دیگری از فاز به قسطنطنیه می‌رفت و برده‌های مرد و زن گرجی را می‌برد. در نتیجه من می‌بایست بر طبق نصیحت دکتر برگامی و همان‌گونه که او رفتار می‌نمود چنین وانمود بکنم که از آنچه معمول من است بیشتر بی‌قید و شاد هستم و به تازه واردین مهمانی بدهم و در هنگام خوردن کمی از شراب‌های تندوس^۱ را که از طرابوزان با خود آورده بودم به آنها بدهم و در این کار صرفه‌جویی نکنم. من تقریباً هر روز به شکار^۲ در کرانه‌های رود، در خارستان، در میان تمشک‌ها و موهای وحشی که جلگه از آنها پوشانده شده بود و با افتادن روی یکدیگر راهروی را خیلی دشوار می‌ساخت، می‌رفتم. اغلب پیش می‌آمد که من بطور غیر منتظره به جویبار ژرفی که آبش صاف بود و به آرامی به سوی دریا می‌رفت، بر می‌خوردم و ناچار می‌شدم که بایستم. بعضی اوقات هم در بیشه‌های دور از هر جاده و هر مسکن سرگردان می‌شدم. شب که فرا می‌رسید به کلبه محقری که مسکن ما به شمار می‌آمد باز می‌گشتم و از راهنما دربارهٔ بادها و از دهاتیان دربارهٔ جنگ می‌پرسیدم. پاسخ همیشگی آنان این بود که «هیچ خبر تازه‌ای نیست.»

من هفده روز در کومجوقاز ماندم و هیچ نشانهٔ مساعدی از تغییر وضع نمی‌شد. حدس زد، در چنین انتظار درازی خسته شده بودم و مصمم شدم که از راه زمینی از بفرآ به سینوپ بروم چون نمی‌شد اسب‌های ایرانی را که من در کشتی داشتم پاده کنم من به این اندیشه افتادم، قاطرهایی را که زغال‌فروشان داشتند کرایه کنم تا ما را با بار و بنه‌مان ببرد؛ و پس از اینکه به سرپرست کشتی دستور دادم، همین که باد موافق وزید بادبان را بکشد و خود را به سینوپ نزد ما برساند ما به جانب بفرآ راه افتادیم.

ساعت پنج بامداد بود و بوی گیاهان خوشبوخنکی هوا را دلپذیرتر می‌کرد.

۱- Tenedos

۲- من در این جلگه به بلدرچین، کدک و خروس کولی برخورد کردم ولی قرقاول اصلاً ندیدم. این شکار آخری در شمال قفقاز فراوان به چشم می‌خورد و در این باره من بعداً اطمینان یافته‌ام.

فصل چهل و سوم

طرح مسافرت از کومجوقاز به سینوپ از راه

زمینی - دشمنی‌های میان ترک‌ها و مردمان جانیک

در بفرآ - عدم امکان عبور از قزل ایرماق - بازگشت

به کومجوقاز - رسیدن به سینوپ.

ما بیش از هفتاد فرسخ (لیو) از طرابوزان نرفته بودیم که فصل جلو می‌رفت و دریا روز به روز برای کشتی‌رانی نامناسب‌تر می‌شد و محقق بود که اگر با این کندی سفر دریائی خود را دنبال کنیم به زور دو ماه دیگر به قسطنطنیه می‌رسیم. من فکر جدی‌تر کردم و تصمیم گرفتم که لااقل تاسینوپ از راه زمینی برویم هر چند که دشواری‌هایی هنگام گذشتن از یک سرزمین تقریباً وحشی که از جنگ‌های داخلی سخت آشفته گردیده پیش بیاید من یک نفر ینی‌چری را نزد متسلم بفرآ فرستادم که بپرسم آیا به‌ما اجازهٔ عبور می‌دهد یا نه پاسخ آن این بود که بعلت حضور دشمن بر روی آن سوی ساحل هالیس بهتر این است که چند روزی منتظر بمانیم. بیگانه‌ای که حامی او یوسف پاشا است و امکان دارد با نخستین برخورد با مسافری که اتفاقات روزگار او را از طرابوزان یا ارمنستان با خود بیاورد باز شناخته شود. جا داشت که من بترسم و این‌گونه مخالفت را که از طرف یک افسر سرکش می‌شود خوش‌شگون نگیرم و انتظار بدبختی تازه‌ای را بکشم. تا همین هنگام مرا نیز به جاسوسی باب‌عالی متهم کرده بودند. این اتهام را عمله واکرهٔ دو کشتی به من زدند که یکی از آنها خالی از کریمه می‌آمد و به دهانهٔ دانوب می‌رفت تا گندم

همینکه آفتاب برخاست یعنی پس از اینکه يك ساعت راه پیمائی بر روی جاده شنزار کردیم صدای چند تیر توپ از دور شنیدیم و بزودی به دسته‌های دهقانانی که به سوی کوه می‌گریختند برخورد کردیم . این سر و صدا و این گریز نتیجه يك زد و خوردی بود که در ساحل چپ قزل‌ایرماق میان مردمان جانیک و دسته‌های عثمانی رخ داده بود .

همینکه به بفرا رسیدیم نزد متسلم رفتیم ولی او در میدان جنگ بود و شب پیدایش شد و دشمن را ناچار به عقب‌نشینی کرده بود . نخستین کار او مواظبت از زخمی‌ها بود و سپس مشغول گردید که وسایل عقب‌راندن ترک‌ها را در صورتیکه از نو بخواهند در صدد باز کردن راه باشند فراهم سازد . پیش از آنکه به اسب سوار شود تا به سوی دسته‌هایش برود مرا به خوراک ساده‌ای مهمان کرد . او به من گفت که ما نباید ببندیشیم که از رود بگذریم زیرا او یکی از طاقهای پل را پرانده و زد و خوردها به حال معلق باقیمانده است . در واقع همه شهر سخت آشفته و کوجه‌ها از زخمی‌ها پوشیده گردیده بود . از روی ناچاری ، غروب همان روز از راهی که رفته بودیم باز گشتیم . تمام مدت شب را راه پیمودیم و فردای آن روز ، سر صبح به کناره دریا رسیدیم . ولی با نهایت تعجب و درد مشاهده کردیم که هیچگونه کشتی در لنگرگاه به چشم نمی‌خورد . باد چرخیده بود و بنا به دستورهائی که دریافت کرده بود راهنما بادبان را کشیده بود تا به سینوپ برود . بدین ترتیب راه زمینی بسته شده بود و در دریا هم هیچگونه وسیله‌ای نبود که از باد موافق استفاده کند .

خلیج کوچک کومجوقاز از جانب مغرب بایک زبانه خاکی که سه فرسخ (لیو) درازای آن است از محل مخصوص لنگرگاه تا نقطه‌ای که هالیس ، آب‌های کدر و زرد رنگ خود را با دریای سیاه در می‌آمیزد ، بسته شده است . در این بخش خلیج ، ساحل پست و شنزار است و تقریباً برای کشتی‌های کم گنجایش هم قابل استفاده نیست . انتهای این زبانه به شکل يك دماغه در می‌آید که در دریا امتداد می‌یابد و

ملوانان از چند بیشه کوچکی که درخت‌هایش بر آنجا سایه افکنده‌اند آنجا را باز می‌شناسند .

فردای آن روزی که ما به کومجوقاز برگشتیم نزدیکی‌های ظهر بود که از ساحل دیدیم بادبانی از افق پدیدار شد . اسلحه خود را برداشتیم و بر چارپایان خود سوار شدیم و به سوی دماغه چارنعل فاصله‌ای که آنجا را از کومجوقاز جدا می‌کرد تاختیم و این کار کمتر از يك ساعت طول کشید . به زحمت به آنجا رسیده نخستین کوشش ما این بود که علامت بدهیم و چندین تیر تفنگ شلیک کنیم تا وضع فلاکت‌بار خود را به عمله و اکره آن کشتی کسه به سینوپ می‌رفت و بار نمک داشت بفهمانیم . در این اقدام ما کامیاب شدیم کشتی نزدیک ساحل شد و چند ملوان یونانی پیاده گردید و بزودی قرارمان را باهم گذاشتیم ، آنوقت آنها ما را به درون کشتی هدایت کردند و ما را به سوی سینوپ بردند و خوشبختانه در روزی ام‌سپتامبر از آن کشتی پیاده شدیم .

روسیه ساخته شده است و اینها تنها کشورهای نیرومندی هستند که توانسته اند حق نگاهداری مأمورینی در این محل را برای خود به دست بیاورند. یونانی‌ها با بازرگانی و ماهیگیری زندگی خود را می‌گذرانند. آنان به بندرهای مختلف دریای سیاه، مس توکا، پشم‌های رشته از بزهای انگورا، تخته‌ها و طنابهای کشتی صادر می‌کنند؛ آنان ماهی‌هایی از نوع تون را خشک و نمک سود می‌کنند، ترک‌ها به کار کشاورزی مشغولند و در کارگاه‌ها به ساختن یا به تعمیر کشتی‌های جنگی که این بندر اهمیت فراوان خود را مدیون آن است می‌پردازند.

آب و هوای سینوپ خوب است و بعلاوه این آخرین محلی در این ساحل است که درخت زیتون در طرف مغربش می‌روید^۱. هر چه به قسطنطنیه نزدیکتر شویم نمناکی خاک و بادها مانع می‌گردند که این درخت ظریف رشد بکند. باغ‌هایی که بخش جنوبی شهر را احاطه کرده‌اند همانگونه که در روزگار استرابون بوده امروزه هم چشم‌انداز خیلی خندانی دارد. در پیرامون سینوپ گندم، برنج و هرگونه میوه به بار می‌آید و کرانه آن پر از پرندگان دریایی است.

چندین افسانه که بطور سنت به جا مانده بنیادگذاری سینوپ را به اوتولیکوس^۲ یکی از همراهان هرکول نسبت می‌دهند؛ ولی آنچه به نظر محقق می‌آید این است که این شهر را اگر اهالی میلیزی^۳ نساخته باشند لااقل آنرا بزرگتر کرده و در آن ساکن شده‌اند و این کار در قرن هفتم پیش از میلاد بوده است. آنها به سبب وضعیت سرزمین که در بین بسفر تراس^۴ و فاز قرار گرفته و به دلیل آسانی برقرار بودن مناسبات بازرگانی با داس‌ها، مردمان شرسونز توریک^۵ و سارمات^۶‌های بسفر سیمرین^۷ دلباخته این سرزمین گردیدند. چندین کوچ‌نشین که در میان آنها طرابوزان در نخستین ردیف است به نوبه خویش از سینوپ

۱ - گزنفن این ملاحظه را کرده است. Autolycus - ۲

۳ - Mylésien - ۴ - Thrace
۵ - Taurique - ۶ - Sarmate
۷ - Cimmérien - ۸ -

فصل چهل و چهارم

سینوپ - شرح آن - بازرگانی و تاریخ این

شهر - ادامه سفر - استفانوس - آیاندون - اینیجه
دماغه کینولی - اینبولی - دویاره سوارکشتی شدن -
دماغه کریمه - تیمنه - قره آقاج - کدروس.

شهر سینوپ از جانب شمالی کسوهی به آن مشرف است که چندین مؤلف، آرامگاه مهرداد اوپاتر را در آنجا یاد کرده‌اند. این محل بر بخش خیلی تنگ یک شبه جزیره قرار گرفته که سه فرسخ (لیو) دور آن است و یک برزخ شنزار آنرا از قاره جدا می‌کند؛ محوطه‌اش تقریباً چارگوش است که به وسیله دیوارهای کهنی محصور شده و در پهلوئی آن برج‌هایی قرار گرفته که به زحمت می‌توانند در صورت حمله از دستبرد مصون بمانند.

مانند اسکندریه مصر، سینوپ دارای دو بندر است که یکی از آنها همه روزه از شن مسدود می‌شود و تنها به درد قایق‌های ماهیگیری می‌خورد در حالیکه دیگری این امتیاز گرانبها را در این کرانه دارد که پناهگاهی مطمئن و راحت برای کشتی‌هایی است که از مشرق می‌آیند. جمعیت این شهر را دوازده هزار نفر می‌دانند که دوسوم آن ترک هستند و بقیه آن یونانی‌ها می‌باشند که یک محله در خارج شهر بر کناره‌های دریا بنا نهاده‌اند و در آنجا خانه‌های کنسول فرانسه و

۱ - Aïlandoun - ۲ - Inidjéh - ۳ - Kinoli - ۴ - Ineboli
۵ - Keremçéh - ۶ - Timenéh - ۷ - Cara-Agadj - ۸ - Kidros

خارج شدند و پس از آن است که این سرزمین به عنوان‌های دیگر شهرت یافت. آنها دربارهٔ ده هزارتن یونانی، مهمان‌نوازی سخاوتمندانه نمودند در حالی که یونانی‌ها بخشی از سلامتی خود را مدیون هنرهای نظامی‌گرنفن بودند بی‌شک اشتها را کامل آنها به دلیل این امتیازی بود که تاریخ بازگشت آنها را این مرد بزرگ نگاشته است؛ در اینجا است که دیوژن^۱ کلی (هرزه)، این فیلسوف مخصوص عجیب و غریب زائیده شده، کسی که روانش نیرومند و دارای روح ژرفی بود و بهتر از هر کس می‌دانست که چگونه پوچی بزرگی‌های آدمی را ارزش‌گذاری کند و آنها را بشناساند؛ باری دشمن‌سخت دل رومی‌ها، مهرداد در همین جا زائیده شد، بزرگ شد و به گفته‌های چندین مؤلف به فرمان پمپه به خاک سپرده شد. فارناس پسر مهرداد بر شهر سینوپ هنگام جنگ‌های داخلی دست یافت ولی رومیان چهل و پنج سال پیش از میلاد آنها پس گرفتند. پس از آنکه این شهر پس گرفته شد از سزار ستونهای نوبنی دریافت کرد و قدرتش افزون گردید. از آن پس فرمانبردار امپراتوران و سپس شاهزادگان مستقل گردید تا آنکه در کومنن^۲ سقوط کرد و آخرش به دست سلطان محمد دوم افتاد و آن هنگامی بود که این فاتح بی‌رحم در آسیا کامیابی‌های خود را بر ضد ایرانیان دنبال می‌کرد (۱۴۵۹). از این تاریخ روز به روز از آن وضع توانگری کهنش در حال تنزل افتاده است. آقای فورکاد^۳ کنسول فرانسه در سینوپ هنگامی که کشتی ما را در آنجا دیده ولی از خودمان خبری نشده بود خیلی پریشان گردید، آنگاه به تصور اینکه ما از راه زمینی می‌آئیم به پیشباز ما تا قرزه^۴ آمده بود و هنگامی که برگشت، ما را در خانه‌اش یافت و بسیار دوستانه از ما پذیرائی کرد.

ما هنوز دربارهٔ روش پیمودن راهی را که در پیش داشتیم باید رابزنی می‌کردیم. کرانهٔ دریا از سینوپ تا دماغهٔ بلند کرمپه از تخته سنگ‌های دریائی پراست و دماغه‌های بسیار فراوانی عرضه می‌دارد. که دشوارترین آنها از نظر عبور

۱- Cynique ۲- David Comnène ۳- Fourcade ۴- Gherzéh این همان کاروزا باستان است که به گفتهٔ آریین بندر بدی بوده است.

اینجه برون^۱ (دماغه نازک) استفانوس (ناج) و کینولی هستند. در نتیجه ما تصمیم گرفتیم که از راه زمین به اینبولی^۲ برویم. چون اعیان این شهر اغلب در برابر درخواستهای کنسول فرانسه توجه نشان داده بود ما اندیشیدیم که او راضی خواهد شد که به ما یک قایق با ده جفت پارو بدهد. ما امیدوار بودیم که اگر باها به تندی زیاد نوزند به هرجهت که بوزند ما می‌توانیم در چند روز به قسطنطنیه برسیم. بعلاوه راه سینوپ به اینبولی از راه زمین کاملاً مطمئن بود و پس از بررسی نقشه‌ها و گواهی مردمان محلی ما حساب کردیم که فاصلهٔ این دو شهر از سی و دو فرسخ (لیو) بیشتر نیست.

روزنهم اکتبر با آقای فورکاد از سینوپ راه افتادیم و اومی خواست که مرا تا محلی که سوار کشتی باید بشوم همراهی کند. پس از یک راه پیمائی هشت ساعته که در آن ما از بیشه‌ها و سپس دره‌های خرم گذشتیم به دهکدهٔ قشنگ یونانی استفانوس رسیدیم. راه پیمائی فردای ما خیلی خسته کننده بود. می‌باید که از بلندی‌های شیب دار بالا و پائین رفت و از سیل‌گاه‌ها گذشت و اغلب می‌بایست که با تبر درختانی را در میان جنگل‌های انبوه ببریم تا راه باز شود؛ ولی هیچ زحمتی به اندازهٔ رنجی که روز سوم کشیدیم برابر نمی‌شد یعنی از دهکدهٔ آیاندون که در آنجا خوابیده بودیم تا اینجه، قریهٔ کوچکی که نزدیک دماغهٔ کینولی است و به سبب غرق شدن بسیاری از کشتی‌ها شهرت فراوانی دارد. در آنجا کوچکترین اثری از یک جاده‌ای که بشود رد شد دیده نمی‌شود. هر آن احتمال خطر در پیش است که از آنجا به دریا پرتاب شوند. کمتر سرزمینی است که چنین منظرهٔ وحشی و سخت‌مانند این کرانه که از تخته‌سنگ‌های سیخ سیخ درست شده و از درخت‌های کهنسال پوشیده گردیده از خود نشان دهد.

۱- Indjé-Bouroun

۲- ابونوتیکوس باستان یا یونوپولیس (جغرافیای باستان دانویل، جلد دوم

صفحه ۲۹).

دماغه کینولی کاملاً^۱ در روبروی قراجه بورون^۲ (کریومتوپین^۳) در کریمه^۴ قرار دارد. اگر گفته جغرافیدانهای باستانی و چند مسافر معاصر را بپذیریم هر دو کرانه به اندازه کافی بلند هستند چون از میان دریای سیاه در فاصله مساوی از هر دو کرانه می شود هر دو را در يك لحظه دید. چون ما از راه زمینی سفر می کردیم نشد که درستی این گفته را که از نظر جغرافی و تاریخ بی اهمیت نیست تأکید کنیم؛ ولی ما بلندی زیاد گیلوئی را ملاحظه کردیم. بعلاوه می دانستیم که کریومتوپین از يك کوه خیلی بلند تشکیل یافته و فاصله میان این دماغه و دماغه کینولی بیش از دو درجه یا به عبارت دیگر پنجاه فرسخ (لیو) متداول نیست. به نظر ما این موضوع نادرست نیامد که از میان پنت اوکسن در حالی که هوا صاف باشد بتوان هر دو کرانه^۴ را به چشم دید.

منظره این سرزمین هنگامی که به آن دره حاصلخیز که رود اینبولی آنرا سیراب می نماید فرود می آیند فرق می کند. در این دره همه چیز از صنعت مردمان آنجا و آرامشی را که از آن بهره مند هستند آگهی می دهد. مناره‌ها از میان تبریزی‌های فراوان که بر باغ سایه می افکنند سر به آسمان افراشته اند. گله‌های بسیاری در مرغزارهایش می چرند؛ کارخانه‌ها بر کنار رود که تا پای حصارها را تر می کند و بندر اینبولی را تشکیل می دهد مستقر هستند. باری کارگاه‌های مختلفی در آنجاست که دائماً به ساختن کشتی‌ها، و روکشی مسی آنها مشغولند و ثابت می کنند که مردم این سامان پرکار هستند و در نتیجه از اغلب مردمان خیلی دیگر سرزمین‌های آسیا خوشبخت تر می باشند.

Caradja-Bouroun - ۱ Gr1ou-Metopon - ۲

۳ - ملاحظه کرده اند که دسته‌های کلنگ‌ها هنگامی که می خواهند از اوکسن عبور کنند می کوشند که در روی یکی از این دو دماغه بلند گرد هم بیایند تا بتوانند از تنگ‌ترین محل دریا به خط مستقیم به سوی دیگر پرواز کنند. پلین، کتاب دهم، صفحه ۲۳.

۴ - از زمانی که این بخش مسافرت را تدوین کردم و در دوران اقامت در کریمه (مارس ۱۸۱۹) من به درستی این موضوع اطمینان یافتم.

اعیان اینبولی از ما پذیرائی شایان کرد و رضایت داد که کشتی قدیمی خود را به امانت به ما بدهد به شرطی که ما را به قسطنطنیه نبرد چون می ترسید که در آنجا آنرا بستانند، بلکه قرار شد که ما را به کفکن^۱ (معطی که در همسایگی کالپه^۲ باستان است) یا حداکثر تا کیلی^۳ ببرند. کیلی شهر کوچکی است که در هشت فرسخی (لیو) پایتخت می باشد و حاکمش علناً با خلیفه عثمانی در حال سرکشی بود. يك راهنما و بیست پارو زن که همگی مسلمان بودند فرمان یافتند که با ما سوار کشتی شوند. بامداد پانزدهم اکتبر آرامش کوتاهی هویدا شد و ما از اعیان شهر اجازه مرخصی گرفتیم و آقای فورکاد را در آغوش گرفتیم و در اینجا نمی توانم با بردن نامش از یادآوری افسوس سخت دوستانش در باره مرگ نابهنگام وی خودداری کنم. او نماینده کوشای ما در سینوپ بود و توانست نام فرانسوی را در آنجا محترم بدارد. وی نخستین کنسول فرانسه در آن شهر بود. او مردی فرهخته بود و زمان بیکاری خود را به پیمودن پیرامون این شهر می گذراند تا آثار باستانی آن را بررسی کند. اگر مانند بوشان^۴ شایستگی تصحیح مجموع کرانه^۵ (جنوبی) دریای سیاه را نداشت ولی با درستی جزئیات کرانه‌ای را که مقرش بوده شناسانده و یادداشت‌های گوناگونی که در فرهنگستان شاهی ادبیات و هنرها خوانده مورد تصدیق این مجمع مشهور دانشمندان واقع گردیده است.

ما تا شب کشتی رانی کردیم و آنگاه در میان خرسنگ‌هایی که دماغه وحشتناک کریمه را تشکیل می داد در خشکی پیاده شدیم. ما خودمان را آماده کرده بودیم که فردا بامداد سر آفتاب از آن بگذریم چنانکه همین کار را کردیم. پس از آنکه از این دماغه راه افتادیم تا کیدروس که همان کیتوروس دو پافلاگونی^۵ باستان باشد یعنی در يك مسافت دوازده تا سیزده فرسخی (لیو)^۶

۱ - Kefken ۲ - Galpé ۳ - Kili ۴ - Beauchamp ۵ - Kithoros de Paphlagonie ۶ - دوست وهفتاد ستاد (Stade) بگفته آرین.

آرامش دریا به ما اجازه داد که پارو به کار ببریم و ما بی آنکه توفقی کنیم از جلوی تمنه^۱ که همان تیمن^۲ باستان باشد و قره آقاج (سیاه درخت) گذشتیم؛ موقعیتی که به نظر می‌تواند با اژیالی^۳ که در کتاب پریپل^۴ (سفر دریائی) تألیف آراین از آن یاد شده منطبق باشد. روز هیجدهم هنگام غروب ما در بندر کیدروس لنگر انداختیم. کوه‌های بلندی که قله‌هایشان را جنگل‌ها پوشانده تقریباً از هرسو این بندر را بسته و در آن از هر طوفانی در پناه هستند. جای شگفتی است که در این ناحیه آرام هیچگونه مسکنی جز چند خانه ویرانه که به زور به درد این می‌خورند که جلوی ترشح باران را بگیرند دیده نمی‌شود.

از بندر کیدروس با پارو زنی به سوی آماستراه که کوچ‌نشین بود و يك شاهزاده خانم، برادر زاده داریوش آنرا بنیاد افکنده بود رفتیم. این زن نخست همسر دنیس^۵ شاه بیدادگر هراکله^۶ و سپس لیزیماک^۷ هم‌میهن و یکی از جانشینان اسکندر شد.

۱- Temenéh ۲- Thymène ۳- Aegiali ۴- Périple ۵- Denys ۶- Héraclée ۷- Lysimaque

استقلال خوبی بهره‌مند بوده است. این شهر در میان ایران و یونان جای داشت و در زیر حمایت یکی از تواناترین شاهان آسیا قرار گرفته بود و با آشفته‌گی‌هایی که هراکله را پس از مرگ اسکندر پریشان کرد در واقع بزرگ شده و می‌بایست که بی‌نهایت درخشندگی داشته باشد.

افسوس می‌خوریم که از جلوی آماستراه گذشتیم ولی باد نگذاشت که در آنجا بایستیم. ما خیلی علاقه داشتیم که ویرانه‌های یونانی و رومی را دیدار کنیم و محل قصبه باستانی سزام^۱ را جستجو کنیم و برج و بارویی را که مردمان ژن^۲ در آنجا ساخته بودند ببینیم، در اینجا به پیروی از یک رسمی که مطرود انسانیت و سیاست سالم می‌باشد تعدادی کارمندان دولتی و بازرگانان فرانسوی را هنگام جنگ مصر بازداشت نموده بودند ولی کسی که برای انجام وظایف دولتی سفر می‌کند کمتر اختیاردار وقت خودش است. او اغلب ناچار می‌شود که در جاهایی که کمتر برایش جذابیت دارد منزل کند و خیلی با شتاب ناحیه‌ای را که در نوع خود فوق‌العادگی دارد ترک نماید. برای من قبلاً هم چنین پیشامدی رخ داده بود که از هفت فرسخی (لیو) رم و اگر بشود گفت از زیر دیوارهای اورشلیم گذشتم و در هیچیک از این دو شهر نتوانستم داخل شوم!

اگر چیزی می‌بود که می‌توانست جبران اینکه ما موفق نشدیم آماستراه را ببینیم بکند همانا بی‌گفتگو دیدار دورنمای زیبای بی‌مانندی بود که ما را بهره‌مند کرد و آن هنگام شب بیست و سوم اکتبر بود که ما در بندری که مصب رودخانه بارتین آنرا تشکیل داده بود لنگر انداختیم. این رودخانه پس از اینکه از کوهستان‌هایی که از جانب شمال غربی سرزمین آباد انگورا^۳ را احاطه کرده سرچشمه می‌گیرد با جویبارهای کوچک بی‌شماری که به آن می‌پیوندند و نامشان

۱ - Sésame

۲ - مردمان ژن که اربابان تئودوزی Théodosie و چندین بندر دیگر دریای سیاه بودند در آماستراه یکی از مهمترین تأسیسات خود را برپا کرده بودند ۳ - Angora

فصل چهل و پنجم و آخرین

آماستراه - دره بارتین - طوفان سخت - رسیدن
 مابده فیلیوس - ارگری (هراکله باستان) - مردمان
 این شهر - از نو به کشتی سوار شدن و رسیدن به
 قسطنطنیه - پایان مسافرت .

شهر آماستراه به اندازه سینوپ زیبا نیست ولی مانند نیم‌دایره‌ای مطابق (آمی تئاتر) بر روی جلگه‌ای که مشرف به دریاست ساخته شده و به همان گونه که پایتخت باستانی پادشاهی پون^۴ است میان دو بندر که تا نیمه پر از شن هستند قرار گرفته است و به زحمت استعداد دارد که بیست کشتی را در خود جای دهد. یکی از این بندرها را تقریباً رها کرده‌اند ولیکن دیگری این برتری گرانها را دارد که به کشتی‌بانان پناهگاه مطمئنی بر ضد بادهای غربی و جریان‌های بسفر عرضه می‌دارد. از ساحل دریا که به آن بنگریم از میان این شهر هنوز چندین تنه ستونهای یونانی سر برافراشته و آثاری از پرستشگاه نپتون به چشم می‌خورد و گر نه حالت آنجا شبیه به یک دهکده بینوائی است.

تا آنجا که از شماره و نوع مدال‌های آماستریس^۵ که تا به ما رسیده است و در میان آنها خیلی کم به تصویر آن زن بنیادگذارش بر می‌خوریم می‌توان داوری کرد، به نظر می‌آید که این شهر در ردیف نخستین شهرهای کوچ نشین اوکسن بوده است. می‌دانیم که آنجا فرمانروای میان‌سهروی داشته که از

۱ - Bartin ۲ - Philios ۳ - Eregri ۴ - Pont ۵ - Amastris

را کسی نمی‌داند بزرگتر می‌شود، این رودخانه در ته يك درهٔ سبز و خرم که يك تالاب صاف را تشکیل می‌دهد روان است و بر روی آن مانند آئینه‌ای دورنماهای روستائی پیرامون آن منعکس می‌شود. بی‌گفتگو به سبب اشاره به انزوای دوست داشتنی آنجا، به خنکی تغییر ناپذیر کرانه‌های آن بوده که یونانیان به آن نام پارتنیوس^۱ یا ویرژینال^۲ داده بودند که امروزه هم شایستگی آنرا دارد چون آب‌هایش به همان اندازه گذشته همیشه خیلی صاف و روشن و پاک و آرام است. با آنکه طبیعت همه‌گونه به درهٔ بارتین همراهی کرده و به آن هوای ملایم، خاک حاصلخیز، بندر امن و رودخانه‌ای داده که بسترش به اندازه‌ای گود است که کشتی‌های بازرگانی خیلی بزرگ می‌توانند از آن بالا بروند همچنان که چنین می‌کنند در حالی که بادبان می‌کشند و می‌توانند به سر زمین‌های خیلی دور برسند و لیکن کاملاً در بسارهایش اهمال شده است. کنج خلوت شادی‌آور برای کسانی است که به گوشه‌گیری و هنر و ادبیات علاقمند هستند؛ شاعر می‌تواند که از یادبودهای همر، اسکندر، آنیبال، مهرداد و تمام مردمان نامی دیگر که در آسیای صغیر زائیده شدند یا در آنجا زیست کردند الهام بگیرد. باستان‌شناس می‌تواند در آنجا آثار ساختمان‌های بسیاری را که شهرت داشته‌اند ببیند؛ تاریخ طبیعی‌دان می‌تواند در آنجا جانوران، گیاهان و فسیل‌هایی که قابلیت جلب توجهش را داشته‌باشد ببیند؛ نقاش در آنجا به کشف اثرهای درخشان و تغییراتی که در رنگ‌های روشنائی داده می‌شود و آنرا در پرده‌های نقاشی کلود لورن^۳ می‌بیند و می‌ستاید پی‌ببرد؛ باری دوست خرد، در آنجا از این آرامش شیرین بهره‌مند می‌شود

۱ - Parthenios تقریباً زائد است اگر متذکر شویم که بارتین يك تغییر از پارتنیوس است. این رودخانه و هالیس از مغرب به مشرق، مرزهای پافلاگونی را تشکیل می‌دهند. نگاه کنید به جغرافیای باستان (دانویل)، جلد دوم، صفحه ۲۷؛ همچنین به استرابن (کتاب ۱۲، صفحه ۵۴۳) که لارشر Larcher آنرا شرح داده، لشکر کشی کورس، کتاب ۷، جلد ۲، صفحه ۵۶، و اتین دو بیزانس Etienne de Byzance.

به نظر می‌آید که این آرامش ژرف و خاموش بهترین و بزرگترین نعمت‌هایی است که به مردم ارزانی می‌شود.

در میان شاخ و برگ تبریزی‌ها و بیدها که بر درهٔ بارتین سایه می‌افکنند و تا اندازه‌ای دور از دریاست که دیگر صدای موج‌ها به گوش نمی‌خورد يك کوشک (کیوسک) دیده می‌شود که پیش از اینها تا حدی زیبا بوده و لیکن امروزه در حال ویرانی است. در پیرامون این ساختمان کلبه‌هایی دیده می‌شوند که پناهگاه کشتی‌بان‌ها هستند. ما سه روز در آنجا ماندیم و جای افسوس برایم داشت که این کنج خلوت دلپذیر را ترك کردم. بهتر این بود که اقامت خود را در آنجا ادامه می‌دادیم زیرا هنوز به‌زور به کشتی نحیف خود در آمده بودیم که گرفتار طوفان تازه‌ای گشتیم. ما بادبان بزرگ خود را با چندین پارو ازدست دادیم ولی چون باد از شمال می‌وزید و از زمانی که ما از دماغهٔ کرمپه گذشتیم این خط سیر باد دیگر مخالف نبود. ما با کوشش توانستیم که به فیلیوس برسیم البته پس از سی و شش ساعت نبرد با موج‌های خشمگین و صد بار خطر برخورد با تل‌سنگ‌های دریائی که کرانهٔ دماغه کیلیمولی^۱ را تشکیل داده‌اند.

مصمم بودیم که از خطر و دردسرهای چنین کشتی‌رانی خود را برهانیم لذا بهتر این دیدیم که به خاک پیاده بشویم. پس نوکرهایمان را با بار و بنهٔ خود به ساحل گذاشتیم و با خستگی که ما را از پا در آورده بود و بارانی که سیل آسا می‌بارید راه هراکله را پیش گرفتیم و در آخر هشت ساعت راه پیمائی به مقصد رسیدیم. ما این خوشبختی را به دست آوردیم که در آنجا یکی از کشتی‌های ترکیه که آنرا در پلاتانا ترك کرده بودیم یافتیم گوئی ناخدای آن انتظاری جز این نداشت که با دیدن ما بادبان را بکشد و به سوی قسطنطنیه راه بیفتد.

شهر هراکله کوچ‌نشین قدیمی مگار^۲ که ترك‌ها آنرا ارکلی یا ارگری می‌نامند بر روی شیب يك تپه‌ای که رو به جنوب غربی است ساخته شده؛ با اینهمه،

بندر و لنگرگاه آن در تابستان تا اندازه‌ای امن است چون بلندی‌هایی آنرا احاطه کرده است. جمعیت این شهر تقریباً پنج هزار نفر است که قسمت مهمشان ترك هستند و به نظر می‌آید که شهرت بدی را از ساکنین قدیمی ساحلی که از مغرب، از هراکله تا بسفر گسترش یافته است به میراث برده‌اند. چون مدخل تنگه در شب دشوار به چشم می‌آید و جز به کمک دو چراغ دریائی (فار) که بر روی کرانه‌های اروپا و آسیا برپا گشته نمی‌توان آنرا باز شناخت این باربارها آتش روشن می‌کردند تا کشتی‌رانان را گول بزنند و کشتی آنان را به شن بشانند. اظهار می‌شود که مردمان کنونی کیلی هنوز هم از این خوی زشت و ناهنجار دست برنداشته‌اند. آنچه محقق است این می‌باشد که با وجود حمایت باب‌عالی هیچیک از کنسول‌های اروپائی تا امروز نتوانسته‌اند در هراکله باقی بمانند. تنها کنسولی که در آنجا آمده و نام فرانسوی را مورد احترام در آورده آقای آلیه^۲ دو اوت‌روش است که چند ماهی در آنجا مانده بود و به لطف ایشان ما مدیون يك یادداشت خیلی گرانها هستیم که آنرا در اینجا استنساخ می‌کنیم^۳.

۱ - گزنن (لشکر کشی سیروس، کتاب ۶) می‌گوید که در این کرانه، تراس بی‌نی‌ها Thraces-Bithynien ساکن بودند که با یونانی‌ها که کشتیان غرق شده یا به سبب حادثه‌ای به‌دستان می‌افتادند با کمال خشونت رفتار می‌کردند.

۲ - Allier de Hauteroche

۳ - دانویل در جغرافیای باستان و در نقشه‌هایش بی‌گفتگو فریب يك قطعه کتاب آراین را خورده که در متن آن احتمالاً توسط رونوشت‌کننده‌ها دست برده شده است. در آنجا وضع هراکله را این‌طور شرح داده که باید در ته خلیجی باشد که از شبه جزیره آکروزین Acherusien تشکیل یافته است؛ در صورتی که این شهر در خود مدخل خلیج است به‌همان اندازه که نمی‌شود درباره موقعیت آن اشتباه کرد درباره موقعیت این شهر هم نمی‌توان اشتباه نمود. بقایای آثار باستانی‌ش زمین را پوشانیده و درخشش گذشته‌اش را نمودار است و تأیید می‌کند.

فاصله شهر از نوك شبه جزیره يك سوم فرسخ (لیو) یا حداکثر هشتصد توآز است. من اغلب در آنجا گردیده‌ام و ساعتی به‌دستم بوده و هرگز بیست دقیقه وقت نگرفته‌ام که این فاصله -

تاریخ باستان هراکله را که ممن^۱ بیان کرده و فوتیوس^۲ آنرا نگهداری

را پیموده باشم. خلیج تقریباً پنج فرسخ (لیو) فرورفتگی آن است بدین ترتیب بیش از چهار فرسخ (لیو) اشتباه میان وضع حقیقی هراکله و وضعی است که دانویل تعیین کرده است. شهر مانند آمفی‌تئاتر به سوی جنوب غربی نمودار است. کارگاه ساختمان در پیش در سمت چپ بیرون از دیوار حصار که دارای برج است واقع می‌باشد.

در اینجا پی می‌بریم که استرابن اصطلاحی گنگ به کار برده تا بفهمانند که هراکله هیچ بندری نداشته است در صورتیکه آراین در پریپل (کتاب سفر دریائی) خود بطور مثبتی می‌گوید که آنجا يك بندر خوبی داشته و تاریخ پر از واقعه‌هایی است که توانائی هراکله‌ای‌ها را در دریا تأیید می‌کند و در نتیجه خوبی بندرشان را می‌گوید. حقیقت این است که هراکله دارای بندری نیست که طبیعت آنرا حفر کرده باشد و در این باب استرابن حق داشته که بگوید هیچ بندری ندارد. کرانه مسطح آن تقریباً به خط راست و نه به شکل هلالی در جلوی شهر است؛ ولی مردمان هراکله که این محل را بیشتر به سبب قلّه آن که دارای شیب تند است و بر بلندی‌های همسایه مشرف می‌باشد و در نتیجه شهرشان را به دشواری در دسترس دشمنان نشان می‌گذاشت انتخاب کرده بودند نه به منظور استفاده از مزایای بندری، درصدا ایجاد بندری برآمدند و از این دو موج شکن در دریا بنیاد گذاشتند که هنوز هم ساختمان آن در سطح آب در سمت شمال بصورت نیم‌دایره از ابتدای ساحل به طول شصت توآز ادامه دارد. در اینجا بناها به ابتدای ساحل تکیه داده شده و به طرز بسیار استواری به خاک چسبیده است. اینها بسترهای سنگ‌های تراش هستند که کمتر نشان ده پا درازا دارد و به تناوب به درازا و پهنا هر يك بر روی دیگری جای گرفته است، من در آنجا پی چون يك ساختمان هراکله‌ای‌ها را باز یافتیم که متعلق به اهالی ژن نبود، آن چنانکه تورنفور Tournafort با بی‌ملاحظگی چنین انکاشته؛ در حالی که او چند ساعت بیشتر در هراکله نبوده است، من می‌بینم که دست روزگار سخت در این قلّه‌های سترگ اثر گذاشته و زاویه‌های آنرا گرد کرده و این کار به سبب فشار پیوسته موج‌هایی است که سی‌قرن است به این موج شکن برمی‌خورد.

موج شکن جنوبی در بیست و پنج بانی ساحل زیر آب پنهان می‌شود. فاصله این دوتا از هم دوست و پنجاه توآز است. مسافت میان دو موج شکن همان جایی است که بندرگاه می‌خوانند. قایق‌ها تنها در آنجا لنگر می‌اندازند و همینکه باد از قسمت جنوب یا مغرب بوزد آنها را به کمک چرخ طناب‌ها به خشکی می‌کشند. ته آن چندان گود نیست که کشتی‌های -

۱ - Memnon ۲ - Photius

نموده و پیشامدهائی را که این شهر دیرگساهی صحنه آن بوده و بخوبی توسط تورنفور مرد مذهبی و با روحی باز طرح شده است بقدری شهرت دارد که ما را از گسترش بیشتر این موضوع بی‌نیاز می‌کند. در آغاز هراکله يك کوچ نشین آزاد بود و پس از آن فرمانبردار بیدادگران شد. گلوواها یا گالات‌ها هنگام گذرشان از آسیا، بیهوده کوشیدند که آنرا به چنگک بیاورند ولی در نتیجه چند خیانت به دست رومیان افتاد. کوتا^۱ آنرا به آتش کشید و سنا که از چنین خشونت‌های منزجر

→ کوچک که حتی يك ارش ونیم (یا يك ذراع ونیم) هم در آب فرو نمی‌روند بتوانند در آنجا لنگر بیندازند. من چنین گمان می‌کنم که از زمان ویرانی موج شکن جنوبی است که بندر تا این اندازه به سبب عجاورت باصعب‌های لیکوس Lycus، کالس Calès، الوئوس Eioeus پر از شن شده است. این موج شکن خاصیت يك دماغه، يك پشت‌بند را داشته و شکسته شدن آن کافی بود که با خاک دستی بندری را که پیش از این لنگرگاهی به این خوبی بوده که مردم هراکله زیباترین کشتی‌های خود و حتی همدستانشان را در آنجا نگهداری می‌کردند پر کند.

لیکوس تقریباً در نیم فرسخی (لیو) جنوب شهر روان است و بدون آنکه در مرداب‌ها فرورود به دریا می‌ریزد. پهنای مصبش تقریباً سی پاست و مانند رود مئاندر Meandre مارپیچی است و در میان جلگه قشنگی در يك بستر ژرف روان است. کناره‌هایش پوشیده از درخت بید است که شاخه‌های آن از دو طرف ساحل بهم می‌رسند. حالت آن شاعرانه است.

در فاصله خارج از دیوار میان موج‌شکن شمالی و نوك شبه جزیره آکروزین (که امروزه دماغه باپا می‌خوانند) ساحل در حالی که به غرب آنجا پیدا می‌کند يك فرو رفتگی تشکیل می‌دهد که با موقعیت خیلی بلند زمین به هر کشتی حتی جنگی، يك لنگرگاه امنی در برابر بادهای شمال و شمال‌شرقی عرضه می‌دارد. این لنگرگاه کاملاً در برابر بادهای جنوب و جنوب غربی باز است چنانکه هیچ کشتی جرأت ندارد فصل بد را در پناهگاهش بگذراند؛ فقط گاهگاه و در فواصل زیاد کشتی‌هایی که از طوفان شکسته شده‌اند به آنجا می‌آیند.

در هراکله پنج مسجد، دوخان، دو گرمابه همگانی، تقریباً دوست دکان وحداکثر پنج‌هزار نفر ساکن دارد. منابع مالی و بازرگانی این شهر کم است و نیز استعداد خیلی-

و خشمگین شده بود این حاکم مطلق را از حق پوشیدن جامه اعضای آن مجلس محروم کرد. «یکی از سناتورها به او گفت که ما به تو دستور دادیم که هراکله را بگیری ولی نه آنکه آنرا ویران کنی.»

ما سی‌ام اکتبر بر روی کشتی جنگی که آنرا در بندرگاه یافته بودیم سوار شدیم. آن چهل توپ نزدیک سیصد تن عمه واکره داشت. به سبب مساعد بودن هوا فردا نزدیک ظهر ازدیدن بلندی‌های فاناراکای شادی کردیم. شب همان روز ما داخل بسفر شدیم و در ترابپا^۱ از کشتی فرود آمدیم. این دهکده قشنگ در ساحل اروپائی قرار دارد و چهار فرسخی (لیو) قسطنطنیه است. فرانسه در آنجا يك خانه مخصوص خوشگذرانی دارد و در آنجا آقای ژنرال سباستیان^۲ سفیر فرانسه از

→ کمی برای برخی فعالیت‌ها دارد. درست است که خاکش بسیار بارور می‌باشد. * به گفته پلین، ولی بینوایی مردمانش هم بی‌حد است. هیچ صنعت، هیچ چشم و هم‌چشمی، هیچ دلگرمی در آنجا نیست. طرز حکومت بسیار سخت، يك روش فشار و شکنجه که بی‌تفاوت بر روی همه طبقات سنگینی می‌کند و هر کس را از هنگام زایش هر گونه فکرش را برای اصلاح و بهتری سرنوشتش خفه می‌کند؛ او می‌داند که هر چه به دست می‌آورد برای نخواهد ماند. ستمگر در آنجا نشسته است که شیره بدبختان را بکشد و دسترنجشان را از کفشان به در بیاورد. جنگ داخلی که این ناحیه را در خود می‌بلعد خودش يك مانع بزرگی برای هر گونه نقشه استوار کردن بازرگانی بشمار می‌آید. در جائی که نه امنیت، نه حمایت وجود دارد بازرگانی شکفته نمی‌شود.

چیزهای صادراتی هراکله عبارتند از ابریشم، نخ‌کتان، موم، چوب والوار ساختمانی، سیب، گردو و چیزهای جزئی دیگر.

چیزهای وارداتی عبارتند از پارچه‌های داردائل، پارانی‌های زاگورا، عباهای سالونیک، شال‌های قاهره، شبکله‌های تونس، نمدهای کریمه، دانه کتان، چوب‌رنگری، قهوه، شکر، آهن، قلع، صابون، تنباکو، برنج و عدس مصری، زیتون سیاه، نمک و پوستین گوسفندی.

* ماریاندینی‌ها نخستین کسانی بودند که کیش آدونیس را پذیرفتند و آنرا به آسیای صغیر بردند و انتشار دادند.

ما پذیرائی گرمی کرد . نخستگی‌ها و محرومیت‌هایی را که متحمل شده بودم و تبی را که چندین بار به من تاخته بود تقریباً مرا به حالی انداخته بود که کسی نمی‌توانست مرا بشناسد. يك خوراك سالم‌تر، آسایش و توجهاتی که دن و نسانزو^۱ پزشك يكم خلیفه عثمانی از من کرد ، شادی آنکه خود را از کردها و طوفان‌ها در امان می‌بینم ، لذت شنیدن زبان فرانسه و اینکه دوباره چهره‌های باز و خندان را می‌بینم سلامتی را به من باز گردانیدند ؛ پس از اینکه چند روزی خواه در تراپیا خواه در قسطنطنیه گذراندم من از کسانی که نسبت به من در این پایتخت علاقمندی از خود بروز داده بودند اجازه مرخصی گرفتم و از راه دانوب ، آلمان و لهستان به سوی قرارگاه کل آرتش راندم و دیدین^۲، وین ، ورشو، فین کنشتاین^۳ و دانزیک را دیدار کردم و بیست و یکم ژوئن از دانزیک برای بازگشت به فرانسه عزیمت نمودم.

پایان

جزوه‌ای

دربارهٔ کیلان و ماندران

بی‌اندازه فراخ می‌بایم که از مرز غربی گیلان تا مرز خراسان در مسافت صد و پنجاه فرسخ (لیو) گسترش می‌یابد؛ پهنای آن که به دریای خزر محدود گردیده خیلی جور به جور است. در خیلی محل‌های مازندران کوه‌ها تا کرانه دریای پنج تا شش فرسخ (لیو) فاصله دارند؛ در گیلان فاصله کوه‌ها تا دریا معمولاً کمتر است؛ نزدیک استرآباد به نظر می‌آید که کوه و دریا بیشتر از هم دور می‌گردند.

بلندترین رشته‌ها لخت است، سنگش تقریباً کاملاً آهکی است، در آنجا مرمر، مرمر سفید و تخته‌سنگ‌های خارا پیدا می‌شود، در فاصله به فاصله سرنگونی‌هایی به چشم می‌خورد که نتیجه تکان زمین لرزه‌های پی در پی می‌باشد. یکی از آنها را خودمان در هنگام شب‌های نهم تا دهم اکتبر ۱۸۰۸ در مازندران احساس کردیم. کوه‌های پست‌تر و جلگه از جنگل پوشیده شده‌اند که از حیث رویندگی واجد تمام شکوه و آشفتنگی کارهایی است که دست بشر به طبیعت واگذار می‌کند. هنگامی که به آن داخل می‌شویم هرگونه درخت می‌بینیم. مهم‌ترین آنها درخت کولکن، افرا، افاقیا (با تیغ و بی تیغ)، چنار، نارون، بلوط‌های با برگ کوتاه و دراز، چندین درخت آتش، درخت پستانک و درخت راهن.

درختان میوه‌دار آن کسه خیلی زیاد شده‌اند انجیر، انار، گردو و ازگیل هستند و در میان آنها درختان سیب، هلو، گلابی درهم و برهم به چشم می‌خورند. من جز در نواحی منجیل و رودبار که در مرز گیلان و عراق است ولی تابع استان عراق به شمار می‌آید درخت زیتون ندیدم. ساقه‌های لبلاب و شاهدانه بی آنکه کاشته بشوند در پرچین‌ها به کار می‌آیند، درخت پرتقال و لیمو ترش در جنگل نخستین بار هنگامی به چشم می‌خورند که وارد مازندران گردند؛ هر يك از این دو استان خیلی شمشاد‌های زیبا دارند.

هسته این درختان بطور یکسان، خوب به عمل نمی‌آیند. درخت آتش و به‌ویژه چنار به نظر می‌آید که بعلت کمبود هوا خفه شده و مقداری تنه‌های پوسیده آنها

گیلان

گیلان استان کوچکی در ایران است که شمال آن به دریای خزر محدود است و در جنوبش رشته کوه‌هایی است که آنرا از عراق جدا می‌کند؛ در مغربش آذربایجان و در مشرقش مازندران است. حد متوسط مدار آن خیلی نزدیک به ۳۷ درجه است؛ طول جغرافیائی رشت تقریباً ۴۷ درجه از نصف‌النهار پاریس است. سطح کلی این استان به شکل مربع است که هر ضلعش بیست فرسخ (لیو) می‌باشد. جمعیتش را پنجاه هزار خانوار ۱ به شمار می‌آورند. مبلغ مالیاتش شاید بیش از صد هزار تومان (چهار کروور فرانک) باشد ولیکن به خزانه شاهی بیش از هشتاد هزار تومان نمی‌رسد. رشت پایتخت این سرزمین است، فومن و لاهیجان را که مرکز بخش بالنسبه پرجمعیت می‌باشند می‌توان تنها شهرهای گیلان به معنای واقعی دانست. انزلی و لنگرود ۲ دو بندر آن می‌باشد.

برنج و ابریشم تمام ثروت گیلان است. محصول ابریشم با آنکه منحصر به سرزمین گیلان نیست ولی در آنجا خیلی فراوان است و نوع آن از آنچه که در شیروان یا مازندران به دست می‌آید عالی‌تر است. بخش بزرگی از آنرا در کارگاه‌های کاشان، یزد، بغداد، هشترخان و مسکو به کار می‌برند.

چشم‌انداز این استان به نحو شگفتی با جلگه‌های خشک و کوه‌های لخت عراق تضاد نشان می‌دهد. به زحمت از قله‌های آنجا نگذشته خود را در يك جنگل

۱ - يك خانوار معمولاً از پنج تن درست می‌شود (یادداشت آقای ژوبر).

۲ - یا درست‌تر بگوئیم لنگررود؛ رودخانه لنگرگاه (یادداشت آقای ژوبر).

برپا یا واژگون به زمین افتاده است .

نمناکی پیوسته‌ای که در این جنگل‌ها وجود دارد مقدار معجز آسائی سرخس، عشقه و به‌ویژه گل آق‌طی پرورش می‌دهد. پیچک در آنجا به اندازه‌ای دارای نیرو می‌باشد که با رشته‌های انبوه خود بزرگ‌ترین درختان را در میان گرفته است . هنگامی که از میان این درختان می‌گذریم یک بخار تهوع آوروخیلی خطرناک از آن بر می‌خیزد. در کم‌تر از یک ربع ساعت راه‌پیمائی در آنجا یک سردرد و ناراحتی قلب در خود احساس کردیم که اغلب پشت بندش هجوم تب‌های کم و بیش سخت بود . نوکران من و مهماندارم که حتی در مسازندان زائیده شده از گزند این هوای ایستاده و زیان آور نتوانستند بگریزند .

تنها نقطه‌های تنکی که در جنگل دیده می‌شود شالیزارها هستند که سه‌چهارم سال از آب پوشیده شده‌اند؛ سطح‌های سکونت معمولاً خیلی به شالیزارها نزدیک و همسایه‌اند و چون در گوشه کنارهای خیلی انبوه پنهان هستند پیوسته می‌باید روی اسب دراز کش کرد با این حال شاخه‌های ریز و تیغ‌های دراز افاقیا سبب توقف می‌گردد. بی‌یک راه‌نمای بومی ممکن است که چندین ساعت در اطراف خانه سر کرده سرگردان بود. خانه او همیشه در پای کوه‌ها جای دور دستی ساخته شده و آن از ترس پیاده شدن دشمنان از کشتی است . دهکده‌ها را این گونه می‌توان تشخیص داد که درختان میوه بسیار زیادی در آن‌ها هست و تنه‌های خیلی بزرگ مو در آن‌ها دیده می‌شود که خوشه‌های رنگینشان از نوك بزرگ‌ترین درختان خود را نشان می‌دهند . در گیلان این میوه‌ها بعلت رطوبت زیاد دیر می‌رسند و کم مزه می‌باشند ولی درمازندان بهترند چون کشتزارها در آنجا کمی بیشتر هوا به خود می‌بینند . خانه‌ها در میان جنگل پراکنده هستند، هر یک از آنها در میان توستان و نزدیک شالیزار خود برپا گردیده است . این کشتزارها در ناسازگار کردن هوای آنجا سهمی دارند زیرا که نهال‌های توت به اندازه‌ای بهم چسبیده شده که حایل هر گونه گردش هوا می‌شوند . از این رو مردم این استان بعلت رنگ کبود خود و لاغری

عمومی‌شان از همه ایرانیان دیگر مشخص هستند . شگفت انگیز ولی خیلی راست است که زنان آن استان بطور قابل ملاحظه‌ای خوشگل هستند . آن زن‌هایی که هیچ کشت و کار نمی‌کنند رنگ خیلی زیبایی دارند و دیگران نیز به نظر می‌آید که از تندرستی خیلی بهتر از مردهایشان برخوردار هستند .

آب و هوا :

می‌توان تأیید کرد که آب و هوای این کرانه دریای خزرخیلی ناسازگار است و با استان‌های دیگر ایران خیلی فرق دارد زیرا کمبود خیلی زیاد بیشه‌ها خیلی در خشکی هوا و جریان آزادش دخالت دارد . گرمای تابستان از روی شالیزارها و مرداب‌ها بخارهای خیلی پر گزند بلند می‌کند و سبب می‌شود که تقریباً همگی گرفتار تب گردند . تب‌های روزانه (سه روز در میان) به نظر می‌آید که عمومیت بیشتر دارد. این تب‌ها اغلب به‌مرگ منتهی می‌شوند؛ تب‌های دو روز در میان کم‌تر. خطرناک است و در پائیز بیشتر رواج دارد . توانگران داروهائی می‌خورند بشرط اینکه به دهانشان تلخ نیابد. کسانی که تصمیم به قانون شکنی بگیرند و نوشابه‌های الکلی به کار برند شماره شان خیلی کم است . توده مردم در روش زندگی خود هیچ تغییری نمی‌دهند و بگمان من به همان اندازه اربابان خود از بیماری‌ها رهائی می‌یابند. هنگامی که من بیمار بودم هیچ پاکسی غذا خوردم ولی خیلی شربت‌های ترش و شیرین نوشیدم و خوشبختانه همیشه درمان یافتم با اینکه روش زندگی خود را با جا به جا شدن در استان‌ها اغلب تغییر می‌دادم .

باران‌ها در تمام سال به فراوانی در گیلان می‌بارد و در ماه‌های سپتامبر تا ژانویه تقریباً یک‌بند می‌ریزد؛ طوفان‌هایش خیلی شدید و همراه با ضربات سخت صاعقه است . به نظر می‌آید که همه ابرهائی که روی دریای خزر تشکیل می‌شوند به سوی کنج این استان کوچک رانده شده و در آنجا گرد هم می‌آیند . من در رشت خانه‌هائی دیدم که واژگون شده بودند و بخشی از شهر در کم‌تر از دو ساعت گرفتار سیل گردیده بود. بسیاری از جریان‌آب‌هائی که در نتیجه سیل پیدا می‌شوند

هنگامی که به هم می‌رسند جاده‌ها را برای مدت لااقل يك روز برای عبور دشوار می‌سازند. بعلاوه تمام هنگام این فصل غلطک‌های چوبی را که بر روی رادهای اصلی تل می‌کنند در هر لحظه ازجا کنده می‌شوند و جاده‌ها تبدیل به آبراهه‌هایی می‌شود که اسب ناچار می‌گردد که از آن باشنا بگذرد و این موضوع چندان کم پیش نمی‌آید.

زمستان با ژانویه آغاز می‌شود و گاهی زودتر شروع می‌گردد و اغلب برف به اندازه‌ای فراوان می‌بارد که همه راه‌ها بسته می‌شود و چندین روز کار می‌خواهد تا آنها را پاروب کنند.

بهار فصل خیلی سازگار و دلپذیر سال است. تأکید می‌کنند که آب‌ها بسبب آب شدن برف‌ها خیلی افزوده نمی‌شود و بعلاوه در این سرزمین باریک شیب‌ها به اندازه‌ای تند هستند که جریان آب باید خیلی سریع باشد.
رودها:

رودخانه‌های پاینده گیلان نسبتاً فراوانند. مهم‌ترین آنها قزل‌اوزن و لنگرود است. رود اولی سرچشمه خود را از کردستان ایران می‌گیرد و از محل پل دختر از جاده قزوین به تبریز در چهار ساعتی جنوب شرقی میانه، در پشت شرقی قافلان کوه می‌گذرد، سپس رشته کوه‌های خزر را می‌شکافتد و گیلان را به دو قسمت تقریباً برابر هم بخش می‌کند. قسمت شرقی آن تشکیل سرزمین لاهیجان و دیگری سرزمین رشت، فومن، گشکرا، چست، ماسوله و غیره را می‌دهد. این رود تا نزدیک مصبش سیلابی است. پل‌هایی که در گیلان بر روی آن زده‌اند همیشه ازجا کنده شده‌اند.

لنگرود از کوه‌های مجاور لاهیجان سرچشمه می‌گیرد. پیش از ورود به شهر از پلی آجری که دارای دو طاق خیلی بلند است از آن می‌گذرند. با اینکه در آنجا این رود کوچک هنوز جز يك جویبار پهنی نیست ولی خیلی بطور مارپیچ می‌رود و با پیوستن جویبارهای دیگر بزرگ‌تر می‌شود تا به لنگرود برسد و در آنجا

پهنایش تقریباً دوازده تو آزا می‌گردد و گودیش به دو یا سه تو آزا می‌رسد. مصب آن در دو فرسخی (لیو) شمال شهر است و در این فاصله کرانه‌هایش مردابی و تقریباً در طراز آب هستند.

مرداب‌های بزرگ و کرانه‌های رودخانه پر از کلنگ‌ها، لك‌ها، مرغان ماهیخوار، مرغان سقا و چندین گونه پرندگان دیگر دریائی هستند که من آنها را نمی‌شناسم؛ شماره بسیاری شاهین، باز، عقاب بر بالای آن مسکن پرواز می‌کنند؛ آنها يك چراگاه خیلی فراوان و مطه‌شنی در این زمین نمناک که مقدار معجز آسائی قورباغه‌ها و مارها را پرورش می‌دهد، می‌یابند. مارهای آنجا خیلی کم خطرناکند چنانکه بچه‌ها و همه مردم گیلان با پای برهنه پیوسته راد می‌روند بی آنکه گرفتار پیش‌آمدی بشوند.

در میان همه گونه ماهی‌های آب‌های گیلان برجسته‌ترینشان آن است که به نام آزدبالک خوانده می‌شود و صید عمده‌ای از آن می‌کنند. هر سال در ماه فوریه دو کشتی روسی به مصب قزل‌اوزن می‌آید و بار خود را به هشرخان می‌برد. با کمی نمک سود کردن آنرا خیلی خوب نگهداری (کنسرو) می‌کنند. این ماهی بی‌پولک و دندان است و کمی شبیه به ماهی آزاد می‌باشد ولی سرش درازتر است. من از آنها دیدم که دوازده لیور^۲ سنگینی داشت که به نظر نمی‌آمد که در نوع خودش خیلی بزرگ باشد. کمی از ایرانیان از آن می‌خورند.

برنج گیلان جنس خیلی خوبی دارد و این تنها دانه‌ای است که در آنجا می‌کارند، به اسبان به جای جو، برنج می‌دهند. هر چند که می‌توانند از گندم سفید عراق و شیروان فراهم کنند لیکن برنج آنچنان مورد مصرف عمومی است که نان را جز در شهرها و نزد بزرگان نمی‌توان بدست آورد. آنرا در آب بدون هیچ ترکیب دیگری می‌پزند؛ خیلی مغذی است و آسان هضم می‌شود. به این خوراک که چلو می‌گویند اساس همه خوراک‌هاست. گوشت کم می‌خورند با آنکه جاهای تهی در جنگل از بهترین چارپایان را (گاو، ماده گاو و گاو میش) در خود دارد.

۱- مقیاس کهن که معادل ۱/۹۴۹ متر است (مترجم) ۲- مقیاس وزن سابق در فرانسه که میزان آن مختلف بوده است. (مترجم)

گاوهای نر کوهان‌دار در میان آنها به نظر می‌آیند که سلطان این چراگاه‌ها می‌باشند؛ آنها خیلی زیباتر از گاو نرهای کرانه‌های خلیج فارس هستند.

چارپایان و ستوران بارکش:

گوسفندان خیلی ضعیف و نزار هستند و کم زاد و ولد می‌کنند. آنها مانند گوسفندان عراق و ترکیه آسیا دنبه ندارند تقریباً تنها گوشتی را که می‌خورند همین است. مردم آنجا با کمی مهارت می‌توانند گوشت خیلی لذیذی با شکارهای جنگل‌هایشان بدست بیاورند ولی نه طرز به کار بردن ساچمه را برای شکار می‌دانند و نه هیچگونه روش‌های دیگری را که ما در اروپا برای این تفریح به کار می‌بریم. حتی کم بیش می‌آید که در مازندران قراول‌هایی را که در مرززار بلند می‌کنند با گلوله بیندازند. در برخی نواحی آنجا غاز و اردک‌های خانگی، مرغ‌های متعارفی، برخی دیگر که تا حدی شبیه به مرغ‌های شاخدار هستند و رنگ‌رنگ می‌شوند یا به رنگ سینه کفتری می‌باشند. بسیاری یک نوع سومی هم هست که ویژه گیلان و شیروان است. آنها خیلی پا بلند و بسیار گنده می‌باشند؛ ران آنها پر گوشت و از پر عاری و لخت است.

گرازاها فراوانند و به کشتزارها گزند بسیار می‌زنند و ای مسلمانان این جاندار را نجس می‌دانند و هنگامی که آنرا شکار می‌کنند گوشتش را به سگ‌هایشان می‌دهند و خیلی با دقت از دست زدن فوری به آن پرهیز می‌کنند.

اسب در مازندران به‌ویژه به اندازه زاد و ولد می‌کند، اندام آنها نیرومند است و برای پالان کردن شایسته‌تر از زین کردن هستند. با اینهمه اربابان محلی در سرزمین خویش از اسب‌های نژاد گزیده‌تر دارند که از جفتگیری اسب‌های تخمی ترکمن با مادبان‌های بومی بدست می‌آیند.

قاطر کمتر یافت می‌شود و از نوع متوسط هستند. بگفته اصطلاح محلی آنها جای پا ندارند و در حقیقت دشوار است که آنها این کیفیت را در جاده‌های پر از گل ولای این استان بدست بیاورند. آب و هوای آنجا برای خر ناسازگار است ولی

با اینهمه شماره بسیاری در آنجا می‌بینیم زیرا در برجستگی‌های تنگ جاده‌های گردنه آنها جای کم‌تری را می‌گیرند. حتی یک شتر در آنجا دیده نمی‌شود و در واقع شاید در جهان سرزمینی یافت نشود که در آنجا این حیوانات به اندازه این سرزمین نمناک ناراحت بشوند.

تنها راهی که به منظور بازرگانی در آن آمد و شد می‌شود نخست از میان یک رشته بزرگ کوه در امتداد بستر قزل‌اوزن می‌گذرد و پس از آن در جنگل‌ها، بیشه‌ها و مرداب‌ها تا رشت ادامه می‌یابد. ایستگاه‌های آن از موتهی که از رشت بیرون می‌آئیم عبارتند از: خودوم^۱ (پنج فرسخی)، کاروانسرای رستم‌آباد (پنج فرسخی)، رودبار (چهار فرسخی)، کاروانسرای چنار (هفت فرسخی)، هوبابا^۲ (هشت فرسخی)، قزوین (چهار فرسخی).

از رشت تا آخرین حد گردنه رودبار سه پل سلیمان‌خان نزدیک دهکده منجیل شانزده فرسخ (لیو) است؛ رود کوچک طارم کمی در بالای پل به قزل‌اوزن می‌پیوندد. در اینجا راه به دو بخش می‌شود: یکی به زنجان می‌رود که در چپ کرانه است و برخلاف جریان رود تا خلیج‌الادامه می‌یابد. این مسافت سیزده فرسخ (لیو) است و تا زنجان تنها سه فرسخ می‌شود. دشواری در قسمت دوم جاده کم‌تر از اولی آن نیست؛ تقریباً باید یک وری از کنار تخته‌سنگ‌ها گذر کرد. راه قزوین از پل سلیمان می‌گذرد و برخلاف جریان طارم، تا پل دیگر به نام حاجی، عادی ادامه دارد. این پل در ده دقیقه راه در پائین کاروانسرای چنار قرار دارد؛ آنگاه این جاده بر سنگ‌های صخره کرانه چپ بالا می‌رود و دو ساعت بعد، از دره کوچک هوبابا می‌گذرد و در جلگه قزوین در یک فرسخی شمال غربی این شهر منتهی می‌شود. این دو راه کاملاً قابلیت عبور را برای هیچ نوع درشکه ندارند. در کوه‌ها خیلی اوقات ناچار می‌شوند که از اسب پیاده گردند و یکی یکی بگذرند.

وضع سرچشمه‌های طارم سبب شده که طرحی برای آوردن آن به قزوین بکشند. این رودخانه فقط به توسط يك رشته باریک از قزوین جداست و چنانکه اظهار می‌دارند چندین مخرج دارد. پیش پرداخت‌هایی که باید انجام بگیرد به هشت کرور فرانک تقویم شده است و همین باعث گردیده که این طرح که شاید سبب شود که محصولات این شهرزیا به سه برابر برسد اجرا نگردد. سرزمین قزوین در تابستان بی‌اندازه گرفتار خشکی است.

راه‌های ارتباطی دیگر هست که از رشت تا به اردبیل را در هشت روز باید پیمود و این راه‌ها خیلی خسته کننده‌تر از راه قزوین و بندرهای کوچک آستارا و لنکران^۱ است. این سرزمین را خان آنجا در زیر حمایت روس‌ها قرار داده است. این راه چهار روز طول می‌کشد که به تناوب از بیشه‌ها و دریاکنار می‌گذرد. چنانچه ساحل را ادامه دهیم می‌رسیم به سالیان که در سه روزی لنکران است؛ در آنجا به راهی می‌رسیم که به تفلیس می‌رود و ده روز طول می‌کشد و يك راه دیگری که همواره در کرانه‌های دریاست و به هشت‌رخان می‌رسد. این راه آخری بیست روز طول می‌کشد. هر دو راه قابل عبور هستند یا لاقل می‌شود به یقین گفت که اربابها در روی راه تفلیس^۲ به کار برده می‌شوند.

سومین راه که از رشت شروع می‌شود همان راه لاهیجان و سازندران می‌باشد. آن راه که از بیشه‌ها و گل و لای می‌گذرد تا قصبه رودسر (سرچشمه رود) می‌رود، که در شانزده فرسخی (لیو) مشرق رشت است؛ از آن به بعد از کرانه دریا می‌گذریم تا در فاصله پنجاه فرسخی (لیو) به بارفروش می‌رسیم.

هنوز چندین راه باریک‌راست در کوهستان‌ها هست ولی تنها به توسط مردمان

۱- لنگرگاه . ۲- حکومت روس در آنجا منزل‌های چا‌پاری بر قرار کرده است

که بر روی راه مسکوبه تفلیس، و تفلیس به بادکوبه؛ از هشت‌رخان به بادکوبه است این منزل‌ها را خوب‌چور کرده‌اند و جاده‌ها کاملاً قابل اطمینان است (یادداشت‌های ژور).

محلی که جاده در آن پایان می‌یابد از آنها آمد و رفت می‌شود. بدین ترتیب می‌شود بدون عبور از رودبار از خلخال به ماسوله گذشت. این قصبه ماسوله قابل توجهه است زیرا بر روی يك بلندی قرار گرفته که به آن نمی‌شود دسترسی یافت. چنانکه می‌گویند با دیوار کلفتی آنرا بسته‌اند. مردمان آنجا با آهن کار می‌کنند و تقریباً لوله‌های درشت تفنگک کوتاه می‌سازند. فاصله رشت به ماسوله که در مغرب رشت واقع است ده فرسخ (لیو) می‌باشد.

يك راه باریک دیگری لاهیجان را به قزوین مرتبط می‌سازد که تا دهکده ساردا^۱ (هفت فرسخ)، دیلمان (هشت فرسخ) خوشاسان^۲ (نه فرسخ)، دو دهی (پنج فرسخ)، قزوین (چهار فرسخ) و روی هم رفته سی و سه فرسخ (لیو) طول آن می‌باشد.

گیلانی‌ها عادت دارند که همیشه با تفنگک کوتاه مسلح باشند یا لاقل يك نیزه و يك کارد همراه دارند که به کمر بند خود مانند گرجی‌ها می‌آویزند. هر بزرگی هنگامی که از ملک خود بیرون می‌رود چندین تفنگچی همراه دارد که در حین راه گرازها را شکار کنند. آنها خوب تیر می‌اندازند و خیلی چابک هستند. من اغلب این مردم را دیده‌ام که پیاده در جلوی ما چندین فرسخ می‌رفته‌اند و در برگشتن همیشه از ما جلو تر می‌آمدند با آنکه ما گاهی چارنعل حسابی می‌آمدیم. آنها در جویبارهایی که آب تا کمرشان می‌آید می‌جهند و فریاد می‌کشند؛ سر کرده‌شان در حالی که قدم‌های خود را تند می‌کند و به آنها سخنانی دلگرم کننده می‌گوید آنها را بر می‌انگیزاند.

جامه مردمان آنجا عبارت است از يك شلوار پشمی خیلی زمخت که به صورت بد به يك نیم‌تنه‌ای از همین جنس بند شده است. این پشم برای تهیه پوشش‌هایی برای سر نیز به کار می‌رود. اغلب مردم پابرهنه راه می‌روند و برخی

کفش‌هایی به پا دارند که از يك تکه چرم است که به شلووارشان با بند بسته شده است؛ خیلی آسان می‌توان انگاشت که با چنین لباس خنده‌داری و در سرزمینی که به از گل و لای است مردمانش منظرهٔ خیلی خوبی را برای بیننده درست نمی‌کند. لباس کارشان از این هم ساده‌تر است و تنها شامل يك شلوار پارچه‌آبی است که همیشه تا بالای ران‌ها بالا زده شده و يك پیراهن کوتاه بر روی آن است. سر را می‌تراشند و بیجز نوك سر که از شب کلاه خیلی کوچکی پوشیده می‌شود باقی سر لخت است. دهقانان و بچه‌هایشان هرگونه موادی که دارند در کاباک‌ها (سبدها) به بازار می‌آورند و آنها را در دو انتهای يك چوب می‌بندند و آن چوب را بر روی شانهٔ خود می‌گذارند، چنانکه سبدها آویزان شود و بدین ترتیب درمخارج چارپایان بارکش صرفه‌جویی می‌نمایند.

رشت

رشت دارای مرکزیت خیلی قابل توجه است؛ در آنجا سه هزار خانه است که سه‌چهارم آنها در میسان درختان، بطور پراکنده قرار گرفته است. شهر از هرگونه وسیلهٔ دفاعی و حصار محروم است. تنها در بالای يك طاق آجری آثار يك سنگر کوچکی به چشم می‌خورد که در زمان نادرشاه ساخته شده و مربوط به هنگامی است که او گیلان را گرفته است.

شهر در دو فرسخی (لیو) دریاست و دو رودخانهٔ کوچک آنرا آبیاری می‌کند؛ پیرامونش را گودال‌های بزرگ آب و باتلاق‌ها گرفته‌اند و هوای آن بی‌اندازه ناسازگار است. خانه‌ها با آجر پخته ساخته‌شده و معمولا يك طبقه و کمی بلندتر از زمین (کرسی‌دار) هستند و از يك اطاق با يك فضای سرپوشیده در جلو ترکیب شده‌است. چوب‌بندی ساختمان باچوب‌های خیلی بی‌عیب ساخته‌شده و خیلی خوب با اره بریده گشته و چارگوش گردیده‌است. اطاق‌ها و پستوهای مورد نیاز نیز در زیر و اطراف آن ساخته شده‌اند. مردمان مرفه در اطراف خانهٔ خود يك فضای مربعی را که کم و بیش قابل سلاطه باشد محصور می‌کنند. سقف‌ها کمی شیب دارند و از سفال‌های گرد پوشیده شده‌اند که گاهی اوقات لعاب به آنها زده شده‌است. بر روی دیوارهایشان خیلی پیشامدگی می‌گذارند تا آب روان گردد و این کار به معماری گیلان يك تناسب درست و خاصیت ویژه‌ای می‌دهد. در رشت آثار يك کاخ خیلی زیبا به چشم می‌خورد که در زمان دودمان شاهان پیشین یکی از اربابان درجه اول آنجا آنرا ساخته بوده‌است. در آنجا آب را با يك قنات که

با آجر ساخته شده و هنوز بالنسبه وضع خوبی دارد آورده اند. پس از کشته شدن پسر این ارباب این کاخ متروک گردید و اکنون رو به ویرانی است. ایرانیان از سکونت در خانه‌ای که در آن يك مرگ غیر طبیعی و ناشی از عمل زور رخ داده باشد خیلی بیزارند و بهمین دلیل است که در شهرهای آنها بسیاری خانه‌های ویرانه دیده می‌شود .

در این شهر بیش از دوهزار کارگر برای بافتن پارچه‌های ابریشمی وجود دارد. بیشتر محصولات اینجا در عراق مصرف می‌شود و بقیه‌اش را به روسیه صادر می‌کنند . این پارچه‌ها از نوع عالی نیستند و نمی‌توان آنها را با پارچه‌های کارخانه‌های کاشان و یزد سنجید.

دوازده تا کارگاه برای ساختن تفنگک کوتاه هست که لوله‌های آنها خیلی کلفت است و جنس آن پست‌تر از لوله‌های ساخت ترکیه و لار است. شاه فرمان داده بود که سیصد دستگاه چخمق و چکاننده تفنگک در آنجا بسازند ولی در ظرف سه ماه بیش از سه یا چهارتا از آنها را تمام نکرده بودند .

بازار رشت از چهار کوچه نامنظم ترکیب یافته که بخشی از آن را با نی و حصیرهای تکه پاره پوشانده‌اند در آنجا جز مواد خوراکی ، چند شیئی برای رنگرزی ، تنباکو ، ابریشم خام و ظروف مسی می‌بینیم. بازرگانی که به تجارت خارج می‌پردازند در کاروانسرای سکونت می‌کنند . يك دوجین ارمنی اهل هشرخان چندین سال است که در رشت سکنی گرفته‌اند و در یکی از این کاروانسرای‌ها گرد آمده‌اند ؛ در حالی که مسلمانان در کاروانسرای دیگری هستند. مسلمان‌ها خریدار ابریشمند و با خود فقط پول و پارچه‌های کاشان و یزد می‌آورند. ارمنی‌ها آهن ، مس ، فولاد و اشیاء مسی و حلبی و آهنی ، سینی‌های آهنی لعابدار ، آئینه ، بلور ، چای ، کاغذ ، ماهوت‌های زمخت ، نخ ، زربفت و سیم‌بفت‌های کار مسکو ، قوز دانه ، مقدار کمی بافته‌های کتانی و زعفران شیروان با خود می‌آورند . از ایران به هشرخان برنج ، مقدار بسیاری ابریشم ،

پنبه ، هر نوع پارچه ، مازوی کردستان و مقداری پوست سمور آبی گیلان و جز اینها را صادر می‌کنند .

نیل ، داروها و کالاهای دیگر هندوستان از ایران از طریق مشهد سر که يك بندر کوچک بارفروش می‌باشد خارج می‌شود .

چندین سال است که بازرگانی هشرخان با رشت را يك کشتی دویست و پنجاه تونو^۱ در سال انجام می‌دهد . این شهر پانزده هزار تومان مالیات ثابت (سیصد هزار فرانک) می‌پردازد. در حدود پنجاه خانوار یهودی در آنجا با بینوائی و حقارت زیست می‌کنند.

۱- واحد اندازه‌گیری ظرفیت کشتی که معادل با يك تن یعنی هزار کیلوگرام است. (مترجم)

است. در آنجا جزیره‌های بسیاری پوشیده از نی دیده می‌شود و بی‌گدار نمی‌توان در آنجا داخل شد و به دلیل زبانه‌خاکی که دارد از ضربات موج‌ها بخوبی در امان است. این زبانه پهنای متوسطش نیم فرسخ (لیو) است که کشت شده و پوشیده از درخت است. این زبانه دو دهانه دارد که یکی در خود انزلی و دیگری در دوفرسخی به سوی جنوب، جنوب شرقی است. دهانه اولی اغلب خیلی متلاطم است و هیچوقت بیش از هشت پا آب ندارد و همین امر آنان را ناچار می‌کند که کشتی‌های خیلی هموار به کار برند. پهنای آن نود تا صد توآز است؛ آن دیگری جز به درد قایق رانی نمی‌خورد.

دفاع منظم لنگرگاهی به این بزرگی بیش از حد توانائی نظامی ایران است و مستلزم تأسیساتی پساینده در کشور می‌باشد. آنچه را که مردم آنجا در هنگام دستبردهای ساحلی بهتر است انجام دهند این است که خود را به سوی خشکی بکشانند و نجات یابند و تا مدخل گردنه‌ها قدم به قدم دفاع کنند.

انزلی تابع سرزمین خان‌کشکر^۱ است. این قصبه در هفت فرسخی (لیو) مغرب است. در يك لشکرکشی که روس‌ها در ۱۸۰۵ در رشت کردند در مراجعت بندر انزلی را که در آن يك دفتر عامل بازرگانی داشتند سوزاندند. اکنون جز يك دهکده که صد تا صد و پنجاه خانه چوبی بیشتر ندارد بجا نمانده است. این خانه‌ها محصور و پوشیده از نی هستند. سه تا خانه دیگر هست که پاکیزه‌ترند و ارمنی‌های هشرخان آنها را برای خود ساخته‌اند. از آنها جز چهار بازرگان و يك گرجی دیگر به ایران باز نگشته‌اند؛ آنان در هنگام مسافرت من سه کشتی داشتند که دو بست تا دو بست و پنجاه تونو ظرفیت آنها بود و در سه توآزی کرانه بر روی ته‌مانده‌شن ای لجنزار که نه پا آب داشت با طناب بسته شده بودند. يك کشتی چهارمی هم در بندر لنگران لنگر انداخته بود.

عمله واکره آن مرکب بودند از يك افسر جزء دریائی^۲، سیزده ملوان و

انزلی

انزلی بندر رشت است. کالاهارا در دو فرسخی (لیو) به وسیله و به همان اندازه کشتی کوچک بر روی رود کوچک پیربازار بار می‌کنند. پیر بازار نام دهکده‌ای است که در آنجا جز سه خانه متر اکم که به کار انبار می‌خورد چیز دیگری دیده نمی‌شود. بقیه دهکده در اطراف پراکنده است. رودخانه‌ها دارای شش تا هفت توآز و دوازده تا پانزده پا گودی است و در نیم فرسخی شمال انزلی از حالت رود می‌افتد و گم می‌شود. ساحل‌هایش خیلی پست و پر از درخت است که شاخه‌های آنها خیلی به کشتی‌رانی آسیب می‌رساند. در يك ربع ساعتی پیربازار يك سنگر خیلی فراخ می‌بینیم که از دو طرف به رودخانه منتهی می‌شود و آن در يك بلندی که ارتفاع آن نزدیک دوازده پا و پهنایش کمتر از این است برپا گردیده و در میان نی‌ها به توسط دو ردیف میخ چوبی بزرگ از زیر نگهداشته شده است. ما در این دهکده دو توپ بزرگ دیدیم که از تهران از راه بندر مشهدسر فرستاده بودند. آنها روی زمین و در حالت بدی بودند. قنடاق سه چرخه آنها از خود توپ جدا و پیاده گشته و قطعات آن در خانه‌ها پراکنده شده بود. پس از نیم ساعت از تنگه بیرون آمدیم و به خلیج کوچک در میان جزیره‌های نیزار رسیدیم و انزلی را در شمال، شمال غربی، در پنج فرسخی (لیو) دیدیم که میان دو دماغه و خیلی پست بود و از درخت‌ها آنرا آراسته بودند.

این خلیج کوچک از جنوب شرقی به شمال غربی امتداد دارد. تقریباً شش فرسخ (لیو) در این جهت دارد و چهار فرسخ پهنای آن و هشت تا ده پا گودی آن

گاهی اوقات يك ناظر کالاهای کشتی . کشتی با تمام لوازماتش بیست تا بیست و چهار هزار فرانک در هشرخان ارزش آن است . به هر ملوان برای هر آمد و رفت کشتی ده تومان می دهند . آن افسر جزء دریایی چهل تومان و ناظر کالاها پنجاه تا شصت تومان دریافت می کند . مخارج يك مسافرت کامل ، تقریباً سیصد تومان (شش هزار فرانک) می شود .

بهترین فصل برای آمدن به کرانه های ایران فصل بهار است . در زمستان کشتی رانی در کرانه های داغستان بعلت جزیره های یخی که بر روی ساحل هاشناور است خطرناک می باشد . بعلاوه ضربات باد خیلی سخت و ناگهانی است و موج دریا کوتاه می باشد . کرانه غربی پوشیده از جزیره ها و نیزارهاست . کرانه ترکمن ها خیلی برای نزدیک شدن آسان تر است زیرا آب آن در همه جا گود است . دریای خزر هنگامی که بادهای دائمی می وزد يك جنبش نقل و انتقالی به سوی این کرانه ها دارد . با بادهای شمال شرقی دریا چند توآز به کرانه ایران تجاوز می کند .

فاصله انزلی به هشرخان تقریباً صد و هشتاد فرسخ (لیو) است . گاهی این مسیر را در هشت روزی می پیمایند و بعضی اوقات هم در چهل روز ؛ ولی معمولاً این سفر در پانزده تا بیست روز انجام می شود . بازرگانان همگی تقریباً دارای يك نقشه جغرافیائی دریای خزر هستند که خیلی زمخت کشیده شده ولی جهت ها ، دماغه ها و اعماق دریا در آن نشان داده شده است . من يك لحظه یکی از این نقشه ها را دیدم و با آنکه من مهمان آن کسی بودم که آنرا داشت ولی او نقشه را به دست من نداد و با شتاب فراوان آنرا در صندوقش نهاد . او می گفت که در هشرخان نقشه های خیلی بزرگتر از این را می شود یافت .

بازرگانی :

بسته بندی کشتی هایی که به انزلی می رسند تنها برای بازرگانی رشت نیست . بازرگانان بخشی از آن را به بندر لنگرود ، فرید [ون] کنار ، مشهدسر و غیره می فرستند و در آنجا آنها تهیه مراجعت می بینند . این عملیات نقداً انجام می گیرد

و از شش تا نه ماه آنها را سرگرم می کند و آنگاه به هشرخان برمی گردند . امنیت ارمنی ها تضمین گردیده چون در هنگام جنگ بازرگانانیشان بهره خوبی به گمرک می رساند و بعلاوه بسیاری از بازرگان های ایرانی در هشرخان اقامت دارند ولی با اینهمه هرگز خانواده خود را به انزلی نمی آورند . گمرک آنجا را به پانزده هزار تومان (سیصد هزار فرانک) اجاره داده اند . حق ورود بیش از پنج درصد نیست و حق خروج چهار درصد می باشد . ارمنی هایی که در نزدشان اقامت داشتیم از میرزا موسی استاندار گیلان بسیار اظهار رضایت می کردند .

شهر هشرخان چند کشتی نیز به مصب رود گرگان می فرستد که کمی در مشرق قلمرو استرآباد است . ترکمن ها به آنجا پوست بره و دارو می آورند . چنانچه يك دسته سرباز از راه خراسان راه بیندازند این نقطه ممکن است جالب گردد . هر چه که از روسیه به دست می آورند می توانند از آنجا یا استرآباد به مشهد و نیشابور در ظرف پانزده روز برده شود . گندم ارزشش در هشرخان هر کتال پنج فرانک است و بهای عرق بیست و پنج فرانک می باشد .

بازرگانی که مستقیماً بدست مردم گیلان انجام می شود محدود به کشتی رانی در سواحل خزر برای بارکشی چند گونه لوازم زندگی و آذوقه است که بین قلمروهای لاهیجان ، رشت ، فومن و غیره ، و قلمروهای آستارا ، لنکران ، سالیان و تمام کرانه شیروان تا بادکوبه داد و ستد می کند و از آنجا مقدار بسیاری نفت بار می نمایند . برای این داد و ستد چهار پنج کشتی که خیلی زمخت ساخته شده اند و ظرفیت صد هزار تونو دارند و سی تا کشتی های کوچک دیگر یا قایق های يك دکله به کار برده می شوند .

گشکورا

هنگامی که از انزلی عازم شویم و زبانه خاکی ای را که این بندر در آخرین سرحد شرقی آن فراگرفته دنبال بنمائیم چندین دهکده کوچک می‌یابیم و درهفت فرسخی (لیو) به سوی مغرب، قصبه گشکر را می‌بینیم که سیصد تا چهارصد خانوار از تیره طالش‌ها در آن ساکن هستند. هسته این تیره در سرزمینی به همین نام است که در نیمه راه رشت به انزلی می‌باشد. آقا محمد خان نتوانست آنها را فرمانبردار کند و بیش از چند سال نیست که فرمانبرداری فتحعلیشاه جانشین او را پذیرفته‌اند ولی به شرط ضمنی که حاکم آنجا کسی از اهل تیره خودشان باشد. شاه که اخیراً یک نفر از اربابان گیلان را به حکومت گشکر گماشته بود مردم به پیشباز رفتند و به او گفتند که پا به سرزمینشان نگذارد ولی حاکم اعتنائی بگفته آنها نکرد و راه خود را پیش گرفت ولیکن به زحمت از مرز گذشته بود که چندین گلوله تفنگ از میان درختان شلیک شد و در همان محل ایستاد. آنها خودشان یک خانی را برگزیدند که خیلی به آرامی از این تاریخ به آنها حکومت می‌کند. شاه مصلحت دانست که چشمان خود را در بساطه این سرکشی بیند و به روی خود نیاورد. مردم آنجا در بیشتر مدت سال در کوهستان‌ها چادر می‌زنند و تنها هنگام کشت کرم ابریشم به خانه‌های خود باز می‌گردند. آنها محصول خوبی به دست می‌آورند ولی ابریشمی که به دست می‌آورند در گیلان چندان ارزشی ندارد.

۱- لازم به یادآوری است که نام این قصبه و چند قریه و قصبه دیگر را که نویسنده کتاب یاد کرده است نتوانستیم حتی در فرهنگ جغرافیائی ایران پیدا کنیم. (مترجم)

فومنی

بخش فومن بیشتر قابل توجه است؛ شهر کوچکی که مرکز آن است در پنج فرسخی (لیو) مغرب رشت است. در آن تقریباً هزار خسانه ساخته شده و بازارش خیلی فعالیت می‌کند و کاملاً آزاد است. یک بچه شش ساله در نیم فرسخی شهر به پیشباز ما آمد؛ او پسر خان بود که آن وقت خودش در شهر نبود. اشخاصی که همراهش بودند به من فرصت این را دادند که نیرومندی اسب‌هایشان را بستایم و آنها را در شالیزارها که غرقه در آب هستند ببینم که چارنعل می‌تازند. ما در اواخر سپتامبر بودیم و موقع دروی برنج بود. این بچه خیلی خوب آبروی خانوادگیش را برگذار کرد و با اینکه خیلی شتاب داشتیم که از این بخش ناسازگار برویم نتوانستیم دعوت او را رد کنیم. فردای آن روزی که به آنجا رسیدیم اربابان، مهماندار و نوکرها همگی تب کردیم. در هنگام راه افتادیم به من یک اسب هدیه کردند. من این هدیه را نپذیرفتم. منابع مالی خود را برای موقعیت‌های ضروری‌تری باید نگهداری می‌کردم. من برای خود این بهانه را درست کردم و آنرا در رشت نیز به کار بردم و آن هنگامی بود که حس کردم خلعتی در کار است. هیچ چیز به اندازه این سخاوت‌ها یک بیگانه را نابود نمی‌کند، زیرا اگر در ازای یک تخم مرغ یک گاو ندهند ایرانیان ناخرسندی خود را با روشی که اغلب خشن می‌باشد اظهار می‌دارند.

قلمرو فومن در یک فرسخ و نیمی به سوی جنوب، به قلمرو شفت که خیلی کوچک‌تر است و دو دره زیبای پر درخت در پشت آن قرار دارد محدود می‌شود. ما این قصبه را در حالی که به رشت باز گشتیم در یک فرسخی (لیو) سمت راست خود رها کردیم.

لاهیجان

ابریشم فومن زیبا تر از مال گشکراست ولی ابریشم لاهیجان از آنها پربهتر است. لاهیجان بی چون و چرا دلپذیرترین و بارورترین سرزمین استان است؛ از رشت به توسط قزل اوزن جدا می شود و باید از يك گذاری روبروی دهکده کسنه^۱ که تقریباً سی توآز پهنا دارد گذشت. گذر از آنجا به علت تنگی آب و گودی رود تا اندازه ای دشوار است. اسبها تا سینه شان را آب می گیرد؛ کرانه ها در اینجا بی حفاظند و اینجا در پنج فرسخی (لیو) دریا و چهار فرسخی لاهیجان است. این شهر تقریباً هزار و دویست خانه دارد و در پای يك تپه زاویه دار و پوشیده از جنگل قرار دارد. بر روی کرانه راست يك جویبار گنده ای است که سیل آنرا کنده و بر روی آن يك پل آجری با دو طاق خیلی بلند ساخته اند. هوادر اینجا آزاد تر جریان دارد زیرا در فضائی که يك فرسخ مربع است هیچ درختی وجود ندارد. بخش بزرگ اینجا از سرخس های گنده پوشیده شده است. چند خسانوار چادر نشین در آنجا چادر زده بودند. پیکره نحیف و رنگ سوخته آنها اصل تیره شان را که در واقع از نژاد عرب هستند هویدا می ساخت.

خان لاهیجان به من گفت که او خراج به دولت نمی دهد زیرا دسته سربازانش را هنگامی که شاه به جنگ می رود بساید در خدمت او بگذارد. با اینهمه مردمان گیلان از خارج شدن از زاد و بوم خود بسیار اکراه دارند و روی هم رفته تمام خدمت نظامشان محدود به این می شود که از استان خویش دفاع کنند.

لنگرود

بندر لنگرود در سه فرسخ (لیو) و نیمی شمال لاهیجان است و وابسته به آن بخش می باشد. آن بر روی رودخانه ای به همین نام قرار دارد و دو فرسخ از دریا فاصله اش می باشد؛ يك پل با دوطاق بزرگ آجری این دو کرانه را بهم می پیوندد. به من اطمینان دادند که در آنجا سه هزار خانه ساخته شده است ولی من می اندیشم که در تمام آن قلمرو آنقدر خانه باشد زیرا من بیش از ششصد خانه گرد هم ندیدم. بازرگانان يك کاروانسرای خیلی زیبا دارند که در کرانه رود ساخته شده است، من در دومین کاروانسرای که چند قدم بالای آن است وارد شدم؛ يك دوچین ملوان روسی و قلموق برای سلام گفتن ما آمدند. ایرانیان خیلی برایشان شگفت آور بود که ببینند ما و روسها عیسوی هستیم ولی به يك زبان سخن نمی گوئیم. در این ناحیه کوچک خیلی فعالیت انجام می گیرد. من بر روی رودخانه دوازده تا قسابق کوچک يك دگله که به ماهیگیری و کشتی رانی در کنار دریا به کار بودند و زورق های بسیار فراوان که با تنه گود شده درختها ساخته شده دیدم و هنگام پائین آمدن در يك ربع ساعت به نزدیکی يك کشتی گنده قلموقی رسیدم که پهلوی آن خیلی بلند، بی ریخت و دارای گنجایش هشتاد تا صد تونو بود. آن از باد کوبه می آمد و بارش نفت بود. به نظرم آمد که نفت باد کوبه را هنگامی که بسوزانند دود و بخاری که از آن بر می خیزد بویش خیلی کم تر از نفت های نزدیک بغداد نامطوبوع است. در لنگرود منتظر يك کشتی بودند که از هشرخان باید بیاید که در واقع هشت روز بعد به انزلی رسید.

يك جويبار كوچكي در نيم ساعتی مشرق لنگرود هست كه اين تكه گيلان را از سرزمين بخصوصی^۱ كه دهكده شلمن حكومت نشين آن است جدا می كند. از آن پس جاده پشت سرهم از سه رودخانه كوچك می گذرد و در نيم فرسخی آن طرف دهكده رودسر به كنار دریا می رسد. ما در اینجا با حرص، هوائی صاف و پر نشاط را تنفس كرديم و از همان روز اول اثر خوشبختی آورش را حس كرديم . پس از دو روز تب ما برید تا آنكه به بارفروش رسیدیم .

مازندران

هنگامی که از رودسر عزیمت می‌کنند باید شش فرسخ (لیو) بگذرند تا به مازندران برسند و از این طرف نخست به قصبه سخت‌سر می‌رسیم. فوراً متوجه اختلاف لباس می‌شویم. بجای کلاه‌های استوانه‌ای و شبکلاه‌های گیلانی اینها سرشان از يك کلاه کاجی شکل کوتاه و نوک‌تیز که با پوست بره یا ماهوت قهوه‌ای رنگ که در آنجا می‌بافند پوشیده شده است. روپوش گشاد و شلووارشان از همان پارچه است به افتخار ما يك درختچه که شاخه‌هایش از پاپوش‌های کوچک پشمی و کهنه پاره‌ها و کلاف‌های زمخت ابریشم زیور یافته بود کاشتند؛ شش‌مرد دهکده دوتا دوتا با هم نبرد کردند و فرزی خود را برای سرنگون کردن دیگری به نمایش گذاشتند. من با خرسندی ملاحظه کردم که آنها از اینکه سخت‌همدیگر را بزنند پرهیز می‌کردند و آنکه فیروز می‌شد رقیب خود را بلند می‌کرد و در آغوش می‌گرفت.

در نزدیکی‌های سخت‌سر يك چشمه آب‌گرم گوگردی است. من آنرا پس از دو روز راه‌پیمایی دریافتم. تپه‌هایی که در پشت این دهکده واقع است قراول فراوان می‌پروراند. حالا دیگر در جنگل چشم به درخت‌های پرتقال، بادرننگ و درخت‌های لیمو به انواع گوناگون می‌افتد. یکنوع آن خیلی شیرین است حتی اگر نرسیده باشد.

فاصله سخت‌سر به بارفروش پایتخت مازندران چهل فرسخ است و راه همیشه از کرانه می‌گذرد. راه شنی است و ده تا بیست توآز پهنایش می‌باشد و

به حاشیه جنگل‌ها و کشتزارها محدود می‌شود. این راه خیلی خسته کننده است زیرا سفت نیست و از ماسه انباشته شده است. تنها نوع صدف‌هایی را که یافتیم از نوع پلرین‌ها و مخروط‌های حلزونی به اندازه‌های مختلف بود ولی بطور کلی خیلی کوچک بودند. همه این کرانه از جزیره و نزار عاری است اینجا خیلی از گیلان شیب‌دارتر می‌باشد ولی بندری ندارد. گاهگاهی تخته‌سنگ‌هایی به چشم می‌خورد که کمی آب در آن هست. باد معمولی آن خنک و از شرق، شمال شرق می‌وزد. موقه هنگامی که باران زیاد بر کوهسار می‌بارد باد تغییر می‌کند؛ هر چند که کوه‌ها در چندین ناحیه خیلی نزدیک به ساحل است، کم پیش می‌آید که باران به ما برسد. من در انزلی هم به همین حالت برخورددم و هنگام اقامت‌مان در آنجا هیچ نبارید در صورتیکه در رشت هوا وحشتناک بود.

تمام ایستگاه‌ها در داخل جنگل و در نیم فرسخی یا یک فرسخی دریا هستند. هنگامی که از رشت راه بیفتیم می‌رسیم به لاهیجان (نه فرسخ)، به رودسر (هشت فرسخ و نیم)، سخت‌سر (هفت فرسخ)، خرم‌آباد (هفت فرسخ)، اسپیدجون (هفت فرسخ)، کردکنار (هشت فرسخ)، کسکر محله (هشت فرسخ)، ایزده (شش فرسخ و نیم)، ملاکلا [کله] (شش فرسخ)، بارفروش (هشت فرسخ) و روی هم رفته هفتاد و پنج فرسخ (لیو) می‌شود. باید توجه داشت که یک کاروان که در کرانه چادر بزند و داخل دهکده نشود تقریباً پانزده فرسخ راه کمتر می‌پیماید. ما از سخت‌سر تا کسکر محله جز سه تا قایق بادبان برافراشته ندیدیم و آنها خیلی از نزدیک کرانه می‌گذشتند.

در چهار ساعتی کردکنار یک فضای کوچکی که پوشیده از تخته‌سنگ‌های بزرگ و سنگ خارا است می‌یابیم. این محوطه تا اندازه‌ای در دریا پیش می‌رود. یک کشتی روسی ده سالی هست که در آنجا خرد گردیده است. علاوه بر این همه داخل این سرزمین از نظر چشم‌انداز و نوع محصولات خیلی شبیه به گیلان

است. هر گامی که برمی‌داریم به جریان آب و رودها برمی‌خوریم که برخی از آنها شور هستند. باران‌هایش کمتر از گیلان است و کشتزارهایش قدری هوادارتر است زیرا درخت توستان‌هایش خیلی به هم نپیوسته‌اند. در آنجا چندتا مزرعه گندم دیدیم که جنس آن متوسط بود و نیز نوعی جو سیاه به چشمانمان خورد و این سنجش از اینرو است که جوهای عراق خیلی سفیدتر است. خانه‌ها و کشتزارها هر سو پراکنده‌اند.

ما فرصت‌های پی‌درپی یافتیم که در این راه توجه کنیم به اینکه مردم مازندران منش نوکسر مآبی‌شان از مردم عراق کم‌تر است و استوارتر از انسان می‌باشند. راهنمایانی را که از دهکده به ما می‌دادند همین که می‌گذاشتیم که آنان در جنگل ده قدم از ما پس‌بایستتر بروند می‌گریختند. خیلی کم پیش می‌آمد که ما به دهقانانی برمی‌خوریم که بخواهند تنها یک ربع ساعت ما را راهنمایی کنند. نه پول و نه تهدید هیچکدام در آنها اثر نداشت. در عراق، مهماندار ما یک مرد را توسری می‌زد و نمی‌گذاشت که برود ولی در اینجا او خیلی آرام بود و حتی مراقبت می‌کرد که نوکرهای ما هیچگونه سختی برای آنکه راهنماها را به کار خود و ادار سازند به کار نبرند.

ما راه دریائی را در کسکر محله ترك کردیم تا به آمل برویم. این شهر در هشت فرسخی طرف شرق قرار دارد. باید از جنگل‌ها و مرغزارها گذشت تا به یک فرسخ و نیمی (لیو) شهر رسید و بقیه را در طول بقایای جاده سنگ‌فرش که به فرمان شاه عباس بزرگ ساخته شده پیمود. این جاده به فرمان آن پادشاه برای ارتباط بارفروش به رشت ساخته شده است و نزدیک کسکر محله به دریا منجر می‌شود. ما در این بخش از استان چندین زمین چارگوش دیدیم که کمی در بلندی بودند و در آن نیشکر کاشته بودند؛ در تمام بخش‌های شرقی مازندران چنین کشتی به چشم می‌خورد.

آوردن سنگهائی که به نظر می آید دارای آهن هستند در جریسان آب به چشم می خورد می پردازند. آنگاه آنها را همین گونه آب می کنند. در هر بار ریخته گری تقریباً شانزده کنتال سنگ به کار می رود و يك کنتال آهن از آن به دست می آید که می گویند خیلی خوب است. این عمل بیست و چهار ساعت طول می کشد و آهن به تکه هائی که سنگینی آن شش تا هشت لیور می رسد از هم جدا می شود و تا اندازه ای شبیه به يك محور کوچک چرخ است ولی زمخت و پر از سوراخ می باشد. در همین حالت آنرا کنتالی تقریباً پانزده فرانک می فروشند. مردم این شهرستان به این کار از آخر اکتبر تا ماه مه می پردازند. مرا مطمئن کرده اند که تعداد این کوره های آهنگری بیش از سی تا نیست.

می بینیم که این محصولات به هیچوجه کافی برای نیازمندی های ایران و بین النهرین نیست. روس ها کمبود آنرا پر می کنند. با اینهمه آهن های مازندران را به بغداد، موصل و تا دمشق می برند. من نمی دانم که این کار برای آن است که جنس آهن آنجا برای برخی کارها مناسب تر است یا آنکه بهای آن از مال اروپا ارزانتر تمام می شود؛ با آنکه اینهمه راه میان آنجا و دریای خزر است. يك بازرگان به من گفت که او هر کنتال را تقریباً شصت فرانک در موصل می فروشد. من ندیدم که آنها گلوله توپ بسازند.

آمل

شهر آمل بر روی کرانه چپ يك رودخانه قابل توجهی به نام هراز که آبش تند است بنا شده است. این رودخانه اخیراً يك پل خیلی زیبا را که ده چشمه داشته و با سنگ و آجر ساخته شده بود از جا کنده و با خود برده است. اکنون باید کمی پائین تر با گذار گذشت. آب آن به دو شاخه بخش می شود و بر روی سنگ ریزه ها و تخته سنگ های گنده هموار روان است. بر روی کرانه چپ آثار يك حصار آجری که تا حدی منظم است بجا مانده و این حصار، شهر را از این پهلو می بسته است. اکنون از چندین مدخل می توان داخل شهر شد. در پهلو ی غربی هیچگونه دیواری یا حصاری نیست. خانه ها در میان درخت ها در يك محوطه فراخی پراکنده به چشم می خوردند. شماره خانه های آنجا تقریباً سه هزار تا است ولی بخش بزرگی از آنها در آن موقع خالی بود، زیرا که بزرگان آنجا و بسیاری دهقانان به کوهستان ها رفته و هنوز برنگشته بودند. خیلی کارگر آهنکار در آمل به چشم می خورد. در پیرامون قلمرو آنجاست که معدن های مازندران را استخراج می کنند. بیشتر کوره و کارگاه آهنگری ها در قلمرو نور بر روی رود هراز و شعبه هایش گردهم آمده اند. اکنون بینیم که این استخراج عبارت از چیست:

دو خانوادۀ باهم در جنگلی که به رودخانه دسترسی داشته باشد مستقر می شوند. آنها يك تنور خیلی زمخت می سازند و به آن يك دم آهنگری نصب می نمایند و در همان هنگام به کار ساختن يك منبع بزرگ سفالی مشغولند که در آنجا زغال لازم برای کار خود را درست می کنند. هنگامی که این ساختمان خشک شد همه به گرد

پیوسته شده. این پل آجری است و کف آنرا بد جوری تخته‌بندی کرده‌اند . شهر بارفروش خیلی مهم است به‌ویژه در زمستان جمعیت بسیاری دارد زیرا که همه مردم از کوه‌ها سرازیر می‌شوند و محصولات خود را پیش از آنکه برف جاده‌ها را بپوشاند و تنگ کند همراه می‌آورند . قلّه کوه‌ها پیش در آغاز نوامبر از برف سفید گشته است . حداقل جمعیت شهر بیست و پنج هزار نفر می‌باشد .

چند تن از اربابان مازندران و به‌ویژه صدراعظم میرزا شفیح در بارفروش چندین آموزشگاه ساخته‌اند. این آموزشگاه‌ها در ایران کم نیست و بطور کلی آموزش در ایران خیلی همگانی‌تر از ترکیه است . در هر دهکده کوچکی کسی را می‌توان پیدا کرد که سواد خواندن و نوشتن را داشته‌باشد .

احساس نمودم که دشواری‌های سختی در ادامه مسافرتم دارد آغاز می‌شود: نخست به من گفتند شاهزاده که در ساری اقامت دارد چند روزی است که به‌جنگ ترکمان‌ها رفته چون آنها به حدود اشرف و استرآباد دستبرد زده بودند و این راه‌ها کاملاً قطع شده است . من با شنیدن این جزئیات که برایم نقل می‌کردند مجاب شده‌بودم ولی از اطلاعاتی که بدست آوردم دانستم که شاهزاده در شهر است و وزیر مازندران روز قبل از ورود ما در بارفروش بوده ولی چون فهمیده که فردا ما به آنجا می‌آئیم شبانه به ساری رفته ؛ با آنکه رگبار وحشتناکی می‌باریده است . مهماندار ما بی‌درنگ سواری با نامه صدراعظم برای شاهزاده فرستاد . ما می‌بایست که در بارفروش منتظر پاسخ آن‌نامه باشیم . من هم فرصت را از دست ندادم و به مشهدسر رفتم ولی این کار چندان بی‌زحمت انجام نگرفت . مهماندار مرا تنها گذاشت که خودم به آنجا بروم و فقط در راه به من پیوست آن هم برای آنکه آشکار شود که همراه من آمده‌است . او قبلاً هم این طریقه را در هنگام سفرم به انزلی به کار برده بود . شاه او را به قزوین فراخوانده بود و به وی تعلیمات داده بود که حتی الامکان از راست‌ترین راه‌ها ما را بیاورد و در داخل املاک بگذراند .

بارفروش

بارفروش از آمل به‌توسط يك جلگه باتلاقی که پوشیده از کشتزار و نيزارها و سرخس است جدا می‌باشد . چندین جویبار بزرگ آنرا بریده و شکافته‌اند . هنگامی که هوا بد است کشاورزان در زیر يك سایبان کوچک کلبه‌ای که باساقه‌های غلات درست شده و بر روی صفحه‌ای بنا گردیده که کف آن ده تا دوازده پا از زمین بلندتر است چنباتمه می‌زنند و از باران در امان هستند و در آنجا به ساختن زنبیل‌ها و کارهای دیگر زنبیل‌بافی می‌پردازند. جهت راه به سوی مشرق ولی کمی به سوی شمال متمایل است . راه شاه عباسی تقریباً به خط راست است ولی ناچار می‌شوند که چندین بار آنرا ترك کنند چون از باتلاق‌ها می‌گذرد در نیمساعتی شهر از رود نیرومندی باید گذشت که بر رویش پل خیلی زیبایی است که ده چشمه دارد و دو تا ستون چارگوش بلند دو سوی آنرا زیور بخشیده است . نام این رود بابل است و از فیروز کوه سرچشمه می‌گیرد که هیچ‌جده فرسخی جنوب ، جنوب شرقی است و در مشهدسر به دریا می‌ریزد و آن در چهار فرسخی شمالی بارفروش است . محوطه واقع میان پل و شهر پست است . در اینجا باتلاق‌های بسیاری دیده می‌شود و شالیزارهای خیلی زیبا کمی آن‌ورتر به چشم می‌خورند . راه بر روی يك لبه پهن نهر ساخته شده و بعداً دور يك برکه‌ای که در میانش يك جزیره کوچکی که پر از درخت نارنج است می‌چرخد . شاه‌عباس بزرگ در آنجا کاخی برپا کرده بود که دیرگاهی است رو به ویرانی است ولی شاه کنونی کوشک‌های تازهای بر پا نموده است . جزیره به‌وسیله يك پل که بیست و نه پایه دارد به شهر

این مرد نمی‌بایست به هیچ بهانه‌ای ما را بگذارد که به استرآباد برویم. اعلیحضرت حتی برای این سفر اخیر هنگامی که ژنرال گاردان چنین درخواستی را کرد آشکارا تقاضایش را رد نموده بود. با این محظورها و برخی دیگر از این قبیل که مربوط به دلایل خاصی بود سفر ما به درازا می‌کشید.

هشتمین سفر

با اینهمه پس از سه ساعت راه پیمائی به مشهدسر رسیدیم. آنجا بندر کوچکی است در چهار فرسخی شمالی بارفروش که يك ربع ساعت از مصب رودخانه بابل فاصله دارد. اینجا دهکده‌ای است که تقریباً دویست خسانه دارد که به دسته‌های چندی بطور پراکنده بر دو روی کرانه ساخته شده‌اند. دور و بر آن را باتلاق‌ها فرا گرفته و باید اقامت در آنجا خیلی ناسازگار باشد. من در رودخانه چهارده پانزده تا فایق بیشتر ندیدم و سه کشتی کوچک که کمی بزرگتر از آنها بود. چندتائی از آنها بر روی رودخانه بابل نزدیک چند دهکده سر راه بودند. رودخانه تقریباً سی تو آز پهنا و دوازده تا سیزده پا گودی دارد و شیب خود را تقریباً تا مصب حفظ می‌کند ولی کرانه آنقدر کم آب بود که کشتی‌ها ناچارند که در يك فرسخی ساحل بایستند. دریا متلاطم است و تشکیل خلیج کوچکی را می‌دهد که تا حدی گود است و در چپ (در مغرب) دماغه کوچک مشهدسر می‌باشد. از آن پس کرانه بطور محسوس به سوی شمال می‌چرخد. درخت‌ها در اینجا خیلی نزدیک ساحل می‌رویند.

من در سمت راست يك دماغه در فاصله پنج فرسخی می‌دیدم که می‌باید خیلی نزدیک بندر کوچک فرح‌آباد باشد که کمتر از مشهدسر قابل توجه است. ما در دریا يك کشتی روسی دیدیم که به سوی رود ترکمان‌ها نزدیک استرآباد می‌رفت. مدت کمی است که به مشهدسر دو قطعه توپ که قطر دهانه لوله‌اش پر حجتم و با قنداق ساخت ایران و با سه چرخ بود فرستاده بودند. قطعات بر روی زمین قرار

دارند و قنடاق‌ها نیمه پیاده شده هستند و در برابر باران و آفتاب در حال پوسیدن می‌باشند .

در این بخش شکر فراوان است ولی نمی‌توانند آنرا خوب بیالیند همچنان که در بخش‌های دیگر مازندران هم نمی‌توانند بکنند؛ آنرا به حالت خمیر زرد رنگ و کلفت مصرف می‌کنند و مزه آن تا اندازه‌ای نامطبوع است. نیشکر را در این ناحیه در آخر نوامبر می‌برند. به نظر می‌آید که روس‌ها می‌توانند بهره‌ فراوانی از نیشکرهای مازندران ببرند اگر که در هشرخان پالایشگاهی بر پا کنند .

در بازگشتمان به بارفروش هنوز پاسخ شاهزاده نرسیده بود یا بهتر بگوئیم حکمران دستور داشت که ما را هر چه بیشتر که بشود سرگرم کند و ما را وادارد که هرگز به ساری نرویم . من آنگاه به یقین دریافتم که صدراعظم به شاهزاده درباره نظر شاه راجع به سفرمان به استرآباد سخن گفته است و سفر به ساری به هیچ کار من نخواهد خورد جز آنکه شهر را ببینم و هشت فرسخ راه را بیشتر بشناسم. من معدن‌هایی را که سرراه آمل به تهران بود ندیدم و از مردمان بارفروش نتوانستم کوچکترین پاسخی از پرسش‌های خیلی بی‌اهمیت خود بگیرم چون آنها خیلی پرهیز می‌کردند از اینکه مبدا خود را دچار خطر بنمایند. تنها اره‌نی‌ای هم که در آن شهر بود جرأت نداشت که به خانه ما بیاید . من تصمیم گرفتم که به تهران از راه لیت کوه ، لاریجان ، دماوند بازگردم و بر خلاف جریان هراز تا نزدیکی‌های چشمه‌اش بروم . مجموع این مسافت چهل فرسخ است . جایگاه‌های ایستگاه از آمل عبارتند از: شاهزاده (هفت فرسخ) ، کارو (شش فرسخ) ، هرشک (هفت فرسخ) ، دماوند (هفت فرسخ) ، کاروانسرای جاجرود (هفت فرسخ و نیم) ، تهران (پنج فرسخ [لیو] و نیم) .

راه آمل به تهران:

در سه فرسخی جنوب آمل در يك تنگه باریک و تقریباً به همان اندازه دشوار شبیه تنگه رودبار باید داخل شد. خرسنگهایش به نظرم از همان نوع می‌باشند ولی سنگ خارادر آنجا خیلی بیشتر وجود داشت . راه به‌تأویب از این کرانه به کرانه

دیگر هراز^۱ به وسیله پل‌های آجری که خیلی خوب ساخته شده ولی بطور کلی استحکامش کم است می‌رود. خیلی کارهای کوچک هنری بر روی تخته‌سنگ‌های پرشیب سیلگاه، از آغازش تا به هرشک^۲ به چشم می‌خورد. چندتای آنها همراه با تخته سنگ‌هایی که تکیه‌گاشان بوده فرو ریخته‌اند. دهکده‌ها تقریباً همگی در کوهستان‌ها نهان هستند و دسترسی به آنها خیلی دشوار است. هنگامی که هوا بد می‌شود باید که در کنار سیلگاه اتراق کرد یا يك مغاره و سوراخی پیدا نمود و به آن پناه برد . با اینکه ما نزدیک به آخر اکتبر بودیم ولی هنوز شب‌ها آن اندازه سرد نکرده بود تا ناچار شویم که به این پناهگاه‌ها پناهنده شویم و بعلاوه باران هم کم می‌بارید. در برخی جاها این سوراخ‌ها خیلی نزدیک به هم هستند و اینها بقایای دهکده کهنی هستند که آنها را ترك گفته‌اند. برخی از این غارها را به اندازه‌ای در بلندی در سنگ‌های کاملاً عمودی کنده‌اند که گمان نمی‌رود امکان آن باشد که بتوان جور دیگری به در آنها درآمد مگر آنکه سوراخ‌هایی از قله کوه یا از پشت این تخته‌سنگ‌ها ایجاد کرده باشند تا از آنجا بتوانند پائین بیایند . می‌گویند که اینها دخمه گبرها است . این مردم در واقع این رسم را نگهداشته‌اند که مرده‌های خود را با دقت بسیار پنهان کنند ولی دیرگاهی است که در ایران جز در شهرستان یزد دیگر گبر نمی‌بینیم . پس از دهکده هرشک راه بر روی قله‌های بی‌حاصل کرانه چپ بالا می‌رود و از پای يك قله خیلی بلند که مشرف به عراق است می‌گذرد. برف این قله را تا نیمه شیبش سفید کرده و تمام سال در قسمت‌های بالایش قدری برف دیده می‌شود. جای افسوس است که من وسیله اندازه‌گیری بلندی آنجا را از سطح دریا و همچنین بلندی دریای خزر را از اقیانوس نداشتم .

درباره این کوه افسانه‌های خرافاتی هست . خیلی کم از مردم دل این را دارند که به قله این کوه بروند؛ گر چه به نظر کاملاً می‌توان به آن دست یافت.

بطور تقریبی من آنرا پانصد توآز بالاتر از کوه‌های پیرامونش و هزار و دو صد تا سیصد توآز بلندتر از جلگه تهران حدس زدم . نسام آن دماوند می‌باشد . در اطرافش گوگرد، زاج سفید و مواد دیگر معدنی می‌باشد. از لای تل سنگ‌های میان شاهزاده و هر شک چشمه‌های آب گرم و گوگردی روان است که بوی بسیار ناپذیری دارد . به آسانی می‌توان آنها را گرد آورد و گرمابه‌سائی تشکیل داد و این کار بسیار سودمند خواهد بود چون در این سرزمین بیماری‌های جلدی خیلی رواج دارد؛ بعلاوه ایرانی‌ها خودشان اثر این آب‌ها را بر روی بیماری‌های کال و سودا خوب می‌دانند .

ما در هر شک به يك آموزنده‌ای که جزودسته توپخانه جدید به سبک اروپائی بود برخورد کردیم . شاه او را به این بخش فرستاده بود تا پانصد تن را به این کار آشنا سازد ولی آن زمان او بیش از سی نفر زیر دست خود نداشت و آنها هم با اندام‌ها و سن‌های مختلف بودند که به نظر نمی‌آمد در این کارهای تازه ذوقی داشته باشند .

قلمرو مازندران در جنوب و جنوب غربی به دره زیبای دماوند محدود می‌شود که وابسته به عراق است خیلی بارور است و گندم و میوه بسیار دارد و بجز قصبه دماوند چهاردهکده کوچک دارد. راهی که از آنجا به جلگه تهران می‌رود خیلی خوب است گر چه پیچ و خم آن بسیار است در يك فرسخ و نیمی قصبه به راه فرعی که از ساری می‌آید و می‌گویند که آن راه خیلی عملی‌تر از راه آمل است برمی‌خوریم . امتداد راه دماوند به سوی کاشان می‌رود و راه تهران پیچی به سوی شمال (دست راست) می‌خورد ولیکن خیلی زود در نخستین خط سیرش به حالت اول برمی‌گردد. این راه خیلی نزدیک می‌شود به همان راهی که از هنگام گذر اسکندر به نام پیل کاسپین خوانده می‌شد . سروان مهندس ترولهیر می‌باید از این تنگه هنگام رفتنش به خراسان گذشته باشد .

بیست و ششم اکتبر هنگامی که به جلگه رسیدیم دوباره هوای گرم و خشکی یافتیم که بهیچوجه با آن آموخته نبودیم .

بخش شرقی مازندران

با اینکه من نتوانستم بخش شرقی مازندران را بینم همه گزارش‌ها همراهند و نشان می‌دهند که در این بخش ارتباطات خیلی کم است و برای دشمنی که از راه دریا بیاید دشواری‌های طاقت فرسا در پیش خواهد داشت . این ناحیه خیلی پر جمعیت است . ساری ، اشرف ، استرآباد شهرهای بسته‌اند و هر يك از آنها از دوازده تا هیجده هزار جمعیت دارند .

مجموع جمعیت مازندران را به یکصد و پنجاه هزار خانوار تخمین می‌زنند. قلمرو استرآباد مرکز تیره قاجار است و مرکب از پانزده تا شانزده خانوار می‌باشد که همگی جنگاور و پیوسته در برابر ترکمان‌ها مسلحند . آنها خیلی به سرزمین خود دلبستگی دارند و در داخل ایران خیلی کم پیش می‌آید که پراکنده بشوند و آنها را در دربار و نزد شاهزاده‌ها می‌توان یافت. از زمان پادشاهی آقا محمدخان آنرا تیره شاهی می‌خوانند و این گونه گمان دارند که آن تیره امانت‌دار بخش بیشتر خزانه فتحعلی‌شاه است و شاید سبب اصلی احتیاط‌هایی که مرعی می‌دارند و نمی‌گذارند هیچ بیگانه‌ای به آنجا داخل شود همین باشد . با همه این احوال برای يك فرانسوی این امکان هست که بتواند به آنجا برسد در حالی که از يك شهرستان دور دست به آنجا برود و تهران را در چپ خود گذاشته و به مازندران از راه مشهد و پیرامون دامغان وارد گردد . هر ساله مردم مازندران که به زیارت مشهد می‌روند در استرآباد گرد هم می‌آیند و شماره‌شان به هفتصد هشتصد نفر می‌رسد. این کاروان در موقعیتی است که می‌تواند در برابر ترکمان‌ها ایستادگی کند و معمولاً

در ماه اکتبر عزیمت می‌نماید. مدت مسافرت هرگز بیشتر از پانزده روز نیست ولی باید از سرزمینی هموار و تقریباً بیابانی گذشت. در زمستان سرمای آنجا خیلی سخت است و وسایل سوختنی خیلی کمیاب می‌باشد.

ترکمن‌ها بر روی تمام جلگه کهن می‌کنند و پسه می‌زنند و هرچه را که به دست بیاورند به تاراج می‌برند و مردان و بچه‌ها را حتی در مواقعی که به سیر خود ادامه می‌دهند به حالت بندگی همراه خود می‌برند. آنها را برای نگهداری گله و رمه خود در دشت بخارا و سمرقند می‌فرستند. این مردم بر ضد ایرانیان به امید چپاول آنان و اختلاف عقیده دینی خود که سنی هستند نسبت به آنها برانگیخته هستند. در آسیا مذهب‌های گوناگون در میان توده‌های پیوستگی‌ها یا کینه‌های برقراری سازد که بعلمت بعضی پیشامدها ممکن است بطور موقت تغییر یابد ولی همین که خطر دور شد به شدت از نو نیرو می‌گیرد. ترکمن‌ها بازاری دارند که غالباً روس‌ها با آن رفت و آمد دارند و آن نزدیک مصب رودخانه بزرگی به نام گرگان است که پنج شش فرسخی مشرق استرآباد می‌باشد. کشتی‌هایشان فلزات و برخی کالاها از اروپا می‌آورد و در آزاء هنگام بازگشت پوست بره و دارو با خود می‌برند. داروها را از هرات که در فاصله بیست روزه مشهد و سی و پنج روزه استرآباد است می‌آورند. دو راه دیگر هست که برای رفتن به هرات کوتاه‌تر هستند، یکی از نیشابور می‌گذرد و دیگری کمی در جنوب‌تر از ترشیز عبور می‌نماید. فورستر سیاح انگلیسی از هرات به بارفروش از همین راه اخیر رفته و این راه را در سی و هشت روز پیموده است.

رودخانه‌ای که از استرآباد می‌گذرد نامش کلباتجل یا تجن می‌باشد و آن به اندازه رود مشهدس پهن است ولی با اطمینان می‌گویند که کشتی‌ها نمی‌توانند به آن در بیایند. در این باره باید به سفرنامه‌ای که هانوی در زمان نادرشاه نوشته و عنوان آن:

Hanway's historical account of the British trade over the Caspian sea

می‌باشد مراجعه کرد.

با اینهمه به نظر می‌آید که ترکمن‌ها در این شهر اخیر بازرگانی کوچکی می‌کنند زیرا در ایران همان مردمی که کاروانی را به یغما می‌برند خیلی به آرامی و بی‌حس خطر غارتی‌های خود را در شهرهای اطراف می‌فروشد. هوشیاری قاجارها و از آن بیشتر جنگل‌های آنها مازندران را از شر این راهزنان در امان داشته است. در آنجا کسی به دزد بر نمی‌خورد. این جنگل‌ها در حقیقت مانعی نفوذ ناپذیر در برابر مردمانی است که مانند ترکمنان همیشه سوارکارند و با نیزه‌های بلند مسلحند.

بنابراین يك اشتباه است که گمان کنیم ایران در برابر روس‌ها در گیلان و مازندران بی‌حفاظ است. این مرز به نظر من خیلی بیشتر از فارس استعداد دفاع از خود را دارد زیرا که سرزمین آن لاقلاً به همان اندازه ناسازگار است ولیکن از جنگل‌های انبوه‌تر پوشیده شده و جمعیتش در سطح مساوی بی‌نهایت بیشتر و برای ایستادگی در برابر هر نوع تجاوز آماده‌تر می‌باشد.

تدوین راه‌های دیگر از آن یاری جست .

ما سپس يك راه خیلی زیبایی را که از قسطنطنیه به بایزید می‌رود به کار بردیم که به مقیاس يك خط برای صد توآز (۸۶۰۴۰۰) توسط مرحوم برنار^۱ ستوان یکم مهندس جغرافیائی که همراه ژنرال گاردان^۲ در سفارتش به ایران بود تهیه گردیده است. این راه و همچنان يك خطسیر مسافرت را که آقایان لامی^۳ سرهنگ مهندس و فابویه^۴ سرهنگ ستاد که از قسطنطنیه به تهران می‌رفتند با دقت آنرا در سفرنامه خود کشیده‌اند به ما خیلی یاری کرد تا نقاط نیکومدی ، انگورا ، یوزقات^۵، توقات ، قره حصار ، ارزنة‌الروم ، بایزید ، تبریز ، میانه و قزوین را تعیین و در جای خود قرار دهیم .

يك خطسیر از قسطنطنیه به بغداد که آقای ترزل سرهنگ ستاد با خیلی دقت آنرا کشیده خیلی برای ما سودمند شد چون بولی^۶ ، توزیا^۷ ، مرسوان را در جای خود گذاشتیم و محل توقات را به این وسیله بررسی کردیم و ملاطیه ، دیار نکر ، ماردین و موصل را در نقشه استوار نمودیم .

همین گونه در باره يك راهی که از قسطنطنیه به ماردین می‌رود که ما آنرا از روی سفرنامه آقای کینز^۸ نگاشته‌ایم و برای بررسی در درستی محل بولی ، استوار داشتن کستمون^۹ و صامسون و کرانه دریای سیاه از ابتدای این شهر تا طرابوزان از آن یاری جسته‌ایم و جا دارد که ضمن ستایش آشکار از این سیاح بگوئیم که گزارش‌هایش کاملاً بارصدها و خلاصه نوشته‌های آقای سروان گوتیه مطابق است . از طرابوزان به ماردین ، این راه به ما اسناد گرانبهایی داد تا گمش‌خانه و بایوت^{۱۰} را در جایش بگذاریم و محل ارزنة‌الروم را بدین وسیله بررسی کنیم و بتلیس را در جایش استوار سازیم و در باره ماردین نیز بررسی نمائیم .

این نقطه ماردین را از نو به کمک يك نقشه راه خیلی قشنگ حلب به تهران

یادداشت فرمانده امواران لاپی^۱

در باره نقشه‌ای که پیوست کتاب مسافرت آقای شوالیه ژوبر در ارمنستان و ایران است :

نقشه‌ای که همراه این سفرنامه است با همه نقشه‌هایی که تا کنون منتشر شده اختلافات اساسی دارد . ما گمان می‌کنیم که باید لوازمی را که به کار برده‌ایم و وسائلی را که برای تدوین نقاطی که پایه ترکیب نقشه می‌باشد به خوانندگان بشناسانیم .

پس از اینکه این نقاط را با نقطه‌های نقشه‌های دانویل سنجیدیم برخی از خطسیرها را که به نظرمان بهتر تدوین گردیده و به سود دانش است و برای تکمیل جغرافیای آسیای صغیر، ارمنستان و ایران سودمند می‌باشند، می‌نمایانیم و با چند سفرنامه آنرا به پایان می‌رسانیم .

کرانه‌های دریای سیاه قسمت مهمش به موجب رصد‌های نجومی که در ۱۸۲۰ به توسط آقای گوتیه^۲ فرمانده کشتی انجام گردید و آن دریابان زبردست خلاصه اطلاعاتش را در اختیار ما گذاشت ثابت و مدون گردیده است . کرانه‌های مدیترانه برطبق رصد‌ها و خلاصه اطلاعات کشتی‌بان انگلیسی آقای بوفور^۳ و خلیج اسکندرون شکل خارجیش نتیجه تنظیمات ماست .

ما چنین معتقد شدیم که باید بی‌درنگ پس از آن درباره موقعیت تهران که دورترین نقطه‌ای است که اغلب راه‌های ما به آنجا پایان می‌یابد به کار پرداخت و برای

۱ - Bernard
۲ - Gardane
۳ - Lamy
۴ - Fabvier
۵ - Iuzghat
۶ - Boly
۷ - Tosia
۸ - Kinneir
۹ - Castamoun
۱۰ - Baibout

۱ - Lapie
۲ - Gauttier
۳ - Beauford

بررسی کردیم، این نقشه با مقیاس صد هزارم به وسیله مرحوم ترو لهیر^۱ فرمانده هنگ مهندسی کشیده شده بود. این نقشه نیز به یاری ما آمد و توانستیم که بعمر^۲ را سر جای خودش بگذاریم و محل دیار بکر را با آن وسیله بررسی کنیم و جزیره را در جایش استوار بداریم و محل موصل را بررسی کنیم. ما در یادداشتی که همراه تألیف بزرگی که پیش از این درباره اش سخن گفتیم خدمات مهمی را که این افسریه جغرافی انجام داده و پیش از آنکه بتواند آخرین دست را در کتاب شیوایش که به تنظیم آن سرگرم بود برود در اسپانی مرد، سخن می‌رانیم. ما همچنین به درستی و دقت بسیار نشان می‌دهیم که جهان دانش چه اندازه به پژوهش‌های آقای سرهنگ تزل که همه جا را در این مناطق زیر پا گذاشته بدهکار است و از جهانگردان و دانشمندان دیگری که خواسته‌اند نتایج کارهای خود را به آگاهی ما برسانند ما همین‌گونه ستایش می‌کنیم.

برای آنکه بتوان اسکی شهر^۳ را در جایش استوار نشان داد و جای انگورا را بررسی کرد و به محل یوزقات رسیدگی نمود و قیصریه^۴، طرسوس،^۵ اده^۶ و انطاکیه را در جای خود قرار داد ما از يك خط سیر مسافرتی خیلی عالی که از قسطنطنیه به انطاکیه را نشان می‌دهد استناد کردیم. این را آقای کینر تهیه کرده و به کار ما خورد و توانستیم البستان^۷ را (نه بر روی رود سیحون چنانکه تا کنون همین کار را کرده‌اند بلکه بر روی رود قزل ایرماق) سر جایش بگذاریم و محل قیصریه و انگورا را از روی مسافرت نامه از حلب تا قسطنطنیه آقای بروس^۸ بررسی نمائیم.

ما نقاط توزیا^۹ و کستمون را از روی خط سیر مسافرت آقای فورکار^{۱۰} کنسول پیشین سینوپ که از توزیا به اینبولی از روی دریای سیاه می‌رود پایدار کردیم و کستمون را نیز با يك نقشه راه دیگری که همین مؤلف کشیده است و از سینوپ به همین شهر می‌رود مورد بررسی قرار دادیم.

Trulhler - ۱
Eski - ۲
Bir - ۳
Kaisariéh - ۴
Tosia - ۸
Bruce - ۷
El-Bostan - ۶
Adana - ۵
Fourcade - ۹

مرسیوان که لازم بود خوب سر جایش قرار بگیرد تا بتوان بطور مناسبی نقشه راه آقای تزل را استوار ساخت بوسیله خط سیر مسافرتی آقای ریمون^۱ و چندین داده‌های دیگر که ذکر تفصیل آن به درازا می‌کشد مورد بررسی واقع گردید.

راه طرابوزان به ارزنة الروم را که آقای کینر کشیده به وسیله سفرنامه آقایان ژوبر^۲، ریمون، دوپره^۳ و ژوآن^۴ رسیدگی شد و ما بسیار خشنود شدیم که دیدیم آن کاملاً مورد اطمینان است.

ارزنة الروم یکی از جاهای مهمی است که خوب باید در نقشه سر جایش قرار بگیرد و ما برای رسیدن به این هدف هیچ گونه اهمال کاری نکردیم. مساحت وسطی برای عرض جغرافیائی‌هایی که رصدها تعیین کرده بودند قابل شدیم و سپس آنرا با سفرنامه آقایان ژوبر و ژوآن بررسی کردیم. راهی که از تهران به طرابوزان می‌رود و از تبریز و وان می‌گذرد با کمک آنان جای گذاری شده است. ما در این باره به وسیله سه جاده مختلف اطمینان حاصل کردیم، یکی از دیار بکر، دیگری از سیوا و بالاخره سومی راهی را که آقای ژوبر از اندرس به این شهر دنبال نموده است و از زنجان می‌گذرد.

اکنون که از این علامت گذاری فارغ شدیم به علامت گذاری تبریز می‌پردازیم چون محل آن هم به نوبه خود خیلی از نظر به دست آوردن وضعیت رگه معدنی ساحل غربی دریای خزر اهمیت دارد. ما در باره درستی درجه آن شهر که به توسط آقایان لامی و فابویه کشیده شده و همچنین رصدهای عرضی که در این شهر به توسط آقایان تزل و موریه^۵ انجام گردیده و در سفرنامه آقایان ژوبر و ژوآن در راه تهران به طرابوزان و سفرنامه آقای فابویه در خط سیر کرمانشاه تا تبریز در حالی که از سرزمینی می‌گذرد که هیچ مسافری تا آن موقع آنرا نپیموده بوده یاد شده است اطمینان یافته‌ایم. این راه را که با دقت فوق العاده‌ای شرح داده‌اند و ما

Raimond - ۱
Jaubert - ۲
Dupré - ۳
Jouannin - ۴
Morier - ۵

آنرا به اندازه طبیعی‌ش رسم کرده‌ایم خیلی به ما کمک کرد تا توانستیم مراغه را سر جایش بگذاریم و شکل‌ها و اندازه‌هایی را که برای دریاچه ارومیه تعیین کرده‌ایم در نقشه بنمایانم.

يك خط‌سیر مسافرتی از تهران تا مراغه را که آقای ژوبر در ایران به دست آورده بود خیلی به درد ما خورد و به‌همان وسیله توانستیم که درباره موقعیت این شهر اطمینان بیابیم. باری پس از اینکه با دقت بسیار راه‌های مختلف آقای موریه را بررسی کردیم این خوشنودی در ما پیدا شد که در همه جا با طرح‌های پیشین ما مطابقت می‌کرد.

پس از اینکه این محل را در نقشه استوار ساختیم می‌بایست به موقعیت نخجوان، ایروان و تفلیس بپردازیم. عرض جغرافیائی آنها را آقای سرهنگ ترزل رصد کرده بود و ما راهی را که این افسر و همچنین آقای موریه دنبال کرده بودند رسم نمودیم و همه‌جا عرض‌های رصدشده را با طرح‌های خود مطابق یافتیم. اکنون چیزی که برای ما باقی مانده بود اطمینان به طول جغرافیائی آنجاها بود که با جهت‌هایی که به این راه‌ها داده بودند باید به دست می‌آمد و اینک به شرح وسائلی که برای رسیدن به این هدف به کار برده‌ایم، می‌پردازیم.

نخست يك راه از پتی^۱ به تفلیس را که از کوتاتی^۲ و سورام^۳ می‌گذرد مورد بررسی قرار دادیم و با خوشنودی فراوان دیدیم که درست در همان جایی که استوارش کرده بودیم قرار دارد و با راهی که از باطوم می‌آید و از اخلزیک^۴ می‌گذرد و با چندین راه دیگر که از ارزنة‌الروم به تفلیس می‌رود و از قارص می‌گذرد تطبیق می‌کند.

همینکه این کار را کردیم به رسیدگی مجدد عملیات خودمان پرداختیم و به کمک اطلاعات دیگر این محل را با چهار جاده بررسی نمودیم، یکی جاده‌ای که از میانه می‌آید و از اردبیل و گنجه یا الیزابت پل می‌گذرد. این راه برای سر

جا گذاشتن این شهرها مورد بهره قرار گرفت؛ سه راه دیگر از تبریز می‌آید و نخستین آن از اهر، شوشه و گنجه می‌گذرد، دومی از میگری^۱، شوشه و غیره، و سومی از نخجوان و شوشه می‌گذرد و ما درستی نخستین طرح‌های خود را باز شناختیم.

موقعیت تفلیس که به وسیله جهت‌ها و فواصلی که آقایان ترزل و موریه داده‌اند به درستی تعیین گردیده‌است و الزاماً مسا باید به این نتیجه برسیم که موقعیت ایروان و نخجوان را هم باید درست داده باشند؛ با این‌همه برای آنکه بیشتر یقین در درستی طرح‌های خود که يك اختلاف چهل دقیقه‌ای با نقشه جغرافیائی که روس‌ها انتشار داده‌اند نشان می‌داد، بنمائیم؛ آمدیم و محل ایروان را از سهره ارزنة‌الروم به این شهر رسیدگی کردیم. نخستین آنها از بایزید و دوتای دیگر از قارص می‌گذرد و همه آنها عملیات ما را تأیید کرده‌اند و همین کامیابی را در موضوع نخجوان به دست آوردیم و آنرا با دو خط‌سیر مسافرتی که از خوی می‌آید بررسی کردیم.

این درجات که بقدر کفایت استوار گشته بودند سبب شدند تا توانستیم کرانه‌های دریای خزر را سر جای خود بگذاریم و برای اینکه به آن برسیم نخست به رسیدگی محل اردبیل با راهی که از تبریز می‌آید و از اهر می‌گذرد و همچنین راه دیگری که آقای ژوبر کشیده و از تبریز به زنجان می‌رود و از سراب، اردبیل و خلخال می‌گذرد پرداختیم.

از قزوین که موقعیت آنرا چندین سفرنامه و رصدهای عرضی داده و ذکر کرده‌اند ما چندین راه را طرح کردیم که از این شهر به کیزلار^۲ می‌روند. این راه‌ها سبب شدند که ما رشت، آستارا، لنکران، قزل‌آقاج، شماخی و دربند را سر جای خود بگذاریم.

ما نخست درجه جغرافیائی رشت را با يك راه تهران به رشت که از خرمدره می‌گذرد با اطمینان سر جایش گذاشتیم. پس از آن با يك راه دیگر که از خلخال

می‌آید و با اطلاعاتی که آقای ترزل در اختیار ما گذارده توانستیم موقعیت خلیج انزلی را استوار بداریم.

پس از آن موقعیت آستارا و لنکران را با راه‌هایی که از اردبیل می‌آید و بعد راه شماخی را با دو راه که از تفلیس به بادکوبه می‌رود از منابع مختلف بررسی نمودیم.

شکل خارجی کرانه‌های دریای خزر از دربند تا محل شرقی خلیج قزل آقاج برطبق آخرین نقشه‌های منتشر شده روس‌ها استوار گردیده است. نقشه خلیج قزل آقاج را از روی يك نقشه خطی کشیدیم و آن نقشه توسط آقای سرهنگ روتیه^۱ کشیده شده و برای ما فرستاده شده و او نیز چندین خطسیر مسافرتی دیگر گرجستان و کشورهای همسایه را برای ما فرستاده بود. نقشه انزلی و همچنین بخشی از کرانه جنوبی برطبق خلاصه نوشته‌ها و جزئیات آقای ترزل فراهم شد، بقیه نتیجه مراجعه به اطلاعات مختلفی از مسافرت‌هاست که در این نواحی انجام شده و منتشر گردیده است.

این نقشه خلاصه‌ای از يك نقشه وسیع دیگری است که بزودی انتشار می‌یابد ما در اینجا کار خود را محدود به این می‌کنیم که آن مدارک اصلی‌ای را که از آنها بهره برده‌ایم بنمایانیم ولی مقدار بسیاری باز می‌ماند که هنگامی که آن نقشه را که گفتیم انتشار دادیم گزارش می‌دهیم آنگاه مردم از پژوهش‌های دقیقی که ما برای پیشرفت جغرافیای کشوری که پیش از اینها صحنه نمایش چه بسیاری پیشامدهای مهم بوده، کرده‌ایم از ما قدردانی خواهند نمود.

کوه آرازات که به وسیله بیش از سی مسیر که همگی کاملاً با هم منطبق است استوار گردیده و این برای ما دلیل تازه‌ای از منتهی درجه خوبی مدار کی است که ما به کمک آنها به کار پرداخته‌ایم. چندین کوه دیگر که تفصیل آنها خیلی به درازا می‌کشد و در میان آنها تنها کوه سبلان را ذکر می‌کنیم نیز با در نظر

گرفتن جهت‌های بسیار زیاد سر جای خود قرار گرفته‌اند.

بخش شرقی دریاچه ارومیه بر طبق خلاصه نوشته‌ها با جزئیاتی که آقایان فابویه، ترزل و موریه انتشار داده‌اند استوار گردیده است. بخش غربی و جنوبی آن نتیجه اطلاعاتی است که ما به وسیله آقای ژوبر از سفیر ایران عسکرخان که در این کشور زائیده شده است به دست آورده‌ایم.

اما در باره دریاچه وان آخرین حد غربی آن بر طبق نقشه راه آقای کینر استوار گردیده است. بخش‌های شرقی و شمالی آن نتیجه نقشه راه‌های آقایان ژوبر، ژوآن و دوپره است. اما برای نشان دادن بخش جنوبی تنها مدرکی که در اختیار داشتیم يك خطسیر مسافرتی از وان تا بتلیس است که آنرا آقای ژوبر در این ناحیه به دست آورده بود.

اکنون به سنجش درجاتی که پایه کار ما و دانویل بشمار می‌آیند می‌پردازیم و گمان نمی‌کنیم لازم باشد به نقشه‌های دیگری که از آن پس انتشار یافته‌اند پردازیم. چون که آنها به نظر ما نه ترکیبی دارند و نه درباره آنها انتقاد شده است و بجز کناره‌ها همه اطلاعات این دانشمند جغرافیدان است که بیش از همه شایسته اطمینان می‌باشد.

همان گونه که تاکنون گفته‌ایم کرانه‌های دریای سیاه را از روی رصدهای آقای سروان گوتیه توانستیم استوار کنیم. این کشتی‌بان ماهر و خستگی‌ناپذیر که در نتیجه کارهایش کرانه‌های مدیترانه به روش دقیق تعیین گردیده کوچکترین اهمال کاری هم برای استوار کردن صحیح کرانه‌های دریای سیاه نکرده است. ناحیه جنوبی دریای سیاه پیش از او به توسط رصدهای بوشان بطور قابل توجهی اصلاح شده است. از عملیات این دو رصدکننده چنین نتیجه گرفته می‌شود که آن بخش آسیای صغیر که میان دومصوب رودخانه طرسوس^۱ و ایشیل ابرماق واقع است در نقشه‌های دانویل يك درجه و چهل و پنج دقیقه باریک‌تر بوده است. ما می‌توانیم



*Asker - Khan
Akbar.*

اختلافات مهم دیگری که میان کار ما و کار این جغرافیدان شایسته است نشان بدهیم ولی ما به سنجش درجات اصلی اکتفا می کنیم و معتقدیم که خواننده درباره ما و آقای ژوبر به درستی قضاوت خواهد نمود که آنچه ما از دستمان برمی آمده برای هر چه نزدیک تر شدن به درستی انجام داده ایم و تنها هدف پژوهش هایمان و کارهایمان همین بوده است . (به جدول صفحه مقابل نگاه کنید)

قسمت بزرگتر درجاتی که در این جدول تعیین گردیده نتیجه جفت و جوری جغرافیائی است و ما نمی توانیم درستی آنها را تضمین کنیم : امیدواریم که آنها با رصدهائی که روزی انجام خواهد شد خیلی انحراف از خود نشان ندهند و با جهت های تازه ای که در زیر تعیین خواهیم نمود مطابقت کنند تا جغرافیای این نواحی تکمیل گردد .

نخستین جهت ها از از میر به تهران است از طریق دگنیزلی^۱، بندور^۲، بیگک شهر، قونیه، آق سرا، قیصریه، ملاطیه در امتداد دره قرسو؛ موش در امتداد فرات؛ بتلیس، وان، در امتداد کرانه جنوبی دریاچه ارومیه در حالی که از خوشاب، مراغه، سلطانیه و بستانه می گذرد .

دومین آنها از از میر به تهران یا اصفهان است که از مرمره، سلنتی^۳، کوتاهیبه، بیگک بازار، دره سکاریه^۴، ارکلی، در حالی که جهت جنوب شرقی را پیش می گیرد؛ طرسوس که تا حد ممکن رودخانه طرسوس را دنبال می کند؛ ادنه^۵، مراش^۶، البستان، ملاطیه، دیاربکر، میافارقین، هزوه^۷، عمادیه^۸، جولمرك، الباغ، ارومیه، همدان و قم می گذرد .

سومین آنها از قسطنطنیه به مکرری است که از بروس^۹، سلنتی، دگنیزلی می گذرد .

چهارمین از بودرون^{۱۰}، به تهران که از مکرری، ساتالی^{۱۱}، بندور،

- ۱ - Degnizli ۲ - Bondour ۳ - Selenti ۴ - Sakaria
 ۵ - Adana ۶ - Marach ۷ - Hazou ۸ - Amadie ۹ - Brousse
 ۱۰ - Boudroun ۱۱ - Satalie

جدول صفحه پیشی
 وضع جغرافیائی بهترین محلهای نقشه داتوبلی با نقشه ما از نظر طول و عرض

نام جای ها	درجه های داتوبلی		درجه های نقشه ما		اختلافات	
	عرض جغرافیائی	طول جغرافیائی	عرض جغرافیائی	طول جغرافیائی	دولول جغرافیائی	دومرض جغرافیائی
نقطه	۰ ۱۰	۲۶ ۳۸ ۲۵	۰ ۱۲	۲۶ ۳۸ ۲۷	۰ ۰ ۲	+۰ ۰ ۲
ارکلی Borkli	۰ ۵۹	۲۹ ۵۶	۰ ۱۷	۲۹ ۱۷	-۰ ۵۱	-۰ ۲۱ ۵۸
اماشراه Amashrah	۰ ۱۶	۳۱ ۴	۰ ۲۵	۳۱ ۲۵	-۰ ۱	+۰ ۲۸ ۲۵
محلّه کریمه Kerepéh	۰ ۲۷	۳۲	۰ ۲۵	۳۲ ۱	-۰ ۱	+۰ ۲۲ ۳۵
محلّه انچه	۰ ۲۶	۳۲ ۸	۰ ۵۵	۳۲ ۷	-۰ ۲۲	+۰ ۲۱ ۵۵
سینوب	۰ ۵	۳۲ ۵۲	۰ ۲۵	۳۲ ۲	-۰ ۱۵	+۰ ۵۷ ۲۵
ماسون	۰ ۱۱	۳۲ ۲	۰ ۲۵	۳۲ ۱	-۰ ۱۴	+۰ ۱ ۳۵
محلّه انزل بریق	۰ ۵۵	۳۲ ۱۸	۰ ۲۵	۳۲ ۱۶	-۰ ۱	+۰ ۲۲ ۲۵
محلّه ونا	۰ ۲۲	۳۵ ۲۷	۰ ۵۵	۳۱ ۶	-۰ ۱۸	+۰ ۲۲ ۵۵
طرابوزان	۰ ۵	۳۷ ۳۹	۰ ۱	۳۷ ۲۲	-۰ ۱۶	-۰ ۲
محلّه فار	۰ ۷	۳۸ ۱۵	۰ ۱۵	۳۸ ۱۹	-۰ ۵۵	+۰ ۱۵
سنگوملی	۰ ۳۹	۳۷ ۲۲	۰ ۳۵	۳۷ ۲۵	-۰ ۴	+۰ ۵۲
تولی	۰ ۳۳	۳۹ ۲۱	۰ ۳۵	۳۹ ۲۶	-۰ ۱۵	+۰ ۲۲
انگورا	۰ ۲۲	۳۹ ۵۲	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۱۳	+۰ ۱۸ ۳۵
کستون	۰ ۳۹	۳۹ ۲	۰ ۳۵	۳۹ ۱۸	-۰ ۲۲	+۰ ۲۸
یوزقات	۰ ۳۸	۳۹ ۲۵	۰ ۳۵	۳۹ ۲۶	-۰ ۲	+۰ ۲۶
توریا	۰ ۱۲	۳۹ ۲۲	۰ ۳۵	۳۹ ۲۵	-۰ ۲۳	+۰ ۲۶ ۲۵
نوقان	۰ ۲۹	۳۹ ۵۷	۰ ۳۵	۳۹ ۱۵	-۰ ۲۷	+۰ ۱
گوش خانه	۰ ۲۱	۳۹ ۷	۰ ۳۵	۳۹ ۲۱	-۰ ۲۶	-۰ ۲۵ ۲۵
بایوت	۰ ۳۹	۳۹ ۱۱	۰ ۳۵	۳۹ ۱۵	-۰ ۲۲	-۰ ۱۸ ۲۵
ارزخانوم	۰ ۵۸	۳۹	۰ ۳۵	۳۹ ۵۸	+۰ ۲۵	+۰ ۱ ۳۵
بارید	۰ ۲۶	۳۹ ۱۶	۰ ۳۵	۳۹ ۱۹	-۰ ۱۵	-۰ ۶ ۲۵
کوه ارارات	۰ ۲۹	۳۹ ۲۸	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۲۲	-۰ ۱۵
نلس	۰ ۲۹	۳۹ ۱۲	۰ ۳۵	۳۹ ۳۰	-۰ ۱۳	-۰ ۱۸ ۲۵
اروان	۰ ۲	۳۹	۰ ۳۵	۳۹ ۱	-۰ ۲۲	-۰ ۲ ۲۵
نخجوان	۰ ۳۸	۳۹ ۲۵	۰ ۳۵	۳۹ ۵۸	-۰ ۱۸	-۰ ۱۸ ۵۵
تاکو	۰ ۲۲	۳۹ ۱۲	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۱۵	+۰ ۳
درید	۰ ۲۸	۳۹ ۱۲	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۲۲	+۰ ۱۵
شلیش	۰ ۳۵	۳۹ ۱۲	۰ ۳۵	۳۹ ۱۹	-۰ ۱۲	-۰ ۲۵ ۲۵
اردبیل	۰ ۳۸	۳۹ ۶	۰ ۳۵	۳۹ ۱۲	-۰ ۴	+۰ ۹ ۲۵
قریر	۰ ۳۸	۳۹ ۲۶	۰ ۳۵	۳۹ ۲	-۰ ۱۲	+۰ ۱۵
قروق	۰ ۲۶	۳۹ ۱۲	۰ ۳۵	۳۹ ۱۳	-۰ ۱۸	-۰ ۱۸ ۲۵
تهران	۰ ۵۹	۳۹ ۱۹	۰ ۳۵	۳۹ ۲۱	-۰ ۲۲	-۰ ۱۷ ۲۵
رشت	۰ ۲۸	۳۹ ۲۱	۰ ۳۵	۳۹ ۱۲	-۰ ۵۲	-۰ ۱۲ ۲۵
سیانه	۰ ۳۷	۳۹ ۱۵	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۵۲	+۰ ۱۱ ۲۵
مراغه	۰ ۲۷	۳۹ ۵۸	۰ ۳۵	۳۹ ۱۳	-۰ ۲۸	-۰ ۷
ارومیه	۰ ۳۶	۳۹ ۱۵	۰ ۳۵	۳۹ ۲۸	-۰ ۱۲	+۰ ۲۸ ۲۵
وان	۰ ۳۸	۳۹ ۷	۰ ۳۵	۳۹ ۲۸	-۰ ۳۷	+۰ ۲۲
بلیس	۰ ۳۸	۳۹ ۷	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۱۹	+۰ ۲۷ ۲۵
موسل	۰ ۲۶	۳۹ ۲۸	۰ ۳۵	۳۹ ۲۱	+۰ ۱۶	-۰ ۸ ۲۵
جزیره	۰ ۳۷	۳۹ ۱۵	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	+۰ ۲۱	+۰ ۷ ۲۵
مارون	۰ ۲۷	۳۹ ۱۲	۰ ۳۵	۳۹ ۲۵	-۰ ۹	+۰ ۶ ۲۵
دیاربکر	۰ ۵۱	۳۹ ۵۵	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۲۲	+۰ ۲
سار	۰ ۳۵	۳۹ ۲۵	۰ ۳۵	۳۹ ۲۲	-۰ ۳	+۰ ۲۲ ۲۵
حلف	۰ ۱۱	۳۹ ۲	۰ ۳۵	۳۹ ۱۲	-۰ ۱۲	+۰ ۲۲ ۲۵
انطاکیه	۰ ۵۳	۳۹ ۱۵	۰ ۳۵	۳۹ ۳۸	-۰ ۹	+۰ ۲۵
ملاطیه	۰ ۵۷	۳۹ ۱۵	۰ ۳۵	۳۹ ۵۹	-۰ ۲۵	+۰ ۲۲ ۲۵
ادانا	۰ ۲	۳۹ ۲۲	۰ ۳۵	۳۹ ۵۷	-۰ ۱۴	+۰ ۱۴ ۱۵
طرسوس	۰ ۳۸	۳۹ ۲۲	۰ ۳۵	۳۹ ۲۱	-۰ ۳۵	+۰ ۸ ۵۵
قسرره						

آق شهر، قراشهر^۱ توقات، نیکسر^۲، گموش خانه می گذرد و برخلاف جریان رود ترمه می رود؛ ایپ سرا^۳، اخلزیک، قارص، یا از ایپ سرا مستقیماً به قارص، بایزید، نخجوان، لنکران، در حالی که مستقیماً به مشرق می رود؛ رشت و قزوین.

پنجمین آنها از قسطنطنیه به بغداد از طریق کستمون^۴ که با فاصله ای دریای سیاه رانبال می کند واز سینوپ، اونیه، قرحصار، دیاربکر، درحالی که از پیوستگاه دو شاخه فرات می گذرد، رأس العین، سنجار و تکریت می گذرد.

ششمین آنها از بودرون به سینوپ است که از دگیزیلی، افیوم، قرحصار، انگورا و کستمون می گذرد.

هفتمین از ساتالی به صامسون که از قونیه، قراشهر، یوزقات و مرسوان

می گذرد.

برای آنکه این مسافرت ها برای جغرافیدانان تا آنجا که می شود قابل بهره مندی باشد بهتر است که آن اشخاصی که برای اقدام در این کار فرا خوانده می شوند این رنج را به خود بدهند که شرح راه خود را برطبق نمونه بنگارند.

ملخص يك خط سیر از بغداد به اصفهان (از آقای تزل)

حرکت از بغداد در ساعت ۱۰/۵ شب؛ رسیده به باکوبه^۵ یازدهم نوامبر.

در ساعت ۹/۵ صبح.

جهت کلی به شمال شرقی؛ نه ساعت راه.

در ساعت ۱۰^۳/_۴، راه موصل را در چپ خود گذاشتیم که به سمت شمال

می رود و در یک دشت فراخی راه خود را ادامه دادیم. این دشت خشک بود و حتی یک درخت نداشت. راه را با نوعی خاک دستی درست کرده بودند که شباهت به یک بند داشت.

۱- Kir.Chehé ۲- Niksar ۳- Ipsera ۴- Castamoun

۵- Bacouba

در چهار ساعت بغداد، چند جنبش سبک زمین.

در پنج ساعت، یک کاروانسرای به نام بنی زادخان بود.

در هفت ساعت، یک برج کهن به چشم می خورد که پهن و کوتاه بود، آن نزدیک و در سمت چپ یک جنگل خرما بود، در فاصله تقریباً دوفرسخ و نیمی به سوی مشرق؛ در جهت این برج مدت یک ساعت راه پیمودیم. جاده آن گاه به سوی چپ به طرف شمال می پیچد.

در هشت ساعت و نیمی به طرف راست برگشتیم، به سوی شمال شرق.

در نه ساعت و ربعی بغداد یا به یک ربعی باکوبه، از گذار دیاله گذشتیم که

در اینجا پهنایش سی تا سی و پنج تو آز می شد و به سوی جنوب روان است.

باکوبه قصبه ای است که ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد. در آنجا

توشه برای انسان و اسب یافت می شود.

ساعت ۶/۱ صبح از باکوبه راه افتادیم و نیم ساعت بعد از ظهر به شرابان^۱

رسیدیم.

جهت، یک ساعت به مشرق، یک ربع جنوب، یک ساعت به مشرق، چهار

ساعت به شمال شرقی، دو ساعت به مشرق، هشت ساعت راه.

دشت خشک و بایر، چند دسته خرما به چشم می خورد، در یک ساعت، و ۵/۰

ساعت به سمت چپ جاده.

در ساعت چهار امامزاده دیده می شود، در نیم فرسخی راست، در ساعت

پنج از یک جویبار می گذریم و سپس چند آبراه آبیاری دیده می شود که به سوی

جنوب می روند.

در ساعت ۵/۵ به سمت مشرق به سوی یک امامزاده راه می افتیم که نزدیک

آن سه یا چهار درخت خرما است.

در ساعت ۶/۵، دهکده آگاجیک است که در پانصد قدمی چپ جاده می باشد و کنار

آبراهه ای است که از دیاله جدا شده است.

۱- Cheraban

در ساعت ۷، پل آجری بر روی رود کوچک مهرود است که نه تا ده پا پهنای آن است و جریانش تا حدی تند و به سوی جنوب روان است. امامزاده‌ای را که در پنج ساعت ونیمی دیدیم کاملاً نزدیک پل است.

هنگامی که از آن پل تنگ بگذریم درست روبروی خود در سه ربع ساعتی مشرق، یک جنگل خرما می‌بینیم. این جنگل شهر شرابان را می‌پوشاند و آنرا در بر می‌گیرد. این شهر چهارصد خانه و دو هزار جمعیت دارد و بر روی جویباری قرار دارد که به سوی جنوب روان است.

ملخص یک خط‌سیر از ارزنة الروم تا تهران (از آقایان فابویه و ولایمی)

از ارزنة الروم در ساعت یازده و ربع راه افتادیم و در ساعت چهارونیم به

الوار^۱ رسیدیم.

جهت، دو ساعت به مشرق، و سه ساعت و ربع به مشرق، یک ربع شمال، پنج ساعت و ربع راه.

از دروازه شرقی خارج می‌شوند و از یک شیب نامحسوس بر روی یک رشته کوه‌های پست که در طرف راست به کوه‌ها پیوسته شده می‌گذرند. این، که در طرف چپ جاده یک نیم‌دایره تشکیل می‌دهد دره کوچکی را به وجود می‌آورد که پس از سه ربع ساعت راه‌پیمائی به آن می‌رسند.

از شعبه رود سرآزیر می‌شوند و این کسار چند لحظه طول می‌کشد و از آن می‌گذرند. این رود خیلی بی‌زور و پیچ و خم دار است و از طرف چپ می‌گریزد. در ساعت یک و ربع پس از آنکه از رشته کوهی که کمی بلندی دارد عبور کردیم از یک آب باریکه که از راست به چپ بطور مارپیچی جریان دارد و لحظه‌ای بعد، از یک آب باریکه دیگر که از آن هم بی‌زورتر است گذشتیم.

در ساعت یک و نیم از یک جویباری که دوشاخه نسبتاً قابل توجهی دارد گذشتیم. این جویبار از کوهستان‌های جنوبی سرآزیر می‌شود و در حالی که به سمت مشرق پیچ می‌خورد از زیر دیوارهای حسن قلعه می‌گذرد.

در ساعت یک و سه ربع از یک شاخه جویباری که یاد کردیم،

در ساعت دو از شاخه دیگر همان رود که مهمتر است،

در ساعت دو و ربع از جویبار بی‌زوری که به شمال روان است،

در ساعت دو و نیم از مسیل خشک که کفش پر از شن است،

در ساعت دو و سه ربع از دهکده‌ای در طرف چپ،

در ساعت سه و ربع از دهکده‌ای در طرف راست که در کمرکش قرار دارد،

الوار دهکده‌ای است که در پای کوه‌های سمت راست، در کناره یک جویبار

نسبتاً مهمی در جنوب غربی و در یک فرسخی حسن قلعه واقع است که سی خانوار ترک و بیست خانوار ارمنی دارد.

از الوار که ساعت هشت و سه ربع راه افتادیم در ساعت یک و نیم به

هیاگان^۱ رسیدیم. جهت یک ساعت و نیم به مشرق، یک ساعت به شمال شرقی،

سه ساعت به مشرق و یک ساعت به جنوب شرقی، شش ساعت و نیم راه.

از دشتی که روبروی حسن قلعه است فرود آمدیم.

در ساعت ۹/۵ به محاذات برج و بارو و دهکده ارتپه^۲ که در سمت راست

در ربع ساعتی است رسیدیم. فاصله آنها از هم یک ساعت است.

در ساعت ۱۰/۵ پس از آنکه از آبراهه آبیاری گذشتیم به دهکده قورقلعه

رسیدیم و در هنگام خروج از آن دهکده از یک جویبار گذر کردیم که دارای لبه‌های

بلند و بسترش به پهنای پنجاه توآز بود. این جویبار از جنوب می‌آید و در شمال،

آبش به رودخانه حسن قلعه می‌ریزد.

در ساعت ۱۱/۵ در بیست قدمی چپ راه، دهکده بایاکادان^۳ واقع است که

از ۷۵ خانه ترکیب یافته است.

در ساعت ۱۱/۵ از رودخانه حسن قلعه گذشتیم و این رود از شمال شرقی

می آید و در اینجا به سمت مشرق جریان دارد . در کنار ساحل هایش باطلاق‌هایی وجود دارد و خودش خیلی پر پیچ و خم است .
 در ساعت ۱۲ دوباره به ساحل سمت راست رفتیم، دهکده کالکال^۱ در دو بیست قدمی در سمت راست است .
 در ساعت یک به کرانهٔ چپ ارس رسیدیم و از آن به‌توسط پلی گذشتیم، از آنجا تا ملتقای حسن قلعه دو بیست تو آز است .
 در ساعت ۱/۵، دهکدهٔ ارتف^۲ در طرف راست است .
 دهکده هیاگان در ربع ساعتی ارس و در انتهای یک رشته کوه‌های کوتاه است .

فرست

فہرست اجازم

- احمد [: پاشای عکا] - ۳۴۱ ح ←
جزار پاشا
احمد خان [: بیکٹر بیگی آذر بايجان] -
۱۲۵-۲۷۲
استرابن - ۸۱ ح - ۸۲-۹۲-۱۲۱
۱۲۲ ح - ۱۵۴ ح - ۱۹۰ ح - ۱۹۷ ح
۲۸۵ ح - ۳۰۲ ح - ۳۱۱ ح - ۳۱۴ ح
استغانو قاراپط - ۱۰۳-۱۰۷
اسکات وارینگک - ۱۶۳-۱۹۵ ح .
اسکندر - ۶ - ۱۰۷-۱۲۶-۱۷۵
۲۰۳-۲۴۷-۲۶۲-۲۹۳ ح - ۳۰۷ -
۳۱۰-۳۱۱-۳۵۷
اسماعیل پاشا - ۱۰
اسمعیل [شاہ ...] - ۱۳۰
اگوست دو بن تام [سردنگک ...] - ۵
الیوبہ - ۲۵ ح - ۱۹۰ ح - ۱۹۲ ح
۲۱۲ ح
امامعلی - ۱۱۹-۱۲۰
اناکرئون [: شاعر یونانی] - ۱۵۸
انوشیروان - ۲۱۲
اوتر - ۲۴۱
اوتری [: نایب کنسول بنداد] - ۲۵۹
اوتولیکوس - ۳۰۲
- « آ »
آبولن - ۲۸۷
آپسیوس - ۱۶۰
آدرین [امپراطور ...] - ۲۸۷
آقازادہ [: شاعر] - ۱۶۱
آقا محمد خان قاجار - ۱۱۷
۱۲۴-۱۵۶-۱۶۶ ح - ۱۸۶-۲۱۲
۲۱۳-۲۵۳-۳۳۹-۳۵۸
آگامزن - ۱۶۲ ح
آلیہ دواوت روش - ۳۱۳
آنیبال - ۳۱۱
« الف »
ابراہیم [: فرزند پینہہر] - ۲۲۷
ابراہیم پاشا - ۲۹-۵۲-۵۳-۵۵
۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۷۳-۲۷۸
۲۷۹
ابراہیم خان [: حاکم کرمان] - ۱۶۷
ابن رشد - ۲۲۵ ح
ابن سینا - ۲۲۵ ح
ابوبکر [: خلیفہ اول] - ۱۸۱
احمد افندی - ۲۲۷
احمد بیک [: فرزند محمد پاشا] - ۱۴
۱۵-۱۶-۱۷-۲۰-۲۵-۴۹-۵۳-۵۴
۵۵-۵۹-۷۵

اورست [: پسر آگاممن] - ۱۶۲	تیبارن - ۸۲
اوریتی - ۲۹۳ ح	تیبور - ۱۶۰ ح
اولیس - ۲۸۲	تیمور - ۶
اونزی کریت - ۲۹۳ ح	تئودورا - ۲۳۱ ح
«ب»	«ج و ج»
با خان لله - ۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۶۱	جزار پاشا - ۱۶ - ۱۷ - ۱۳۹ ح
۱۶۵ - ۱۶۳	۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵
بایزید ایلدرم [سلطان .] - ۲۷ ح	جعفر قلی خان - ۱۱۷ ح - ۱۷۸ - ۲۶۹
برگامی [دکتر .] - ۲۹۸	جلال الدین ملک شاه - ۲۵۵ ح
برنار - ۳۶۲	جمس موریه - ۱۳۰ ح
بروس [: سیاح] - ۳۶۳	چنگیز خان - ۶
بقراط - ۲۵۷	«ح»
بوفور - ۳۶۱	حاجی خلیفه - ۹۸ - ۱۰۱ - ۱۲۱ ح
«پ»	۱۳۴ - ۱۳۰ ح
پترارک - ۱۶۱	حافظ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۲
پتی دولاکروا - ۹۳ ح	۱۶۳ - ۱۷۵ - ۲۲۵ - ۲۶۲ -
پرتا [دکتر .] - ۲۹۰	حسن ع [امام .] - ۱۷۱
پرزیدان انو - ۲۳۱ ح	حسنعلی میرزا - ۱۶۷
پرگازونی - ۶۷ - ۹۹ ح	حسین ع [امام .] - ۹۹ - ۱۷۱ - ۱۸۲ ح
پطروس آقا - ۴۰	حسین پاشا [: نوؤمحمود پاشا] - ۷۱
پلوتارک - ۲۲ ح - ۱۲۱ - ۱۶۸ ح	۷۲ - ۷۵ - ۱۰۳ - ۱۱۷ ح - ۱۱۸
په‌په - ۶ - ۳۰۳	۱۱۹ - ۱۶۶ - ۱۸۶
«ت»	حسین خان مروی - ۲۶۵ - ۲۶۹
تات - ۱۹۳	حسین [: زندانیان] - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷
تالس تریس - ۲۹۳ ح	حسینعلی میرزا - ۱۶۷
تاورینیه - ۱۳۱	حیدر صفوی - ۱۳۰
تراس بی‌تی‌ها - ۳۱۳ ح	حیدرعلی آقا - ۴۵
ترزل [سرهنگ .] - ۴ - ۲۰۵ - ۲۶۲	«خ»
۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷	خدا بنده [سلطان .] - ۱۲۴
۳۷۲ - ۳۶۸	خلیل - ۳۲ - ۳۴
ترولیور [سروان .] - ۳۵۷ - ۳۶۳	خواندمیر - ۲۱۹ ح
تورن فور - ۲۲۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵	داروش [: هخامنشی] - ۲۴۸ - ۳۰۷
	دانویل - ۹۷ ح - ۱۲۳ - ۱۵۴ ح

«ژ»	۱۹۶ - ۲۸۳ ح - ۲۸۴ - ۲۸۵ ح -
ژاوندن [آقای .] - ۲۰۵ - ۲۸۱ ح -	۲۹۲ - ۳۱۱ ح - ۳۱۲ - ۳۱۴ ح -
۲۸۳ - ۲۸۴ - ۳۶۴ - ۳۶۸	۳۶۸ - ۳۶۱
ژوبر - ۲۲۱ ح - ۳۲۲ - ۳۲۹ ح	داود کوممن - ۳۰۳
۳۶۱ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۸ -	درویش بیگ - ۱۰۶ - ۱۰۷
۳۷۱	درویش پاشا - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۷۸
ژوستینیون - ۲۳۱ ح	۲۷۹
ژواین - ۶	دن و نسان زو - ۳۱۷
ژوبریه - ۵	دنيس [: پادشاه مراکله] - ۳۰۷
«س»	دوپره [: کتسول فراسه] - ۱۱ - ۱۲
سالوست - ۲۹۵ ح	۷۵ - ۲۵۹ - ۲۶۷ - ۲۶۹ - ۲۸۷
سباستیانی [سرهنگ .] - ۱۴۰	۲۹۰ - ۲۶۴ - ۳۶۸
سعدی - ۱۷۵ - ۲۲۵ - ۲۶۵ ح	دوسون - ۲۲۷
سلیم [سلطان .] - ۷ - ۸ - ۷۶ - ۷۷	دیودور - ۲۰۳
سلیمان [: نبی] - ۱۴۹	دیوژن کلیدی - ۳۰۳
سلیمان [: نگهبان] - ۱۱۱ - ۱۱۲ -	«ر»
۱۱۵	رستم [: پیشکار محمود پاشا] - ۵۲ -
سمیرامیس - ۱۰۸ - ۱۹۸	۵۳
سن ژان [یحیی مقدس] - ۲۳	رستم [: مشهور] - ۱۲۶ - ۱۶۱
سن ژرژ - ۲۹۲	رونیه [سرهنگ .] - ۳۶۷
سن کروا - ۱۲۳	روفن [آقای .] - ۹ - ۷۶ - ۹۰ -
سن مارتین - ۷۴ ح	۲۸۳
سن نیکلا - ۲۹۲	روئیو [ژنرال .] - ۱۰ - ۱۷۳ ح -
سیربیه - ۹۹ ح	۲۵۸ - ۳۵۹
سیسرون - ۲۳۵	رونل - ۳۸۴ ح
سیلوستر دواسی [: شرق شناس] -	روی گنزالس کلاویجو - ۲۰۴ ح
۱۹۷ ح	ریمون - ۳۶۴
«ش»	«ز»
شاردن - ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۶۶ ح	زردشت - ۱۲۲ - ۱۲۶
۲۰۳ - ۲۰۸ - ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۳۰ -	زلیخا [: سوگلی محمود پاشا] - ۵۰ -
۲۳۱ - ۲۵۳ - ۲۶۴	۲۶۳
شارل دولانگرائز [: افسر فرانسوی] -	

ح ۱۴۰

- شیخ صفی - ۱۳۰
 شیخ یزید [مؤسس فرقه یزیدی] - ۹۹
 «ط»
 طاهر [پاشای جانیک] - ۸۴-۸۱-۸۵
 طهماسب قلی خان - ۱۸۶
 «ع»
 عباس [شاه... اول] - ۳۴۸
 عباس [شاه... دوم] - ۱۰۸
 عباس میرزا [نایب السلطنه] - ۱۱۹-۵
 ۱۲۴-۱۲۵-۱۲۸-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۴
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۷
 ۱۴۸-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۵-۱۶۷
 ۱۶۸-۱۸۳-۲۱۵-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲
 عبدالرزاق [تاجر] - ۲۱۸ ح
 عبدالله [رئیس سیبکی‌ها] - ۲۵-۴۶
 عبدالرحمن [پاشای سلیمانیه] -
 ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱
 عبدی بیگ - ۲۹۰
 عثمان [خلیفه سوم] - ۱۸۱
 عثمان [نخستین امپراطور ترك] -
 ح ۱۵
 عسکرخان [سفیر ایران] - ۳۶۸
 علی (علیه السلام) - ۱۶-۹۹
 ۱۳۹-۱۷۱-۱۸۱-۱۸۲
 ۲۵۷-۲۵۸-۲۷۳
 علی پاشا - ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۰
 عمر [خلیفه دوم] - ۶۷-۱۸۱
 عیسی (: نبی) - ۱۶-۱۳۳

«ف»

- فابویه [سرهننگ...] - ۶۶-ح
 ۳۶۲-۳۶۴-۳۶۸-۳۷۴
 فارناس - ۸۵-۳۰۳
 فتح علی خان نایب - ۱۱۷-۱۲۵-۱۲۶-۲۷۲
 فتح علی شاه - ۶۱-۶۶-۱۳۴
 ۱۳۸-۱۵۵-۱۵۶-۱۶۶
 ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۹
 ۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۵
 ۱۸۶-۱۸۸-۲۰۷-۲۰۹
 ۲۱۲-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۸
 ۲۶۲-۲۶۵-۲۶۶-۳۲۹-۳۵۸
 فران شینی [آقای...] - ۹-۱۰
 فردوسی - ۱۷۵-۲۲۵
 فرره - ۲۹۳ ح
 فوتیوس - ۳۱۴
 فورستر [سیاح انگلیسی] - ۳۵۹
 فورکاد [کنسول فرانسه] - ۳۰۳
 ۳۰۴-۳۰۶-۳۶۳
 فیض الله پاشا - ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۷
 فیلیپ [: مقدونی] - ۲۴۸
 «ف و ف»
 کرنی لبرن [سیاح] - ۱۳۱
 کریم خان [زند] - ۱۲۷-۱۴۸-۱۴۸ ح
 کلبر [ژنرال...] - ۷۷-۸۹
 کلیم نستر - ۱۶۲ ح
 کنت کورس - ۲۰۳
 کیخاتو شاه - ۲۱۹ ح

- کینز [: سیاح] - ۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴
 ۳۶۸-۳۶۴
 گاردان [: ژنرال...] - ۵-
 ۳۶۲-۳۵۳-۳۶۶ ح
 گزنغن - ۶-۲۵-۲۰۳-۲۱۳
 ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴
 ح ۲۸۷-۲۸۹-۲۹۲-۳۰۲
 ۳۰۲-۳۱۳ ح
 گوته - ۲۶۱-۲۶۲-۲۶۸
 گیوم دولیل - ۲۷۳ ح
 «ل»
 لارشه - ۸۲ ح-۳۱۱ ح
 لانکلس - ۴-۱۳۸ ح-۱۶۵ ح
 - ۱۶۶ ح-۲۰۸ ح-۲۱۸
 ح ۲۳۹ ح
 لامی [: افسر فرانسوی] - ۳۶۲-۳۶۴-۳۷۴
 لرد و النشیا - ۱۹ ح
 لو کولوس - ۶-۹۱
 لویی چهارده - ۱۵۸
 لیزیماک - ۲۹۳ ح-۳۰۷
 «م»
 مارشال برون - ۸
 ماکدونالد کینز - ۲۸۳ ح-۲۸۴ ح
 مالکم [شوالیه...] - ۱۲۵-
 ۱۵۴-۲۰۶ ح-۲۰۷ ح-۲۰۸
 ح ۲۱۵
 محمد حسین خان - ۲۶۹
 محمد خان - ۲۶۷-۲۶۹-۲۷۸-۲۸۱
 محمد دوم [سلطان...] - ۳۰۳-۳۰۳
- محمد شاه [: قاجار] - ۲۶۶ ح
 محمد شاه هندی - ۱۷۹
 محمد علی میرزا [: فرزند فتحعلی شاه] - ۱۵۷-۱۵۸-۱۶۵
 ۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱-۲۱۵
 محمد قلی میرزا [: فرزند فتحعلی شاه] - ۱۶۷
 محمد ولی میرزا [: فرزند فتحعلی شاه] - ۱۶۷
 محمد (س) [: نبی] - ۱۶-۱۸۱
 محمود [: پاشا] - ۲۶-۲۹
 ۳۰-۳۱-۳۲-۳۵ ح-۴۲
 ح ۴۵-۴۷-۴۹-۵۰-۵۲
 ۵۴-۵۷-۵۹
 محمود [: سلطان عثمانی] - ۱۰۴
 محمود هدایت - ۱۵۹ ح
 مراد [: سلطان عثمانی] - ۹۷-۱۶۹
 مریم [: مشهور] - ۲۷۶
 مصطفی [: فرمانده عثمانی] - ۹۰-۱۰۱
 مغدس آوانس - ۲۷۲
 ممنن - ۳۱۴
 منالپ - ۲۹۳ ح
 موریه [: سیاح فرانسوی] - ۱۵۱
 ح ۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۸
 روزینوک - ۸۲
 موسی بیگ - ۱۱۱-۱۱۳-۱۱۵
 ۲۷۵-۲۷۶
 موسی خورنی - ۱۰۷
 موسی [: نبی] - ۱۶

مهرداد [: اشکانی] - ۹۱	مهرتون اسفغان اوغلو - ۲۷۲
مهرداد اوپاتر - ۳۰۳ - ۳۰۱	هانری [: مترجم] - ۴
۳۱۱	هانوی [: سیاح] - ۳۵۹
میرزا احمد پزندک - ۲۵۶ - ۲۵۷	هراکلیوس [اهپراطور ۱۰۰۰] - ۱۲۳ ح
میرزا رضائلی - ۱۷۴ - ۱۷۸	هرقل - ۶
۱۸۲ - ۱۸۳ - ۲۵۳ - ۲۶۳	هرکول - ۳۰۲
۲۶۹	هرودوت - ۲۱۸ ح - ۲۲۸ - ۲۸۲ ح
میرزا شفیق - ۱۷۳ ح - ۱۴۹ ح	خلوتیوس - ۲۲۵
۱۷۴ - ۱۷۳ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸	همر - ۳۱۱
۲۵۹ - ۲۶۲ - ۲۶۹ - ۲۷۳	هیپولیت - ۲۹۳ ح
۳۵۲	«د»
میرزا موسی - ۳۳۸	یوسف پاشا - ۱۰ - ۳۱ - ۵۷ -
میرعلیخان - ۱۶۶	۵۹ - ۶۰ - ۶۳ - ۷۳ - ۷۵ ح -
«ن»	۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۱ -
نپلئون - ۷ - ۱۳۸	۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۰ -
نادرشاه - ۷ - ۱۲۶ - ۱۷۹	۹۴ - ۱۰۳ - ۱۴۳ - ۲۱۲ -
۱۹۵ ح - ۲۶۶ ح - ۳۳۲ - ۳۵۹	۲۸۰ - ۲۸۱
نجیب خان - ۱۵۳ - ۲۷۱	
نظر علی بیگ - ۱۳۴	

فهرست اقوام و قبایل

«پ»	« آ »
پارتها - ۱۹۶	آبازها - ۸۲ - ۸۵
«ت»	آلبانیها - ۷۸
تاتارها - ۱۱۷ - ۱۲۷ - ۱۷۶ -	آمازونها - ۲۹۲ ح
۲۶۴ - ۲۸۲ ح	«الف»
تاجیکها - ۱۹۳ - ۲۰۶	اردلانها - ۱۹۵
ترکمانها [ترکمنها] - ۷۸ - ۱۲۷ -	ارمنیها - ۴ - ۱۳ - ۲۲ - ۵۰ -
۱۹۵ - ۱۹۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ -	۵۸ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۲ ح - ۹۵ -
۳۵۲ - ۳۵۴ - ۳۵۸ - ۳۵۹ -	۱۰۷ - ۱۲۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ -
۳۶۰	۲۱۱ - ۲۲۶ ح - ۲۷۷ - ۲۸۵ -
«ج - ح»	۳۳۳ - ۳۳۸
چرودها - ۲۰۶ - ۲۴۲ - یهودیها	اسکلادونها - ۱۴۳
چینیان - ۲۱۹ ح	افشارها [ایل افشار] - ۱۵۴ - ۱۹۴ -
«د»	۱۹۵ - ۱۹۶
داسها - ۳۰۲	افغانها - ۱۲۷ - ۱۳۱
دانویلها - ۵	اورپاتها - ۲۹۳ ح
داهها - ۱۹۶	اولیویهها - ۵
«ر»	«ب»
رشوندها - ۱۹۵ - ۱۹۶	باربارها - ۸۳ - ۳۱۳
«ز»	بختیاریها - ۱۹۵ - ۱۹۶
زندها - ۱۹۵ - ۱۹۶	بنی حول - ۱۹۵ - ۱۹۶
زیلها - ۵	بنی کعب - ۱۹۵ - ۱۹۶
«س»	یوشانها - ۵
سارماتها - ۳۰۲	بیاتها - ۱۹۵ - ۱۹۶

- سوروما تیدها - ۲۹۳ ح
 سببکی‌ها - ۲۵ - ۴۶ ح
 «ش»
 شالیپ‌ها - ۱۹۷ - ۲۸۵ ح
 شاهسون‌ها - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۷۰
 شقاقی‌ها [ایل شقاقی] - ۱۸۷ - ۱۹۵ - ۲۷۷
 «ص»
 صفویه - ۱۷۶ - ۲۰۳
 «ط»
 طالش‌ها - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۳۳۹
 «ع»
 عرب [ایلات ...] - ۱۸۶
 عرب‌ها - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ ح - ۱۰۵ - ۱۱۴ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۹۵ - ۲۱۸ - ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۳۷ - ۲۶۲ - ۲۸۵
 «ف»
 فارین‌ها - ۱۹۷
 فیلی‌ها - ۱۹۵ - ۱۹۶
 «ق»
 قاجارها [تیره... ایل...] - ۱۳۳ - ۱۷۵ - ۱۸۷ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۳۵ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۳۵۸ - ۳۶۰
 قراچورلوها - ۱۹۵ - ۱۹۶
 قراگوزلوها - ۱۹۵ - ۱۹۶
 قرمطی‌ها - ۱۹۷ ح
 «ک»
 کاپا دوکیه‌ها - ۹۲ ح
 کاردوک‌ها - ۱۹۷
 کردها [ایلات ...] - ۴ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ - ۳۵ - ۳۶
 ۲۶ - ۳۶ ح
 ۴۰ - ۴۲ ح - ۴۵ ح
 ۴۶ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۴ ح - ۶۰ - ۶۳ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹
 ۷۰ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۶ - ۸۴
 ۹۴ - ۹۵ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۸۶ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۲۳ - ۲۳۰ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۳۱۷
 کلدانیان - ۱۹۷
 کماژنی‌ها - ۹۲ ح
 کوچیک‌ها - ۵۹
 «ک»
 گالات‌ها - ۳۱۵ - گلوها
 گبرها - ۱۹۹ - ۲۰۶ - ۳۵۶
 گرجی‌ها - ۳۲۹
 گلوها - ۲۶۳ - ۳۱۵ - گالات‌ها
 «ل»
 لازها - ۱۲ - ۸۳ - ۲۹۰
 لرها - ۱۹۵
 لزگی‌ها - ۸۲
 «م»
 ماردها - ۱۵۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷
 ماریانندی‌ها - ۳۱۶ ح
 «و - ه»
 وهایی‌ها - ۱۲۷ - ۱۷۱ - ۲۱۸
 هیرکانیان - ۱۹۶ - ماردها
 «ی»
 یزیدیه‌ها - ۵ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱
 یونانیان [یونانی‌ها] - ۹ - ۷۵ - ۲۶۳ - ۲۹۲ ح - ۳۰۳ - ۳۱۱
 یهودیه‌ها - ۲۲۷ ح - جهودها

کتاب‌ها

- «الف»
 اسفار خمه - ۷۱ ح
 انجیل - ۲۵۱
 ایلیاد - ۲۸۵ ح
 «ب»
 بازگشت ده هزار نفری - ۲۸۲ ح - ۲۸۳ ح - ۲۸۴ ح
 بررسی انتقادی مورخین اسکندر - ۱۹۸ ح
 «پ»
 پریپل (سفر دریائی) - ۳۰۷ - ۳۱۴ ح
 پژوهش جغرافیائی در باره لشکر کشی امپراطور هرakلیوس - ۱۲۳ ح
 پژوهش‌های جغرافیائی درباره مادی - ۱۲۳ ح
 «ت»
 تاریخ ارمنی انقیزیان - ۹۹ ح
 تاریخ ایران - ۲۰۳ ح - ۲۰۶ ح - ۲۳۰ ح
 تاریخ تالس تریس - ۲۹۳ ح
 تاریخ دودمان اطیش - ۴
 تاریخ عثمانی - ۹۳ ح
 تاریخ فتحملی شاه - ۲۶۶ ح
 تاریخ لئون دهم - ۴
 «ج»
 تاریخ محمد شاه - ۲۶۶ ح
 تاریخ نادر شاه (درة نادری) - ۲۶۶ ح
 تجزیة نقشه قلمروهای نظامی و امپراطوری اسکندر - ۱۲۳ ح
 «ج»
 جغرافیای باستان - ۷۴ ح - ۱۵۴ ح - ۱۹۶ ح - ۲۸۵ ح - ۳۱۱ ح - ۳۱۳ ح
 جهان‌نما - ۷۴ ح - ۹۴ ح - ۹۸ ح - ۱۰۱ ح
 «ح - خ»
 حبیب‌السیر - ۲۱۹ ح
 خاطرات آکادمی - ۲۵۵ ح
 خلاصه جغرافیای جهانی - ۲۲ ح - ۱۹۷ ح - ۲۰۴ ح - ۲۰۶ ح
 «د - ر»
 دومین سفر به ایران - ۱۳۰ ح
 رساله در باره وهایی‌ها - ۱۹۷
 رساله زمان شناسی ایران - ۱۶۶ ح
 روح القوابین - ۲۳۸
 «س»
 سفر پیدایش - ۲۹۵ ح
 سفرنامه شاردن - ۲۳۰ ح - ۲۳۹ ح
 سفرنامه فابویه - ۳۶۴

- سفرنامه کینر-۳۶۲
«ف - ق»
فرهنگ جغرافیایی ایران-۳۳۹ ح
قرآن-۷۸-۱۰۱-۲۳۴-۲۳۹ ح-
۲۴۲-۲۴۳ ح
«ک - گ»
کورس نامه (لشکر کشی کرس یا -
سیروس)-۲۱۳ ح-۳۱۱ ح-۳۱۳ ح
گردش تا شیراز (مسافرت شیراز)-
۱۶۳ ح-۱۹۵ ح
«م»
مسافرت به صروشامات [کتاب...]-
۲۰۸ ح
مسافرت در آسیای صغیر . . .
۲۸۳ ح
مسافرت در امپراطوری عثمانی -
۲۵ ح

فهرست اماکن

- «آ»
آبن [کوههای...]- ۹۱ - ۲۸۰
آبن - ۲۹۳ ح - ۳۱۳ ح
آذربایجان - ۲۲ - ۱۲۲ - ۱۲۴ -
۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۳۵ - ۱۵۵ -
۱۸۹ - ۱۹۶ - ۲۰۵ - ۲۷۱ -
۲۷۲ - ۳۲۱
آارات [کوه...]- ۲۳ - ۲۴ -
۳۴ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۲۲ - ۳۶۷
آرجک [دهکده...]- ۲۷۵ -
۲۷۸
آرژیک - ۱۰۸ ح - ۱۰۹
آرنس [گذرگاه...]- ۲۷۸
آستارا - ۳۲۹ - ۳۲۸ - ۳۶۶ -
۳۶۷
آستورجی [دهکده...]- ۲۷۶
آسیا - ۴۹ - ۶۳ - ۶۷ - ۸۴ -
۸۸ - ۱۰۷ - ۱۱۵ - ۱۲۷ - ۱۸۵ -
۲۲۴ ح - ۲۲۶ ح - ۲۳۸ - ۲۴۸ -
۲۵۴ - ۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۱۰ -
۳۱۳ - ۳۱۵ - ۳۵۹
آسیای صغیر - ۳ - ۶ - ۹ - ۱۲ -
- ۲۲ - ۷۸ ح - ۱۸۹ - ۱۹۳ -
۱۹۴ - ۲۲۱ - ۲۴۹ - ۲۸۱ -
۲۸۳ ح - ۲۸۵ - ۲۹۲ ح - ۳۱۱ -
۳۱۶ - ۳۶۱ - ۳۶۸
آسیای غربی - ۱۸۹ ح
آش قلعه - ۹۲ - ۲۸۱ - ۲۸۳
آشور - ۶۴
آفریقا - ۱۱۴ - ۲۲۶ - ۲۳۱ ح
آق داغ - ۹۴ - ۲۷۵
آقرلر - ۹۳
آقسرای - ۳۷۱
آق شهر - ۳۷۲
آق کند - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱
آکروزین [شبه جزیره...]- ۳۱۳ ح-
۳۱۵ ح
آگاجیک [دهکده...]- ۳۷۳
آگانس [دهکده...]- ۲۷۸
آلاویر - ۸۷ - ۹۳
آلبانی - ۱۹۷
آلپ [کوههای...]- ۹۱ - ۲۸۰
آلتون کوپری (پل زرین)- ۹۶ ح
آلمان - ۸ - ۳۱۷
آمادیا - ۶۶ - ۹۶ ح

آماستراه - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰	ارزنه الروم - ۹ - ۱۱ - ۱۲
آمل - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۱	۱۳ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۰
۳۵۷ - ۳۵۵	ح ۲۲ - ۴۵ - ۵۹ - ۷۳ - ۷۵
آمیزوس - ح ۸۳	۶ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۳
آناطولی - ۷۸ - ۱۸۶ - ۱۸۹	۹۴ - ح ۹۶ - ۱۰۲ - ۱۰۶ - ۱۲۳
ح ۲۲۶	۲۶۷ - ۲۷۵ - ۲۸۰ - ۲۸۱
آندری نوپل (چهل کلیسا) - ۸	ح ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۸۷
آوانس [جلگه ...] - ۱۰۲	۲۹۰ - ۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۶۵
آی آقا - ۶۳	۳۶۶ - ۳۷۴
آیاندون [دهکده ...] - ۳۰۴	ارزنجان - ح ۱۹ - ۸۷ - ۹۱
آیین دا - ۸	۹۲ - ۱۰۲
الف >	ارسانی - ۲۰۴
ابوشهر - ح ۱۰۵	ارس - ۲۰ - ح ۲۲ - ۵۳ - ۶۴
ابهر - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶	ح ۷۴ - ۹۲ - ۹۴ - ۱۲۶ - ۱۶۸
۱۵۷	۱۷۶ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸
اتلاتنیک [اقیانوس ...] - ۱۲۶	ح ۲۲۶ - ۲۴۴ - ۲۷۵ - ۲۸۰
اتنا [کوه ...] - ح ۲۱	۳۷۶
احمد آباد - ۱۱۷ - ۱۲۰	ارسیسا (دریاچه وان) - ح ۱۰۸
اختامه [جزیره ...] - ح ۱۰۱	ارکلی - ۳۷۱
اخلات - ۱۰۱	ارمان خانه - ۱۵۴ - ۲۶۹ - ۲۷۰
اخلزیک - ۳۶۵ - ۳۷۲	ارمنستان - ۱۲ - ۲۲ - ۲۵
ادنه - ۳۶۳	ح ۲۷ - ۵۹ - ۶۴ - ح ۷۴ - ۷۶
اربل - ح ۹۶	۷۷ - ۸۴ - ۹۱ - ح ۹۲ - ۹۴
ارتیه [دهکده ...] - ۳۷۵	۹۷ - ۱۰۲ - ۱۰۸ - ۱۱۴
ارتف [دهکده ...] - ۳۷۶	۱۲۳ - ۱۸۹ - ۱۹۷ - ۱۹۸
ارجک - ۲۷۶ - ۲۷۸	ح ۲۳۱ - ح ۲۸۲ - ح ۲۸۳
اردبیل - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱	۲۹۷ - ۳۶۱
۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۴۷	ارمنستان بزرگ - ۶۴ - ح ۹۲
۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۹۶	۱۳۰ - ۱۹۸
۳۲۹ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷	ارمنستان کوچک - ۶۴
اردن - ۱۴۵	اروپا - ۴ - ۵ - ۷ - ۳۰ - ۴۲
ارزاب - ۱۹ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷	

۲۵۴ - ۳۷۱ - ۳۷۲	۶۵ - ح ۸۱ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۳
اطریش - ۴	۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۳۸ - ۱۴۷
افیوم - ۳۷۲	۱۷۴ - ح ۱۸۰ - ۱۹۰ - ۲۱۷
اکباتان - ۱۵۴ - ۱۹۸ - ۲۵۴	۲۱۹ - ۲۲۰ - ح ۲۲۴ - ح ۲۳۳
اکسوس (جیحون) - ح ۱۶۸ - جیحون	۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۶۶
الباغ - ۳۷۱	۲۸۴ - ۳۱۳ - ۳۲۷ - ۳۵۹
الیستان - ۳۶۳ - ۳۷۱	ارومیه - ۱۹۶ - ۲۷۳ - ۳۷۱
البرز - ۲۲ - ح ۱۹۷ - ۱۹۸	ارومیه [دریاچه ...] - ۶۴ - ۶۶
۲۵۳	۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴
الجزایر - ح ۲۲۶	ح ۱۹۰ - ۲۶۹ - ۲۷۲ - ۲۷۳
الوار - ۳۷۴ - ۳۷۵	۳۶۵ - ۳۶۸ - ۳۷۱
الوند - ۲۲ - ۱۹۸	ازبیدلر [جلگه ...] - ۱۰۲
الوئوس - ح ۳۱۵	ازمیر - ۶۵ - ح ۲۲۲ - ح ۲۲۶
انابا - ۲۴۴	۳۷۱
آندرس - ۷۵ - ۷۹ - ۸۷	ازبالی - ۳۰۷
۹۵ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۱	اژه [دریای ..] - ح ۷۵ - ح ۲۲۶
۱۱۴ - ۱۲۳ - ۳۶۴	اژه [مجمع الجزایر ...] - ح ۲۲۶
۳۳۷ - ۳۳۹ - ۳۴۸ - ۳۴۲	اسپانی - ۲۲۶ - ۲۶۳
۳۴۷ - ۳۵۲ - ۳۶۷	اسپیدحون - ۳۴۷
انطاکیه - ۳۶۳	استاوروس - ۲۸۶
انگلستان ۷	استر آباد - ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۲۳۲
انگورا - ۳۱۰ - ۳۶۲ - ۳۶۳	۳۳۸ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴
۳۷۲	۳۵۵ - ۳۵۸ - ۳۵۹
اوجک [دریاچه ...] - ۱۱۱	استفانوس [دماغه ...] - ۳۰۴
اوردنت - ۷۸	اسکندرونه - ۶۵
اورشلیم - ح ۲۲۷ - ۱۴ - ۳۱۰	اسکندریه - ۱۴۰ - ۱۹۸ - ۳۰۱
اورفه - ۲۵۸	اسکی شهر - ۳۶۳
اوکسن - ح ۲۲۶ - ۱۹۷ - ۱۱	اشرف - ۳۵۸
۲۴۴ - ح ۲۹۵ - ح ۳۰۵ - ۳۰۹	اصفهان - ۱۳۱ - ۱۵۵ - ح ۱۵۶
اونیه - ۸۳ - ۸۵ - ح ۲۴۱	۱۶۳ - ۱۷۳ - ۱۹۰ - ۱۹۴
	ح ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۰۳ - ۲۰۴
	۲۰۷ - ح ۲۱۸ - ۲۴۴ - ۲۵۰

۲۹۱	باکوبه - ۳۷۲ - ۳۷۳
اونیه قرحصار - ۳۷۲	با یا کادان [دهکده...] - ۳۷۵
اهر - ۳۶۶	بابوت - ۲۸۳ - ۳۶۲
ایبری - ۱۹۷	بایزید - ۱۹ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶
ایپ سرا - ۳۷۲	۲۷ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۵
ایتالیا - ۲۷۱	۳۷ - ۴۰ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱
ایران - اکثر صفحات	۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۷
ایروان - ۹ - ۱۶ - ۲۵ - ۲۶	۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳
۲۹ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۴ - ۴۵	۶۶ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۵
۴۶ - ۵۷ - ۱۳۶ - ۱۹۶ - ۲۰۵	۷۹ - ۹۳ - ۹۵ - ۲۷۸ - ۲۷۹
۳۶۵ - ۳۶۶	۳۶۲ - ۳۶۶ - ۳۷۲
ایرپس - ۲۹۳	بتلیس - ۹۶ - ۱۰۲ - ۱۰۸
ایزده - ۳۴۷	۳۶۲ - ۳۶۸ - ۳۷۱
ایلدیزاغ - ۲۲	بحرین - ۲۶۳
ایلیجه - ۸۷ - ۹۲ - ۱۲۳	بخارست - ۸ - ۲۲۲ ح
۲۸۱ - ۲۸۲	برگام - ۲۹۰
ایلیری - ۲۲۶ ح	بروس - ۳۷۱
اینپولی - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶	بستانه - ۳۷۱
۳۶۳	بسفر - ۱۱ - ۱۰۴ - ۳۰۲
اینیجه - ۳۰۴	۳۰۹ - ۳۱۳ - ۳۱۶
اینجه برون - ۳۰۴	بسنی - ۲۲۶ ح
»پ«	بصره - ۱۰۵ ح - ۲۱۸ ح
بابل - ۶۴ - ۱۹۸ - ۲۲۷ ح	بغداد - ۹ - ۱۰ - ۱۴ - ۹۶ ح
بادکوبه - ۳۲۹ ح - ۳۴۷ ح	۹۷ - ۹۹ ح - ۱۰۵ ح - ۱۰۸
۳۳۸ - ۳۴۲ - ۳۶۷	۱۲۷ - ۱۶۱ - ۱۶۵ - ۱۶۹
بادبار - ۲۸۵	۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۹۷
بادتین - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲	۲۱۸ ح - ۲۱۹ ح - ۲۴۴ - ۲۵۹
بارفروش - ۳۲۹ - ۳۳۴ - ۳۴۳	۲۶۳ - ۳۲۱ - ۳۴۲ - ۳۵۰
۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۵۱	۳۶۲ - ۳۷۲ - ۳۷۳
۳۵۲ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۹	بفرا - ۸۳ - ۲۹۵ - ۲۹۷
باطوم - ۳۶۵	۲۹۸ - ۲۹۹
	بلغارستان - ۲۲۶ ح

بندرسمید - ۱۵	پلدختر - ۳۲۵
بندر عباس - ۱۰۵ ح	پل سلیمان خان - ۳۲۸
بندور - ۳۷۱	پنجاب - ۱۸۹ - ۲۶۲
بنگاله - ۲۲۰	پنت اوکسن - ۲۸۵ ح - ۳۰۵
بودرون - ۳۷۱ - ۳۷۲	پون پلمو نیاک - ۸۱
بوشان - ۳۶۸	پیر بازار [رود...] - ۳۳۵
بوشهر [بندر...] - ۲۶۳	پیرنه - ۲۸۰
بولی - ۳۶۲	پیل کاسپین - ۳۵۷
بیگک بازار - ۳۷۱	«ت»
بیگک شهر - ۳۷۱	تاشکون - ۲۷۹
بیله - ۲۸۵	تالو - ۲۸۰
بین النهرین - ۹ - ۴۹ - ۱۸۲	تبت کوچک - ۲۲
۱۹۴ - ۳۵۰	تبریز - ۱۴ - ۱۷ - ۴۶ - ۱۰۳
بیوک ایمان - ۲۹۱	۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲
»پ«	۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۲۹
پارتنیوس [رود...] - ۳۱۱ ح - ۲۹۲ ح	۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۵۴ - ۱۶۷
پاریس - ۳ - ۷ - ۸ - ۸۵ ح	۱۶۸ - ۱۹۶ - ۲۰۴ - ۲۱۵
۳۹۴ - ۳۹۹ ح - ۱۹۷ ح - ۲۰۵	۲۱۹ ح - ۲۲۲ ح - ۲۵۴ - ۲۶۹
۲۲۲ ح - ۲۲۴ - ۳۲۱	۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۳۲۵
پاسیانلی - ۷۴	۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۶۶
پاسین - ۷۴ - ۷۵ - ۹۳ - ۱۰۲	تیس (طیس) - ۱۵۵
۲۸۳ ح	تخت جمشید - ۱۹۸ - ۲۵۴
پافلاگونی - ۱۹۷ - ۳۱۱ ح	تخت سلیمان [چشمه...] - ۶۴
پالاتی خانه - ۲۸۹ ح	تراپیا - ۳۱۶ - ۳۱۷
پتی - ۳۶۵	تراس - ۳۰۲
پرتاسن - ۱۹۷ - ۱۹۸	ترانسیلوانی - ۸
پرسبورگ - ۲۵۹	ترجان - ۱۰۲
پروپون تید - ۲۲۶ ح	ترشیز - ۳۵۹
پظلمائیس - ۱۴۰	ترکستان - ۱۳۵ - ۱۸۵ - ۲۲۰
پلاتانا - ۲۹۰ - ۳۱۲	۲۶۳
	ترکستان ایران - ۱۱۷
	ترکمن چای - ۲۶۹ - ۲۷۱

۱۷۳ - ۱۷۱ - ۱۶۹ - ۱۶۷	ترکیه - ۱۲ - ۱۹ - ۲۴ - ۳۴
۱۸۸ - ۱۸۶ - ۱۸۵ - ۱۷۴	۵۹ - ۶۳ - ۸۸ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۱۳
۲۰۶ - ۱۹۸ - ۱۹۷ - ۱۹۶ ح	۱۱۵ - ۱۳۷ - ۱۸۶ - ۲۱۱ -
۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۱۲ - ۲۰۷	۲۲۱ - ۲۲۶ - ۲۴۲ - ۲۴۳ -
۲۶۲ - ۲۵۹ - ۲۵۸ - ۲۵۶	۲۴۶ - ۲۶۲ - ۲۵۰ - ۲۶۶ -
۳۵۷ - ۳۵۵ - ۳۳۵ - ۲۷۰ - ۲۶۳	۲۶۷ - ۲۷۴ - ۲۷۷ - ۲۸۴ -
۳۶۴ - ۳۶۲ - ۳۶۱ - ۳۵۸	۲۹۰ - ۳۱۲ - ۳۳۳ - ۳۵۲ -
۳۷۴ - ۳۷۱ - ۳۶۶ - ۳۶۵	ترکیه آسیائی - ۶۵ - ۷۹ - ۹۲ -
تیر بولی - ۲۹۱	۱۲۴ - ۲۲۶ - ۲۷۳ - ۲۷۸ -
تیسفون - ۱۹۸	۳۲۷
تیکمه داش - ۲۷۱	ترکیه اروپائی - ۸۸
تئودوزی - ۳۱۰ ح	ترمه - ۸۳ - ۲۹۳ -
تنوس - ۱۵۸ ح	ترمه [رود] - ۳۷۲ -
«ج»	ترمودون - ۲۹۲ ح - ۲۹۳
جاجرود [کاروانسرای . . .]	تریپولی افریقا - ۱۹
۳۵۵	تفلیس - ۴۹ - ۱۰۸ - ۱۳۱ - ۲۱۲ -
جانیک - ۷۸ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ -	۲۲۱ ح - ۳۲۹ - ۳۶۵ - ۳۶۶ -
۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۲۲۸۹ - ۲۹	۳۶۷
۲۹۹ - ۲۹۷ - ۲۹۴	تک داغ - ۲۷۵ - ۲۸۰ - ۲۸۳ ح
جیل تانک (زاگروس باستانی) - ۶۳ -	تکریت - ۳۷۲
۶۶ - ۶۴	تکس - ۲۸۲ - ۲۸۳ ح
جیل طور - ۲۶۱ ح	تلخه چای (رود) - ۱۲۱ - ۲۷۲
جبلو (کوه) [. . .] - ۲۶۱ ح	تمیسیر - ۲۹۲
جده - ۱۴	تنگ کوسه داغ (جدک) - ۷۴
جزایر ایونی - ۷	تواک - ۶۴
جزایر بحرین - ۲۱۸ - ۲۲۰	توزلا - ۲۷۹
جزیره کاندی - ۱۶	توزیا - ۳۶۲ - ۳۶۳
جمال آباد - ۱۵۷	توقات - ۹ - ۱۲۳ - ۳۶۲ - ۳۷۲
جنس (خنس) - ۹۲ - ۹۴ - ۹۵ -	تونس - ۲۲۶ ح
۱۰۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ ح	تهران - ۵ - ۱۰ - ۱۲۵ - ۱۲۹
جولمرک - ۶۶ - ۳۷۱	۱۳۱ - ۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -
جیحون - ۱۶۸ - ۱۸۹	
جینیس [دهکده . . .] - ۲۸۳ ح	

خزر [کوههای . . .] - ۳۲۵	«ج»
خلخال - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۳۲۸ - ۳۳۰ -	چرکستان - ۲۴۴
۳۶۶	جست - ۳۲۵
خلسین [کوههای . . .] - ۶۶	چلبیان - ۱۳۰
خلیج اسکندرون - ۳۶۱	چمارشنبه - ۲۹۵
خلیج فارس - ۱۹۰ ح - ۲۱۸ - ۲۶۲ -	چهل چشمه (کوه . . .) - ۶۶
۳۲۷	چینتلیک - ۲۸۴
خمسف - ۱۵۴	چین - ۱۴۹ - ۱۵۸ - ۲۱۸ ح -
خنس ← جنس	۲۲۰ ح - ۲۱۹
خنوس ← جنس	«ح»
خنون ← جنس	حاجی آباد - ۲۵۶
خوخاسان - ۳۳۰	حیشه - ۱۸۹ ح
خودوم - ۳۲۸	حسن قلعه - ۲۰ - ۹۴ - ۱۲۲ -
خوزستان - ۲۰۵	۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶
خوشاب - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۷۱	حصن کهف - ۶۴
خوی - ۶۴ - ۱۰۳ - ۱۱۱ - ۱۱۴ -	حلب - ۹۰ - ۱۵۷ - ۲۴۴ - ۳۶۲ -
۱۱۷ - ۱۱۹ - ۲۶۹ - ۲۷۳ - ۲۷۴ -	۳۶۳
۲۷۶ - ۲۷۶	حمرین [کوههای . . .] - ۶۳ - ۶۴ -
«د»	«خ»
داردافل - ۳۱۶ ح	خارستان - ۲۹۸
داغستان - ۱۸۹ - ۳۳۷	خارک [جزیره . . .] - ۲۱۸
دامغان - ۱۹۶ - ۳۵۸	خراسان - ۲۲ - ۱۲۷ - ۱۳۵ -
دامیت - ۱۶ - ۱۴۰	۱۶۶ - ۱۷۴ ح - ۱۸۲ - ۱۸۶ -
دانزیک - ۳۱۷	۱۹۲ ح - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ -
دانوب [رود . . .] - ۱۹ - ۱۷۶ -	۲۰۵ - ۲۲۲ - ۳۳۸ - ۳۵۷
۲۲۶ ح - ۲۹۷ - ۳۱۷	خرم آباد - ۳۴۷
دجله - ۶۴ - ۹۲ - ۱۷۱ - ۲۲۶ ح -	خرمدره - ۱۵۳ - ۱۵۶ - ۳۶۶ -
۲۸۰	خزر [دریای . . .] - ۳۴ - ۹۲ - ۱۲۹ -
در بند - ۱۳۱ - ۱۶۸ ح - ۳۶۶ -	۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۹۰ -
۳۶۷	۱۹۶ - ۲۱۸ - ۲۲۶ ح - ۲۴۴ - ۲۵۳ -
دره بخارا - ۱۹۶	۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۳۳۷ - ۲۵۰ -
دریای سفید - ۱۳۷	۳۵۶ - ۳۶۴ - ۳۶۶ - ۳۶۷

دریای سیاه - ۸ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ -	۳۴۰-۳۴۱-۳۴۷-۳۴۸-۳۶۶-
۸۳-۸۵-ح-۱۰۹-۲۴۴-۲۸۱-	۳۷۲
۲۸۴-۲۸۶-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۵-ح-	رود بابل - ۳۵۱-۳۵۴
۳۰۲-۳۰۵-۳۰۶-۳۱۰-ح-۳۶۱-	رودبار - ۳۲۲-۳۲۸-۳۳۰
۳۶۲-۳۶۳-۳۶۸-۳۷۲	رودبار [تنگه] - ۳۵۵
دز خلیل - ۲۶۹-۲۷۲	رودسر - ۳۲۹-۳۳۲-۳۴۶-۳۴۷
دشت بخارا - ۳۵۹	روسیه - ۷-۸۵-ح-۲۲۱-۲۰۲-
دکن - ۲۲۰	۳۳۳-۳۳۸
دگنیزلی - ۳۷۱-۳۷۲	روم - ۱۹-۱۲۶
دلی بابا - ۷۴	ری - ۲۰۴-۲۵۴
دماغه بابا - ۳۱۵ ح	«ز»
دهاوند - ۲۵۳ - ۳۵۵-۳۵۷	زاخو - ۶۶
دمشق - ۲۴۴-۳۵۰	زاقرا - ۲۹۱
دودهی - ۳۳۰	زاگورا - ۳۱۶ ح
دوندوره - ۱۵۵	زره بار [دریاچه] - ۶۶
دوه بویئنی [گردنه] - ۹۳	زرین آباد - ۱۵۴
دهلی - ۱۷۹-۲۱۹	زفرا - ۸۳
دیادین - ۲۲-۶۴-۱۲۳	زنجان - ۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۹۶-
دیاربکر - ۸۵-۱۰۸-۱۲۳-۱۸۹-	۲۶۹-۲۷۰-۳۲۸-۳۶۴-۳۶۶
۲۸۰-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۷۱-	زیوه - ۶۴
۳۷۲	«ژ»
دیاله [گدار] - ۳۷۳	ژن - ۳۱۰-۳۱۴-ح-۲۴۳
دیر هفت کلیسا - ۲۷۷	ژیمنیاس - ۲۸۳-ح-۲۸۴
دیزی خلیل - ۱۲۰	ژینیس - ۲۸۳-ح
دیلمان - ۳۳۰	«س»
«ر»	ساتالای - ارزنجان
رأس العين - ۳۷۲	ساتالی - ۳۷۱-۳۷۲
رستم آباد [کاروانسرای] - ۳۲۸	ساردا - ۳۳۰
رشت - ۳۲۱-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۸-	ساروخ [رود] - ۶۴
۳۲۹-۳۳۰-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-	ساری - ۱۶۷-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷-
۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-	۳۵۸
	سالیان - ۳۲۹-۳۳۸

سالونیک - ۳۱۶ ح	سنجار - ۳۷۲
سامان سوئی (رود) - ۹۲-۲۸۱-	سند - [رود] - ۱۸۹
۳۲۸ ح	سنه - ۶۴
سانکار یوس (رود) - ۲۹۲-ح	سورات - ۲۲۰
ساوا - ۲۸۷	سورام - ۳۶۵
سیلان [کوه] - ۳۶۷	سورومات - ۲۹۲ ح
سیجان داغ - ۹۸ - ۱۲۲	سوزیان - ۱۹۶ ← شوشتر
سیجستان - ۱۹۲ ح	سوفن - ۵۹
سخت سر - ۳۴۶ - ۳۴۷	سوکوم - ۸۵
سراب - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۳۶۶	سوئیس - ۲۸۷
سرازوس - ۸۱ ← کرزون	سیتن - ۶۴
سروی - ۲۲۶ ح	سیحون [رود] - ۳۶۳
سزام - ۳۱۰	سیدحاجی - ۲۷۳
سعد - ۶۴	سیز بولی - ۸
سعیدآباد - ۱۲۹-۱۳۰-۲۷۱	سیسیل - ۲۱-ح-۱۰۵ ح
سغدیان - ۱۹۸	سیلان (سراندیب) - ۲۲۰
سفیدکوه (آقداغ) - ۹۴ - ۲۸۰	سیلوانه (سیلوان) - ۷۵
سکاریه [دره] - ۳۷۱	سینوب - ۲۹۷-ح-۲۹۸ -
سلطانیه - ۱۲۴ - ۱۵۳ - ۱۵۵	۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۲ -
۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۲ - ۲۰۴	۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۰۹ -
۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۱	۳۶۳ - ۳۶۴
۲۶۲ - ۲۶۴ - ۲۶۹ - ۲۷۰	سیوا - ۳۶۴
۲۷۵ - ۲۷۹ - ۳۷۱	سیواس - ۹۱ - ۲۴۱ ح
سلماس - ۶۴ - ۱۹۶ - ۲۷۳	سوتز - ۱۴
سلنتی - ۳۷۱	«ش»
سلیمانیه - ۶۶ - ۱۶۵ - ۱۷۰	شامات - ۷ - ۱۰۵-ح-۱۳۷ -
۱۷۱	۱۳۹ - ۱۴۳ - ۲۰۸-ح-۲۲۶
سلیوان - ۳۴ - ۷۵	شاهی - ۲۶۶ ح
سمرقند - ۱۶۱ - ۳۵۹	شنگلی [بیشه] - ۹۱
سمیراموسرت - ۱۰۷	شرابان - ۳۷۳ - ۳۷۴
سن پترزبورگ - ۷	شفت - ۳۴۰
	شلعن - ۳۴۳

۴۹۹	فهرست اماکن
۳۷۲-۳۶۶-۳۶۲-۳۵۲-۳۳۰	فرح آباد - ۳۵۴
قطنطنیه-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۶-	فربدون کنار- ۳۳۷
۴۶-۴۵-۳۷-۳۶-۳۱-۲۶-۱۹	فومن - ۳۴۰-۳۳۸-۳۲۵-۳۲۱-
۸۳-۷۸-۷۷-۷۶-۶۵-۵۹-۵۸	۳۴۱
۸۴-۸۹-۹۰-۹۵-۱۰۰-۱۰۴-ح	فیروزکوه - ۳۵۱-۲۲-
۱۰۷-۱۴۲-۱۷۱-۲۰۵-۲۱۲-	فیلبوس- ۳۱۲-۳۰۹-
۲۱۸-ح-۲۲۲-ح-۲۲۴-ح-۲۲۶-ح	فین کشتناین - ۳۱۷
۲۵۰-۲۶۷-۲۷۰-۲۷۷-۲۸۱-	«ق»
۲۸۵-۲۹۰-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۲-	قارص- ۳۷۲-۳۶۶-۳۶۵-
۳۰۴-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۶-	قافلان کوه- ۳۲۵-۲۷۱-
۳۱۷-۳۶۳-۳۷۱-۳۷۲	قاهره- ۷-۱۵-۱۴۰-۳۱۶-ح
قصیریه- ۱۵	قرا باغ- ۱۹۶
قطور- ۶۴-۱۱۲-۱۱۳-۱۲۳-	قراجه بورون- ۳۰۵
۲۷۶-۲۷۵	قراچوپان - ۲۸۰
قققار- ۱۲-۱۳-۳۵-۹۲-۱۹۷-ح	قراچولان- ۶۶-۱۰۸
۲۹۲-ح-۲۹۸-ح	قراحصار- ۲۸۱
قم- ۱۹۰-۱۹۲-ح-۱۹۵-ح-۱۹۶-	قرا داداغ- ۱۲۹
۳۷۱	قراشهر- ۳۷۲
قنجهیا- ۱۵۳	قرزه - ۳۰۳
قندهار - ۲۲-۱۲۷-۱۷۶-۱۹۰-	قرسو [دره ...] - ۳۷۱
۲۰۷-ح-۲۱۹-ح-۲۲۶-ح	قره آقاج - ۳۰۷-۳۰۱
قورقلعه- ۳۷۵	قره حصار- ۹۱-۳۶۲
قورنیه- ۳۷۱-۳۷۲	قره کلیسیا - ۱۹-۲۲
قورین لیک- ۲۸۱-۲۸۷	قرزل آقاج- ۳۶۶-۳۶۷
قیدار- ۱۵۴	قرزل اوزن- ۶۴-۱۵۵-۲۶۹-۲۷۱-
قیصریه- ۳۶۳-۳۷۱	۳۲۵-۳۲۶-۳۲۸-۳۴۱
«ک»	قرزل ایرماق- ۸۱-۸۳-۲۹۲-۲۹۷-
کابل- ۲۱۹	۲۹۹-۳۶۳
کابلستان- ۱۹۰-۲۰۷	قروین - ۱۰۳-۱۰۷-۱۵۸-۱۶۵-
کاپادوکیه- ۲۲-۸۳-۹۱	۱۶۷-۱۶۸-۱۷۱-۱۹۶-۲۵۴-
کارامانی- ۲۲-ح-۷۸	۲۵۶-۲۷۰-۲۷۵-۳۲۸-۳۲۹-
کاردوک- ۶۴	

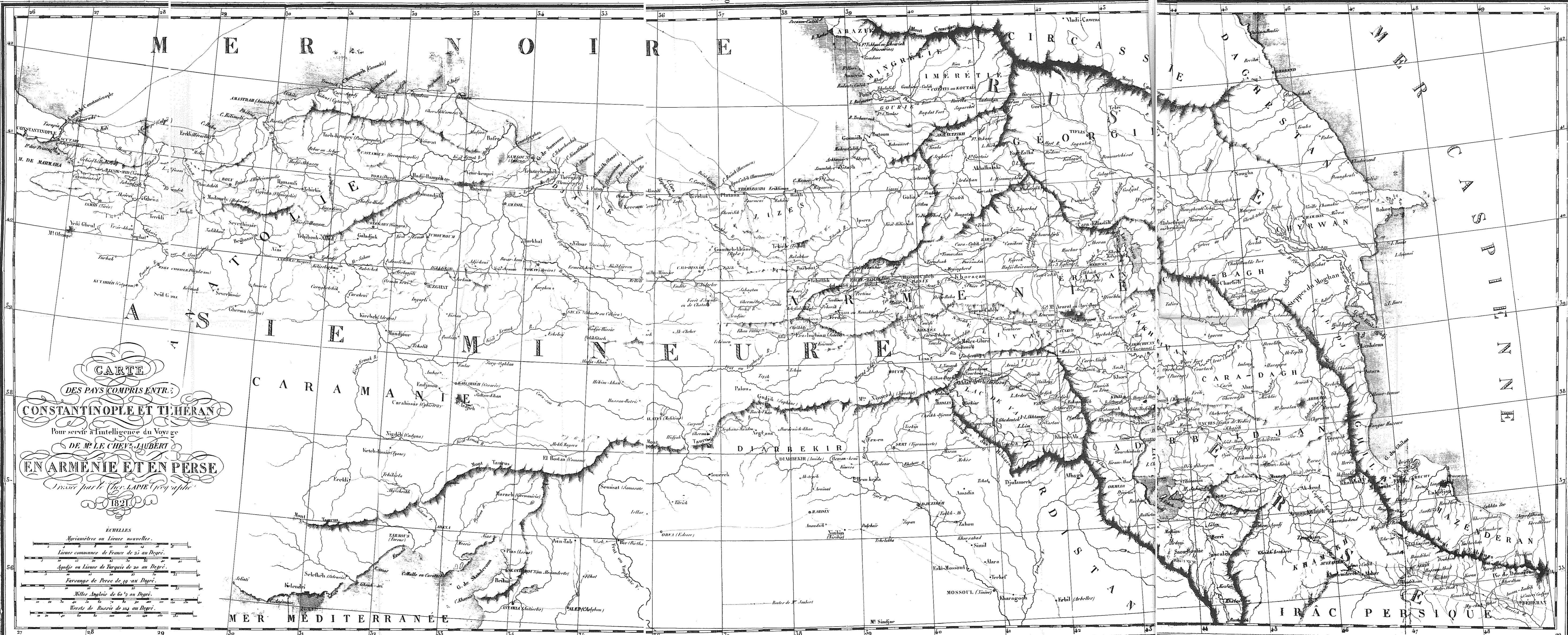
۴۹۸	مسافرت در ارمنستان و ایران
شماخی - ۳۶۶ - ۳۶۷	«ح»
شوش - ۱۹۷ - ۲۵۴	عدن - ۱۱۴
شوشتر - ۱۹۶	عراق - ۲۲ - ۱۲۷ - ۱۹۶ -
شوشه - ۳۶۶	۲۰۵ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۶ -
شوق [رود...]	۳۲۷ - ۳۳۳ - ۳۴۸ - ۳۵۶ -
شیراز - ۱۲۵ - ۱۵۷ - ۱۶۷ -	۳۵۷
۱۸۲ - ۱۹۰ - ۱۹۶ - ۲۲۱-ح	عراق عجم- ۱۵۴-۱۵۵ - ۱۵۸ -
۲۶۲ - ۲۴۳	۱۸۹ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۷۱ -
شیروان - ۱۸۹ - ۱۹۶ - ۳۲۱ -	عربستان- ۴۳ - ۱۰۵-ح-۱۲۷ -
۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۳۳ - ۳۳۸ -	۱۵۸ - ۲۶۵
«ص»	عکا- ۱۶-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-ح
صاءسون - ۸۳-۸۵-۲۹۵-۳۶۲-	علی شاه عوض- ۲۵۶
۳۷۲	عمادیه- ۳۷۱
صامسون [خلیج...]	«ف»
صائین قلعه - ۲۵۶	فاتسه - ۸۳
«ط»	فارس - ۱۲۷-۱۹۶-۱۹۸-۳۶۰
طارم - ۱۵۴ - ۳۲۸ - ۳۲۹	فارستان - ۲۰۵
طرابوزان - ۷-۹-۱۱-۱۲ -	فارانسی - ۸۱
۱۳ - ۵۹ - ۷۵ - ۸۴ - ۸۵ -	فارین - ۶۴
۱۰۹ - ۲۵۹ - ۲۶۹ - ۲۸۱ -	فاز- ۱۱-۱۲-۸۵-۲۸۳-ح-۲۹۱-
۲۸۲-ح-۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ -	۲۹۸-۳۰۲
۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۷ - ۲۹۸ -	فاش- ۸۵
۳۰۲ ۳۶۲ - ۳۶۴	فانارکی - ۱۰-۳۱۶
طروس - ۳۶۳ - ۳۷۱	فرات- ۱۹-۲۲-۲۳-۲۴-۹۱-۹۲-
طروس [رودخانه...]	۹۷-۱۲۳-۱۲۴-ح-۲۲۶-۲۲۵-
۳۷۱	۲۷۹-۲۸۰-۳۷۱-۳۷۲
طسوج - ۱۲۰ - ۲۶۹ - ۲۷۳	فرانسه- ۴-۵-۷-۹-۱۰-۱۱-۱۶-
طوسیراق قلعه - ۲۲ - ۵۳ - ۵۵	۷۵-۷۶ - ۹۰ - ۱۰۵-ح-۱۲۵ -
۶۴ - ۷۳ - ۷۴	۱۳۰-ح-۱۳۶-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-
طوروس- ۸۷-۲۱-۹۲-۱۵۴-	۱۵۰-ح-۱۶۳-ح-۱۷۳-ح-۲۱۷-ح-۲۲۰-ح
۱۹۰	۲۲۱-۲۲۲-ح-۲۲۵-ح-۲۲۶-ح
طوزلا [رودخانه...]	۲۳۸-۲۳۹-۲۶۷-۲۶۹ -
۱۲۳ -	۲۷۱-۲۷۷-۲۸۴-ح-۳۰۱-۳۰۳-
	۳۰۴-۳۰۶-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۶-ح

کستمون-۳۶۲-۳۶۳-۳۷۲	کارزون-۲۷۸
کسکر محله-۳۴۷-۳۴۸	کارعل [کوه...]-۱۴۰
کسنه-۳۴۱	کارو-۳۵۵
کشمیر-۱۴۸-۱۹۰-۱۹۱-۲۱۹-۲۲۰	کاروانسرای چنار-۳۲۸
۲۶۳	کاشان-۱۹۰-۱۹۵-۱۹۶-۳۲۱
کفکن-۳۰۶	۳۵۷-۳۳۳
کلیاتجل (تجن) - ۳۵۹	کالانا-۲۴۳ ح
کلده - ۶۴	کالپه - ۳۰۶
کلشید-۹-۶۴-۱۹۷-۱۹۸-۲۹۲ ح	کالس - ۳۱۵ ح
کماسور-۲۸۴ ح	کالکل [دهکده...]-۳۷۶
کنه - ۱۵	کبیره - ۹۱
کوتاتی-۳۶۵	کچا پونهار - ۱۳
کوتاهیه - ۳۷۱	کر بلا-۱۷۱-۱۸۲
کوجا پونهار-۲۸۳	کر [رود...]-۱۶۸
کوزلی-۹۴	کرج [رود...]-۲۵۴ ح
کوسه داغ - ۱۹-۲۱-۷۴-۱۲۲	کردستان-۲۲ ح-۴۵-۶۳-۶۴-۶۵
کوللی-۸۷-۹۴-۱۰۲-۲۷۵	۷۰-۷۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۸۹-۲۰۵
۲۸۰	۲۴۶ ح-۲۸۳ ح-۳۳۴
کوماکی-۲۸۴ ح	کردستان ایران-۱۹۶-۳۲۵
کومباس-۲۸۴ ح	کردستان ترکیه-۶۶
کومجوقاز - ۲۸۹-۲۹۲-۲۹۷ -	کردستان شالی-۲۸۴
۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰	کردکنار-۳۴۷
کومجی آقیز-۲۹۲ ح	کرزون-۸۱-۲۹۱
کیات خانه-۸	کرکوک-۹۶ ح-۱۲۳
کیان-۹۳-۱۰۶-۲۷۵-۲۸۰-۲۸۱	کرمان-۱۲۷-۱۶۷-۱۹۲ ح-۱۹۷
۲۸۲	۲۰۵-۲۲۱
کیتوروس دوپاملاگونی-۳۰۶	کرماندل-۲۲۰
کیدروس-۳۰۶-۳۰۷	کرمانشاه-۱۷۱-۲۱۵-۳۶۴
کیزلار-۳۶۶	کریمه - ۳۰۱-۳۰۳-۳۰۶-۳۱۲
کیش [جزیره...]-۲۱۸	کریمه - ۱۱-۸۳-۱۷۶-۲۹۷ -
کیلی-۳۰۶-۳۱۳	۳۰۵-۳۱۶ ح

کیلیمولی [دماغه...]-۳۱۲	لنگرود-۳۲۱-۳۲۵-۳۳۷-۳۴۲
کینولی [دماغه...]-۳۰۱-۳۰۵	۳۴۳
«گ»	لوور [موزه...]-۱۶۲ ح
گاردی بن-۶۴	لهستان-۳۱۷
گازا-۱۲۳-۲۰۴-۲۵۴	لیبی-۱۹۰ ح
گرجستان-۷۶-۱۱۷ ح	لیت کوه-۳۵۵
۱۲۷-۱۳۰-۱۳۴-۱۷۶	لیدی-۱۵۸ ح
۱۸۹-۲۲۱ ح	لیکوس-۳۱۵ ح
۲۴۴-۳۶۷	لیون-۲۲۲
گردنه صوفیان-۱۲۱	«م»
گروگان [رود...]-۳۳۸-۳۵۹	ماردین-۱۰۸-۳۶۲
گشکر-۳۲۵-۳۳۶-۳۳۹-۳۴۱	مارسیون-۲۹۰
گمش خانه-۲۸۱-۲۸۵-۲۸۶	مازندران-۱۲۷-۱۵۳-۱۸۹-۱۹۶
۳۶۲	۲۰۵-۲۵۳-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳
گموش خانه-۲۸۳ ح-۳۷۲	۳۲۷-۳۲۹-۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹
گنجبه (الیزابت پل)-۳۶۵-۳۶۶	۳۵۰-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷-۳۵۸
گنگ [رود...]-۱۸۹	۳۶۰
گوچیک-۸۴	ماسوله-۳۲۵-۳۳۰
گیلان-۱۵۳-۱۸۹-۱۹۰ ح-۲۰۵	مالابار-۲۲۰
۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵	ماوراء النهر-۱۹۶
۳۲۶-۳۲۷-۳۳۲-۳۳۴-۳۳۸	مایان [دهکده...]-۲۷۲
۳۳۹-۳۴۱-۳۴۳-۳۴۷-۳۴۸	محمودیه-۱۱۱-۱۱۳-۲۷۶
۳۶۰	مدیترانه [دریای...]-۱۰۵ ح
«ل»	۱۳۷ ح-۱۸۹-۲۹۱-۳۶۱
لار-۳۳۳	۳۶۸
لاریجان-۳۵۵	مراش-۳۷۱
لاهیجان-۳۲۱-۳۲۵-۳۲۹-۳۳۰	مراغه-۲۷۳-۳۶۵-۳۷۱
۳۳۸-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۷	مراکش-۲۲۶-۲۴۲ ح
لرستان-۱۹۶	مرسیون-۲۶۲-۳۶۴-۳۷۲
لندن-۳	مرمره-۳۷۱
لنگران-۳۲۹-۳۳۶-۳۳۸-۳۶۶	مرند-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۵۷
۳۶۷-۳۷۲	مرو-۲۶۹
	مسکو-۳۲۱-۳۲۹-۳۳۳

هاند-۲۱۹	ورای-۱۵۰
همدان-۱۲۳-۱۵۵-۱۷۱-۱۹۶-	ورشو-۳۱۷
۱۹۷-ح-۲۰۴-۲۷۲-۳۷۱	ونا [شهر] -۸۳
هموس [کوههای ...] -۲۸۰	ونا [دماغه] -۲۹۱
هند-۴۳-۱۴۸-۱۶۳-۱۸۸-۲۰۴-	وبدین-۳۱۷
۲۶۶-ح-۲۷۲ و ← هندوستان	وین-۳۱۷
هندوستان-۳۱-۸۸-۱۲۶-۱۷۶-	«ه»
۲۱۷-ح-۲۶۵-۳۳۴	هارپاسو-ح۲۸۲-ح۲۸۳
و ← هند	هالیس-۸۱-ح۲۸۵-ح۲۹۲-ح۲۹۳
هنگری-۸	۲۹۷-۲۹۹-ح۳۱۱
هوایا-۳۲۸	هرات-۱۹۶-ح۲۰۶-ح۳۵۹
هورشون-۲۷۵-۲۷۹	هراز-۳۴۹-۳۵۵-۳۵۶
هیگان-۳۷۵-۳۷۶	هرشک-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷
«ی»	هرقلیه-۱۹۸
یازون-۲۹۱	هرمز [جزیره] -۲۱۸
یزد-۱۸۲-ح۱۹۵-۲۴۴-۳۲۱-	هرموناسا-ح۲۸۹
۳۳۳-۳۵۶	هریس-۱۵۳
یشیل ایرماق-۲۹۳-۳۶۸	هزو-۳۷۱
یمن-۲۲۰	هشترخان-۵-۱۹۹-۲۰۵-۲۱۵-
یوزقات-۳۶۲-۳۶۳-۳۷۲	ح۲۲۲-ح۲۶۴-۲۶۶-۳۲۱-۳۲۶
یونان-۱۳۷-۲۸۲-۳۱۰	۳۲۹-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۷-
یونانگوس-۲۲	۳۳۸-۳۴۲-۳۵۵
	هکیار [کوههای ...] -۶۴-۱۱۱-
	۲۷۶

مشهد-۱۶۷-۱۹۶-۳۲۸-۳۵۸-	میافارقین - ۳۷۱
۳۵۹	مئاندر [رود] -۷۸-۳۱۵-ح
مشهدسر-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۷-۳۵۱-	میانه - ۲۷۱ - ۳۲۵ - ۳۶۲-
۳۵۴-۳۵۲	۳۶۵
مشهدسر [رود] -۳۵۹	میدیا - ۸
مصر-۷-۱۴-۱۵-۱۶-۲۲-ح۶۵-	میسوری - ۸
۱۳۹-۱۳۷-ح۱۰۵-۸۹-۸۸-۷۷-	میگری - ۳۶۶
۱۵۵-۱۹۳-ح۲۰۸-ح۲۱۲-ح۲۱۳-	میلزی-۳۰۲
ح۲۲۶-ح۲۷۰-ح۳۰۱-۳۱۰	مین گریلی - ۲۴۴
مصر [دره] -۱۸۹-ح	«ن»
معدن - ۵۹	نخجوان - ح۴۵-ح۴۵-۳۶۶-
مغان [دشت] ... -۱۳۱-۱۹۶	۳۷۲
مگری - ۳۷۱	نردیوان [جلگه] ... -۱۰۲
مکه - ۳۵-۱۲۷-۱۷۱-۱۸۲-	نمرود [کوههای ...] -ح۹۶
۲۲۷	نمرود (نیفاط) - ۶۴
مکار-۳۱۲	نوشابور - ۱۹۶-۳۳۸-۳۵۹-
ملاذگرد - ۹۷-۹۸-۱۰۲-۱۲۳-	نقیبه-۲۴۴
۲۸۰-۲۷۹	نیل [دره] ... -۱۱۴
ملاطیه - ۳۶۲-۳۷۱	نیل [رود] ... -۱۵-۱۵۵
ملاکلا - ۳۴۷	نیکسر - ۳۷۲
مناذگرد ← ملاذگرد	نیمن [رود] ... -۱۷۶
مناواذگرد ← ملاذگرد	«و»
منجیل - ۳۲۲-۳۲۸	والاک-ح۲۲۶
منقلوط - ۱۵	وان - ۶۵-۶۶-۸۷-۹۵-۹۷-۹۸-
منی تور - ۷۶	-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-
موره - ۲۴۴	-۱۰۸-۱۱۵-۲۰۸-۲۷۶-۲۷۸-
موش-۶۴-۶۶-۹۵-۱۰۲-۱۰۸-	۳۶۴-۳۶۸-۳۷۱
۳۷۱	وان [دریاچه] .. -۶۴-۶۶-۹۵-
موصل - ۱۰۸ - ۳۵۰ - ۳۶۲	ح۹۶-۹۹-۱۰۱-۱۰۸-۱۲۲-
۳۶۳-۳۷۲	ح۱۹۰-۲۷۳-۲۷۶-۳۶۸-
مهران [رودخانه] ... -۶۶	
مهرود [رود] ... -۳۷۴	



CARTE
DES PAYS COMPRIS ENTRE
CONSTANTINOPLE ET TEHERAN
 Pour servir à l'intelligence du Voyage
DE M. LE CHEV. JAUBERT
EN ARMÉNIE ET EN PERSE
 Dresse par le Che. LAPIE Géographe
 1821

